

نظریه های تئوریک علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

در تبیین

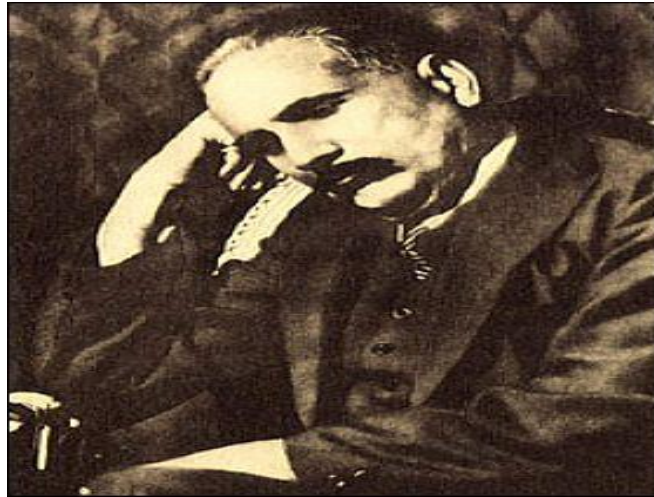
جامعه آرمانی و سبک زندگی مسلمانان

نظریه پرداز بزرگ فلسفه خودی علامه دکتر محمد اقبال لاهوری (۱۸۷۳-۱۹۳۸ میلادی)



در این سلسله مقالات تحقیقی و موضوعی بر گرفته از سروده های دیوان اقبال ، یک جستجوگر صادقی که از روی نیاز درونی دنبال حقیقت است در می یابد که چگونه می تواند در طریق آموزش های دکتر اقبال و نتایج و ره آوردهای بدست آمده از آن ، جامعه ، زندگی و انسان را به نیکی بشناسد و رابطه خود را با آن عوامل و اسباب درک کند و به ارزش ها و نقش آفرینی های خویش در این جهان پر آشوب پی ببرد و از رهگذر این آگاهی های انقلابی بفهمد که چگونه از استعدادها و توانمندی هایی که در درون خود دارد به عناصر و پدیده های جهان طبیعت که خدای متعال برای او به امانت گذاشته است و اجازه تسخیرش را به او داده است، جامعه جدیدی را که در محوریت و اصول و مبانی آن بر رشد و بالندگی استوار است به پیوند و اتحاد اجتماعی نائل آورد و به اهداف بلند و مسیر تعالی با عزمی راسخ دنبال نماید.

محمد نقی تسکین دوست



نظریه پرداز و مصلح و متفکر شهیر علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

تولد : ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ میلادی (۱۸ آبان ۱۲۵۶ ش) سیالکوت پنجاب

رحلت: ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ میلادی (۱ اردیبهشت ۱۳۱۷ ش) لاهور پاکستان

هر ملتی شایسته ی تقدیر نیست و نمی توان آن ملت را ستایش نمود و از ویژگی های برجسته یک ملت، یک رنگی دل های مردم آن است و این وحدت تحت لوای همدلی یک ارزش برتری است که یک ملت بزرگ می تواند در جهت رشد و پیشرفت معنوی داشته باشد و در پرتو وحی الهی جلوه های درخشانی داشته باشد. و دارای یک اندیشه و تفکر باشد و در ضمیرش یک آرزوی بزرگ نهفته باشد. و در سرنوشت او یک نوع جذبه و کشش موجود باشد و عیار خوب و بد مردمان او یکی باشد. پس اگر آن ملت سوز حق در فکر خود نداشته باشد امکان ندارد که در درک و فهم خود به چنین تشخیص و تمیزی بین خوب و بد و حق و باطل دسترسی یابد.

روشن از یک جلوه ی سیناستی	ملت از یک رنگی دل هاستی
در ضمیرش مدعا باید یکی	قوم را اندیشه ها باید یکی
نیست ممکن این چنین انداز فکر	گر نباشد سوز حق در ساز فکر

به چه دلیل ملت از پیوند مردم شکل می گیرد؟ چون داستان این مهم سر در گم است. ما فردی را در یک جامعه و ملت می بینیم و او را مانند یک گل در یک چمن می چینیم. این فرد همان فطرت و شکل باطنی یک وحدت که در درون آن ملت و جامعه وجود دارد برخوردار است و برای آنکه حفظ شود بایستی استحکام آن انجمن از نظم و قانون باشد. این جمع او را در شاهراه زندگی می سوزاند و آماده و پخته می سازد و در آوردگاه زندگی موفق می دارد. در آن صورت مردم بهم خو می گیرند و چون دانه های تسبیح در یک رشته قرار می گیرند (وحدت در کثرت). و در نبرد زندگی یار و همکار یکدیگر می شوند و چون گرفتاری ها و مصائب فرا رسند همه با هم در دفع آن می کوشند.

از چمن او را چو گل چینیم ما	در جماعت فرد را بینیم ما
حفظ او از انجمن آرائی است	فطرتش وارفته ی یکتایی است
آتش آوردگاه زندگی	سوزش در شاهراه زندگی

و اقبال بعنوان یک فیلسوف و حکیمی که دلبسته ی اسلام است و نجات ملت خود را در آن می بیند در سلسله تفکرات و تحقیقات عمیق خود جامعه ی ایده آلی را تحت نام **ملت بیضا** تشریح می نماید. و هدف او نشان دادن عظمت ملتی است که با خردمندی ها و گرایشات صحیح و دین باوری خود که بر پایه های توحید و رسالت محمدی (ص) است جامعه سعادت مندی را بوجود آورند.



به خانواده های مسلمان سراسر جهان تقدیم می کنم

دانای اسرار و رموز خودی برای عزت و استقلال آدمی، او را از در یوزگی و زبونی بر حذر داشت و از شاهراه جهان بینی خودی که یافته های عرفانی او در شب زنده داریهایش بود راه خلاقیت، عشق و تلاش را به او نشان داد و به او نگاهی بخشید که حق را در جان خود تجربه و احساس کند و در جامعه خود سرافراز و سعادتمند و آزاد و مستقل و با قلبی سرشار از ایمان به حق و حقیقت به رشد و بالندگی مادی و معنوی نائل آید و به عنوان یک انسان مسئول در آستانه هزاره سوم که مسئولیت سنگینی را بعنوان یک مسلمان بعهده اش گزارده شده است در جهان غوغایی بپفکند.

از آن جامعه سالم و آن انسان متعهد و مسئولیت پذیر در رهگذر این آموزش ها این انتظار هست که بنای خانواده خود را بر راستی اهداف و درستی مسیر زندگی قرار دهد که به سرانجام به موفقیت و رستگاری منتهی شود. این مجموعه که دسته گلی رنگارنگ و خوشبو از گلستان همیشه جاوید اسرار و رموز خودی اقبال است **به خانواده های مسلمان سراسر جهان تقدیم می کنم** تا فرزندان شایسته ای را برای جامعه ای شایسته تقدیم بشریت امروز کنند.

فهرست عناوین کلی کتاب جامعه آرمانی و سبک زندگی مسلمانی

پیشگفتار

زندگی اقبال به روایت جاوید اقبال

	فصل اول
محور اندیشه و اهداف اقبال	فصل دوم
شعر متعهد و شاعر فردا	فصل سوم
فلسفه ی خودی	فصل چهارم
هبوط آدم	فصل پنجم
خواجه اهل فراق ، ابلیس	فصل ششم
بینش و شناخت انسان	فصل هفتم
انسان و حریت	فصل هشتم
اصول خودسازی و مبانی زندگی	فصل نهم
تأثیر متقابل فرد و ملت	فصل دهم
روح یک ملت	فصل یازدهم
اصول وحدت جامعه اسلامی	فصل دوازدهم
همبستگی با کشورهای عربی	فصل سیزدهم
مثنوی سوره اخلاص	فصل چهاردهم
انالحق	فصل پانزدهم
جامعه ایده آل اقبال	فصل شانزدهم
توحید و خداباوری	فصل هفدهم
گلشن راز جدید	فصل هجدهم
اسلام و مسلمانی	فصل نوزدهم
رهبری معنوی اسلام	فصل بیستم
صاحب‌دلان و نقش برجسته آنان	فصل بیست و یکم
مقام و منزلت زن	فصل بیست و دوم
نوجوانان از منظر خودسازی ، شخصیت ، مسؤلیت پذیری	فصل بیست و سوم
عصر من	فصل بیست و چهارم
سیاست های دنیای امروز	فصل بیست و پنجم
موسیقی، نقاشی و هنر و هنرمندان	فصل بیست و ششم
بیداری و تحول سیاسی و اجتماعی	فصل بیست و هفتم
مسلمانان و انقلابات جهان در قرن بیستم	فصل بیست و هشتم
نگاه انتقادی به غرب	فصل بیست و نهم
پس چه باید کرد ای اقوام شرق	فصل سی ام
راه رشد و موانع آن	

فهرست عناوین تفصیلی

جامعه آرمانی و سبک زندگی مسلمانی

پیشگفتار

زندگی اقبال به روایت جاوید اقبال

فصل اول - محور اندیشه و اهداف اقبال

۱- چشمه ی استعداد درونی اقبال

۲- اقبال و جهان نو

۳- راه شب

۴- تنهای انجمن

۵- نصایح اقبال

۶- دعای اقبال

فصل دوم- شعر متعهد و شاعر فردا

۷- رسالت شعر متعهد و آرمانی

۸- ویژگی های شعری دیوان اقبال

۹- شاعران بی مسئولیت !!

۱۰- کاروانی که متاع آن شعر و آگاهی است

فصل سوم - فلسفه ی خودی

۱۱- چرا تئوری خودی شکل گرفت؟

۱۲- نقش خودی در آستانه هزاره سوم میلادی

۱۳- اقبال و حلاج در دو مسیر ولی با یک هدف

۱۴- خود اتکایی

۱۵- ذات و کیفیت خودی

۱۶- آثار و نیروی خودی

۱۷- خودی و آرزو

۱۸- عشق و خودی

۱۹- خودی و در یوزگی

فصل چهارم -هبوط آدم

۲۰- نبرد ابلیس با آدم

۲۱- میلاد آدم

۲۲- انکار ابلیس

۲۳- اغوا و فریب آدم

۲۴- آدم از بهشت بیرون آمده و به زمین هبوط می کند

۲۵- صبح قیامت فرا رسیده است و آدم در حضور خداوند است

فصل پنجم -خواجه اهل فراق ، ابلیس

۲۶- سیر در سیارات منظومه شمسی و گفتگو با ابلیس

۲۷- نمودار شدن خواجه اهل فراق ، ابلیس

۲۸- در ابلیس این مشخصات را دیدم :

۲۹- ای آدم ، کاری کن که گناهانم اضافه نشود!!

۳۰- ناله ی ابلیس

۳۱- ابلیس بر مرد زنده دل تسلطی ندارد

فصل ششم - بینش و شناخت انسان

- ۳۲- نگاه کن!
- ۳۳- فکر روشن، فکر صالح
- ۳۴- افلاطون و فلسفه ی نفی خودی او
- ۳۵- علم دل، علم تن
- ۳۶- وسعت عقل و هدایت توحید
- ۳۷- در حریم عشق
- ۳۸- عشق آسمانی تر از عقل است!!
- ۳۹- انقلاب اسلامی با رهبری عشق پیش رفت
- ۴۰- استواری زندگی به عشق و محبت است
- ۴۱- مقام دل

فصل هفتم - انسان و حریت

- ۴۲- انسان بخشی از تحولات عالم
- ۴۳- آدمی، سرّی از اسرار عشق
- ۴۴- انسان و تاریخ
- ۴۵- هجرت به مدینه نقطه ی عطفی در حیات مسلمانان
- ۴۶- قطره و تیغ لا
- ۴۷- (لا) شمشیری است برای نفی طاغوت های زمان
- ۴۸- در حوادث روزگار خود را محک بزنید
- ۴۹- تسخیر جهان
- ۵۰- جهان را شکار کنید و از طبیعت آن بهره مند شوید
- ۵۱- حرّیت و آزادی لازمه انسانی است
- ۵۲- حماسه کربلا ریشه استبداد را قطع نمود

فصل هشتم - اصول خودسازی و مبانی زندگی

- ۵۳- کار و عمل
- ۵۴- هر چه سریع تر وارد میدان عمل شوید!!
- ۵۵- زمان، ضربان پی در پی لحظات روز و شب
- ۵۶- وقت و زمان جاوید است و لی خورشید جاوید نیست
- ۵۷- در جستجوی توانایی و اقتدار
- ۵۸- خلاق تقدیر حق شوید
- ۵۹- خود سازی عرفانی
- ۶۰- چهار حالت نفس انسان
- ۶۱- با سلاح توحید بر ترس غلبه کنید
- ۶۲- در مسیر حق به خودسازی بپردازید
- ۶۳- مبانی زندگی
- ۶۴- زندگی بر محور رشد و آزادی
- ۶۵- تولید و خلاقیت محور اصلی زندگی است
- ۶۶- بودن یعنی از جمال حق نصیب بردن
- ۶۷- زندگی ارزشمند و مرگ با عزت
- ۶۸- اگر خواهی حیات، اندر خطر زی !!
- ۶۹- آن بخش از سختی های زندگی، نتایج شیرین تری در پی دارد!!
- ۷۰- زندگی یعنی رفتن نه ماندن!
- ۷۱- مانند خس زندگی نکن که گرمای حوادث روزگار ترا می سوزاند!!

فصل نهم - تأثیر متقابل فرد و ملت

- ۷۳-ارتباط اسرار خودی با رموز بیخودی
- ۷۴-فرد و جماعت
- ۷۵-فرد از جماعت تأثیر می پذیرد
- ۷۶-نقش و استحکام یک ملت
- ۷۷-باید کشوری داشت!
- ۷۸-روند شکل گیری یک ملت نوپا
- ۷۹-همه موظف به تحکیم و تقویت ملت هستیم
- ۸۰-ملت با حضور صاحبذلی متحول می شود
- ۸۱-اوضاع زمانه ی مسلمین
- ۸۲-در گذشته و حال چگونه ایم!!
- ۸۳-اوضاع اسفبار مسلمین در آستانه قرن بیستم
- ۸۴-تقلید و اجتهاد
- ۸۵-در عصر انحطاط از پدران و سنت های گذشته خود تبعیت ننمائید

فصل دهم - روح یک ملت

- ۸۶-آئین یک ملت
- ۸۷-قرآن آئین مسلمانی
- ۸۸-اسرار شریعت محمدی
- ۸۹-اسرار شریعت
- ۹۰-راه عملی شریعت چیست؟
- ۹۱-میراثداری بنی اسرائیل(امت موسی)

فصل یازدهم - اصول وحدت جامعه اسلامی

- ۹۲-طرح وحدت در اسرار و رموز خودی
- ۹۳-اصول استحکام یک جامعه

فصل دوازدهم - همبستگی با کشورهای عربی

- ۹۴-اقبال عظمت گذشته اعراب مسلمان را به آنان تذکر می دهد
- ۹۵-عملکرد وارونه سران وابسته اعراب
- ۹۶-پیوند با کشورهای عربی
- ۹۷-اقبال اعراب مسلمان این عصر را مانند صدر اسلام می خواهد
- ۹۸-اقبال اعراب را از گرایش به غرب بر حذر می دارد
- ۹۹-حرفی چند با امت عربیه
- ۱۰۰-وهابیت فتنه و بدعتی در سنت محمدی
- ۱۰۱-زادگاه و انتشار آئین وهابیت
- ۱۰۲-گرایش و جهت اعتقادات وهابیت
- ۱۰۳-قتل عام کربلا
- ۱۰۴-کشتار مردم طائف
- ۱۰۵-محاصره و هجوم به مدینه

فصل سیزدهم - مثنوی سوره اخلاص

- ۱۰۶-تفسیری سیاسی اجتماعی اقبال از سوره اخلاص
- ۱۰۷-قل هو الله احد (یگانه و بی همتا باشید)
- ۱۰۸-الله الصمد (بی نیاز باشید)
- ۱۰۹-لم یلد و لم یولد (ارزشی را از دست ندهید و از غیر چیزی نخواهید)

۱۱۰- و لم یکن له کفواً احد (در جهان بی نظیر باشید)

فصل چهاردهم - انالحق

۱۱۱- حلاج و اقبال برای بیداری انسان ها تلاش نمودند

۱۱۲- انالحق چیست؟

۱۱۳- ملت نمونه ای که شأن و مرتبه انالحق است

۱۱۴- هیچ ملتی بدون نفی طاغوت و گرایش به حق ، به موفقیت نمی رسد

۱۱۵- تمام موفقیت اعراب صدر اسلام از اجرای نقش لا اله بود

۱۱۶- ملت روس روزی از این جنون خود را رها خواهد ساخت!!

فصل پانزدهم - جامعه ایده آل اقبال

۱۱۷- مفهوم وطن پرستی (ناسیو نالیسم، ملی گرایی)

۱۱۸- وطن پرستی ، برادری را از بین می برد!!

۱۱۹- اولین بار ماکیاول تخم وطن پرستی را در جهان پاشید!!

۱۲۰- در خاکدان ملی گرایی مدفون نشوید!!

۱۲۱- منظور دین این است که جان پاک آدمی آگاه شود

۱۲۲- مرکزیت ملت اسلام

۱۲۳- تغییرات در شهر مکه!!

۱۲۴- وطن اسلامی (سرزمین ایمانی و بی مرز مسلمانان)

۱۲۵- ملت بیضا (مدینه فاضله)

۱۲۶- باید ملت محمدی نقش جهانی خود را بشناسد و به عهده گیرد!!

۱۲۷- رسالت اُمت عادل

۱۲۸- اقبال و خاتم اقوام

فصل شانزدهم - توحید و خداآوری

۱۲۹- نقش توحید

۱۳۰- اقتدار توحید در تربیت انسان

۱۳۱- مسیر ترقی فرد و ملت

۱۳۲- یاد و ارتباط با خالق جهان

۱۳۳- حکمت و استواری تکالیف و فرایض مذهبی

فصل هفدهم - گلشن راز جدید

۱۳۴- تحلیل اقبال از مردم مشرق زمین در آستانه قرن بیستم

۱۳۵- اقبال به سؤالات گلشن راز بر حسب نیاز زمان پاسخ می گوید

۱۳۶- اقبال و شبستری در صدد خودسازی انسان هستند

۱۳۷- اقبال از ۱۵ سؤال حسینی هروی به ۱۱ سؤال آن پاسخ می دهد

۱۳۸- سؤال اول : ریشه های تفکرات آدمی از چیست؟

۱۳۹- سؤال دوم : رابطه تفکر با کردار انسان در طی سیر و سلوک معنوی کدام است؟

۱۴۰- سؤال سوم : من آدمی چیست؟ و سفر در خود نمودن به چه معنی است؟

۱۴۱- سؤال چهارم : مسافر و رهرو کیست؟ چه کسی مرد تمام (کامل) است؟

۱۴۲- سؤال پنجم : وحدت وجود چیست؟ و یک عارف چگونه موفق به شناخت آن می شود؟

۱۴۳- سؤال ششم : اگر معروف و عارف ذات پاک خداوندی است پس نقش انسان در این میان چه خواهد بود؟

۱۴۴- سؤال هفتم : انالحق چیست؟ و چه رمزی در آن نهفته است؟

۱۴۵- سؤال هشتم : وصال ممکن (مخلوق) به واجب (خدا) چیست؟ و واژه های قرب و بعد و بیش و کم در این ارتباط چه معنی و مفهومی دارد؟

۱۴۶- سؤال نهم : علم و آگاهی و نتایج و تأثیرات آن در روند رشد تحولات انسان چیست؟

۱۴۷- سؤال دهم : کدام جزء است که از کل بیشتر است؟ چگونه می توان به آن جزء رسید؟

۱۴۸- سؤال یازدهم : چگونه قدیم با مُحدث دو چیز از هم جدا شدند. یکی عالم شد و آن دیگری خدا شد؟

فصل هجدهم - اسلام و مسلمانی

- ۱۴۹- اوضاع قبل از بعثت
- ۱۵۰- مسلمانان صدر اسلام
- ۱۵۱- دوران انحطاط مسلمین
- ۱۵۲- رمز بقا و پایداری امت اسلامی در وحدت و اقتدار آنهاست
- ۱۵۳- سیمای یک مُسلم
- ۱۵۴- مُسلم ، قهرمان و شاهکار فلسفه خودی اقبال

فصل نوزدهم - رهبری معنوی اسلام

- ۱۵۵- رسول رحمت (ص)
- ۱۵۶- ظهور پیامبر اسلام جان تازه ای در کالبد انسان ها دمید
- ۱۵۷- پیامبر اسلام مظهر هدایت و حیات زندگی
- ۱۵۸- ختم نبوت آخرین جام معرفت و عشق الهی
- ۱۵۹- عشق به پیامبر اسلام (ص) سازنده مسلمانان است
- ۱۶۰- پیامبر معشوق نهان در قلوب مسلمین است
- ۱۶۱- برای رهایی از انحطاط این عصر از پیامبر اسلام جدا نشوید

فصل بیستم - صاحب‌دلان و نقش برجسته آنان

- ۱۶۲- با نایب حق بر جهان می توان مسلط شد
- ۱۶۳- فقر (نیاز) چیست؟ و فقیر (عارف حق) چه کسی است؟
- ۱۶۴- فقر مؤمن ، فقر کافر
- ۱۶۵- پیر رومی ، مرشد و مربی
- ۱۶۶- داستان برخورد شمس و مولوی به روایت اقبال
- ۱۶۷- فیضی که اقبال از مثنوی و افکار بلند مولوی دیده است
- ۱۶۸- مولوی به سؤال اقبال جواب می گوید!!
- ۱۶۹- سوار آشنهب دوران
- ۱۷۰- مهدی موعود یک شخصیت جهانی است
- ۱۷۱- برای تفرقه و تضعیف مسلمانان ، روباه پیر دست به مذهب سازی می زند!!
- ۱۷۲- علی و فرزندان علی
- ۱۷۳- علی و خاندان علی ، سرمایه عشق و ایمان مسلمین می باشند
- ۱۷۴- علی ابو تراب ، خاک را اکسیر می کند
- ۱۷۵- علی مرتضی ، در پی کسب رضای خداست
- ۱۷۶- علی حیدر کرآر ، با حملات مکرر خود امنیت را از دشمن ربوده است
- ۱۷۷- علی یدُ الله ، دست او دست خداست
- ۱۷۸- علی دروازه ی شهر علم نبی ، تنها با نگاه علی ، شهر علم نبی دیده می شود
- ۱۷۹- امام حسین (ع) سرو آزادی
- ۱۸۰- حماسه حسینی برای مبارزه با استبدادی بود که بعد از نبی ظاهر شد
- ۱۸۱- ابراهیم بنیان گزار خانه ی توحید

فصل بیست و یکم - مقام و منزلت زن

- ۱۸۲- مقام و نقش زنان در استقرار نظام خانواده
- ۱۸۳- زن و مرد مکمل هم در نظام خانواده اند
- ۱۸۴- کدام زن قادر است تا فرزندان غیور تحویل جامعه دهد؟
- ۱۸۵- سرمایه اصلی یک ملت از فرزندان تندرست و سالم آن است
- ۱۸۶- ای کسی که سوز دین داری ، این عصر پر فتنه و تزویر است!!
- ۱۸۷- ای مادران ! جوانان خود را حفظ کنید

۱۸۸- زنان مطلوب ، مادران جامعه هستند

۱۸۹- ای زنان ! نشان دلبری به هوسبازان ، شما را از زیستن واقعی محروم می سازد

۱۹۰- در جامعه کوچک خانواده است که انسان به کمال می رسد

۱۹۱- اسرار حجاب بانوان

۱۹۲- حضرت زهراء الگوی کامل زنان مسلمان

۱۹۳- عزت ، شأن و مقام سرور زنان عالم زهراى مرضيه

فصل بیست و دوم - جوانان از منظر خودسازی ، شخصیت ، مسؤلیت پذیری

۱۹۴- جوانان موتور تحرک و بالندگی جامعه هستند

۱۹۵- نوجوانان امروز و نگرانی های اقبال

۱۹۶- اخلاق و سلوک اجتماعی جوانان

۱۹۷- ارکان رهبری و هدایت جوانان

۱۹۸- جوانان با کرامی و حماسه می توانند فردا را بیافرینند

۱۹۹- پیام به نوجوانان مسلمان

۲۰۰- جهان دیگری بیافرینید

فصل بیست و سوم - عصر من

۲۰۱- عصر من

۲۰۲- عصر جدید و سیاست های غرب

۲۰۳- انتقاد اقبال به سرمایه داری خشک و بیروح غرب

۲۰۴- غرب از مسلمانان به آوازه رسیده است

۲۰۵- رئیس کلی آسیب های غرب به مسلمانان

۲۰۶- دانش حاضر

۲۰۷- دانش های جدید در غرب فاقد روح معنوی و نگاه عمیق زندگی است

۲۰۸- اصل دانش های کنونی اول از طریق وحی به مسلمانان و آنگاه به جهان رسید

۲۰۹- مقاصد و آثار دانش های مغرب زمین

۲۱۰- نقد جامعه تقلیدی که از خود چیزی ندارد!!

فصل بیست و چهارم - سیاست های دنیای امروز

۲۱۱- هشدار اقبال در جلوگیری از نفوذ استعمار

۲۱۲- راه حل های اقبال برای رهایی از سیطره غرب بر سرنوشت مسلمانان

۲۱۳- مواظب غرب باشید و آزادی و دموکراسی او را جدی نگیرید!!

۲۱۴- آنچه را که من در کاروان سوداگری غرب می بینم!!

۲۱۵- نیاز به غرب پیدا نکنید و با سگ کور او به شکار نروید!!

فصل بیست و پنجم - موسیقی، نقاشی و هنر و هنرمندان

۲۱۶- اهمیت هنر و موسیقی

۲۱۷- موسیقی بردگان و غلامان

۲۱۸- نغمه هایی که با فطرت هماهنگند

۲۱۹- نقدی بر هنرنقاشی (مصورى) متداول در غرب

۲۲۰- شک گرایی در علم و هنر غربی

۲۲۱- نقش و رسالت هنرمند در ارائه هنر متعهد

فصل بیست و ششم - بیداری و تحول سیاسی و اجتماعی

۲۲۲- اقبال متفکری که به تحول و انقلاب می اندیشد

۲۲۳- خودسازی اولین قدم در تحول یک جامعه است

۲۲۴- همه امید اقبال به ایران و ایرانی است

۲۲۵- توانمند گردید تا نقش آفرین باشید

۲۲۶- دیدن ، شنیدن ، پریدن دگر آموز!!

۲۲۷- از خواب گران برخیزید!!

۲۲۸- انقلاب ، ای انقلاب

۲۲۹- خود را بشناسید و به باز آفرینی خود اقدام کنید!!

۲۳۰- خطاب به جوانان ایرانی

۲۳۱- ای نادان ! به دنبال افرنگی !!

۲۳۲- مناجات و استغاثه به درگاه خدای متعال

فصل بیست و هفتم - مسلمانان و انقلابات جهان در قرن بیستم

۲۳۳- امت اسلامی بر اساس توحید ، ایمان و برادری شکل گرفته است

۲۳۴- شعله های انقلاب دنیا در مصاف با امت اسلامی تغییر جهت می گیرند

۲۳۵- مسلمانان از هر لحاظ قادرند جلوی تهاجم غرب را بگیرند

۲۳۶- انقلاب کمونیستی بر اساس مساوات شکم پایه ریزی شده است

۲۳۷- در حالیکه بلبل (مردم) در ناله و فغان است سلطنت از شهید گل می خورد!!

۲۳۸- نظر اقبال در باره مقایسه پادشاهی با کمونیست

۲۳۹- کمال مصطفی اتاترک به کعبه دروغین غرب دلخوش کرده است!!

۲۴۰- برای تشکیل یک جامعه به قرآن توجه کنید نه به غرب

۲۴۱- اقبال گذشته پرافتخار مسلمانان را به اتاترک گوشزد می کند

۲۴۲- هند ، چاره ای جز انقلاب در سایه یک مرد زنده دل را ندارد

فصل بیست و هشتم - نگاه انتقادی به غرب

۲۴۳- اقبال بدون تعصب و کینه به نقادی غرب می پردازد

۲۴۴- اروپا (غرب ، فرنگ ، استعمار انگلیس) گرگ هایی در پوستین بره ها!!

۲۴۵- اهداف غرب پنهان و برای کسب منافع بیشتر است

۲۴۶- ظاهر غرب جذاب و زیبا ست ، مبادا در جلوی بتخانه او سرنگون شوید!!

۲۴۷- نقدی بر جمهوریت و دموکراسی غربی

فصل بیست و نهم - پس چه باید کرد ای اقوام شرق

۲۴۸- برای استقلال واقعی باید به آگاهی هایی که ریشه در وحی دارند روی آورد

۲۴۹- رهنمودهای اقبال به ملل آسیا در پرهیز از غرب

۲۵۰- ریشه و آغاز دین و هنر از آسیاست

۲۵۱- علت پیشرفت غرب چراغ علم و فن است!!

۲۵۲- حکمت و عرصه های علم و هنر تنها با مجاهدت بدست می آید

۲۵۳- باید روح شرق را در کالبد غرب دمید!!

فصل سی ام - راه رشد و موانع آن

۲۵۴- همواره رشد و موانع آن در روند شکل گیری یک جامعه وجود دارد

۲۵۵- چراغ آرزو ، می تواند راه پیشرفت و رشد ملتی را روشن گرداند

۲۵۶- برای رسیدن به بقا دست به خودسازی و تعمیر خود بزنید

۲۵۷- جنگ و صلح

۲۵۸- سؤال و احتیاج

۲۵۹- امید و نا امید

۲۶۰- خنجر بیم و هراس

۲۶۱- نقش غم و اندوه

پیشگفتار

پیشگفتار

من که این شب را چو مه آراستم گرد پای ملت بیضی‌استم
 ملتی در باغ و راغ آوازه اش آتش دل ها سرود تازه اش
 ذره کشت و آفتاب انبار کرد خرمن از صد رومی و عطار کرد
 ملت بیضا تن و جان لا اله ساز ما را پرده گردان لا اله

سرگذشت و افکار و آثار نظم و نثر اقبال نشان می دهد که او به اصرار زیادی در صدد طرح یک کشور نمونه که دارای ویژگی هایی است که می توان به نقش انسانی خود در جهان واقف باشد می اندیشیده است و فلسفه خودی او که همه افکار او بر قالب و نظامندی آن ریخته شده است تشکیل همین جامعه ای است که اقبال آن را ملت یا جامعه بیضاء می نامد. اندیشه ایجاد یک جامعه اسلامی برای اقبال که در هند قبل از استقلال متولد شده بود و فرماندار پنجاب سرزمین محل زندگی را یک انگلیسی می دید دارای حائز اهمیت است. و بهمین خاطر با سعی فراوان و کوشش بسیار در پی نمایاندن چنین کشوری با مشخصاتی که او از قرآن و افکار ایرانیان و تجربیات در غرب بدست آورده بود بر می آید. درست در زمانی که اکثر خبرگان مسلمان استبداد پادشاهی را سایه خدا می دانستند و بندرت در پی این بودند که کشوری بر اساس معیار و سنت رسول خدا و تجربیات جدید بنا نهند. و اگر افکار سیاسی و اجتماعی افرادی که صاحب انقلاب و تحول بودند و در عصر اقبال می زیستند با هم مقایسه کنیم در جهان اسلام افکار اقبال یک استثناست.

بعد از جنگ جهانی دوم تقسیمات جدیدی در صحنه جهانی توسط قدرت های پیروز جنگ بوجود آمد که بلاد اسلامی در رهگذر این سیاست های یکجانبه و سلطه گرایانه دستخوش تغییر و تحول اساسی شد. کشورهای مسلمان جدیدی به نام های گوناگون در آسیا و آفریقا ایجاد شد که همه در راستای سیاست و خواست قدرتهای اروپایی و آمریکا بود که مردم در انتخاب مسئول حکومت و نظام اداری و پارلمانی و سایر بخش های فرهنگی و اقتصادی آن مشارکت و دخالتی نداشتند. و بتدریج تمام رفتارها و خط مشی ها بر اساس سیاست های قدرت های فائق جهانی که انگلیس، فرانسه و آمریکا در رأس آن بودند شکل می گرفت. و آنچه را که به نام کشور و حاکمیت و نظام بود و دیده می شد به انتخاب و خواست مردم و اراده انسان ها بر اساس دموکراسی غرب اداره نمی شد. و اگر نظام پادشاهی یا رئیس جمهوری یا امیری و یا شکل های دیگر بود مردم در آن هیچگونه دخالتی نداشتند و تعیین کننده نبودند. و این وضع تا این لحظه ادامه دارد.

اقبال در چنین فضایی که جهان رنگ و بوی استعماری دارد و انسان آزاد نیست تا بتواند به آن شکلی که می خواهد کشورش را اداره نماید و سرنوشت خود را بدست گیرد. از حکومتی اسلامی با اعتقادات قرآن و رعایت سنت نبوی و مشخصات و چهارچوب هایی که او برمی شمرد به مدیران آن زمان ارائه می دهد و این در نوع خود

بی نظیر است. چون سرزمین اعتقادی و واقعی اقبال نمی توانست آن مقدار خاکی باشد که به نام وطن شکل می گرفت و انسان ها بدون اینکه با هم از نظر فکری و ایمانی ارتباطی داشته باشند در چنین جامعه ای زندگی کنند. بلکه او از یک سرزمین آرمانی و مترقی صحبت می کرد که همه مسلمانان را بنام امت در بر می گرفت که رهبر معنوی آن رسول اکرم محمد مصطفی (ص) است و مرکزش بیت الله الحرام ، مکه معظمه است. در حقیقت اقبال همه مسلمین را در یک کشور بی مرز مسلمانی می خواست که با نیروهای معنوی و الهی بتوانند صدای اسلام و معنویت را به گوش عالم برسانند. و به مسئولیت خود جامه عمل بپوشانند. چون آیات قرآن که وحی الهی در آن حقایق را ترسیم نموده است توسط یک ملت نمونه و اسوه به جهان شناسانده می شود و از عهده یک فرد و یا یک گروه کوچک بر نخواهد آمد

مردم مسلمان هندوستان در عصر استعمار انگلیس از چند طریق تحت فشار روحی و روانی و عدم امنیت و بی هویتی روبرو بودند :

- ۱) تا زمان حکومت اکبر شاه گورکانی ، مسلمانان در سطح مطلوب مدیریتی جامعه هند بودند و زبان فارسی به شکل رسمی رواج داشت. ولی انگلیسی ها برای ایجاد تفرقه و تضعیف مسلمانان هندو ها را تقویت می نمودند و آنها را بر علیه مسلمانان می شوراندند و این بسیار دردناک بود.
 - ۲) انگلیسی ها بعد از ورود به هند مسلمانان را مقابل خود دیدند و اعتراضات آنان مانع اداره هند شده بود و بهمین خاطر غیر از هندوهای افراطی که با مسلمانان درگیر شدند چکمه پوشان انگلیس دشمنی بر دشمنی های قبلی افزود و آتش این کینه ها را برافروخت.
 - ۳) در میان مسلمان و رهبران آنان چند دستگی وجود داشت و هر کسی بدنبال تفکری که داشت سیاست های انگلیس را توجیه می کرد. بعضی با تندروها موافق بودند و جنگیدند و بعضی دیگر با مسالمت و همکاری موافق بودند. و بهمین لحاظ مسلمانان روز به روز ضعیف می شدند.
- رهبران هند خواه هندو یا مسلمان در ابتدای مبارزه برای استقلال هند به وحدت هندو و مسلمان می اندیشیدند و دموکراسی غربی را پایه این مسالمت و همزیستی در جامعه واحد هند قرار داده بودند ولی بعداً از این نظر برگشتند و چون خود را مسلمان می دانستند و این وجه فراق را بوضوح مشاهده کردند به کشور و جامعه مستقلی که به مسلمانان تعلق داشته باشد در محاسبات آنان قرار گرفت که ظاهراً اقبال در رأس این گونه افراد می باشد و حتی در پایان عمر که اقبال در بستر بیماری با جواهر لعل نهرو که بعداً به نخست وزیری و رئیس کابینه هندوستان انتخاب می شود مذاکره و موضوع را مطرح می سازد ولی او با این فکر مخالفت می کند.

برون کشید ز پیچاک هست و بود مرا	چه عقده ها که مقام رضا گشود مرا
تپید عشق و درین کشت نابسامانی	هزار دانه فرو کرد تا درود مرا
ندانم اینکه نگاهش چه دید در خاکم	نفس نفس به عیار زمانه سود مرا
جهانی از خس و خاشاک در میان انداخت	شراره ی دلکی دارد و آزمود مرا

پیاله گیر زدستم که رفت کار از دست کرشمه بازی ساقی ز من ربود مرا

(دیوان اقبال، زبور عجم، ص ۱۲۱)

اهدافی را که اقبال برای جامعه ی بیضاء بیان می کند به مسئولیت آن می افزاید و چون این ملت پیرو آخرین پیامبر و کامل ترین شرایع است نقش جهانی و مؤثری را برای او تعریف می نماید و از این ملت می خواهد که خود را به تحولات دنیا برساند و بر اساس نقشی که به عهده ی او گذاشته شده است برخیزد و تار او را به لرزش در آورد. چون هدف اصلی بودن ملت بیضا حفظ و نشر توحید و نفی شرک است. و او می خواهد تا زمانی که بانگ حق سراسر عالم را فرا نگرفته است از رسالت و مسئولیت مسلمانی یک لحظه نیاساید. برای اینکه **امت عادل** که عدالت اجتماعی را در جهان بگستراند خطاب به تو آمده است. و تو شاهد و نمونه ی کاملی از اقوام و ملل جهان هستی. و بزرگ ترین رسالت تو این است که افراد نکته سنج که تشنه ی حقایق می باشند به پیغام و علوم می را که پیامبر اُمی (ص) آورده است آگاه سازی.

در اینجا اقبال بعنوان یک دلسوز و موشکاف حقایق که به استعداد ها و تعهدات یک مسلمان واقف است از او می خواهد حال که مرغ بوستان ما هستی و با ما همصدا و همزبان می باشی. اگر نغمه و هنری داری به تنهایی آن را به حرکت در نیاور بلکه در این بوستان وارد شو و برای ما آن استعداد ها و توانمندی ها را نشان بده. از زندگی خود هر سرمایه ای که داشته باشی چون با جامعه ناسازگار باشد و در خدمت آن قرار نگیرد بزودی آن هنرمندی ها در تو خواهد مُرد. و اگر بلبل هستی به پرواز در آی و نغمه ای را ساز کن. و اگر عقاب هستی و از قدرت پرواز و شکار برخورداری در عمق دریا پنهان نشو بلکه به صحرای ما بیا و پر و بالی نشان بده. و اگر ستاره و کوكبی هستی! بر گردون ما بتاب و از سرزمین و مردم خود پا فراتر مگذار.

در نظریه ی اقبال از آنجائیکه پیامبر اسلام خاتم الانبیاء است جامعه ای که بر اخوت و برادری بنا نهاده است کامل ترین جامعه را تشکیل می دهد و لذا همه ی توجه ها به سوی این الگویی است که در صدر اسلام با دست مبارک ختم رسولان خدا در مدینه تشکیل گردیده است و اقبال به آن جامعه ای که خود معمار و طراح آن در آستانه قرن بیستم بحساب می آید از همین امت نمونه پیامبر الگوبرداری نموده است.

اقبال برای تشکیل جامعه ای که از اسلام اقتباس گردیده است امیدهای زیادی بسته است و همه ی هستی خود را در خدمت آن قرار داده است و حتی می گوید حاضرم خودم را مثل یک جوی آب رونده به صحن و سرای تو باندازم و آبیاری نمایم. برای آنکه تو ملتی هستی که محبوب حضرت مصطفی (ص) می باشی و پیامبر خدا (ص) برای برپایی تو رنج ها کشیده است و ما تو را مانند دل در کنار خود می گیریم و عزیز می داریم.

اقبال از شدت علاقه به چنین جامعه ای می گوید: آماده ام تا مثل شکفتن یک گل سینه ی خود را برای تو بشکافم و همه ی استعدادهای درونی خود را در اختیار تو بگذارم. تا بتوانی خود را بهتر ببینی و عاشق خود شوی و این افتخار برای همه ی مسلمین خواهد بود.

اقبال به اثر بخشی عشق و محبت آگاهی کامل دارد و آن را لازمه ی یک جامعه ی سربلند می شمارد و معتقد است که عشق خاک و خاشاک را ارزشمند می کند و بالا می برد. البته آن عشقی که داغی چون سرخی لاله در

خود می پرورد و در گریبان خود ناله ی عاشقانه و مشتاقانه سر می دهد. و اقبال چنین عشقی که باعث پویایی و تحرک مردم یک جامعه می گردد مانند دسته ی گلی به او هدیه می دهد و به او سفارش می کند که آن را سرلوحه ی فعالیت و شناسایی خود قرار دهد تا شناخته شود و از خواب گران بیدار گردد.

داشتن جامعه ی سالم و مورد دلخواه و حکومت صالح، بزرگ ترین دغدغه ی بشریت در طول تاریخ بوده است و در این ارتباط فلاسفه و حکما مثل ارسطو (معلم اول) و ابو نصر فارابی (معلم دوم) جامعه ای که مورد تأیید آنان بود بعنوان **مدینه ی فاضله** مطرح می ساختند و خواهان چنین جامعه ای می شدند و اقبال بعنوان یک فیلسوف و حکیمی که دلبسته ی اسلام است و نجات ملت خود را در آن می بیند در سلسله تفکرات و تحقیقات عمیق خود جامعه ی ایده آلی را تحت نام **ملت بیضاء** تشریح می نماید. و هدف او نشان دادن عظمت ملتی است که با خردمندی ها و گرایشات صحیح و دین باوری خود که بر پایه های توحید و رسالت محمدی (ص) است جامعه سعادت مندی را بوجود آورند.

بیضا در لغت مؤنث ابیض است و به معنی سپید و روشن می باشد و در قرآن مجید در آیات (۱۰۸/اعراف، ۲۲/طه، ۳۳/شعرا، ۱۲/نحل، ۳۲/قصص، ۴۶/صافات) اشاره به یکی از معجزات حضرت موسی شده است و آن چنان بود که وی دست خود را از بغل بر می آورد و آن مثل آفتاب می درخشید و تعبیر اقبال که جامعه ایده آل خود را ملت و جامعه ی بیضا می نامد منظور جامعه ای است که نورانی است و از نور معنوی و هدایت و سعادت همچنانکه موسای پیامبر برخوردار بود بهره مند است و در جهان به لحاظ داشتن صفات انسانی و برجستگی های رشد و پیشرفت می درخشد.

اقبال می گوید: من خاک پای ملت بیضا هستم. ملتی که در همه جا آوازه و شهرت او زبازد خاص و عام است و مردم حق طلب آتش عشق آن را در درون خود می پرورند. رشد در این جامعه به اندازه ای عظیم است که با کشت ذره ای می توان آفتاب درو نمود و شخصیت های برجسته و ستارگان درخشانی چون **ملای رومی و عطار نیشابوری** داشت.

اقبال خطاب به جامعه ی ایده آل خود که او را خاتم اقوام می نامد می گوید: تو هر چیزی را آغاز نمایی به نیکی به پایان می رسانی. ای ملتی که پاکان و نیکان تو مانند انبیاء و پیامبران هستند و عاشقان زیادی وجود دارند که می خواهند هم نشین تو باشند.

در فرهنگ اقبال **لا اله** نفی کل قدرت هایی است که در مقابل توحید صف آرایی نموده اند و به نظر او از ویژگی های این ملت روح حماسه و مبارزه با قوای غیر توحید است و تن و جان این ملت را در آن می بیند. و آنگاه می گوید اگر مسلمانان چنین روحیه ای نداشته باشند هویت و موجودیت مسلمانی آنان آشکار نمی گردد. بر اساس تفکرات اقبال یک رابطه ی نزدیک و تأثیر گذاری بین رسالت محمدی (ص) و ملت بیضاء وجود دارد و در حقیقت رسالت نبوی ملت مسلمان را شکل می بخشد و جان دوباره در کالبد آن می دمَد و وحدت و مساوات را در اجزای آن قرار می دهد و باعث رشد و تعالی آن می گردد:

وقتی حق تعالی ما را آفرید این رسالت و دعوت محمدی (ص) بود که در این پیکر، روح تازه دمید. و ما حرف بی صوتی در عالم بودیم که از تأپیر رسالت محمدی (ص) موزون و معنی دار شدیم. تکوین ما در جهان از رسالت است و آئین زندگی ما از آن شکل می گیرد. رسالت باعث وحدت ما شده است و صدهزار نفر از ما در حکم یک نفر را دارد و افراد جامعه ی ما از هم جدا نیستند. پیامبر خدا (ص) که شأن او هدایت نمودن انسان هاست از رسالت حلقه ای به دور ما کشیده است. و این حلقه ملت هر لحظه گسترده تر می شود. حلقه ای که مرکز آن مکه (وادی بطحا) است. به لحاظ نسبتی که با این مرکز و پیامبر اسلام (ص) داریم ملت نامیده شدیم و برای اهل عالم دارای پیام های صلح و رحمت می باشیم. و از میان بحری که او ایجاد کرده است ملت ما با هم یک موج عظیمی را ایجاد نموده اند.

رسالت غیر از تعیین هویت و نظم بخشیدن به ملت ما باعث همونوا شدن ما شده است و نفس ها و خواسته ها و ادعاهای ما را یکی نموده است. وقتی ادعاها و خواسته ها کثرت یافت و سرانجام بهم پیوست و یکی شد پخته می شود و بر اساس اصولی شکل می گیرد و به ملت تبدیل می شود. هر کثرت و گوناگونی رأی و نظر مردمی چون به وحدت برسند زنده و دارای حیات و حرکت می شوند و وحدت مسلمین به پیروی از دین فطرت (اسلام) است. ما این دین فطرت که در راه آفرینش و هدفمندی او بر ما تأثیر گزار است از نبی مکرم اسلام (ص) آموختیم و مشعل حق را در جهان روشن ساختیم. و این گوهر بی پایان نبوت از اوست که ما را از احسان او یک جان و یک روح نموده است. و بی شک تا زمانی که این وحدت در بین ما وجود دارد هستی ما با ابد و جاودانگی همدم خواهد شد و پاینده خواهد بود.

بیلینم بیا یکدم نشین کز درد مهجوری تهی پیمانه ی بزم ترا پیمانه لبریز است
مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی برهن زاده ای رمز آشنای روم و تبریز است
(دیوان اقبال، زبور عجم، ص ۱۱۹)

این ملت که اقبال او را معرفی می کند و جامعه ی ایده آل خود را بر اساس آن نظم می بخشد از غیر خدا بیگانه است. و فقط دور چراغ درخشان حضرت محمد مصطفی (ص) مثل پروانه در حال حرکت است. همه مومنین با هم برادرند و حریت و آزادگی سرمایه ی آب و گل او محسوب می شود. در بین افراد هیچ امتیاز خاصی برای کسی قائل نشده است و در نهاد این ملت مساوات و یکی بودن در برابر قانون و نظم اجتماعی رعایت می گردد. و فرزندان چنین ملتی مانند درختان سرو آزاد می باشند و آن عهدی که با خدا در جهان الست بسته اند در توحید پخته و با تجربه نموده اند. چنین ملت و جامعه ای مورد سجده عالمیانند و ماه و ستارگان بر قدم های مبارکشان بوسه می زنند

من همین یک گل به دستارت زنم

محشری بر خاک سرشارت زنم

تا ز خاکت لاله زار آید پدید

از دمت باد بهار آید پدید



زندگی اقبال به روایت جاوید اقبال زندگی اقبال به روایت جاوید اقبال

منبع مورد استناد:

از کتاب: زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری جلد ۱ و ۲

تألیف: دکتر جاوید اقبال

ترجمه: دکتر شهیندخت کامران مقدم

چاپ: ۱۳۷۲ هـ.ش، انتشارات آستان قدس رضوی



نسب اقبال

اقبال در یک مدرک خطی منحصر به فرد، قومیت خود را سپرو (عالم کشمیری) نگاشته است. از پدر خود نیز شنیده بودند که به یک خانواده قدیمی برهمن کشمیری تعلق دارند و جد اعلای ایشان که در زمان حکومت شاه عالمگیر اسلام را پذیرفت به بابالول حج یا لولی حاجی ملقب شد. (ص ۹)

از تذکره سلسله اجداد اقبال معلوم می شود که اقبال و خانواده او پایبند اصول اخلاقی و دینی بوده اند و به اصول مادی و دنیوی پشت پا زده اند و در مقابل مسائل دنیوی همیشه دین و مذهب را ترجیح داده اند. (ص ۲۹)

آموزش های ابتدائی اقبال

شیخ نور محمد پدراقبال مردی متدین بود، همیشه آرزو داشت که پسرش فقط آموزش های دینی ببیند، وی با مدرسین شهر سیالکوت معاشر بود و گاهی برای شنیدن درس های معارف دینی پیش مولانا ابو عبدالله غلام حسن در مسجد محله شواله می رفت. زمانی که اقبال چهار سال و چهار ماه داشت. شیخ نور محمد او را به محضر درس مولانا غلام حسن گذاشت و در همین مسجد شروع به آموزش قرآن کرد.

روزی مولانا سید میر حسن به این آموزشگاه آمد و وقتی اقبال کوچولو را مشغول درس خواندن دید، پیشانی گشاده و قیافه معصوم و موهای خاکستری این بچه، او را بسیار سخت تحت تأثیر قرار داد بطوری که از مولانا غلام حسن پرسید این پسر کیست؟ وقتی آگاه شد که این پسر کوچک فرزند شیخ نور محمد است. پیش او رفت و به سبب آنکه قبلاً نیز با او آشنایی و مراوده داشت از وی خواست که علاوه بر آموزش های دینی فرزند را با آموزش های علوم جدید هم آشنا کند. بنا بر این خواست که او را تحت سرپرستی او قرار دهند.

شیخ نور محمد پس از چند روز تفکر و تأمل در این مورد، سرانجام راضی شد که پسر را تحت اختیار و نظارت سید میر حسن بگذارد. اقبال در جوار منزل خویش نزد سید میر حسن شروع به آموختن ادبیات اردو، فارسی و عربی کرد. (ص ۸۲)

سید میر حسن به اقبال آموزش زبان فارسی، عربی، ادبیات اردو، علم و حکمت و تصوف داد. و برای علوم قدیمی و اسلامی در دل او شوق بی حد و حصر آموختن بوجود آورد.

بسیاری از خصوصیات طبع اقبال مانند سادگی، قناعت، بی نیازی، و فراغت و نکته سنجی و خیلی چیزهای دیگر مثل استادش بود. تا آخرین لحظات زندگی اقبال پیش او می رفت و در مسائل علمی خود از وی هدایت و کمک می گرفت. گاهی برای او کتاب های جدید می فرستاد. اقبال به او بسیار احترام می گذاشت تا آن حد که حتی به خود اجازه نداد که در مقابل او شعر بخواند.

در این مورد اقبال یک رویداد از زمان کودکی خود بیان می کند: که فقط یک بار یک مصرع در حضور سید از زبان او بیرون آمد و آنهم اتفاقی بود. واقعه اینطور بود که روزی سید برای کاری از منزل بیرون رفت. طفلی به نام احسان که از عزیزان او بود همراهش بود. سید گفت: اقبال بچه را بغل کن. اقبال بچه را بغل کرد، ولی بعد از کمی که راه رفت خسته شد. چنانچه اقبال احسان را جلوی یک مغازه روی پله گذاشت تا خستگی خود را از خود دور کند. در این اثنا سید از وی مسافتی دور شده بود، اقبال را ندید، برگشت و نزدیک اقبال رسید و گفت: برداشتن این بچه هم برای تو دشوار است؟ از زبان اقبال بی اختیار خارج شد: احسان شما وه چه گران است. (ص ۹۸)

نصیحت پدر

اقبال می گوید روزی پدر مرحومم به من گفت: آن زحمتی که برای آموزش خواندن و نوشتن تو کشیدم میخواهم که پاداش آن را بگیرم. من با شوق پرسیدم آن چیست که می خواهی؟ پدر شادروانم فرمود: پاداش خدمت من این است که به اسلام خدمت کنی. (ص ۱۰۴)

ویژگی های شخصیتی اقبال

اقبال بسیار زیرک و با هوش بود. بنا بر این سید میر حسن با توجه بسیار مشغول تعلیم او شد. این دوره تقریباً سه سال طول کشید. در این زمان سید میر حسن هم در میسیون اسکاتلند اسکاچ میشن به آموزش پرداخت. زیرا طرفدار تعلیمات جدید به مسلمانان بود و از این روش طرفداری می کرد. او با جلب رضایت شیخ نور محمد، اقبال را به مدرسه اسکاتلندی ها برد. (ص ۸۳)

اقبال از کودکی آوای خوش داشت، قرآن مجید را هم خوش می خواند و در تمام طول عمر بدین ترتیب عمل می کرد. و هرگز صدایش از بین نرفت. در کودکی از بازار کتاب های داستان های منظوم می خرید و برای افراد خانواده با لحنی دلچسب می خواند. وقتی کمی بزرگ شد با نت های موسیقی تا حدی آشنا شد. او در علم موسیقی استادی نداشت ولی صدایش خوب بود. گوش هایش با نوای موسیقی آشنایی داشت. و ذوق خواندن اشعار با صدای او در لاهور طرفدار بسیاری پیدا کرد. و در این مورد دوستانش سهم بسزایی داشتند. زیرا آنها هم شعر می سرودند و هم موسیقی را درک می کردند.

تقریباً در این روزها بود که اقبال تار خرید و آموختن نت موسیقی را هم مرتباً فرا می گرفت و با تار تمرین می کرد. ذوق نواختن تار تا مدت زیادی در او وجود داشت. در سال ۱۹۰۵ میلادی وقتی که به اروپا رفت تار خود را به یک دوست هندو داد ولی مضراب آن را بطور یادگار نزد خویش نگاه داشت. (ص ۱۲۷)

اقبال جوانی برازنده و خوشرو، کمی لاغر و سپید روی بود. او عینک به چشم داشت، شلوار قمیص، کت سیاه می پوشید و کلاه رومی به سر می نهاد. موضوع شعری که انتخاب می نمود بسیار زیبا پرسوز و درد می نمود. زبان شعر ساده بود. و اشعارش را با صدای بلند و دلکش بطور پرسوز و گدازی می خواند و طنین صدایش همه را مسحور می کرد. (ص ۱۴۶)

سر عبد القادر می نویسد: ظاهراً اتفاق کوچکی که اقبال را فارسی گو کرد، این بود: روزی در منزل دوستی مهمان بود در آنجا از وی خواسته شد که چند شعر به فارسی بگوید و از او پرسیدند که آیا به فارسی هم شعر گفته می گوید، او گفت: به جز چند شعر تا کنون سعی نکرده ام شعری بگویم. ولی آن موقعیت طوری بود که قلبش را تحت تأثیر قرار داد. زمانی که از مهمانی بازگشت روی تخت دراز کشید و اشعار فارسی سرود. صبح فردا آن سروده ها را خواند. در حقیقت با سرودن این غزل ها، اولین بار قدرت فارسی گفتن خود را آزمود. پس از بازگشت از لندن اگر چه گاه و بیگاه به اردو شعر می سرود ولی فارسی سرایی او غلبه کردند. (ص ۱۸۰)

از دوران کودکی اقبال نماز می خواند و روزه می گرفت و صبحگاهان با آوای دلپذیر خود قرآن تلاوت می کرد. کمی که بزرگ تر شد به تقلید از پدرش خواندن نماز شب را نیز آغاز کرد. وقتی که در لاهور بود نماز شبش ترک نمی شد. عموماً نماز شب را با خشوع و خضوع خاصی می خواند. پس از آن با لحن دلپذیری آیاتی از قرآن مجید را تلاوت می کرد و او مجبور می شد بعضی شب ها گرسنه بخوابد و این کار او باعث شده بود که دیگر شب ها گرسنه اش نشود و فقط یک فنجان یا کمی بیشتر چای سبز با دارچین و هل می نوشید.

اقبال بیشتر کلام خویش را در نیمه شب ها مرتب می کرد و برای بجا آوردن نماز اعیاد حتماً به مسجد می رفت اگر به نماز جماعت نمی رسید به تنهایی در آنجا نماز می خواند. در جوانی اقبال مدت ها شوق و شور ورزش کشتی را در سر می پروراند. زیرا ظاهراً بسیار تندرست بود ولی پس از آن که به سن ۳۰ الی ۳۵ رسید به بیماری هایی از جمله نفرس و غیره دچار شد در نتیجه سلامت او کامل نبود و تحمل درد جسمانی را نداشت.

علی بخشی (خدمتگزار خانه اقبال) می گوید: یک بار عقربی پای او را نیش زد. او به حدی درد داشت که نمی توانست پایش را از رختخواب تخت به پائین آویزان کند و مجبور شدند پزشک به بالینش بیاورند. (ص ۲۵۰)

اقبال حاضر جواب، بذله گو، ظریف و نکته سنج زبر دستی بود، علائم این ویژگی از کودکی ظاهر بود. برای مثال روزی استاد از وی پرسید: دلیل دیر آمدنت چیست؟ گفت: اقبال همیشه دیر می آید. (ص ۲۵۲)

در جستجوی حقیقت

از زمان دانشجویی، تجسس ذهنی برای حقیقت جویی، اقبال را سرگردان کرد. این کشمکش درونی خالص ذاتی و باطنی او بود. چون اقبال در آن دوره صحت و صداقت یک مسأله را فقط به گفته دیگران نمی پذیرفت. کیفیت عارضی و موقتی الحاد و بی دینی از مطالعه فلسفه هگل در او پدید آمد.

ذوق آگاهی و تجسس اقبال نشان می دهد که او از محدوده دانش و بینش خویش خرسند نبود. مطالعه فلسفه اروپا به او ناراحتی های ذهنی و روانی داد که فلسفه اروپایی در قرن هیجده و نوزده با آن دست به گریبان بود. اگر ذهن جستجو گر و قلب شاعرانه و روح لطیف او از مطالعه آثار ورد زورث جواب قابل درکی درباره پوچی عقل

دریافت کرد این جای تعجب نیست؟ بلکه این دلیل صحت و سلامت عقل اوست که با وجود آنکه از نظرات ماده پرستی عهد خود متأثر شده بود ولی با تمام این اوصاف گمراه نشد.

هر دانشجوی فلسفه و تصوف می داند که افکار ورد زورث شبیه افکار باطنی ابن عربی بود. از این موضوع می شود نتیجه گرفت که در این مرحله علو ذهنی اقبال تصور وحدت وجود بود که او را از دنیای شک نجات داد. در این عهد مختصر شاعری اقبال، سر تحول و ارتقای ذهنی اقبال بسیار سریع بود. در بعضی از غزل های او علاوه بر پختگی فن، عمق فکر او هم نمایان است. (ص ۱۲۹)

در زمان دانشجویی افکار اقبال جمع اضداد بود. زندگانی برایش هنوز گنگ و پیچیدگی داشت. او به یقین کامل نرسیده بود. بلکه ذهن او برای بررسی افکار مختلف و نظریه ها و جذبه ها و شناخت و پایداری ها و نا پایداری ها آزمایش عمل می کرد. (ص ۱۳۰)

اقبال برای اولین بار در انجمن حمایت اسلام در لاهور در ۲۴ فوریه ۱۹۰۰ میلادی شعری تحت عنوان ناله یتیم خواند. اقبال چنان با سوز و گداز حالت یتیمی را مجسم نمود که همه گریان شدند. بعد از آنکه یتیم را به پیشگاه حضرت محمد (ص) برد و مردم فریاد می کشیدند وقتی که رسالت ما به یک یتیم داده شده که امت را رهبر باشد. در اینجا مردم کمک مالی بسیار کردند. (ص ۱۴۶)

در سفر به اروپا زمانی که در لندن بود. در شعر و شاعری اقبال تغییراتی پدیدار گشت. ابتدا احساس کرد که طبق سنت شعرای قدیمی بیان افکار شرقی و طبق ضرورت زمان این نوع شعر گفتن و خود را شاعری متعهد ساختن امکان ندارد. از این رو خواست که شعر و شاعری را رها کند. تقریباً در اواسط سال ۱۹۰۶ میلادی سر عبد القادر به او فهماند که در کلام او آنقدر اثر هست که به وسیله آن علاج بیماری های ملت زبون و درمانده ممکن باشد. و به او گفت شایسته شما نیست این نیروی خداداد بزرگ را ترک کنید. بالاخره هر دو تصمیم گرفتند که از آرنولد با نظر سر عبد القادر موافقت کرد و اقبال شاعری را ترک نکرد. (ص ۱۸۰)

در دوران اقامت در اروپا تحول بزرگی که در قلب و روح اقبال به وجود آمد. او را از ملی گرایی و فلسفه و تصوف بر حذر داشت. و قلباً متمایل به اندیشه های اسلامی شد. معلوم نیست این انقلاب در او چگونه و چه زمانی پیدا شد. جواب آن نیز با تعیین تاریخ و طی مراحل مختلف معلوم نیست. بهر حال در این مورد در پاره ای از نوشته ها و اشعار او اشارتی دارد. اگر چه نوشته ها و اشعار او در انگلستان ما را در این مورد راهنمایی نمی کند. طبق بیان میک تیگرت اقبال در دوران اقامت در کمبریج وحدت وجودی بود و عطیه فیضی او را عاشق حافظ یافت. سر عبد القادر اشاره می کند که وقتی اقبال عیوب جامعه غربی را دید و کم ظرفیتی و مقتصد بودن مردم اروپایی را فهمید این مسائل او را متنفر کرد.

اقبال می گوید: در زندگی من هیچ رویداد جز تکامل تدریجی افکارم نیست که برای دیگران پند آموز باشد. اگر فرصت یافتم. آنچه در ذهن تنظیم یافته دارم می نویسم. وی اضافه می کند که: در این زمان باید بزرگ ترین دشمن اسلام و مسلمانان را امتیاز نسلی جذبه ملی گرایی دانست. وقتی در اروپا بودم این احساس در افکار من

انقلابی عظیم بوجود آورد، حقیقت آنستکه فضای اروپا مرا مسلمان کرد. وقتی فرصت یافتم داستان طولانی را مفصل خواهم نوشت. از روزی که این احساس را پیدا کردم تا به امروز در نوشته های خودم جای این مطلب را خالی می دیدم. نمی دانم نوشته هایم بر مردم اروپا گذاشته اند یا خیر. اما این خیال بر زندگی من اثر عجیبی دارد. (ص ۱۸۳)

دو ملت در هند

نتیجه انقلاب روحی و فکری اقبال در ۱۹۰۷ میلادی این شد که او در شبه قاره هند بر اساس ملی گرایی از تصور اتحاد هندوها و مسلمانان کناره گیری کرد. اقبال در نامه ۲۸ مارس ۱۹۰۹ میلادی می نویسد:

نظرم این بود که از این کشور (هند) اختلافات مذهبی باید از بین برود. و من در زندگی شخصی پایبند همین اصول هستم. ولی حالا فکر می کنم که برای هندوها و مسلمانان بهتر آنستکه آن تشخیص ملی خود را جدا از یکدیگر نگاه دارند. برای هند ملت مشترک کششی شاعرانه دارد. ولی در اوضاع فعلی بنا بر عوامل و تمایلات دانسته و ندانسته خواسته های دو ملت عملی نمی شود. (ص ۱۹۲)

اقبال شاعر و متفکر و احیاء کننده اسلام بود و رشد فکری او را در نهضت احیای اسلامی باید دید. در قرن های اخیر احیای اسلام آغاز شد. این جنبش عکس العملی علیه انحطاط و تنزیل سیاسی و اخلاقی و دینی مسلمانان بود. (ص ۲۶۵)

اسلام و غرب

در اول مارس ۱۹۳۳ میلادی از طرف مؤسسه تحقیقات اسلامی در باغ شهرداری لاهور به افتخار میهمانی اقبال جای ترتیب داده شد. بسیاری از بزرگان شهر در این ضیافت شرکت کردند. اقبال ضمن اظهار تشکر از اعضای انجمن، گفت:

سی و پنج سال گذشته زندگی ام را در فکر یافتن تدابیری جهت تطبیق فرهنگ و تمدن اسلامی با فرهنگ و تمدن عصر حاضر وقف کرده ام. تنها هدف من در طول این سال ها همین بوده است..... به نظر من مسأله به این صورت باید ارائه شود که چگونه می توانیم تمدن حاضر را به اسلام نزدیک کنیم. (ص ۶۹۰)

شیطان روی زمین

اقبال در ۲۰ مارس ۱۹۳۳ در جلسه ای در دانشگاه ملی دهلی گفت: فقط می خواهم به سخنان رئوف بی یکی از سخنرانان جلسه این لطیفه را بیفزایم. که زمانی در اروپا بسیار بر سر زبان ها بود. روزی شخصی شیطان را دید که با اعتقاد کامل روی صندلی نشسته و سیگار برگ می کشد. وی با دیدن شیطان در این وضع بسیار متعجب شد و گفت: حضرت چه شده، شما با این اطمینان نشسته اید و سیگار برگ می کشید؟ حالا چه کسی در دنیا فتنه و فساد خواهد کرد؟ جواب شنید:

فکر آن را نکن من این وظیفه را به کابینه انگلستان واگذار کرده ام!! (ص ۶۹۱)

ملاقات با دو چهره ی علمی اروپا

در نوامبر ۱۹۳۳ میلادی در سفری که به پاریس داشت. با دو تن از چهره های معروف لوئی ماسینیون و برگسان ملاقات کرد.

لوئی ماسینیون تحقیقاتی در مورد منصور حلاج کرده بود. وی کتاب حلاج را به عنوان الطواسین که به زبان عربی بود با مقدمه و حواشی در سال ۱۹۱۳ به چاپ رسانده بود. اقبال با او از طریق همین کتاب آشنا شد و نظرش در مورد حلاج تغییر یافت. و از آن تاریخ نامه نگاری بین آن دو آغاز شد. (ص ۶۷۸) اقبال در این ملاقات اقرار نمود که طرفدار وحدت وجود نیست بلکه طرفدار وحدت شهودی است. (ص ۶۷۹)

در ژانویه ۱۹۳۳ میلادی ملاقاتی با **برگسان** داشت. اقبال بدین سبب به برگسان اعتقاد داشت. زیرا که نظر وی در مورد واقعیت زمانی با استدلالی که اقبال در باره همین موضوع در دوران دانشجویی خود در یک مقاله ارائه داده بود مطابقت داشت.

در این زمان بسیار ضعیف و بیمار شده بود و به علت ابتلا به چند بیماری بدون صندلی چرخدار نمی توانست حرکت کند. ملاقات با مردم را نیز ترک کرده بود. ولی اشتیاق دیدار با اقبال برای او خوشایند بود. ملاقات آنان دو ساعت به طول انجامید. در این گفت و شنود در مورد نظریه زمان برگسان مفصلاً بحث شد. در این دیدار اقبال حدیثی از حضرت رسول (ص) در مورد خداوند نقل کرد:

[لا تسبوالدهر ان الدهر هو الله]

با شنیدن این حدیث ؛ **برگسان** بسیار سخت تحت تأثیر قرار گرفت و مکرر از اقبال می پرسید: آیا این نقل قول واقعاً درست است؟ (ص ۶۷۹)

دیداری با موسولینی

فقیر سید وحیدالدین در کتاب روزگار فقیر خود می نویسد: ملاقات اقبال با موسولینی در ایتالیا بر حسب اتفاق صورت گرفت. من از زبان خود اقبال شنیدم که او تمایل نداشت موسولینی را ببیند و در هنگامی که در رم بود موسولینی از او دعوت کرد. وی نیز آن دعوت را پذیرفت. و برای ملاقات با او رفت. موسولینی در یک سالن بزرگ نشسته بود و کاغذهای زیادی روی میزش بود. دکتر اقبال وارد اطاق شد و برای خوشامد گویی بپا خاست. موسولینی قد زیاد بلندی نداشت ولی بازوان نیرومند و قوی داشت. سینه اش پهن و چشمانش مانند چشمان عقاب می درخشید. پس از احوالپرسی، وی از جناب دکتر اقبال پرسید: نظر شما در مورد جنبش فاشیزم چیست؟ وی پاسخ داد: شما آن اصول را در اجرا در آورده اید که اسلام آن را برای حیات نظام انسانی لازم تر می داند. ولی اگر شما کاملاً نظریه حیات اسلام را بکار ببندید تمام اروپا تابع شما خواهد شد. این حرفی نبود که به آسانی به فکر موسولینی برسد. دکتر اقبال این پیشنهاد را نیز داد که از طرف اروپا روی برگردانید. (از تقلید مسائل اقتصادی اروپا اجتناب ورزید)

موسولینی با تعجب گفت: چه مصلحتی در این مسأله وجود دارد. دکتر گفت: هر چند که جمعیت های شهرها اضافه شود نیروی تهذیبی و اقتصادی آن کم خواهد شد و جنجال و فتنه جای نیروی فرهنگی را خواهد گرفت.

دکتر گفت: این نظریه شخصی من نیست. بلکه پیغمبر ما ۱۳۰۰ سال پیش این راه مصلحت آمیز را نشان داد. هنگامی که جمعیت مدینه منوره از حد خود تجاوز کرد به جای اینکه به افراد بیشتری اجازه سکونت داده شود. فرمودند: شهر جدیدی ساخته شود. با شنیدن این حدیث موسولینی از صندلی خود برخاست و دستش را روی میز زد و گفت: چه فکر جالب و مبتکرانه ای! (ص ۶۳۹)

البته اقبال در این ملاقات تحت تأثیر شخصیت موسولینی بود و در این باره خطاب به آل احمد سرور مورخ ۱۲ مارس ۱۹۳۷ میلادی می نویسد: شما نقایصی در مطالبی که من درباره موسولینی نوشته ام می بینید درست می گوئید. ولی اگر در او هر دو خصوصیت شیطان و ولی جمع باشد چه کاری از دست من بر می آید. و اگر شما با موسولینی ملاقات کنید این گفته مرا تصدیق می کنید. نگاهش یک برندگی غیر قابل بیان دارد که آن را فقط می توانیم به اشعه آفتاب تعبیر کنیم. (ص ۶۴۰)

اذان اقبال در مسجد قرطبه

فقیر سید وحیدالدین می نویسد: اقبال تقریباً پس از هفتصد سال در مسجد قرطبه برای اولین بار اذان گفت. ملکم دارلینگ می گوید:

اقبال این داستان شیرین از دوران اقامتش در اسپانیا (ژانویه ۱۹۳۳) را برایم اینگونه گفت: به دیدار مسجد قرطبه رفتم که اینک به کلیسا تبدیل شده است و از راهنمای خود اجازه خواستم در آن محل نماز بخوانم. راهنما نیز گفته، راهب کلیسا از مسأله راضی نخواهد بود. ولی اقبال اهمیت به حرف راهنما نداد و سجاده اش را پهن کرد. در این میان یک پدر روحانی برای اعتراض به نزد وی آمد. اقبال به راهنمایش گفت: به پدر روحانی بگو یک بار هیأتی از مسیحیان خواسته های خود را نزد رسول خدا(ص) در مدینه مطرح کردند، حضرت محمد(ص) آن ها را در مسجد نبوی نگهداشت تا عبادت کنند. وقتی که پیغمبر ما به مسیحیان اجازه می دهند در مسجد عبادت کنند. آیا من اجازه ندارم در این مکان که روزی مسجد بوده نماز بخوانم. پدر روحانی جوابی برای او نداشت. و لذا اقبال شروع به نماز خواندن کرد. هنگامی که نمازش تمام شد. دید همه پدر های روحانی کلیسا برای دیدن وی در آن حال جمع شده اند. حتی یکی از آن ها عکسی نیز از آن منظره گرفت. سپس اقبال گفت: تقریباً من اولین مسلمانی هستم که پس از گذشت چهار صد سال در این مکان نماز خواندم. (ص ۶۸۵)

اقبال و سرزمین فلسطین

در دسامبر ۱۹۳۱ میلادی در جلسه مؤتمر فلسطین شرکت کرد. و در آن سخنرانی نمود. و پس از چند روز جلسه (از ۷ الی ۱۴ دسامبر ۱۹۳۱ میلادی) که در ارتباط با سرنوشت مسلمانان در فلسطین بود در پایان دکتر عبدالحمید سعید از مصر با در نظر گرفتن اهمیت و بزرگی مجلس از اعضاء خواست بپاخیزند و با خداوند عهد کنند که برای حفاظت از اماکن مقدسه از جان خود نیز خواهند گذشت و همه چنین کردند و با فریاد الله اکبر ساعت ۱۰ شب جلسه به پایان رسید. (ص ۶۴۷) در بیت المقدس اقبال اماکن مقدس از آن جمله کوه زیتون که طبق روایت حضرت عیسی در آنجا وعظ کرده بود. روضه بستان حضرت مریم(ع) و حضرت داود(ع) و اماکن دیگر را نیز زیارت کرد. (ص ۶۴۹)

سختی معیشت

تمام زندگانی اقبال در فقر مالی گذشت. در چند سال آخر عمر، کار وکالت را نیز رها کرده بود. همسرش وفات کرده بود. و علاوه بر مخارج منزل، هزینه دو کودک نابالغ و خرج تحصیل آنها را نیز باید فراهم می کرد.

خلوت اُنس

از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۴ میلادی در امور سیاسی مسلمانان شبه قاره هند عملاً دخالت نکرد. بعد از آن نیز در دوران بیماریش که مدت چهار سال به طول انجامید بدون توجه به تهمت های وارده در بستر بیماری و حتی تا آخرین لحظه عمر، رهبران سیاسی مسلمان را تشویق می کرد که پیشنهاد کشور اسلامی را قبول کنند.

هیچکس گوشه نشینی اقبال را انکار نمی کند. وقتی از اقبال پرسیدند شما بسیار با شور شعر می گوئید ولی عملاً هیجانی در شما دیده نمی شود؟ وی پاسخ داد: وقتی شعر می گویم در عالم علوی می باشم البته من به عالم اسفل تعلق دارم. بنا بر این شعر و عمل من چگونه تطابق دارد؟

هنگامی که مولانا محمد علی به طنز به او گفت: اقبال ما با خواندن اشعار تو به زندان می رویم در صورتی که تو همانطور در خانه نشسته ای و قلیان می کشی. وی در پاسخ گفت: قوال می خواند و شنونده بوجد می آید و تعریف می کند، هو حق می کشد، می رقصد و از هوش می رود ولی اگر تمام این حالت ها به قوال دست دهد قوالی از بین خواهد رفت! (ص ۵۸۱)

دوران سخت بیماری

از لحاظ بهداشت و تندرستی اگر چه اقبال به علت قیافه سفید و سرخ خود همیشه تندرست به نظر می رسید. اما او حتی در جوانی دچار بیماری های مختلف شده بود. مدت زیادی دچار درد کُلیه بود. این بیماری از مادرش به ارث رسیده بود. سپس بیماری نقرس (درد مفاصل) به سراغش آمد. وقتی درد شروع می شد. چند شب شدیداً رنج می کشید. از کشیدن قلیان و سیگار اغلب سرفه می کرد. که رفته رفته به نفس تنگی و تنگی شریان قلب دچار شد. گاهی چنان سرفه می کرد که در اثر آن بیهوش می شد. یک چشم وی تقریباً از بچگی ضعیف بود ولی اکنون در چشم دوم نیز اشکالی بوجود آمده بود. بالاخره نارسایی قلب پیدا کرده بود. اگر کمی کار میکرد نفسش گرفته می شد. اگر از دوستان و آشنایان، کسی دوی گیاهی را نام می برد آن را بکار می گرفت. اکثراً پرهیز نمی کرد. بنا بر این از هر دو طب سنتی با طب شیمیایی برای درمان خویش بهره می جست. (ص ۷۲۸)

با همین حال هر کسی او را می دید احساس می کرد حضرت علامه انسانی زنده و خدشه ناپذیر و ذوق و شوق او نسبت به زندگی فزونی دارد. او نه از شدت روز افزون بیماری، یأس به دل راه داد. و نه هرگز ار ترس مرض اظهار نگرانی کرد. در حقیقت تمام لحظه ها زنده و زنده دل بود. و تا آخرین لحظه های حیات نیز در افکار وی همان تازگی در باورش و همان نزاکت در روح و جسمش و همان شکفتگی در طبیعتش دیده می شد که از اول در او وجود داشت.

اما با تمام این اوصاف در آن زمان همانطور که جسم او قربانی یک بیماری لاعلاج شد. روح او نیز دستخوش بیماری دیگری هم شده بود که مداوای آن امکان داشت. این مسأله فکر و قلب او را پریشان کرده بود. البته رابطه آن بیماری با جسم خاکی او نبود بلکه پیکر اسلامی بود.

به دلیل امراض مختلفی که داشت اجباراً از تمام سخنرانی های خارج از کشور صرفنظر کرد. چون چشمانش دچار آب مروارید شده بود نزد پزشک رفت و پزشک او را از مطالعه منع نمود. (ص ۸۰۶)

مرگ عارفانه

از اواسط ماه مارس ۱۹۳۸ میلادی وضع اقبال نگران کننده شد. مداوا اثر بخش نبود. کم و بیش تنگی نفس داشت. درد کمر و شانه او بی وقفه ادامه داشت. قلب و کبد و کلیه ها، همه بیمار شده بود. بی خوابی داشت. روز به روز حالش وخیم تر شد. همین ایام بود که نویسنده (جاوید) دوباره متوجه شد که وی در حال نیمه بی هوشی پس از سرفه های پیاپی و تنگی نفس در بستر خویش در حال صحبت با میرزا اسداله خان غالب و مولانا جلال الدین رومی است. و هر دو بار علی بخشی را صدا زد و پرسید: میرزا غالب و مولانا رومی همین حالا بیرون رفتند. بین شاید نرفته باشند. علی بخشی می گفت اینجا کسی نیست! اقبال پاسخ می داد خوب عیبی ندارد.

پس از گذشت چند هفته پاهایش متورم شد. و تمام این عوارض ناشی از شدت بیماری بود. در ۱۹ آوریل در ترشح گلویش خون دیده شد و ضربان نبض نیز ضعیف شده بود. روز ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ میلادی ساعت پنج و چهارده دقیقه و هنگام اذان صبح اقبال جان به جان آفرین تسلیم کرد. (ص ۸۸۶)

تشییع با شکوه

به تابوت اقبال چوب های خیزران بلندی بسته بودند که هر چه بیشتر بتوانند اقبال را روی شانه های خود بگیرند. هزاران نفر از مردم پنجاب بدون تبعیض مذهب و ملت بدنبال جنازه می رفتند و وزراء دولت، حکام، قضات دادگاه ها، وکلا، اساتید دانشگاه ها، دانشجویان، شعراء، ادبا، روزنامه نگاران، مشایخ علما، تجار و صنعتگران و تمام فرزندان اسلام با چشمان گریان جنازه گلی پوش اقبال را تشییع کردند. در میدان کالج اسلامی ۲۰۰۰۰ نفر بر جنازه مظهر او نماز گزار شدند. (ص ۸۸۷) آنگاه او را در قطعه خالی سمت چپ پله ها زیر سایه مناره جنوب شرقی مسجد شاهی دفن نمودند. (ص ۸۸۶)

آخرین پیام

آخرین کلامی که قبل از رحلت بر زبان جاری نمود این دو بیت بود:

سرود رفته باز آید که ناید

نسیمی از حجاز آید که ناید

سرود رفته باز آید که ناید

سر آمد روزگار این فقیری از حجاز آید که ناید

سر آمد روزگار این فقیری از حجاز آید که ناید

دگر دانای راز آید که ناید

فصل اول

محور اندیشه و اهداف اقبال



محور اندیشه و اهداف اقبال

۱- چشمه ی استعداد درونی اقبال

مرا اگر چه به بتخانه پرورش دادند چکید از لب من آنچه در دل حرم است

اقبال خود را خورشید ی می داند که در افق بلند خاور طلوع نموده و شیشه کدر شب و ظلمت آن را شکسته است و یا مانند قطره شبنمی می داند که با تمام لطافت و زیبایی، بر گل عالم نشسته است و هنر وجودی خود را به همه می نمایاند. او معنی عشق را خوب فهمیده است و خود را عاشق صمیمی می داند که گفتن و فریاد زدن را ایمان باور و درونی خود می داند و احساس او چنین است که در میان رستاخیز بزرگی بسر می برد و مردم را به برانگیختن ترغیب می نماید. گر چه خود را ذره ای بیش نمی داند ولی خورشید معنویت را از آن خود می داند و آشکار می سازد که صد صبح صادق علم و آگاهی در سینه خود بودیعه دارد. و خاک وجودی خود را از این خود آگاهی روشن تر از جام جم و محرم رازهایی می داند که هنوز به صحنه ی زندگی نیامده اند. و کار خود را کاملاً نو و ابتکاری می داند که توانسته است رسم و آئین جدیدی را برای بشر به ارمغان آورد.

ذره ام مهر منیر آن من است صد سحر اندر گریبان من است
در جهان خورشید نوزائیده ام رسم و آئین فلک نادیده ام
خاک من روشن تراز جام جم است محرم از نازدهای عالم است

ولی یک نکته اقبال را رنج می دهد و آن اینکه مردم روزگار او که شاید آگاهی و دور اندیشی آنان نسبت به سرنوشت خود و جامعه ای که در آن زندگی می کنند در حکم قطره ای را دارد از این سیلاب اندیشه و ابتکاراتی که اقبال ایجاد کرده است بیگانه هستند و این شور و غوغا را درک نمی کنند. و آنگاه اقبال در برابر این سؤال، جوابی دارد که می گوید: من دریای بزرگی هستم که در مسیر رود باریک آنان قرار نمی گیرم چون بحر های زیادی را می توانم ایجاد نمایم و طوفان های فراوان و سهمگینی را خلق نمایم که آن انسان ها گنجایش روانی آن تحولات را ندارند. بهر حال اگر کسانی بخواهند که از این تحولات روحی و عاطفی من بهره بگیرند بایستی زمینه ی جذب و آمادگی را در خود فراهم سازند، مانند غنچه ی گلی که اگر رشد نکند از نسیم بهاری و شکوهمندی آن نصیبی نخواهد داشت و شایسته ی ابر بهاری نخواهد بود.

قطره از سیلاب من بیگانه به قلمز از آشوب او دیوانه به
در نمی گنجد به جو عمان من بحر ها باید پی طوفان من

اقبال می گوید: برق های زیادی در جان من آرمیده است. با پنجه های تدبیر و هوشمندی خود آن را کشف نمائید. و از این چشمه ی حیات و پایداری که در اختیار من است و مرا محرم ابعاد ناگشوده ی حیات قرار داده است استفاده کنید. حتی اگر ذره ی ناچیز باشید می توانید از نور افکار و ابتکارات من برگیرید و مانند کرم های شب تاب

در اعماق تنهایی در شب های تاریکی و بی خبری بدرخشید. بهر حال آن حقایقی که من گفته ام کسی در این عصر نگفت و همچون من از حق بیان کلمات برنیامده است. پس اگر زندگی جاویدان می خواهید به سوی من حرکت کنید. چون این حقایق و اسرار ی است که از درک جهان هستی بدست آمده است و اگر ندیم و یار من شوید به راحتی این اسرار در اختیار شما قرار خواهد گرفت.

برق ها خوابیده در جان من است کوه و صحرا باب جولان من است
بنجه کن با بحر ار صحراستی برق من در گیر اگر سیناستی

اقبال برای آنکه اهمیت افکار خود را برای دیگران بازگو نماید بعنوان یک منتقد به خود نگاه می کند و خود را مورد خطاب و عتاب قرار می دهد که: این شعله های دانش که در بغل پرورش داده ام. که همه ی هوش و توجه ی آدمی را متوجه ی آن می نماید. باعث می گردد تا عقل و تشخیص انسان ها از گردونه ی معمول و عادی خود خارج شود و ارزش بالایی را بشناسد. البته تصور نشود که این شعله های آگاهی که در درون من است زبانه می کشد به آسانی بدست آمده است بلکه با چشمان گریان و زحمات فراوان حاصل شده است تا توانسته ام به آن آتش پنهان و با ارزش دست یابم. و شمع های محفل بشریت را روشنایی بخشم. چون بهر موی من شعله ای برپاست و از هر رگ اندیشه ام آتشی می چکد. و این سخن و بیان که در قالب شعروهنر عرضه می شود از همین آتش عشق بهره مند شده است.

ظالمم بر خود ستم ها کرده ام شعله ای را در بغل پرورده ام
شعله ای غارتگر سامان هوش آتشی افکنده در دامان هوش
شعله ها آخر ز هر مویم دمید از رگ اندیشه ام آتش چکسید

من توانسته ام در وضعیت و شرایط عادی و معمولی که وجود داشت تغییراتی بوجود آورم و سیم های تار عالم را به لرزش در آورم. ولی متأسفانه این افراد و یارانی که در اطراف من حلقه زده اند از نظر علاقه و شوق و رغبت در حد و اندازه ی یک قطره کوچکی هستند که از طوفان و خروش جزر و مد های اندیشه های جدید و خلاقیت های من بی نصیب اند و تحولی را نمی پذیرند. و این موضوع سخت مرا آزار می دهد.

محفل رامشگری بر هم زدم زخمه بر تار رگ عالم زدم
قلزم یاران چو شبنم بی خروش شبنم من مثل یم طوفان به دوش

آیا مردم سرزمین اقبال فلسفه خودی و تفکرات او را درک نمی کردند؟ و یا تمایلی نداشتند که با فهم فلسفه ی خودی و عمل به آن خود را در یک حماسه ی بزرگ اجتماعی درگیر نمایند؟ در صورتیکه به این تئوری سخت نیازمند بودند و برای رهایی خود از استعمار انگلیس به آن نیاز داشتند، حال چگونه است که گاهی بعضی از جوامع در دوره ی خاصی از تاریخ با هزاران شیپور و دُهل بیدار نمی شوند و گوش شنوایی برای درک اسرار و حقایق ندارند؟! ولی افسوس آن شکوه خسروی که اقبال برای مردم خود می خواهد چندان ثمر بخش نیست چون این مردم از اقبال حدیث دلبری و عاشقی می خواهند نه آنکه تخت کسری را در زیر پای آنان قرار دهد و به عظمت و عزت برساند.

۲- اقبال و جهان نو

اقبال در باره افکار و اندیشه های خود که جهانی نو را نشان می دهد ، می فرماید: اندیشه های من شامل موضوعات مهمی است که تا کنون آشکار نشده اند. و آن سبزه هایی که باعث خرمی و شادابی می باشند در گلشن اندیشه های من وجود دارند هنوز نروئیده اند و آن گل هایی که در دامن روح و روان من سر بر آورده اند هنوز غنچه نزده اند و خود را ظاهر ننموده اند. و این ظرفیت و محدوده ی آگاهی بقدری زیاد و فراوان است که از آنچه که در این سروده می گویم بیشتر است و من بهر حال باید آن را در اختیار همگان بگذارم و نگران خود نباشم. و این موضوع اطرافیان مرا دچار ابهام و سردرگمی نموده است که چرا این افکار جدید می باشد و عود فطرت و استعداد های من به مطالبی می پردازد که از آن در گذشته کمتر سخن به میان آمده است. و این نکته بخاطر آن است که طبیعت و جهان را شناخته ام و حرکت و تحولات زمانه ی خود را درک نموده ام و به حقیقت سرنوشت بشر دست یافته ام.

فکرم آن آهوی سرفتراک بست	کو هنوز از نیستی بیرون نجست
نغمه ام ز اندازه تار است بیش	من نترسم از شکست عودخویش
بسکه عود فطرتم نادر نواست	همنشین از نغمه ام نا آشناست
حرکت اعصاب گردون دیده ام	در رگ مه گردش خون دیده ام

اقبال بعنوان یک روشنفکر برجسته که بر دانش های گذشته و متداول روزگار خود آگاهی داشت و فرهنگ غنی اسلامی و اسلاف خود را خوب می شناخت - همانطور که توضیح می دهد- تلاش های زیادی برای آموختن رازهای دانش نو که بعد از رنسانس قرن هفدهم میلادی در اروپا بوجود آمده بود از خود نشان داد. و در این راه موفقیت هایی هم بدست آورده است بویژه مراحل را که در شناخت اندیشه ها و افکار بزرگان اروپا و مکتب ها و نحله های فکری آنان داشته است آگاه و محرم آن دانش ها می شود. ولی اقبال آن علوم جدید را مانند گلستانی می داند که وجود رنگارنگش مایه ی عبرت و اعتبار است ولی اهمیت و محتوای آن مانند گل های کاغذی است که از حقیقت خالی بوده و سرابی بیش نیستند. بهر حال او خود را از این دایره ی محدود علوم حسی و تجربی که در کشور های اروپایی عرضه می شده است رهانیده و سرانجام با هدایت افکار خود ، خویشتن را به شاخه ی پر برکت و معنویت درخت طوبی که نشان از اسلام اصیل محمدی داشت و بهشت موعود وی بود رسانده است.

مدتی محو تک و دو بوده ام	رازدان دانشش نو بوده ام
باغبانان امتحانم کرده اند	محرم این گلستانم کرده اند
تا زبند این گلستان رسته ام	آشیاں بر شاخ طوبی بسته ام

اقبال می فرماید: حقایق انسان و زندگی به شکل سخن و کلام در آئینه ی وجود منعکس شده اند و از این نظر حتی نیازی به اسکندر هم ندارم. او از خدا می خواهد که این کرامت و عزت را ادامه دهد و هر لحظه در کاسه وجودش این شراب عشق و معرفت ریخته شود و تاریکی های جهل و نادانی با مهتاب معنویت و عنایت حق روشن گردد. و اگر چنین شود بی شک سخن و سروده های او از ارزش و تأثیر گزاری بالایی برخوردار خواهد شد.

از سخن آئینه سازم کرده اند وز سکندر بی نیازم کرده اند

۳- راه شب

تحولات انسان ریشه در فکر و اندیشه ی او دارد و چون دامنه ی این فکر انسانی در برابر کوه مشکلات محدود و اندک است گاهی انسان به عنصری که در توسعه و تکمیل و رشد فکر او باشد نیاز مند است. بر اساس آموزش های قرآنی و روش هایی که پیامبر اسلام (ص) و یاران باوفایش داشته اند در چنین حالتی بایستی رو به درگاه حق نهاد و با ذکر و توجه این نقیصه را جبران نمود.

در این مسیر مردان خدا و مصلحین و دانشمندان تجارب خوبی دارند که در تاریخ و ادبیات ایران فراوان از آنها یاد شده است و اقبال در نقش یک انسان متعهد و صاحب احساسی بسیار عمیق که در صدد تغییر و تحول جامعه ی خود است از این ویژگی برخوردار است که در تکمیل اندیشه های خود که بیشتر از غور و بررسی در کتابهای معتبر و علمی ایرانی، اسلامی و اروپایی بدست آورده است از یاد خدا که آرامش دل هاست و توکل به او و درخواست مساعدت از او غافل نباشد و بهترین زمان برای تحقق آن بی شک در دل شب است. فرصتی که همه در خوابند و سکوت سنگینی شب را فرا گرفته است و این انسان دردمند که جزر و مدهای درون او یک لحظه او را آرام نمی گذارد از خواب بیدار می شود و از خدای متعال که جهان خلقت و انسان را رقم زده است طلب کمک و راهنمایی می کند و تجارب اقبال نسان می دهد که او چقدر از این راه موفق بوده است و راه شب زنده داری چقدر خوب توانسته است پاهای او را استوار سازد و به عزمش اطمینان و به فکرش روشنی بخشد.

اقبال می گوید: من برای انسان و سرنوشت رقت بار او گریسته ام و غم و اندوه به دل راه داده ام تا اینکه توانسته ام پرده ی اسرار آن را کنار زنم و راه حل های خوبی بدست آورم. و در راه شب که صادقانه و ملتسمانه طی می شد خورشید حقایق بر من تابید و گریه ی من روی گل ها را اشک باران کرد. و این اشک های شبانه بیداری و آگاهی را بوجود آورد و سبزه و خرمی هایی که نشان از بهروزی و آینده نیکو بود نوید می داد. من مثل شمع ذوب می شوم ولی نور افکارم به دیگران می رسد. و در عین اضطراب و نگرانی هایی که برای سرنوشت مردم دارم ولی در ظاهر آرام و ساکت هستم. ولی این اشک را در باغ جامعه می کارم تا از گل های لاله که نشان رنج مردم اند آتش گرفتاری ها و نکبت را دور سازم.

بهر انسان چشم من شب ها گریست تادردم پرده ی اسرار زیست

راه شب چون مهر عالم تاب زد گریه ی من بر رخ گل آب زد

می گوید: در همین شب های سکوت بود که از خدا می خواستم که محرمی را از راه برساند و حیات محکمی به من عنایت فرماید. و این سخنان در زمانی به زبان رانده می شد که عالم در خواب بود و من بیدار و گریان بودم. این جلوه ها و عنایات حق بر من آشکار می شد ولی از وجودم مثل شمع کاسته می شد و اصولاً هدف این بود تا دیگران زندگی درستی را بنا نهند. و این ناله ها بخاطر آن بود که عشق به حق و راه های رسیدن به حق بر من آشکار شود بهر حال راه عشق هم دشوار هایی دارد که نتیجه آن اگر رسیدن به حق باشد بسیار برای رهرو جالب و ارزشمند است.

در سکتوت نیسم شب نالان بدم عالم اندر خواب ومن گریان بدم
 اشک خود بر خویشتن می ریزم چو شمع با شب یلدا در آویزم چو شمع
 ناله ای افشاگر اسرار عشق خونبهای حسرت گفستار عشق

اقبال در ادامه می گوید: فریادهای شبانه و یارب گفتن ها که خاموشی شب را می شکست. برای این بود که غم دوران مرا آزار می داد و چون می دیدم که توان حل این مشکلات را ندارم و مانند یک پیمانانه تهی و خالی هستم بیشتر رنج می بردم. تا اینکه در همین راز و نیازها به خواب می رفتم و در عین اینکه مانند پرنده ای بال و پر شکسته بودم ولی به حقایقی دسترسی می یافتم. از جمله این رؤیاهای صادقانه، راهنمایی هایی است که جلال الدین محمد مولوی صاحب مثنوی معنوی مانند یک مربی دستان او را می گیرد و راه درست را به او می نمایاند. و اقبال علاوه بر مطالعات و تفکرات خود از ذکر و یاد حق بهره ها می جسته است.

شب دل من مایل فریاد بود خاموشی از یاریم آباد بود
 شکوه آشوب غم دوران بدم از تهی پیمانگی نالان بدم

۴- تنهای انجمن

اقبال از اینکه تئوری ها و نظریه های او در زمینه سازندگی و استقلال و آزادی جامعه اش از انحطاط و استعمار بیگانگان به گوش دیگران نمی رسد و مورد استقبال قرار نمی گیرد- در حالیکه سخت به آن آنها نیازمندند- در عین ناراحتی دچار یأس و حرمان نمی گردد بلکه با دور اندیشی و محاسباتی که دارد به آینده و نسل هایی که بعداً در عرصه ی روزگار می رسند چشم دوخته است و بی جهت نیست که می گوید دل و دیده ی من به فرداست، فردایی که فرزندان و جوانان غیور و جستجوگر ملت اسامی از راه می رسند و این معانی و سروده ها را با دقت و احترام می خوانند و بهره برداری می نمایند و باعث فخر و مباهات می گردند.

اقبال خود را در جمع مسلمانانی که بسر می برند تنها می بیند. البته کسانی خود را به اومی رسانند و به او منتسب می دانند ولی هر کسی از ظن خود به او نزدیک شده است ولی از اسرار درون او و مکتب فکری او به درستی اطلاع ندارد. و لذا از خدا می خواهد که همراه و ندیمی برای او بفرستد تا این امنیت از جنس علم و آگاهی را به دوش بکشد و با او همراهی نماید، چون اقبال خود را شبیه همان درخت تنهای صحرای سینا می داند که موسای نبی در مسیر غربت و تنهایی خود با او سخن گفت.

دل به دوش و دیده برفرداستم در میان انجمن تنهاستم
 در جهان یارب ندیم من کجاست نخل سینایم کلیم من کجاست

زحمات شبانه روزی اقبال و شب زنده داری های او و کندوکاوی که در فرهنگ و اندیشه ی اسلامی و ایرانی و جهان علم و فلسفه نموده است او را به حقیقتی رسانده که بر دوش او سنگینی می کند، علی الخصوص که همزبانی هم نباشد که این مسئولیت و تعهد را به شایستگی درک نماید عنصر رنج دهنده و طاقت فرسایی است که به شاعر و روشنفکر و متعهد ما را آزار می رساند و لذا به درگاه حضرت احدیت روی می آورد و با او که از رگ گردن به انسان نزدیک تر است مخاطب قرار می دهد که:

خدایا یا این آتش را از جان من بستان. یا این امانت را از سینه ی من بگیر. یا همدم دیرینه ای برای من بفرست. آنگاه می گوید: چطور ممکن است که امواج در کنار هم به جزر و مد می پردازند. و ستارگان در کنار هم مجموعه ای را تشکیل می دهند و نور افشانی می کنند. و روز و شب با هم اند. و خلاصه هر شیئی با همجنس خود در حال حرکت و تکاپوست. پس چگونه است که من یاری و همسخنی نداشته باشم!؟

اقبال می گوید: من مثل لاله ی صحرا، یکه و تنها هستم و در میان جامعه خود تنها می باشم. البته او همدمی می خواهد که با بیگانه نیامیزد و از سرچشمه های عشق و محبت بهره ها داشته باشد و از علم و آگاهی اندوخته شایسته ای برده باشد. تا بتواند این امانت که اقبال آن را یافته است به انسان های دیگر بسپارد تا این اثر و روح اقبال جاودان باشد. پس اگر چنین انسان مسئولی دست به همیاری بزند بی شک از افکار و اندیشه های خود او را هوام ساخت، ساختنی که از آن بهتر و زیباتر امکان نداشته باشد، شبیه صنمی که آزر پدر ابراهیم خلیل (ع) ساخته است.

این امانت باز گیر از سینه ام	خارجوهر برکش از آئینه ام
یا مرا یک همدم دیرینه ده	عشق عالم سوز را آئینه ده
من مثال لاله ی صحراستم	در میان محفلی تنهاستم
خواهم از لطف تو یاری، همدمی	از رموز فطرت من محرمی
سازم از مُشت گِل خود پیکرش	هم صنم او را شوم هم آزرش

۵-نصایح اقبال

ای که نوشم خورده ای از تیزی نیشم مرنج نیش هم باید که آدم را رگ خوابی زند

اقبال گرچه یک شخصیت علمی و سیاسی است و از فلسفه و حکمت اسلامی آگاهی دارد و آثاری در این زمینه به چاپ رسانده است ولی گهگاهی برای سوز درون و تحولات روحی خودمانند معلمین اخلاق مردم را نصیحت می کند و آنان را از بعضی از امور که پرتگاه جامعه و مواضع خطر محسوب می شوند برحذر می دارد و این خصایص مردانی است که با ذکر و یاد خدا به علم و آگاهی می رسند و درصدد ساختن و هدایت جامعه ی خود می باشند و اقبال از آن دسته مردانی است که شبیه پیامبران دلسوزی عمیقی نسبت به مردم و جامعه دارد و هر لحظه در فکر تحول و دگرگونی و هدایت آن می باشد و راه های پیشرفت را به آنها نشان می دهد و از خطرات دشمنان و اجنبی برحذر می دارد، حال به بعضی از نصایح اقبال گوش می دهیم که می فرماید:

از خودی و ساختن خود براساس استعدادهایی که دارید غافل نباشید و طوری در ساختن خود شرکت داشته باشید که مانند ریزه ی الماس باشید تا توسط دیگران هضم نشوید نه اینکه مانند قطره شبنم باشید که در غفلت به نابودی رهسپار شوید. و از طرفی به همه اخطار می دهد که از شیون کردن و ابراز ناراحتی و غم بیرهزید و مثل بلبل بیهوده در کنار گل ناله نکنید و اوقات خود را در محیط زندگی بهدر ندهید. و آنگاه می گوید: چشم خود را برای خوب دیدن و گوش خود را برای خوب شنیدن و لب و دهان خود را برای خوب سخن گفتن باز بگذارید و اگر از دیدن و شنیدن و گفتن حق ترسی به خود راه ندهید بی شک به حق خواهید رسید.

چشم و گوش و لب گشا، ای هوشمند گر نبینی راه حق، بر من بختد

آنگاه برای آنکه گرمی و پویایی زندگی را به همه نشان دهد و از این سردی و بی تفاوتی مردم خود را برهاند توجه آنان را به صحرای گرم سرزمین اعراب جلب می سازد و از آنان می خواهد که به اعراب مسلمان نزدیک شوند تا گرمی و حرارت زندگی آنان در شما تأثیر بگذارد و ارزش های دینی و حماسه های مسلمانی در انسان های مقتدر و موفقی چون سردار بزرگ اسلام **صلاح الدین ایوبی** که پیروزی های فراوانی بر علیه صلیبیون داشت در ما زنده شود. و یا نگاهی به کشور ایران داشته باشیم و گلی از گلستان آن بچشیم و با نوبهار هند و ایران آشنا شویم. و اندکی در شنزارهای تفتیده ی عربستان بسر ببریم و از خرما ی گرم آن بخوریم و در معرض باد گرم و تند آن قرار گیریم.

دل به سلمای عرب باید سپرد تا دم صبح حجاز از شام کرد
از چمن زار عجم گل چیده ای نوبهار هند و ایران دیده ای
اندکی از گرمی صحرا بخور باده ی دیرینه از خرما بخور
سر یکی اندر بر گرمش بده تن دمی با صرصر گرمش بده

اقبال رو به مسلمانان می گوید: قدرت و اقتدار مسلمانی که امانت بزرگی بود که مسلمانان از آن فاصله گرفتند و بی خبر شدند در حالیکه باید مسلمانان خود را از دو عالم بهتر بدانند. و از رموز زندگی آگاه شوند و اهمیت و ارزش آن را بهتر از هر کس دیگر درک نمایند و آنچه را که غیر خداست کنار بگذارند.

از رموز زندگی آگاه شو ظالم و جاهل ز غیر الله شو

همه لذت و خوشحالی مردانی در ردیف اقبال در این خلاصه می شود که آن دانش ها را که به قول وی اسراری است مورد بهره برداری مردم و قوم آنان قرار گیرد و چون سطح برداشت و میدان دانش بویژه آن سوز درون و درد مسئولیت هدایت دیگران به قدری بالاست که با مردم دیارشان قابل مقایسه نیست و این موضوع باعث رنجش آنان می شود و نسبت به آینده نگران می سازد و لذا اقبال فروتنی از مردم می خواهد که از تب و تاب آنان نصیبی برگیرند:

من نه ملا، نی فقیه نکته ور نی مرا از فقر و درویشی خبر
در ره دین تیزبین و سست گام پخته ی من خام و کارم ناتمام
تا دل پر اضطرابم داده اند یک گره از صد گره بگشاده اند
از تب و تابم نصیب خود بگیر بعد از این ناید چومن مرد فقیر

(دیوان اقبال، پس چه باید کرد، ص ۳۹۹)

اقبال به آن حقایق که دست یافته است و آن سختی ها را که پشت سر گذاشته تا شعله خاوران روشن شود به مردم عصر خود پیغام می فرستد که از این شعله برگیرند و چراغ راه آینده خود سازند. او می گوید: مشرق زمین از شعله دریافت و دانش من روشن است. آفرین بر آن مردی که در عصر من است و از این پیام سود می برد. من توانسته ام تا دریای قرآن را در نوردم و گوهر های آن را بدست آورم و رمز و راز رنگ خدایی و راه فطرت را بفهمم. به مسلمانان دردی را آشنا نمودم و به آن کهنه شاخه ای که روی زمین روئیده بودند آبی جهت رشد دادم.

عشقی که من از آن سخن می گویم معانی و مفاهیم زندگی را در خود دارد. و عقل از آن شراب عشقی که من در چراغ او ریخته ام درخشان شده است. نکته های زیادی از خاطره های گذشته با مسلمانان گفته ام و با آنان حرف های پر سوز و گدازی گفته ام. من هم مانند یک نی در کوه و دشت نالیدم تا توانستم موفقیت مسلمانان را درک کنم. من هم

حرف های شوق آموختم و در این عشق سوختم و آن افسردگی که در من بود باز افروختم و عشق را در خود تقویت کردم. به من آه و ناله صبحگاهی دادند و سطوت و هیبت یک کوه را در من نهادند و در درون سینه ام نور و روشنی نفی بتهای غیر خدایی وجود دارد در شراب مستی و عشقی که نوشیده ام سرور و شادی نفی طاغوت ها وجود دارد. فکر و اندیشه من اگر آسمان را می گردد از فیض اوست این جوی وجود من که هنوز ادامه دارد از فیض اوست. پس تو هم بیا از این شراب آگاهی های من یک دو جام بر گیر تا مثل یک شمشیری که نیام ندارد و آماده پیکار است درخشش داشته باشی.

خاوران از شعله ی من روشن است	ای خنک مردی که در عصر من است
گوهر دریای قرآن سُفته ام	شرح رمز صبغة الله گفته ام
با مسلمانان غمی بخشیده ام	کهنه شاخی را نمی بخشیده ام
عشق من از زندگی دارد سراغ	عقل از صهبای من روشن ایغ
نکته های خاطر افروزی که گفت؟	با مسلمان حرف پرسوزی که گفت؟
همچونی نالیدم اندر کوه ودشت	تا مقام خویش بر من فاش گشت
حرف شوق آموختم و اسوختم	آتش افسورده، باز افروختم
با من آه صبحگاهی داده اند	سطوت کوهی به گاهی داده اند
دارم اندر سینه نور لاله	در شراب من سرور لاله
فکر من، گردون مسیر از فیض اوست	جوی ساحل ناپذیر، از فیض اوست
پس بگیر از باده ی من یک دو جام	تا درخشی مثل تیغ بی نیام

(دیوان اقبال، مسافر، ص ۴۳۱)

۶- دعای اقبال

اقبال مانند صاحب‌دلان از دعا و ارتباط معنوی با خالق جهان غافل نیست و در اکثر سروده های خودی از قادر متعال به عشق و نیکی یاد می کند و از او مساعدت می طلبد و این باعث ثبات قدم و اطمینان روحی او می شود، بهر حال تا یاری حضرت حق نباشد راه حق نه شناخته می شود و نه پیموده می گردد. و این دعا، خواستن است و خواستن از بزرگ ترین قدرت مسلط بر هستی که خدای متعال است. و هر چقدر انسان آگاه و هشیار تر باشد و مشکلات اطراف آن بیشتر باشد این خواسته ها متنوع و وسیع تر است و دارای شعاع گسترده تری می یابد.

باید دانست که همواره مردان آزاده، معنوی و اخلاقی در نفس و ذهن خود خدا را شاهد و ناظر می دانند و همانطور که او به ما از رگ گردن نزدیک تر است انسان مضطر و نالان که از درد زمانه و گرفتاری های آن در رنج و عذاب است خود را به خدا نزدیک می کند تا با عنایت و رحمت او بر موانع راه رشد و تعالی که سد راه ملتی شده است فائق آید و از طریق هنر و ابزارهای مؤثری که در هر زمان به شکلی ظاهر می شود مردم خود را همچون موسای کلیم از نیل حوادث روزگار به سر منزل سعادت و آرامش کوچ دهند و این حرکت و جنبش بدون کمک خدای متعال غیر ممکن است و دعا یعنی چنین خواستن و چنین به مقصود رسیدن. خواسته های اقبال که در دعاهای آن متجلی است اینگونه جلوه گر است:

❖ ای خدایی که مانند جان و روح در کالبد عالم وجود داری پس چرا در اینکه جان ما هستی ولی از ما می گریزی!

- ◆ نغمه و ساز زندگی از فیض و عنایت تو دستگاه موسیقی عود حیات انسانی را به صدا در می آورد و مرگ در راهی که به تو منتهی می شود مورد حسادت حیات واقع می گردد.
- ◆ حال دوباره عنایتی کن و دل های ناشاد و غمگین را خوشحال ساز. دوباره در سینه های افکار و اندیشه های ما آبادانی و حیات وارد ساز.
- ◆ دوباره ما را در گردونه عشق و حماسه و ننگ و نام و شهرت قرار ده و عاشقان و دوستان خام خود را در رهگذر این آزمایشات پخته و کامل گردان.
- ◆ آنچه تا کنون تقدیر و سرنوشت ما شده است و ما را به این روز و روزگار خواری انداخته است گله و شکایت داریم. مقام عظمای تو خیلی بالاست و دست ما به تو نمی رسد و ما وسیله ای برای رسیدن به تو نداریم!
- ◆ از افراد تهی دست که شایستگی لازم را در پیشگاه تو بدست نیاورده اند رخ زیبای خود را دریغ مدار. همان عشقی که سلمان و بلال دو یازبا وفای رسول اکرم (ص) دادی به ما هم عنایت بفرما.
- ◆ در راه عشق و شوق به خودت به ما چشم بی خواب و دل مشتاق که هر لحظه بی تاب دیدار تو باشد عنایت فرما. دوباره به مات فطرت و سرشت سالم و درخشنده چون سیماب (جیوه) عنایت فرما.
- ◆ و برای تقویت دوستان خود آیت و معجزه ای نشان بده از همان آیات مبین و روشنی که در عصر رسول خدا (ص) نشان دادی. تا گردن گردنکضشان و زورگویان تاریخ خاضع و شکسته شود.
- ◆ این وجود کوچک و سبک مانند پر ما را مانند کوه آتش از عشق مشحون کن از این آتش عاشقان، کسانی را در راه تو نیستند بسوزان و خاکستر گردان.
- ◆ اکنون رشته وحدت و یکپارچگی ملت ما پاره شده و به تفرقه گرائیده اند و صد گره و مشکل دثر کار ما ایجاد شده است.
- ◆ مامانند ستارگان در آسمان سرگردان و پریشان هستیم در ظاهر کنار هم هستیم ولی در معنی و حقیقت از هم صدا می باشیم.
- ◆ دوباره اوراق پراکنده کتاب ملت را بهم شیرازه کن و متصل گردان. و دوباره آئین دوستی و محبت را بیم ما زنده گردان.
- ◆ دوباره همان مسئولیت و وظایفی که در عصر رسول خدا داشتیم ما را بگمار و مأمور گردان. و هر کار و مسئولیتی که می خواهیم به عاشقان و دوستان خود واگذار.
- ◆ کسانی که رهرو عشق و سیر و سلوک هستند آئین تسلیم و خشوع عنایت کن و قوت و توان ایمانی که مانند ابراهیم خلیل باشد به ما عنایت فرما.
- ◆ عشق به خودت را از نفی قدرت های طاغوتی و غیر خدایی آگاه گردان و او را به رمز و راز توحید و خداپرستی آشنا گردان.

ای چو جان اندر وجود عالمی	جان ما باشی و از ما می رمی
نغمه از فیض تو در عود حیات	موت در راه تو محسود حیات
باز تسکین دل ناشاد باش	باز اندر سینه ها آباد شو
باز از ما خواه ننگ و نام را	پخته تر کن عاشقان خام را
از مقدر شکوه هاداریم ما	نرخ تو بالا و ناداریم ما
از تهیدستان رخ زیبا مپوش	عشق سلمان و بلال ارزان فروش

چشم بی خواب ودل بیتاب ده	باز ما را فطرت سیماب ده
آیتی بنما ز آیات مبین	تا شود اعناق اعداء خاضعین
کوه آتش خیز کن این کاه را	ز آتش ما سوز غیبر الله را
رشته ی وحدت چو قوم از دست داد	صد گره بر روی کار ما فتاد
ما پریشان درجهان چون اختریم	همدم و بیگانه ز یکدیگریم
باز این اوراق را شیرازه کن	باز آئین محبت تازه کن
باز ما را بر همان خدمت گمار	کار خود را با عاشقان خود سپار
رهروان رامنزل تسلیم بخش	قوت ایمان ابراهیم بخش
عشق را از شغل لا آگاه کن	آشنای رمز الا الله کن

فصل دوم

شعر متعهد و شاعر فردا
شعر متعهد و شاعر فردا

۷- رسالت شعر متعهد و آرمانی

در میان نظم و نثر در اکثر مواقع شعر از زیبایی و گیرایی برخوردار است و ما را جذب خود می کند بطوریکه پس از مدتی شنیدن آن کلمات و عبارات آهنگین و جذاب را زمزمه خواهیم نمود و این نشان می دهد که شعر را دوست داریم و به مفاهیم آن یک نوع نگاه و اهمیت و ارزش خاصی قائل هستیم بویژه شاعر و سراینده ی آن را فردی با فکر و ذوق تلقی خواهیم نمود و خود را به آن نزدیک می یابیم.

همواره شعر از بهترین کلمات و اندیشه ها ساخته شده است و پیوسته بشر با دیده احترام به آن نگرسته است و شعر در تاریخ، میدانی برای بروز استعدادها و خواسته های بشری بوده است تا خود و هموعان خود را از گردونه ی حوادث تاریخ نجات دهد و راه جدیدی و سعادت مندی را پیش جوامع انسانی بگشاید. بویژه در سرزمین کهن و عزیز ایران که سختی روزگار و استبداد نالایقان بر گرده ی مردم ما فشارهای فراوانی را تحمیل نموده است و شعر به شکل هنرمندانه و مؤثری صحنه ی زندگی مردم ما را تحت تأثیر دارد و شاعران بزرگی که هر کدام صاحبان اندیشه و مکتب فکری برجسته ای هستند در تاریخ ادبیات و زندگی مردم این مرز و بوم درخشیده اند. که بی شک آثار ارزنده ی آن ها هنوز مورد بهره برداری معنوی جوامع فارسی زبان است.

کسی شعر متعهد را که نقش اساسی در سرنوشت یک مردم دارد بدون زمینه نمی سازد بلکه انسان دردمند بر اساس تفکرات خود که در پی چاره جویی است چون چشمه ای از درون خود آن ها را می یابد و مسیرش را از قلب و ذهن خود به سوی کوی و برزن زندگی مردمی که خود جزئی از آن است می گشاید. این جوی ابتدا اندک و ناچیز است و کم به نظر می رسد ولی چون از آن نوشیده شود به تدریج پر آب تر و پرخروش تر ظاهر می گردد. و اندک اندک انسان نیازمند که پر از درد و احتیاج است به سوی آن می آید و خود را در رودخانه ی پر آب آن می اندازد و هستی خود را با رنگ و بوی آن آغشته می سازد و آنگاه با دید جدید و عزمی قوی به سوی آن مشکلات بر می گردد و مردانه در برابر آن قد علم می کند و چنان موانع رشد را کنار می زند و آن مشکلات کاذب را از پیش پا بر می دارد که قبلاً چنین تصویری را هرگز در مخیله ی خود راه نداده بود و شعر متعهد و تأثیر گزار چنین شعری است.

اقبال از کودکی نبوغ عجیبی در شعر گفتن داشت و ظاهراً بر می آید که از همان نوجوانی مشکلات جامعه ی خود را حس می کرده است و کمبود ها را می دانسته است و این رود باریک فکر و احساس درون او بتدریج تا سنین بالا به طوفانی به شکل خودی بدل می شود، بهر حال راه درون که اصیل ترین راه هاست خاصیتش این است که سرانجام رهروی صادق خود را به مرحله ای از پیشرفت علمی و معنوی می رساند تا همه از این ابتکار و خلاقیت بهره

مند شوند. بهمین لحاظ شاعران واقعی چون اقبال، مولوی، فردوسی، عطار، سعدی، حافظ، نظامی، سنایی، شبستری، امام خمینی، نه به عنوان یک شاعر که شکل خاصی از گفتن و ادبیات را ارائه می دهند بلکه بعنوان سمبل فکر و احساس عمیق بشری در هنرمندی های خود که این بار به شکل شعر موزون ارائه شده است در صدد راهیابی مردمی هستند که در تنگناهای زندگی مانده اند و مانند غریقی هستند که در تلاطم دریاها و سهمگین حیات بدنبال غریبی می گردند و این دانشمندان و مردان حق، دستان آن ها را می گیرند و از گرداب ها می رهانند و در مسیر درست زندگی سعادت و پیشرفت را نشان می دهند. و اینان همان شاعران همه ی زمان ها هستند که هیچگاه خود و زیبایی هایی که آفریده اند از ذهن و قلب مردم خارج نمی شوند و اقبال یکی از این دسته شاعران متعهد است که محصور در یک زمان نمی باشد و شعر او از هنر تأثیر بر مردم برخوردار است.

۸- ویژگی های شعری دیوان اقبال

دیوان اقبال عزیز پر از نکات و عبارات ارزنده و سازنده و راهگشاست. بی شک مورد نیاز مردم مسلمان و ملل مشرق زمین است و وی با زحمات زیاد و تفکرات عمیقی که داشته است این نکه سنجی های دقیق را از تاریخ زندگی مردمی که در اطراف او می زیسته اند بیرون کشیده است. و حتی دیده می شود که از همه ی مسائلی که اقبال آن ها را دیده و خوانده است نکات ارزشمندی را چون یک تابلوی زیبا و جذاب و هنرمندانه در جلوی چشمان ما قرار می دهد و این از ابتکارات و خلاقیت های ذهنی اقبال حکایت می کند و او به تأثیر کلام خود و نقشی را که می بایستی در هدایت جامعه اش داشته باشد به خوبی آگاه است و در این باره می فرماید:

خداوند مانند یک باغبان، زور کلام و توانمندی سخن مرا آزموده است و من در باغ جامعه نهال شعر کاشتم ولی شمشیر و حماسه درو نمودم و اقبال با این کلام اشاره به روح حماسی اشعار خود دارد که در همه ی جای آن انقلاب و دگرگونی به چشم می آید. البته این حماسه با عاطفه و تحولات درونی هم همراه است و مزه شعر اقبال علاوه بر روح اجتماعی از عمق اصالت درونی هم برخوردار است و دانه های اشکی که وی در راه شبهای خودمی ریخته است مانند دانه های مروارید این کاخ بلند حماسی را تکمیل نموده و بر عظمت و شکوه مندی آن افزوده است و حماسه و عشق و عقل در سروده های او بهم رسیده اند.

باغبان زور کلامم آزمود مصرعی کارید و شمشیری درود

در چمن جز دانه ی اشکم نکشت تار افغانم به پود باغ رشت

اقبال تحت تأثیر سبک اشعار و کلمات نغز عبدالرحمان جامی بوده است و این موضوع را کتمان نمی کند:

کشته ی اندازمُلا جامیم نظم و نثر او علاج خامیم

شعر لبریز معانی گفته است در ثنای خواجه گوهر سُفته است

اقبال در باره ی مشخصات شعر خود سخنی دارد که می گوید:

منظور من از این سروده ها بیان شعر و در پیش گرفتن شاعری برای کسب شهرت نیست و هدف من الگو سازی در حد یک بت که دیگران را به پرستش آن وادارم نمی باشد. در هند زاده شده ام و زبان و آداب و رسوم من مربوط به هندوستان است به همین لحاظ مانند ماه نو به تازگی از محاق در آمده ام و یا مثل پیمانه ی تهی و خالی هستم. و

شماها که این سروده ها را می خوانید زیبایی کلام و حسن بیان از من توقع نداشته باشید و نشانه های یک شعر بدیع و نغز را از من نخواهی!!

اگر چه زبان هندی در شیرینی و جذابیت مانند شکر است ولی طرز گفتار فارسی دری شیرین تر و پر جاذبه تر است. ولی تفاوتی بین فارسی و هندی است که فارسی توانسته است با هنر و سحر خود مرا به خود جذب نماید و قلم هنرمندانه و شاعرانه ی مرا مانند شاخه ی درخت طور، همان درختی که با موسی در وادی ایمن سخن گفت مؤثر و ارزشمند گرداند. من به دنبال اندیشه ای بلند بودم و طرح ها و نقشه های فراوانی داشتم که ادبیات پارسی توانسته است با آن ها متناسب و هماهنگ باشد و لذا با فطرت من هم آوایی دارد .

و اقبال در عین اینکه یکی از پارسی گویان برجسته ی هند و جهان اسلام است و شعر و کلام او علاوه بر عنصر زیبایی دارای کمال و ارزش مکتبی، انسانی و روح انقلابی است و هر کلمه و نکته اش دارای عامل بیدار کننده و هشدار دهنده است مع الوصف اقبال می فرماید که اگر نقصی در بیان او بود خرده نگیرند بلکه به محتوی و عمق معانی آن توجه داشته باشند. که الحق این طرز فکر یک ادب و تواضع و در عین حال یک حقیقت بزرگ است.

شاعری زین مثنوی مقصود نیست	بت پرستی، بت گری مقصود نیست
هندیم از پارسی بیگانه ام	ماه نو باشم تهی پیمانه ام
گرچه هندی در عذوبت شکر است	طرز گفتار دری شیرین تر است
فکر من از جلوه اش مسحور گشت	خامه ی من شاخ نخل طور گشت
پارسی از رفعت اندیشه ام	در خورد با فطرت اندیشه ام
خرده بر مینا مگیر ای هوشمند	دل به ذوق خورده ی مینا ببند

اقبال که خود یکی از شاعران نیک اندیش و متعهد به سرنوشت و زندگی مردم است ، مانند ناخدایی کشتی طوفان زده، مردم جامعه اش را رهبری می کند اصول شاعری را که کاری پیامبری است و دارای رسالت بزرگی است خوب می شناسد و آن ها را بازگو می نماید، چقدر شایسته و ضروری است که این کلمات چون در و گوهر مورد عنایت کسانی قرار گیرد که در عرصه ی شعر و شاعری تاخته اند.

❖ **سینه افکار شاعر** واقعی از خوبی ها و نیکی ها در تجلی است و از سینای الهامات شاعر نورهای حسن و زیبایی منعکس می شود.

❖ از **نگاه شاعر** است که خوبی ها خوب تر ظاهر می شوند و فطرت آدمی از افسون و هنرمندی های مؤثر او دوست داشتنی تر خواهد شد.

❖ از **نفس گرم اوست** که بلبل به نواخوانی می پردازد و از سرخی روی او است که رخسار انسان برافروخته و تحت تأثیر قرار می گیرد.

❖ **سوز شاعر** همان سوز عشقی است که در دل پروانه برای چرخیدن به دور شمع وجود دارد و عشق است که از رنگ شاعر و نقشی که او می دهد به اوج می رسد و افسانه می شود.

- ❖ خشکی و دریا از **آب و گل شاعر** پوشیده شده است و صد جهان در درون او پنهان است. در فکر و اندیشه او لاله ها ندمیده است و او نغمه و صدایی نشنیده و ناله و فریادی به گوش او نرسیده است.
- ❖ **فکر و اندیشه بلند شاعر** با ماه و ستارگان آسمان هم نشین هستند و او با زشتی آشنایی ندارد و هر چه می سراید خوب و زیباست.
- ❖ خضر نبی در **ظلمات تفکرات شاعر** آب حیات زندگی را جستجو می کند و کائنات از آب چشمه هایش زنده تر می گردند.
- ❖ ما زندگی ساده و بیهوده ای داریم و خام و ساده هستیم و در راه سیر زندگی و رسیدن به مقصود از پا افتاده ایم. و **صدای دلشن و سروده های جاذب او** نوایی بوجود آورده است و راه چاره را به ما نشان می دهد. تا نوای شاعر ما را به بهشت حیات و زندگی برساند و در منحنی پر فراز و نشیب حیات منحنی زندگی به کمال برسد و کاروان های زیادی از صدای زندگی که او در جلوی کاروان زندگی به صدا در می آورد به حرکت در می آیند.
- ❖ **هرگاه نسیم اشعار او** در باغ زندگی ما بوزد نرم نرمک و بتدریج در گل و لاله جامد هم اثر می گزارد
- ❖ **از فریب و چاره جوئی های اوست** که زندگی بخودی خود توسعه می یابد و در ناشکیبایی و محاسبه می افتد .
- ❖ همه مردم عالم را به سفره واحد دور هم فرا می خواند و **آتش عشق خود را** چون باد به گوش همه می رساند.

<p>خیزد از سینای او انوار حسن فطرت از افسون او محبوب تر غازه اش رخسار گل افروخته است عشق را رنگین از او افسانه ها صد جهان تازه مضمهر دردش ناشنیده نغمه ها هم ناله ها زشت را نا آشنا خوب آفرین زنده تراز آب چشمش کائنات در ره منزل ز پا افتاده ایم حیله ای از بهر ما انداخته است حلقه ی کامل شود قوس حیات در پی آواز نایش گام زن نرمک اندر لاله و گل می خیزد خود حساب و ناشکیبای زندگی آتش خود را چو باد ارزان کند</p>	<p>سینه شاعر تجلی زار حسن از نگاهش خوب گردد خوب تر از دمش بلبل نوا آموخته است سوز او اندر دل پروانه ها بحر و برپوشیده در آب و گلش در دماغش نادمیده لاله ها فکر او با ماه و انجم هم نشین خضر در ظلمات او آب حیات ما گران سیریم و خام و ساده ایم عندلیب او نوا پرداخته است تا کشد مارا به فردوس حیات کاروان ها از درایش گام زن چون نسیمش در ریاض ما وزد از فریب او خود افزا زندگی اهل عالم را صلا برخوان کند</p>
---	--

۹- شاعران بی مسئولیت !!

حال اقبال به سراغ شاعرانی می رود که با شعر خود مردم را در خواب و نادانی فرو می برند و با جاذبه های کاذب شعر و سخن خود دیگران را در مسیر غلط زندگی ترغیب می کنند . و بر اعصاب و ادراک ما تأثیر منفی می گذارند. و ذوق پرواز را از ما می ربایند. و ثبات و آرامش را از ما می گیرند و بجای آن ، اضطراب و بی ثباتی حیات را جایگزین می کنند. هر زشتی را زیبایی جلوه دهند. از عمل و دنیای واقعیت ها ما را بیگانه می سازند. و خسته تر می کنند . و با صداقت کاری ندارند. آن شاعر بی مسئولیت و بی تعهد کسی است که مار خطرناکی را در انبار گلی خود پنهان نموده است. و با سروده هایش ناخدای کشتی زندگی را بخواب فرو می برد تا کشتی خانواده و اجتماع به قعر دریای پر تلاطم زندگی غرق شود. او به انسان شبیه نیست بلکه مانند یک دختر دریایی است که بر اساس افسانه های یونان قدیم از سینه تا سر به انسان شباهت دارد. و منظور اقبال این است که به زبان آدمی سخن می گویند ولی از درد و رنج آن انسان ها بی خبرند و به واقعیت های زندگی و راه حل های اصولی آن نمی اندیشند!

وای قومی کز اجل گردد بـ	شاعرش وابوسد از ذوق حیات
خوش نمـاید زشت را آئینه اش	در جگر صد نشتر از نوشینه اش
بوسه ی او تاز گـگی از گل برد	ذوق پرواز از دل بلـبل برد
نغمه هایش از دلـت دزد ثبات	مرگ را از سحر او دانسی حیات
ماهی و از سینه تا سر آدم است	چون بنات آشیان اندر یم است

اقبال از نگاهی دیگر به مخاطبین و پیروان اینگونه اشعاری که آدمی را تخدیر میکنند هشدار می دهد و می فرماید: ای کسانی که از تأثیر آن شاعران بی مسئولیت چون مستان از پا افتاده اید. و نغمه هایش شما را سرد و بی تحرک نموده است و از طریق شنیدن سخنان نغمه های باطل آنها، زهر قاتل در گوش می کنید. و خود را در انحطاط و پستی انداخته اید و تار ساز وجودیتان از نوای رشد و شکوفایی باز ایستاده است. و آنقدر با این فرهنگ مبتذل زار و نزار شده اید که ننگ مسلمانی گشته اید. و اینگونه است که با این تهی پیمانگی و انحراف تأثیر سوئی که بر دیگر پدیده های اجتماعی دارید منشأ خرابی و خسارت شده اید.

نگاه اقبال که مردم جامعه ی خود را می بیند که مست و لایعقل از شراب این ابتذال در کوی و برزن افتاده اند از اینکه گدای در میخانه ها باشند مسرور و سرخوشند. و ناخوشی و افسردگی و ناامیدی چنان آنان را از خود بیخود نموده است که نای بلند شدن را ندارند و نگهبانان خیابان ها با لگد هاشان آنان را از حاشیه پیاده رو ها جمع می کنند انگار که مردگانی بیش نیستند! سخت آزرده خاطر می شود و برای آنکه آن انسان را از خواب غفلت بیدار و آگاه نماید او را مورد خطاب قرار می دهد که:

نتوانستی این مسلمانی را حفظ کنی! وای بر آن عشقی که حرکت و جوهره اش گُند و بی عیار است در حالیکه در محیط امن اسلامی زاده شده است ولی در پای بتانی که ساخته ایم خود را قربانی کرده است!

آیا چنین کسانی که بی عرضگی خود را به گردن دهر و روزگار می اندازند و از توان و استعداد های خود برای سازندگی سود نمی برند چگونه می توانند سخن حق را از زبان حقگوی اقبال بشنوند و زمینه ی تحولات اجتماعی را

فراهم سازند؟ و اقبال بین آنچه را که طراحی نموده و در **خودی** برای سربلندی مردمش آشکار ساخته است و آن مردمی که در خواب غفلت از شنیدن و دیدن محروم گشته اند، می گوید:

نغمه ام، از زخمه بی پرواستم من نوای شاعر فرداستم

۱۰- کاروانی که متاع آن شعر و آگاهی است

اقبال با لسانی دیگر و تعبیر عالی تری افکار و اندیشه های خود را کالاهای کاروانی می داند که در کجاوه های آن بسته شده است ولی گام های نرم و شمرده ی شتران آن چنان از کنار رهگذران خواب آلود حرکت می کنند که آن مردم تشنه و گرسنه و نیازمند که مدت ها به استقبال این کاروان انتظار می کشیدند از حرکت باوقار آن کاروان آگاهی نمی یابند و از محتوای متاع بارشتران اطلاعی پیدا نمی کنند. معهذ اقبال نا امید نیست و به رسالت خود واقف است و با عشق و علاقه در تکمیل آن می کوشد ولی به مخاطبین و آن نسل جوانی که بعداً در سرزمین میهن اسلامی پا به فعالیت های اجتماعی می گذارند چشم دوخته است و با قاطعیت می گوید:

کاروان ها گرچه زین صحرا گذشت مثل گام ناقه، کم غوغا گذشت
ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد چشم خود بر بست و چشم ما گشاد

آن کسانی که با من آشنایند و در شهر و دیارم زندگی می کنند و مرا خوب می شناسند گرایشی به اندیشه های من نشان ندادند و با آن بیگانه شدند و از خُم وجود و استعداد درون من بهره ای نبردند درحالیکه من می خواستم به آنان عظمت و شکوه پادشاهی بدهم و تخت شاهی خسرو پرویز ساسانی را زیر پای آنان قرار دهم و به عزت و کرامت برسانم. ولی آنان از من سروده های عاشقانه که رنگ و بوی دلباختگی داشته باشد می خواهند. آن افراد غافل و کم نظر در نیافتند که درون من دارای چه تحولات و احساسات انسانی است تنها ظاهر مرا دیدند و از دنیای پر تلاطم درون من باخبر نشدند. در صورتی که من فطرتی پر از عشق و شور دارم بطوریکه شعله آن شبیه آتشی است که از سوختن خاشاک زبانه می کشد.

خدای عالم که جهان و آنچه را که در آن است به حق آفریده است رمز و راز مشکلات سیاست (مُلک) و دین را برای من گشوده است و آنچه را که غیر حق است از ذهن و قلب من دور نموده است و در رهگذران، گلهای زیبا از مضامین پربار شعری من رنگین و پر لطافت گشته اند و انگار با خون نوشته شده اند و لذا پر حماسه شده اند. البته شما تصور نکنید که این اشعار بدون علم و آگاهی و از روی جنون و دیوانگی سروده شده اند درحالیکه در آنها حکمت و فرزانهگی موج میزند. این اندیشه های هنرمندانه که سرمایه بزرگی برای من هستند در سرزمین زادگاهم هند مورد استقبال قرار نگرفته و خوار و ذلیل داشته اند و در پی آن گلها و لاله های صحرائی از تأثیر پذیری افکار و فلسفه من (خودی) بی نصیب شده اند و افکار من در این سرزمین بزرگ که در آستانه انقلاب فراگیری است غریب و تنها مانده است. و این از آن ناشی می شود که چرخ روزگار از افراد نادان و دون پرور حمایت می کند و هنرمندان و افراد لایق که قصد خدمت به مردم را دارند به انزوا می افتند و از گردونه نقش آفرینی و تأثیر گذاری خارج می شوند!!

آشنای من ز من بیگانه رفت از خُستام تهی پیمانه رفت
من شکوه خسروی او را دهم تخت کسری زیر پای او نهم

<p>رنگ و بوی شاعری خواهد ز من آشکارم دید و پنهانم ندید صحبت خاشاک و آتش در گرفت نقش غیر از پرده ی چشمم رُبود مصرع من قطره ی خون من است در کمال این جنون فرزانی است در دیارهند خوارم کرده اند طایرم در گلستان خود غریب! وای بر مردی که صاحب جوهر است (دیوان اقبال ، پیام مشرق ، ص ۱۸۹)</p>	<p>او حدیث دلببری خواهد ز من کم نظر ، بی تابی جانم ندید فطرت من ، عشق را در بر گرفت حق رموز ملک و دین بر من گشود برگ گل رنگین زمضمون من است تا نپنداری سخن دیوانگی است از هنر سرمایه دارم کرده اند لاله و گل از نوایم بی نصیب بسکه گردون سفله ودون پروراست</p>
--	--

فصل سوم

فلسفه خودی
فلسفه خودی

بخاک من دلی چون دانه کشتند
مرا ذوق خودی چون انگبین است
نخستین کیفی اورا آزمودم
دگر برخاوران قسمت نمودم
به لوح من خط دیگر نوشتند
چه گویم واردات من همین است
(کلیات اقبال، گلشن راز جدید، ص ۱۶۰)

۱۱- چرا تئوری خودی شکل گرفت؟

فلسفه ی خودی اقبال که در نوع خود بی نظیر است یک نوع جهان بینی و نگرش خاصی است به جهان، انسان و جامعه ای که در آن زندگی می کند. و همانطور که وی می فرماید نظریه خودی در لوح ضمیرش نوشته شده است و نوعی الهام و تفضل الهی است که بنده صادقش را با این دنیا آشنا نموده است.

اقبال خود علاقه شدیدی به فلسفه ی خودی دارد و این شیفتگی به حدی است که آن را مانند عسل شیرین و گوارا می یابد ابتدا جهان بینی خودی را مورد بررسی و آزمایش قرار می دهد و به تاریخ و زندگی بشر و حقایق را که بدان رسیده است مقایسه می کند و چون تار و پود آن را محکم و آبدیده دید به ملل مشرق زمین در عصر انقلابات و استقلال و آزادی تقدیم می کند.

از طرفی اقبال در طرح خودی و ارائه آن به مردی که تشنه ی آزادی و خلاصی از یوغ استعمارگران هستند با داشتن چند زمینه این تئوری را تبیین می کند که بطور اختصار می توان اینگونه نام برد:

- اقبال از یک خانواده ی اصیل و متدین است که اجدادش از ساکنین کشمیر بودند و با فرهنگ ایرانی آشنایی داشتند.
- آشنایی با مفاهیم بلند مثنوی جلال الدین محمد مولوی که غالباً دردوران کودکی و نوجوانی می شنیده است و جذب معانی آن شده بود بطوریکه تا آخرین لحظه عمر این اثر پذیرد در آثار و افکار او ادامه داشت.
- نبوغ و استعداد ذاتی که از ویژگی های اقبال است و موضوع نجات مردمی که با آنان زندگی می کند از سلطه ی استعمارگران انگلیسی که سرزمین هند را بدون مقاومت تصاحب نموده بودند.
- در جستجوی یک هویت ملی در جهت تشکیل حکومت و جامعه ای که تشکیلات آن بر اساس جامعه برادرانه ی مدینه النبی باشد که اقبال طرح چنین جامعه ای را به نام جامعه یا ملت بیضاء می شناسد.

▪ شناخت و آگاهی وی با فرهنگ غرب و نظرات فلاسفه و سیاسیون اروپا و غور و بررسی متون ایرانی و اسلامی و برداشت های درستی که از عقاید عرفا و متفکرین بزرگ دنیای آن روز داشت بویژه از درک دقیقی که از آیات قرآنی برخوردار بود.

راستی چه کسانی نیازمند فلسفه ی خودی اقبال بودند؟ آیا این رمز و راز خودی مربوط به عصر اقبال بود؟ امروزه قدرت های علمی و صنعتی که با پشتوانه های مغزی جهان در حال رشد و داشتن مدرن ترین سیستم های دفاعی و سلاح های لیزری و اتمی با استفاده از شرایط پیش آمده جهانی شدن مردمان شریف دنیا بویژه جهان اسلام و صاحبان فرهنگ و تمدن اصیل را به مبارزه طلبیده اند و امنیت جهانی را به خطر انداخته اند و بجای بهره وری از آخرین فرآورده های بشری برای خدمت به انسان ها، کرامت و حیثیت آن ها را زیر سؤال برده اند که چهره های این نابکاری ها و دژخیمی ها هر روز در رسانه های گروهی به تصویر کشیده می شود، روزگار بدی را نوید می دهد! پس چه باید کرد؟!

مسلمانان در برابر این تهاجمات بی امان که از بیرون مرزهای آنان فرا می رسد چه چاره ای اندیشیده اند؟ و با چه پشتوانه و زمینه ای را برای نشان دادن هویت و استقلال و کرامت خود فراهم نموده اند تا در این جهان، سر بلند کنند و جامعه و مردم خود را از سرنوشت شومی که تبهکاران جهانی برای آن ها رقم زده اند دور نگهدارند و امنیت و آزادی و رشد و ترقی را برای آنان تضمین نمایند؟!

اقبال با خود آگاهی که به تعبیر او اگر با توانایی و صداقت همراه باشد مانند جام جهان نمای جم همه ی حقایق را در خود منعکس دارد. بر بلند ترین قله در حساس ترین و سرنوشت سازترین دوران حیات مسلمین و ملت های شرق در آستانه ی تحولات شگرف بشری در ابتدای قرن بیستم ایستاده است و همه تغییرات سیاسی و فرهنگی و رویکرد ملت ها را می بیند و با تازیانة ی انقلاب بر جان و روح او می گوید که بیدار شود که کاروان پر جنب و جوش رشد و ترقی و نوآوری در حال حرکت است و هر چه زود تر خود را به آن برساند!!

اقبال با مکتب خودی قانون هدایت و راهیابی ملت های آسیایی را در دست دارد با درستی و صمیمیت او را فرا خواند و بارها تذکر داد و با صدای بلند اعلام نمود که من شاعر نیستم و برای دلبری و عاشقی شعر نمی گویم، من یک اندیشمندم و صاحب فکر و دارای راه حلی برای زندگی و نجات شما هستم و چون پروانه به دور من حلقه بزنید و از این سرمایه ی درون من بهره ببرید و از دست نادانی های خود و استعمار و استحمار رهایی یابید و راه سعادت و سلامت را بشناسید و به غیر وابسته نباشید و به هویت ملی و اسلامی روی آورید. خلاق جهان تازه شوید و در این غوغای علم و صنعت و تحولات جهانی شرکت جوئید و ارزش های بشری را به او برگردانید و اجازه ندهید که روح مادی، چراغ معنویت را خاموش سازد و انسان ها را به سوی تاریکی ها و ظلمات سرمایه داری و در معبد حرص و طمع و انحراف و انحطاط قربانی نماید. و اینگونه بود که اقبال طرح خودی را تقدیم ملت های مشرق زمین نمود.

آیا این هشدارها و بیدارباش ها را چه کسانی گوش دادند؟ بویژه سیاستمداران و مدیران جوامع اسلامی و نمایندگان ملت های شرقی چقدر به اهمیت و اولویت این تز حکومتی و اداره جامعه پی بردند و در اجرای آن

کوشیدند؟ و چقدر توانستند به آن راه رشدی که اقبال نشان داد حرکت کنند و استقلال و عظمت خود را بازیابند و شهره ی آفاق شوند و در علم و تکنولوژی سرآمد گردند و ملت بیضا که جامعه ایده آل اقبال است روسفید نمایند؟
گرفتم این که شراب **خودی** بسی تلخ است به درد خویش نگر زهر ما به درمان کش

۱۲- نقش خودی در آستانه هزاره سوم میلادی

اکنون رو به سوی خودی به شناخت آن می پردازیم و از تجربیات اقبال و مطالعات عمیق او پی می بریم تا چگونه پس از یک قرن بین خواب و بیداری که اکثراً در خواب جهل گذشت و گاهی هم بیدار شدیم در هزاره سوم تمدن بشری نقش واقعی خود را بشناسیم و تحولی جدید پدید آوریم تا بشر مادی با معنویت و روح شرقی بتواند به تعادل و تکامل برسد و امنیت و سلامت را در کل جهان احساس کند و به کرامت و آزادی نائل آید!!
در دنیا اتفاقات عجیبی رخ نمودند که اقبال با چشمان باز و ذهن خلاق و کنجکاو خود به بعضی از آنان که در عصر او اتفاق افتاده است نگریسته و بعضی دیگر بعداً پیش آمده است که هر کدام نقش مهمی در روند تاریخ معاصر داشته اند:

- نهضت مشروطیت در ایران ۱۹۰۳ میلادی.
- انقلاب کمونیستی در روسیه ۱۹۱۷ میلادی.
- وقوع جنگ اول جهانی و تحولات فکری و روانی پس از آن.
- تحولات آزادی خواهانه ی مردم هند و سرانجام استقلال آنان در سال ۱۹۴۸ میلادی.
- برچیده شدن بساط امپراطوری عثمانی و تشکیل ترکیه ی جدید.
- شکل گیری ایالات متحده ی آمریکا که با تمام توان در صدد جذب انرژیهای موجود جهان بود.
- اروپای پس از جنگ اول و ظهور فاشیست ها و نازی ها و جهان گشایی های آلمان و ایتالیا.
- بروز اختراعات و اکتشافات و ساخته شدن فرآورده های جدید علمی و صنعتی که با سرعت و تنوع از راه می رسیدند و به بازارهای جهانی عرضه می شدند.
- کشف مخازن نفتی و ذخائر مادی و معنوی و رشد ناسیونالیسم و تقسیم بندی جدید جهانی و هجوم اروپائیان به سوی مشرق بویژه خاورمیانه.
- حضور کشورهای جدید و استقلال آنان از یوغ استعمار اروپائیان و..... که همه از نشانه های عصر جدید است اتفاق افتاد.

اقبال در چنین عصر و زمانی اصول فکری خود را تدوین نمود و به نهادها و قوانینی که بایستی آن را در یک جامعه روان سازند اشاره نمود و شرق را به دقت و تأمل در آن فراخواند و صادقانه و دوستانه انتظار مردان و زنانی را کشید تا اسرار و رموز خودی را در میان ملتها بازگو نمایند و از گلستان آن برای تزیین کوی و برزن خود گلدسته هایی را به ارمغان ببرند. و بی شک مردم ما که در آستانه ورود به قرن جدید بزرگ ترین تحول اجتماعی و فرهنگی را به زعامت قاطعانه و بی نظیر امام خمینی رحمت الله علیه ایجاد نمودند و با نظریه های اجرایی وحدت مسلمین ، مردم سالاری دینی ، گفتگوی ادیان و اجرای عدالت اجتماعی و صدور ارزش های متعالی و تلاش برای سازندگی کشور

و گشودن درهای جدید دانش های نو و حمایت از مبارزه با ظلم و استثمار در جهان درخشیده اند این پیام ها را بهتر از هر مردم دیگری درک می نمایند.

پس از من شعر من خوانند و دریابند و می گویند جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی

۱۳- اقبال و حلاج در دو مسیر ولی با یک هدف

اقبال که خوب توانسته است افکار و آثار بجای مانده از حسین بن منصور حلاج را خوب حلاجی و تجزیه و تحلیل کند با حلاج همداستان می شود و حلاج نظریه ی خودی اقبال را مانند نظریه ی وحدت وجودی انا الحق از یک آبخور می داند و اقبال از زبان حلاج می گوید:

من خواستم که به این مردم مرده که منکر خود و استعداد های خود شده اند حقیقت زندگی را بگویم و انگار همان محشری که من در عصر خود بر پا نمودم تو در ابتدای قرن بیستم ایجاد کردی! کسی که از روح حماسی خودی چیزی نفهمد و بهره ای نبرد از خود بیگانه است و من از نور خودی (دانش ، چراغ) و نار خودی (حماسه و انقلاب) آن خبر دارم ولی کمتر کسی وجود دارد که هر دو خاصیت خودی را بشناسد.

در اندیشه و سینه من بانگ بیدار باش صُور بود ولی دیدم ملتی رو به نابودی است و بسوی قبرستان می رود!! در ظاهر مسلمان و مؤمنند ولی خوی و بوی و رنگ آنان مثل کافران است. گرچه لا اله الا الله می گویند و توحید را بر زبان جاری می سازند ولی خود را انکار می کنند و ناتوان شده اند. دستور الهی را که بایستی اجرا می کردند باطل تصور نمودند برای اینکه خود را وابسته به آب و گل نموده وطن پرستی را پیشه خود قرار داده اند. من آتش شوق حیات و زندگی را روشن نمودم و به این مردگان اسرار حیات را آشکار ساختم. از خودی و توانمندی انسان طرح یک جهان پرتحرک را بوجود آوردم و در این جهان جدید عاشقی و اقتدار انسانی را بهم جمع نمودم. هر چیزی که می خواهد باشد ولی بدون اتکاء به خودی تحقق نمی یابد در آن زمان نگاه آدمی با خودی به جهان نخواهد نگرست. تمام آتش ها و حماسه ها در نور و روشنی وجود خودی پیدا می شود. و جلوه هایی که کائنات دارند از الهاماتی است که در کوه طور او رسیده است.

در هر زمان در این دنیای کهن و قدیمی در دل خود با زبان بی زبانی از خودی سخن می گوید. هر کس خود را نشناخت و نفهمید و از نار و حرارت او بهره ای نبرد در این جهان بیگانه از خویش زندگی خواهد کرد و بعد خواهد مرد. متأسفانه در هند و ایران (در عصر اقبال) از نور هدایتش محروم هستند و آنکه از حماسه هایش اطلاع داشته باشد بسیار کم هستند. من در اندیشه های خود از هدایت و روشنی ها و نیز از نار و آتش خودی همه شما را با خبر نمودم. ای بنده ای که محرم راز هستی خود را با دقت و نگاه عمیق شناس. (حلاج به اقبال می گوید): آنچه من در زمان خود کردم تو در عصر خود انجام دادی. تو هم مثل من محشر و قیامتی برای این مردگان پدید آوردی!! باید که از عواقب این کار بترسی که مبادا دچار مشکلات من شوی و به دار کینه و مجازات آویخته شوی!!

بود اندر سینه ی من بانگ صور	ملتی دیدم که دارد قصد گور
مؤمنان با خـوی و بوی کافران	لا اله گویان و از خود منکران
امر حق گفتند نقش باطل است	زانکه او وابسته ی آب و گل است

من به خود افروختم نار حیات	مردم را گفتم زاسرار حیات
از خودی طرح جبهانی ریختند	دلبری با قاهری آمیختند
هر کجا پیدا و ناپیدا خودی	بر نمی تابد ننگاه ما خودی
نارها پوشیده اندر نور اوست	جلوه های کائنات از طور اوست
هر زمان هر دل در این دیر کهن	از خودی در پرده می گوید سخن
هر که از نارش نصیب خود نبرد	در جهان از خویشتن بیگانه مُرد
هند و هم ایران ز نورش محرم است	آنکه نارش هم شناسد آن کم است
من ز نور و نار او دادم خنجر	بنده ی محرم گناه من نگر
آنچه من کردم، تو هم کردی بترس	محشوری بر مُرده آوردی بترس

(دیوان اقبال، جاوید نامه، ص ۳۳۹)

۱۴- خود اتکایی

اقبال برای زمینه سازی درك **خودی** بی نیازی از بیگانگانه را تصویر می کند و از انسان می خواهد که به خود اتکایی برسد و از استعداد های خود بهره گیرد:

ای خوشا به حال کسی که در عین تشنگی از خضر نبی هم یک جام آب نخواهد. و کسی که از عرق جبین روزی کسب می کند در شکل آدم باقی می ماند و به مشمت گلی که خالی از کرامت و عزت است تبدیل نمی شود. آن جوانی که بی نیاز از دیگران باشد مثل درخت صنوبر راست و محکم بر پای خود ایستاده است. باید بر خود حکمران شوید تا از تاک (درخت انگور) وجود خود انگور بخورید. و اقبال در باره ی تلاش برای رزق و روزی به انسان سفارش می کند که به خود متکی باشد.

مشمت خاک خویش را از هم مپاش	مثل مه خود از پهلو تراش
گر چه باشی تنگ روز و تنگ بخت	موج آب از چشمه ی خاور مجو

اقبال ناتوانی و ضعف آدمی را ناشی از عدم شناخت او از خویش می داند و از اینکه مثل نی تهی شده و به نوای دیگران دل بسته است و ریزه خوار خوان دیگران شده است و از دکان بیگانگان متاع خود را می خرد او را به استقلال و تقویت خود دعوت می کند که به قیمت شمشاد خود پی ببرد و ارزش خود را بشناسد و به نقش جهانی خود واقف شود.

قیمت شمشاد خود نشناختی	سرو دیگر را برون انداختی
مثل نی خود را ز خود کردی تهی	بر نوای دیگران دل می نهی
ای گدای ریزه ای از خوان غیر	جنس خود می جویی از دکان غیر
بزم مُسلم از چراغ غیر سوخت	مسجد او از شرار دیر سوخت
از سواد کعبه چون آهو رمید	ناوک صبیاد پهلویش درید

۱۵- ذات و کیفیت خودی

در این سلسله گفتار عنصر خودی از نظر فلسفی مورد تحلیل و تبیین قرار می گیرد و ما با دنیای آن آشنا می شویم که این **خودی** ریشه در کجا دارد و دارای چه خواص و کیفیتی است، علامه اقبال می فرماید:

♣ **خودی** غرض و هدف هر عملی را تشکیل می دهد و محرک و عامل آن عمل است و به شکل عمل خود را نشان می دهد و اسباب و علل تحولاتی است که اتفاق می افتد.

♣ و از نظر فیزیکی **خودی** می تواند برخیزد و دست به کاری بزند و انگیزه و شوق فعالیت در دیگر پدیده ها را بوجود آورد و به پرواز و پویایی در آید و از نور خود دیگران را بهره مند سازد و یا از سایر پدیده ها بگریزد .

♣ و از طرفی **خودی** قادر است چیزی را بسوزاند و هستی پدیده ای را خاکستر نماید و شعله ای را برافروزد و عناصر را در جهتی حرکت دهد و حیات پدیده ای را از او بگیرد و یا روح و حرکت را در موجودی بدمد.

♣ همه ی آسمان و زمین جولانگاه **خودی** است.

♣ **خودی** بود که از شعله ی خود عقل آدمی را پدید آورد.

♣ **خودی** از شکستن خودسایراجزای طبیعت را بوجود آورد و پس از آشفته گی و دگرگونی دشت و صحرا را بیافرید.

♣ **خودی** از بهم پیوستن عناصر کوهساران را شکل بخشید.

♣ در **دل خودی** نیروهای فراوانی است که نشان دادن آن ها از خاصیت خودی است.

♣ **آن نیرویی که عمل را از تأثیر می اندازد** و یا به تکاپو می اندازد از خودی است. بهر حال عللی آن عمل را بوجود آورده اند که با شناخت خودی آن علل و اسباب درک می گردند.

می شود از بهر اغراض عمل	عامل و معمول و اسباب و علل
خیزد، انگیزد، پرد، تابد، رمَد	سوزد، افروزد، کشد، میرد، دمد
وسعت ایام جولانگاه او	آسمان موجی ز گرد راه او
وانمودن خویش را خوی خودی است	خفته در هرذره نیروی خودی است

در ارتباط با پدیده های جهان و نقش خودی باید بدانیم که پیکر هستی از آثار خودی است و هر چه به چشم می آید ریشه و دلیل آن در خودی است. و صد جهان در ذات خودی پوشیده است . و از پیکر خود پدیده های جهان را می سازد تا با آنان به نبرد برخیزد و لذت ببرد. و از نظر توانمندی خود را در صحنه ی عمل و پیکار می آزماید. برای ایجاد یک گل صد گلشن را به خاک و خون می کشد و برای نشان دادن یک نغمه ی زیبا صد شیون بوجود می آورد. و هدف اصلی از این نقش آفرینی ها نشان دادن جمال معنوی حق در این نظام خلقت است. خامه ی او صد نقش را بوجود می آورد تا صبح فردایی پدیدار گردد. و خلاصه آنکه شعله ی وجودی او صد ابراهیم را سوخته است تا چراغ یک محمد(ص) برافروخته گردد.

پیکر هستی ز آثار خودی است	هر چه می بینی زاسرار خودی است
صد جهان پوشیده اندر ذات او	غیر او پیداست از اثبات او
سازد از خود پیکراغیاریار را	تا فزاید لذت پیکار را

عذر این اسراف و این سنگین دلی خلق و تکمیل جمال معنوی
 خامه‌ی او نقش صد امروز بست تا بیارد صبح فردایی بدست
 شعله‌های او صد ابراهیم سوخت تا چراغ یک محمد بر فروخت

طبق فرمایش اقبال غفلت از خودی یعنی مرگ . و این نابودی و نیستی همانند دور شدن جان از تن است. و آنگاه می‌گوید اگر شمع خودی در درون ما خاموش شود افکار و خیالاتی که در ذهن آدمی سیطره می‌یابد و آسمان را در می‌نوردد ، چه سودی خواهد داشت؟!

۱۶- آثار و نیروی خودی

خودی دارای توانایی و قدرت است و کسی که آن نیروها را بشناسد می‌تواند برای یک زندگی بهتر از آن نیروها سود ببرد و پایه‌های زندگی را محکم نماید ، اقبال در این ارتباط می‌فرماید:

✧ حیات و حرکت پدیده‌های عالم از **زور خودی** است و هر چقدر در متن زندگی این نیروها جلوه نمایند و نقش داشته باشند آن زندگی استوارتر است.

✧ وقتی قطره‌ای اصول **رشد یابنده خودی** را در خود جای دهد هستی بیمایه‌ی خود را به گوهر با ارزش تبدیل می‌نماید.

✧ آن **خودی** است که از انعکاس نور و روشنایی در چشم ، به او بینایی می‌بخشد.

✧ و چون سبزه‌ها توانستند که از **خود انگایی** رشد کنند سینه‌ی گلشن را پر نمودند.

✧ و چون **زمین** بر هستی خود محکم و استوار در حال حرکت است ماه بدور او طواف می‌کند.

✧ و **هستی خورشید** از زمین محکم تر است و زمین مسحور چشم او گشته است.

✧ وقتی **خودی** نیروهای زیستن و حیات را در یکجا جمع می‌کند ، جوی وجود او به دریای پر خروش تبدیل می‌شود و سیل جاری می‌سازد.

چون حیات عالم از زور خودی است پس بقدر استواری زندگی است

چون خودی آرد بهم نیروی زیست می‌گشاید قلزمی از جوی زیست

اقبال که خودی را می‌شناسد و نیروی عظیم آن خبر می‌دهد از آدمی می‌پرسد حال اگر بجای گرایش به خودی به دنبال راحت طلبی و آسودگی باشی از این زندگی حیوانی چه سودی می‌بری؟! در حالیکه اگر از طریق خودی به زندگی و شخصیت ان استحکام ببخشی، این بودن چه فایده‌ای برای تو دارد؟ در حالیکه اگر بنیادهای خویش را از راه برنامه‌های خودی توانا گردانی به راحتی می‌توانی از هنرمندی‌ها و دانش و آگاهی خود، جهان را برهم زنی و تحولی جدید بوجود آوری.

مثل حیوان خوردن ، آسودن چه سود؟ گر به خود محکم نه‌ای ، بودن چه سود؟

خویش را چون از خودی محکم کنی تو اگر خواهی جهان بر هم زنی

۱۷- خودی و آرزو

اقبال در جاهای گوناگون سروده ی خودی از آرزو صحبت می کند و معتقد است که انسان هر چقدر بزرگ تر باشد آرزوهای بزرگی هم خواهد داشت. و بر همان اساس هم تلاش های زیادی از خود نشان خواهد داد و قوای درونی او به تحرک و فعالیت خواهد رسید، علی الخصوص رابطه خودی و آرزو را اینگونه مطرح می سازد:

♦ **میدان خواسته ها و آرزوهای آدمی** آشیانه ی خودی را آرایش و زیبایی می بخشد و بر جذبه های او

می افزاید و دریای خودی را مضطرب و بی تاب می نماید و به تکاپو و تکامل وا می دارد.

♦ **و اگر آرزو نباشد** و انسان خواسته ی مطلوب و بزرگی نداشته باشد به مقاصد و اهداف بزرگ

نمیرسد و نمی تواند به شخصیت خود که از مجموعه ی افعال و افکار و تجارب او است به وحدت و همگرایی برساند.

♦ **و اگر کسی بگوید که چرا باید اهداف بزرگی را در زندگی دنبال نمائیم؟** اقبال می فرماید: ما انسان ها

از تولید و بوجود آوردن مقاصد بزرگ در زندگی زنده هستیم پس اگر شعاع آرزوهای ما وسیع تر و تابنده تر باشد و محیط بیشتری از سطح زندگی را در بر گیرد تابنده تر می شویم و از شعاع وجود ما دیگران بهره مند می شوند.

آرزو هـنـگـامـه آرای خودی موج بی تابی ز دریای خود

ما زتـخـلیق مقاصد زنده ایم از شعاع آرزو تابنده ایم

۱۸- عشق و خودی

در مکتب فکری اقبال عشق دارای نیروی عظیمی است که نمی توان آن را نادیده گرفت. و چون خودی خوب درک شود خواهیم دانست که در متن آن عشق وجود دارد که دارای خواص دگرگون کننده ای است. و می تواند آدمی و زندگی او را متحول سازد. و اگر در تحولات ملت های کنونی دقت نمائیم خواهیم دید که عشق ملتی که برای آزادی و استقلال قیام نمودند چگونه در صحنه های زندگی نمودار می شود و به مبارزات آن ملت رنگ و بوی خالص و کاملی می بخشد که نمونه ی برجسته آن در انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ش می توان در مردم و رهبری قاطع و پیامبر گونه ی آن حضرت امام خمینی رحمه الله مشاهده نمود که مردمی با افکار گوناگون و سلیقه های متفاوت در زیر پرچم عشق به رهبری جمع شدند و با حربه ی مؤثر اسلام عزیز درخت تنومند استبداد پوشالی شاهنشاهی را که از جانب قدرت های بزرگ صنعتی مورد حمایت تسلیحاتی و تبلیغاتی بود ریشه کن نمودند و کشور و ملت را بر اساس رأی مردم و نظام اعتقادی آنان که اسلام بود اداره نمودند.

از قدرت عشق اقبال اطلاع کامل دارد و این مقوله حکایتی است که همه ی روشنفکران و آگاهان و مصلحین اگر بدان واقف نباشند، نمی توانند ملتی را به حرکت در آورند و جامعه خود را به سرنوشت مطلوب و مترقی هدایت کنند، اقبال می فرماید:

در زیر این خودی شرار زندگی وجود دارد. که شعله های فروزان آن با محبت و عشق پاینده تر و استوارتر می گردد و هر لحظه زنده تر، سوزنده تر و تابنده تر می شود و بر قدرت اکسیری و دگرگون سازنده اش افزوده

می شود. پیروی از عشق جوهر و ذات زندگی مبتنی بر خودی را گسترده تر و با قوام می سازد و تمام آنچه را که در فطرت و درون انسان پنهان شده است بروز نموده و باعث ارتقاء مادی و معنوی انسان می گردد. افرینش و خمیر مایه ی خودی از عشق و دوستی و اعتماد متقابلی که وجود دارد به آتش بزرگی تبدیل می شود که می تواند از نور خود و خصلت سوزندگی که دارد به آتش بزرگی تبدیل می شود که می تواند از نور خود و خصلت سوزندگی که دارد ملت ها را تحت تأثیر قرار دهد.

نقطه ی نوری که نام او خودی است	زیر خاک ما شرار زندگی است
از محبت می شود پاینده تر	زنده تر، سوزنده تر، تابنده تر
از محبت اش—تعال جوهرش	ارتقای ممکنات مضمزش
فطرت او آتش اندوزد ز عشق	عالم افروزی بیاموزد ز عشق

پس این خودی قادر است تا عشق را در مردمی که راه استقلال و عظمت و عزت را طی می کنند شعله ور سازد و باعث تحول آنان گردد و از رهگذر روشنایی این عشق و خودی که این بار با حرارت و قدرت به میدان زندگی وارد شده است جهانی را دگرگون نماید و این روشنایی را به دیگر مردمی که انتظار رهایی می کشند منتقل و صادر کند.

اقبال در جهت کاربردی که عشق در خودی دارد سخن نیکویی رات بیان می کند که اگر خودی از محبت محکم شود و در تار و پود آن جایگزین گردد بی شک انسان آن آمادگی ها را می یابد تا به انرژی های ظاهر و پنهان جهان مسلط شود که اقبال در جای خود توضیح می دهد که انسان موقعی که جانشین و خلیفه ی خدا در روی زمین گردید این نیابت همان تسخیر جهان و استفاده از نیروهای موجود در آن است و لذا می گوید:

از محبت چون خودی محکم شود قوتش فرماندهی عالم شود

معلوم است که چون انسان به فرماندهی و تسلط بر پدیده های عالم برسد به آسانی می تواند از آن به نحو صحیحی بهره برداری نماید و زندگی خود را در جهت کسب فضائل و ارزش های انسانی پایه ریزی گرداند.

۱۹- خودی و دربوزگی

اقبال با طرح خودی قصد این را دارد که انسان را متکی به خود بار آورد و او را در مسیر استفاده از استعداد های فطری راهنمایی کند تا انسان بتواند به کشف قوای طبیعت نائل آید و این بهم آمدن استعدادهای درونی و برونی به آدمی کرامت و عزت بخشند و زندگی او را در جهت مطلوب و متعالی قرار دهند.

و اما آن انسانی که در مکتب خودی پرورش می یابد و با اصول و چهار چوب آن آشنایی دارد جذب دنیای خودی می شود. در این حال چنین انسانی دیگر حاضر نیست که دست نیاز به انسان های بی نیاز دراز کند. و خود را در زمره ی زیردستان و محتاجان قرار دهد و برعکس تمام سعی و تلاش خود را متوجه ی ابتکار و خلاقیت می نماید و حتی المقدور از دست و بازوی خود روزی می طلبد. و از فرهنگ و هویت ملی خود به روشنایی می رسد و با صبر و فعالیت در مسیر کار و عمل قرار می گیرد.

و همانطور که اقبال بارها تذکر داده است ما در فرهنگ و سرزمین خود از امکانات مطلوبی برخورداریم و به آسانی می توانیم بر اساس این انرژی ها یک جامعه و ملت سرافرازی داشته باشیم و دیگر لازم نیست که چشم و گوش ما متوجه نوآوری های بیگانگان باشد و در سحر و جادوی آنان بیفتیم و عزت و کرامت خود را از دست بدهیم و هویت انسانی و ملی خویش را در این رهگذراز دست بدهیم در آن صورت از راه رشد و تعالی باز میمانیم.

البته باید توجه داشت که ارتباط اقتصادی سیاسی و فرهنگی با دیگر کشورها باید بر اساس یک رابطه مفید پایه ریزی شود. امروزه در جهان سیاست این موضوع بطور جدی دنبال می شود و آن چیزی که در نظر اقبال غیر قابل قبول است و در یوزگی می نامد متفاوت است.

اقبال می گوید: سؤال کردن که نوعی ندانستن و ضعف آگاهی است و از طرفی ناتوانی و زیردستی مارانشان میدهد در روحیه ی ملت ما تأثیر منفی دارد و او را ناامید به آینده می نماید. و لذا می گوید سؤال نمودن ما را خوار می سازد و این خواستن از دیگران بدون پشتوانه ی کار و تلاش ما را فقیر تر و نادارتر می کند. و چون نیازمندی های خود را از دیگران بخواهیم و برای بدست آوردن آن از استعدادهای خود بهره نبریم اجزای خودی آشفته می شود و به سلامت معنوی و فکری ما لطمه وارد می سازد و آن درخت تنهای وادی ایمن بدون تجلی و آتش عشق خواهد شد.

اقبال می گوید: تا کی می خواهید کیسه ی در یوزگی و گدایی را بگشائید و تمنای منصب و مقام داشته باشید و مانند کودکان سوار بر مرکب چوبی شوید. در حالیکه باید:

از خم هستی می گلفام گیر	نقد خود از کیسه ی ایام گیر
وای بر منت پذیرخـوان غیر	گردنش خم گشته ی احسان غیر
چون حباب از غیرت مردانه باش	هم به بحر اندر نگون پیمانـه باش

فصل چهارم

هبوط آدم
هبوط آدم

۲۰- نبرد ابلیس با آدم

اقبال این بار به انسان و آفرینش او از بدو خلقت توجه دارد و بویژه در آن زمان که ابلیس در مقابل انسان ایستاد و از روی ظاهر بینی او را خاک پنداشت و خود را از آتش دانست و با این منطق غلط مقایسه ای راه خودخواهانه و استکباری را در پیش گرفت و در مقابل ارزش های انسانی جبهه گیری کرد و این حکایتی است که هر کدام از انسان و ابلیس در آن به قدرت نمایی می پردازند و نقش خود را با دیگری در جهان نشان می دهند. و اگر انسان در طول تاریخ تحولات خود تمدن ساز شده است ناشی از همین چالش و کشمکش است.

اقبال انسان را به شکلی که در بهشت بطور موقت بود نمی پسندد و او را موجودی می داند که هنوز نتوانسته است که آنطور که در لیاقت و شایستگی های اوست خود را به نمایش بگذارد و چون انسان خلق شد و پا در عرصه حیات گذاشت همه تعجب کردند و شگفت زده شدند و موجود جدید برای آنان یک معما و ابهام بود و نمی دانستند که در این جهان مجبور با این انسان مختار چگونه برخورد کنند و یا به قدر و قیمت او پی ببرند. در این شرایط دو مسیر در برابر انسان اتخاذ کردند:

❖ همه موجودات و ملائکه او را تحسین کردند و سجدده و اطاعت نمودند و خود را در اختیار این موجود نو پدیدار قرار دادند.

❖ انکار ابلیس که خود را بالاتر از انسان تصور می کرد و بر اساس دیدگاه ناقصی که در آن انسان به همان شکلی که هست دیده نمی شود و یا نقش او که در آینده معلوم نیست ترسیم می گردد.

ابلیس بطور جدی به نبرد و رقابت با آدم وارد صحنه زندگی و تحولات تاریخی می شود و او را با وسوسه های خود ترغیب به خروج از بهشت می گرداند. و اصولاً در عین اینکه با انسان دشمن است و نمی خواهد او را در بهشت و رقیب خود ببیند ولی خروج انسان و هبوط او به جهان رنگ و بو باعث شکوفایی استعداد های انسان می گردد و تلاش هایی که او در زمان هبوط و در فراق از بهشت از خود بروز می دهد عامل پیشرفت و بالندگی او و ایجاد تمدن بزرگ می گردد که شاهد آن هستیم.

۲۱- میلاد آدم

وقتی انسان پا به عرصه وجود گذاشت همه تعجب کردند و هر کسی چیزی گفت. عشق که در خمیرمایه نظام هستی بود نعره بی باکانه زد و اعلام نمود که موجود خونین جگری پیدا شده است!! احسن و زیبایی که همه موجودات را شامل می شود لرزید و با ترس و هراس گفت موجودی که می فهمد و تشخیص می دهد و صاحب نظر است از راه رسیده است!! فطرت و آفرینش بر آشفته و خشمگین گشت که بلی از این خاک زمین و جهانی که

مجبور است و همه کارهایش بر اساس قوانین و قواعد و تقدیر الهی در گردش است موجودی آمده است که دارای خودی و گرایش به خود است و متواضع و خود شکن هم هست و دارای نگاهی است که می تواند خود و دیگران را بشناسد.

این گفتگوهای جهان خاکی به شبستان ازل راه یافت وبه گوش پردگیان (ملائکه) هم رسید. به آنان گفتند که ای ملائکه شما هم مواظب و مراقب باشید که یک موجودی که به اختیار و آزادی را یافته است تا قوانین را زیر پایگذار و حیطة اختیار او وسیع است و پرده دری و گستاخی هم می توان بکند، وارد این جهان شده است. این انسان دارای آرمان و آرزوهای زیاد در مسیر حیات خود به رشد و کمال رسید و جهان دیگری غیر از جهان مادی را بنا نهاد. و زندگی انسانی در این خاکدان تحولات فراوانی را دید تا توانست از این گنبد کهنسال دری بسوی معنویت و رشد الهی و کوی دوست بیاید.

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد	حسن لـرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور	خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد
خبری رفت ز گـردون به شبستان ازل	حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد
آرزو بی خبر از خویش به آغوش حیات	چشم واکـرد و جهان دگری پیدا شد
زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر	تا ازین گنبد دیرینه دری پیـدا شد

۲۲- انکار ابلیس

شیطان از انسان استقبال نمود و در حالت اعتراض به او گفت: من درست است که از نور هستم ولی نادان نیستم که ترا بپذیرم! ترا سجده و اطاعت نمایم بهر حال تو از نهاد خاکی و من از نژاد آتش هستم. خونی که در رگ کائنات وجود دارد از سوز و گداز من به حرکت در می آید و من در دویدن مانند تندبادی هستم و نعره و صدای من مانند رعد غرنده و خروشان است. من بین روابط سالم موجودات و ضابطه هایی که بین مادران و بوجود آورندگان طبیعت است ارتباط برقرار می کنم یا می سوزانم و از بین می برم و یا می سازم و تولید می کنم. مانند آتش شیشه را نرم می کنم و شکل می دهم. آنچه را که خود ساخته ام که در این چرخ فلک سکون ناپذیر پدید می آید از نقشگری و تب و تابی است که من نشان می دهم.

پیکر ستاره ها از توست (خطاب به خدا) ولی گردش ستاره ها از من است و من جان جهان هستم و زندگی پنهانی دارم. تو جان به بدن انسان می دهی و او را خلق کردی ولی من شور و تحرک به او می دهم. تو بدون سر و صدا و در سکون و آرامش راه انسان می زنی ولی من به تپش و شور و شوق این راهزنی را رهبری می کنم. من هیچگاه از افراد پست و فرومایه سجده و اطاعت در خواست و گدایی نکردم من قدرتمندی هستم که دوزخ ندارم و کسی را در آن نمی اندازم. داوری هستم که محشر و حساب و کتاب اعمال انسانها را ندارم. این آدم که از جنس و نهاد خاک است نظری پست دارد و کم دانش است و آگاهی او اندک است گر چه در آغوش تو زاده شده است ولی در کنار من پیر می شود و می میرد.

نوری نادان نیم، سجده به آدم برم	او به نهاد است خاک، من به نژاد آذرم
می تپد از سوز من، خون رگ کائنات	من به دو صرصرم، من به غو تندر

سوزم و سازی دهم آتش میناگرم	رابطه ی سالمات ، ضابطه امهات
تاز غبار کهن ، پیکر نو آورم	ساخته خویش را در شکنم ریزریز
نقش گر روزگار ، تاب و تب جوهرم	از زومن موجه ی چرخ سکون ناپذیر
جان به جهان اندرم ، زندگی مضمرم	پیکر انجم ز تو ، گردش انجم ز من
تو به سکون ره زنی ، من به تپش رهبرم	تو به بدن جان دهی ، شور به جان من دهم
قاهر بی دوزخم ، داور بی محشرم	من ز تنگ مایگان گدیه نکردم سجود
زاد در آغوش تو ، پیر شود در برم	آدم خاکی نهاد ، دون نظر و کم سواد

۲۳- اغوا و فریب آدم

زندگی که در آن سوختن (از بین بردن) و ساختن (پدید آوردن) باشد و به عبارتی دیگر کون و فساد باشد بهتر از سکون و یکنواختی است که در آن پایداری باشد. فاخته (پرنده ای خاکستری که دور گردنش طوق سیاه است و کوچکتر از کبوتر) چون در دام صیاد اسیر شود از تب و تاب و تلاش های خود به شاهین قوی پنجه تبدیل می شود و سرانجام دام را می شکافد. از توی انسان هیچ چیز ساخته نیست و تو غیر از آنکه او را سجده کنند نیاز دیگری نداری و مانند سرو بلند آزادی از جای خود بلند شو ، ای کسی که می توانی در جهان واقعیت گام های نرم و آرامی برداری.

چشمه کوثر (که ساقی آن علی است) و چشمه تسنیم در بهشت در عمل از تو نشاط می گیرد. تو باید از شیشه ای که باده عشق الهی در آن است بنوشی و شایسته آنهم هستی. زشتی و نیکویی را خداوند تو آفریده است در صورتی که تو باید در عمل لذت ببری و گام های استوار بردار و بدنبال کام و آرزوی خود باشی. بلند شو و تا به تو مملکت و سرزمین جدیدی را نشان دهم. و آن چشمانی که می تواند جهان را ببیند بگشا و برای تماشا آماده باش. تو در حال حاضر قطره ای بی مایه و ناچیز هستی ، باید به گوهری تابنده و درخشان تبدیل شوی.

خود را از سر گردن دور کن و از نمایان شدن و برتری از دیگران خارج ساز. در دریای حوادث روزگار ساکن شو. اگر تیغ درخشنده ای هستی، جان جهان را در قبضه خود بگیر و جوهر ذاتی و وجودی خود را نشان بده و آن شمشیر و استعدادهای درونی خود را از نیام و غلاف خود خارج ساز. مثل شاهین چنگال های قویی برای خود آماده کن و خون قرقاول ها (تذروان) را با ابزاری که در دست داری بریز و شکار کن و اگر باز که پرنده ای قوی چنگال و شکارچی است در کنام (لانه) خود زندگی کند مرگ سراغ او خواهد آمد. تو نمی شناسی و آگاهی نداری که شوق آدمی از وصال و رسیدن خواهد مرد!! واقعاً حیاتی که استمرار داشته باشد چیست؟ آن حیات با دوام سوختن ناتمام است. (حیات آن نیست که خود را در اوج آن احساس کنی بلکه باید به راه زندگی ادامه دهی و همچنان در تلاش و مجاهدت باشی)

زندگی سوز و ساز ، به ز سکون دوام	فاخته شاهین شود ، از تپش زیر دام
هیچ نیاید ز تو ، غیر سجود نیاز	خیز چو سرو بلند ، ای به عمل نرم گام
کوثر و تسنیم برد ، از تو نشاط عمل	گیر ز مینای تاک ، باده آئینه فام

زشت و نکو زاده ی وهم خداوند تست	لذت کردار گیر ، گام بنه جوی کام
خیز که بنمایمت ، مملکت تازه ای	چشم جهان بین گشا ، بهر تماشا خرام
قطره ی بی مایه ای ، گوهر تابنده شو	از سر گردون بیفت ، گیر به دریا مقام
تیغ درخشنده ای ، جان جهانی گسل	جوهر خود را نما ، آی برون از نیام
بازوی شاهین گشا ، خون تدروان بریز	مرگ بود باز را ریا، زیستن اندر کنام
تو نه شناسی هنوز شوق بمیرد ز وصل	چیست حیات دوام ؟ سوختن ناتمام

۲۴- آدم از بهشت بیرون آمده و به زمین هبوط می کند

چه خوش و نیکوست آن زندگی که همه چیزش سوختن و ساختن باشد (ابتداء شکل زشت و کهنه آن ویران شود و بعد به شکل مطلوبی ساخته و آباد شود) تا انسان بتواند کوه و دست و صحرا را بگدازد و تغییر و تحول دهد. زندگی یعنی گشودن دری از قفس و تنگناهای زندگی به فضایی که به یک گلستان منتهی می شود. انسان راه آسمان را در نوردد و طی کند و رازستاره ها را بداند. آن گداختن ها و دردهای پنهان و نیازهای پیدا و آشکاری که وجود دارد انسان دقیقاً بشناسد و از میان آنها به نازها و کمال ها برسد. زندگی یعنی در میان هجوم و گوناگونی لاله زارها جز یکی را ندیدن. و انسان بتواند خار را از گل جدا کند. و ارزش هر کدام را بشناسد. من از سوزهای ناتمام هستم و همه آرزوها، خواسته و درد من است گمان ها و تصورات را به یقین تبدیل کنم که من شهید جستجوی حقیقت و یقین هستم.

چه خوش است زندگی را همه سوز و ساز کردن	دل و کوه و دشت و صحرا به دمی گداز کردن
ز قفس دری گشادن به فضای گلستانی	ره آسمان نوردن ، به ستاره راز کردن
بگداز های پنهان ، به نیاز های پیدا	نظری ادا شناسی به حریم ناز کردن
گهی جز یکی ندیدن به هجوم لاله زاری	گهی خار نیش زن را ز گل امتیاز کردن
همه سوز ناتمام ، همه درد آرزویم	به گمان دهم یقین را که شهید جستجویم

۲۵- صبح قیامت فرا رسیده است و آدم در حضور خداوند است

ای خدایی که خورشید وجود تو ستاره جان ما را نورانی نموده است و در درون انسان شمعی افروختی که جهان کور و تاریک را روشن می کند. تمام هنرهای من از طریق بحر معانی و حقایق عالم از نای من به شکل سخن ساخته می شود و آنگاه به بیرون ریخته می شود. شیشه ای که در دستان من است می تواند از داخل سنگ خارا و سخت ، شیری بیرون بکشد. زهره و ترس گرفتار اراده و همت من است و ماه پرستار و مواظب من می باشد . عقل کلی را فهمیدن ، کار من است. تا بوسیله آن بتوانم جهان را اداره و کنترل نمایم. من در زمین به نشو و نما پرداختم و خود را به فلک و آسمان رساندم . تمام ذرات و حتی خورشید درخشان بر اساس نظر و افکار و جادوهای من می چرخد!!

گر چه حيله گريها و فسون های جهان مرا از راه صواب و درست دور کرد ولی تو از اشتباهات و گناهیانی که انجام دادم در گذرید و عفو کنید. جهان رام هر کسی نگردد مگر اینکه انسان افسون و حيله او را قبول کند و انسان تا به او نیاز نداشته باشد و کمند نیازهای خود را نیندازد ناز و کمال در جهان اسیر او نمی

شود. انسان با آه گرم و تلاش های جدی خود می تواند این بت سنگی جهان را مطیع خود سازد بهر حال انسان از انجام این کار گریزی ندارد. انسان از طریق عقل و قوه تشخیص خدادادی خود فطرت و آفرینش درونی خود را چالاک می نماید و به فعلیت و عمل در می آورد. آنگاه آن اهریمن که از جنس شعله و آتش است خاک را سجده خواهد نمود (تا چه برسد که انسان است!!)

ای که ز خورشید تو کوکب جان مستنیر	از دلم افروختی شمع جهان ضریر
ریخت هنرهای من بحر به یک نای آب	تیشه ی من آورد از جگر خاره شیر
زهـره گرفتار من ، ماه پرستار من	عقل کلان کار من بهر جهان دار و گیر
من به زمین در شدم ، من به فلک بر شدم	بسته ی جادوی من ، ذره و مهر منیر
گر چه فسونش مرا برد ز راه صواب	از غلطم در گذر عذر گناهم پذیر
رام نگردد در جهان تا نه فسونش خوریم	جز به کمنند نیاز ناز نگردد اسیر
تا شود از آه گرم این بت سنگین گداز	بستن زنار او بود مرا ناگزیر
عقل به دام آورد فطرت چالاک را	اهرمن شعله زاد سجده کند خاک را

فصل پنجم

خواجه اهل فراق، ابلیس

خواجه اهل فراق، ابلیس



۲۶- سیر در سیارات منظومه شمسی و گفتگو با ابلیس

اقبال در سروده جاوید نامه خود که در سال ۱۹۲۳ منتشر نموده است در یک طرح تخیلی به کمک ژروان که روح زمان و مکان است با راهنمایی های مرشد و عارف بزرگ جلال الدین محمد مولوی سراینده پر قدر مثنوی معنوی به سیر تعقلی می پردازد و در فلک قمر-فلک عطارد - فلک زهره - فلک مریخ-فلک مشتری-فلک زحل(که سیارات منظومه شمسی هستند) و در آن سوی افلاک با ارواح چهره های انقلابی ، عارف و شاعر و افراد سرشناس که دارای پیام و سخن مهمی می باشند ملاقات می کند و از اندیشه های آنان نکات برجسته و اساسی را تبیین و آشکار می سازد. در فلک مشتری با ارواح حسین بن منصور حلاج و غالب دهلوی که هنوز به بهشت وارد نشده اند ولی جاودان هستند دیدار می کند و در این بین بطور تصادفی با ابلیس برخورد می نماید که دودی آتشین بود و بین او و ابلیس مطالبی به شکل گفتگوست که می خوانید.

اقبال به همه مسائلی را که علاقمند طرح آنان است از دیدگاه فلسفه خودی مورد بررسی قرار می دهد و در اینجا به حضور ابلیس در مقابل انسان می پردازد و ابلیس را نه تنها مانع و مزاحم انسان نمی داند بلکه وزنه ای می داند که انسان با حضور و ترفندهای او می تواند از استعداد های خود در راه رشد و ترقی مادی و معنوی استفاده کند و حتی ابلیس از انسان می خواهد که کاری کند که در دام او نیفتد و بر گناه او افزوده نشود و در این میدان برخورد و مصاف بین انسان و ابلیس که او را خواجه فراق و جدایی از دستورات الهی می داند باز هم این انسان است که می درخشد و ابلیس نقش اول را ندارد !!

مشکل اصلی ابلیس این است که به کینه دستور حق پی نبرده بود و خود را برتر از انسان می دانست. و نگاه ظاهر بین او انسان را خاک می بیند. و تنها خود را لایق آستانه الهی می داند. و جایگاهی برای موجودی چون انسان نمی شناسد!! و لذا با تطمیح و وسوسه ها حقایق را در نظر انسان وارونه جلوه می دهد تا او را از درگاه حق دور سازد هر چند که در تغییر اراده و اختیار آدمی نقشی ندارد و دخالتی نتواند کرد. بهر حال از درگاه الهی رانده شد چون به حکم حق تن نداد و تابع حقیقت نگردید و به سجده آدم نپرداخت و خود را در خدمت او مانند عناصر دیگر طبیعت که همه مسخر و رام و موافق او شدند قرار نداد و به استکبار و گردن کشی پرداخت.

۲۷- نمودار شدن خواجه اهل فراق ، ابلیس

صحبت هایی که با روشندان و دانایان است حتی برای یک لحظه و یا دو لحظه کوتاه هم که باشد می تواند سرمایه بودن و نبودن را تعیین کند. در این معراج عقلانی که دارای تجزیه و تحلیل از موضوعات مهم است

عشق که نقش اساسی در جهان دارد شوریده تر به تبیین حقیقت پرداخت و عقل را صاحب نظر و با تجربه تر نمود و از آن گذشت.

من چشم خود را بستم و سعی کردم که او را با خود داشته باشم. و آنچه را که با چشمان خود دیده ام در درون حفظش کنم. در این فاصله ناگهان دیدم که جهان تاریک شد و هر چه بود از مکان و لامکان در تاریکی فرو رفت. و ناگهان در آن شب، شعله ای ظاهر شد و از داخل آن شعله پیرمردی به بیرون پرید. در اندام این پیرمرد یک قبای سرمه ای بود و پیکر او به شکل پیچشی از دود تشکیل شده بود. ملای رومی که راهنمای من در این سفر بود گفت که او خواجه اهل فراق ابلیس است. کسی که از سر تا پا سوز و گداز است و جام وجود او پر از خون و کینه انسان است!!

آن دو دم سرمایه بود و عدم	صحبت روشن دلان یک دو دم
عقل را صاحب نظر کرد و گذشت	عشق را شوریده تر کرد و گذشت
از مقام دیده در دل آرمش	چشم بر بستم که با خود دارمش
از مکان تا لامکان تاریک شد	ناگهان دیدم جهان تاریک شد
از درونش پیرمردی بر جهید	اندر آن شب شعله ای آمد پدید
غرق اندر دود پیچان پیکرش	یک قبای سرمه ای اندر برش
آن سراپا سوز و آن خونین ایاق	گفت رومی خواجه اهل فراق!

۲۸- در ابلیس این مشخصات را دیدم :

- ۱) خیلی قدیمی و کهنسال و دارای سابقه طولانی است.
- ۲) کم می خندد.
- ۳) کم سخن می گوید.
- ۴) چشم او قادر بود تا جان به همراه تن را در انسان ببیند.
- ۵) او هم مانند رند، ملا، حکیم، درویش خرقة پوش به روش زاهدانه عمل می کند و سخت کوش است.
- ۶) فطرت ابلیس هیچ علاقه و ذوقی به وصال الهی ندارد.
- ۷) زهدی که او دارد در ترک جمال الهی است.
- ۸) چون با جمال الهی جدایی داشت فرمان حق را اطاعت نکرد و ترک سجود آدم گفت.
- ۹) شما هم مقداری در ابلیس و رفتار او دقت کنید و مشکلاتی که دارد و یا ثباتی که از خود نشان می دهد. او هنوز غرق در جنگ بین خیر و شر است در حالیکه صد پیامبر را دیده است ولی هنوز کافر است و ایمان نیاورده است.
- ۱۰) جان من در بدنم از سوزی که او داشت تحت تأثیر قرار گرفت. چون دیدم که آهی از غم و اندوه کشید. او مطالبی گفت و نیم چشمی بروی من گشود و آن عملی که انجام داده بود اینگونه تشریح

کرد. گفت من بقدری بر کارها پیچیده ام و عجین شده ام حتی فرصت ندارم که روز جمعه را استراحت کنم.

(۱۱) من نه فرشته ام و نه چاکر و خدمتگزار. به من وحی می شود ولی بدون اینکه پیغمبر باشم.

(۱۲) من حدیث و سخن جدیدی ندارم و کتاب و نوشته ای با خود نیاورده ام من جان شیرین فقیهان را از آنان گرفته ام. کسی چون فقیهان نتوانست که دین را رشته رشته کند و از هم جدا سازد و نیز کعبه را به شکل ظاهری و از خشت و آجر نشان دهد و خالی از معنویت معرفی کند!!.

(۱۳) در کیش ابلیس چنین بنا و تأسیسی وجود ندارد که آن را چند پاره کند. چون در مذهب ابلیس فرقه و جدایی معنی ندارد.

(۱۴) من از سجده نمودن انسان در گذشتم و ساز ارغنون خیر و شر را با هم کوک نمودم.

(۱۵) وجود مرا منکر حق تلقی نکن. و نگاه خود را از ظاهر به باطن متوجه کن. اگر من بگویم که منکر نبوده ام این ادعا از ابلهی و نادانی است. چون بعد از دیدن چیزی نمی توان گفت که آن چیز وجود ندارد و منکر شد!!

(۱۶) من کلمه **بلی** (که قبول حق است) در پرده **لا** (که نفی دستورات الهی در سجده نمودن آدم است) نشان داده ام. آن چیزی که گفته ام از آن چیزی که نگفته ام خوشتر است.

(۱۷) مشکل اصلی من درد وجود و حضور آدم است. و حتی در این راه قهر الهی را خریده ام ولی سرانجام نظر خود را اعمال کردم.

(۱۸) تمام این شعله های فتنه و آشوب در جهان از کشتزار من دمیده است. در حالیکه انسان از مجبوری از اینکه انسان است به اختیار و از آنجا در انجام کارها مختار و دارای اختیار و آزادی گشته است..

(۱۹) از این لحاظ بود که زشتی های نیات و عمل خود را آشکار نمودم. و بهمین علت بود که سجود انسان و داشتن اختیار را برای تو باز گو کردم.

چشم و بیننده جان در بدن	کهنه ی کم خنده ی اندک سخن
در عمل چون زاهدان سخت کوش	رند و ملا و حکیم و خرقة پوش
زهد او ترک جمال لایزال	فطرتش بیگانه ی ذوق وصال
کار پیش افکند از ترک سجود	تا گسستن از جمال آسان نبود
مشکلات او ثبات او نگر	اندکی در واردات او نگر
صد پیمبر دیده و کافر هنوز	غـرق اندر خیر و شر هنوز
بر لبش آهی غم آلودی رسید	جانم اندر تن ز سوز او تپید
در عمل جز ما که برخوردار بود	گفت و چشم نیم وا بر من گشود
فرصت آدینه را کم دیده ام	آنچنان بر کارها پیچیده ام
وحی من بی منت پیغمبری	نی مرا فرشته ای نی چاکری
جان شیرین از فقیهان برده ام	نی حدیث و نی کتاب آورده ام

رشته دین چون فقیهان کس نرشت	کعبه را کردند آخرخشت خشت
کیش ما را اینچنین تأسیس نیست	فرقه اندر مذهب ابلیس نیست
در گذشتم از سجود ای بی خبر	ساز کردم ارغنون خیر و شر
از وجود حق مرا منکر مگیر	دیده بر باطن گشا ظاهر مگیر
من بلی در پرده لا گفته ام	گفته ی من خوش تر از نا گفته ام
تا نصیب از درد آدم داشتم	قهر یار از بهر او نگذاشتم
شعله ها از کشتزار من دمید	اوز مجبوری به مختاری رسید
زشتی خود را نمودم آشکار	با تو دادم ذوق ترک و اختیار

۲۹- ای آدم، کاری کن که گناهانم اضافه نشود!!

ای آدم تو می توانی مرا از آتش که در آن قرار گرفته ام نجات دهی. و لذا ای آدم گره از کار من بگشا. این تو بودی که در بند شیطان افتادی و انگیزه و اجازه عصیان از دستورات الهی را به شیطان دادی. در جهان با همت مردانه زندگی کن. ای کسی که غمگسار من هستی، از من (شیطان) بیگانه و جدا زندگی کن. تو باید از نیش (آسیب ها) و نوش (خوشی ها) ی من جدا حرکت کنی. تا نامه اعمال من تاریک تر نگردد. یک اصل اساسی در جهان به این است که صیاد با صید معنی می یابد اگر زمانی که تو صید من و در دام من قرار می گیری تیر صیادی من به طرف تو شلیک می شود و من همچنان مقصر و گناهکار باقی می مانم. کسی که صاحب پرواز و رشد باشد در این خاکدان نمی افتد و زمین گیر نمی شود اگر صید زیرک باشد و در دام صیاد نیفتد دیگر صیادی نخواهد بود.

تو نجاتی ده مرا از نار من	واکن ای آدم گره از کار مکن
ای که اندر بند من افتاده ای	رخصت عصیان به شیطان داده ای
در جهان با همت مردانه زی	غمگسار من ز من بیگانه زی
بی نیاز از نیش و نوش من گذر	تا نه گردد نامه ام تاریک تر
در جهان صیاد با نخچیرهاست	تا تو نخچیری بکیشم تیرهاست
صاحب پرواز را افتاده نیست	صید اگر زیرک شود صیاد نیست

من (اقبال) به شیطان گفتم از فراق و جدایی از حق دست بردار برای اینکه بدترین چیز در نزد الهی جدایی از اوست. ابلیس گفت: سازوکار و ترکیب زندگی بر اساس سوز و گداز های فراق پایه گذاری شده است. ای خوشا آن سرمستی ها و غروری که در روز فراق و جدایی به من دست می دهد!! بطور اصولی بر لب من سخن وصل قرار نمی گیرد و اگر وصل بخواهم نه انسان می ماند و نه من!! حرف وصلی که انسان زد باعث شد که فراق و جدایی از حق را مطرح سازد که این به معنی از خود بیگانگی است. و این باعث شد تا در دل او سوز و گداز تازه تر شود.

پس از آنکه ابلیس این سخنان را شنید گفت اندکی در آن دودی که بود غلطی زد و آنگاه در انبوه دود گم شد و دیگر دیده نشد. ناله ای از آن دود پیچ در پیچ بلند شد و آن سخن اینگونه بود که گفت ای آفرین بر آن جانی که دردمند و سوزناک است.

گفتمش بگذر ز آئین فراق	ابغض الاشياء عندی الطلاق
گفت ساز زندگی سوزفراق	ای خوشا سر مستی روز فراق
بر لبم از وصل می ناید سخن	وصل اگر خواهم نه او ماند نه من
حرف وصل او را ز خود بیگانه کرد	تازه شد اندر دل او سوز و درد
اندکی غلطید اندر دود خویش	باز گم گردید اندر دود خویش
نالاه ای زان دود پنهان شد بلند	ای خنک جانی که گردد دردمند

۳۰- ناله ی ابلیس

ای خداوندی که صواب (درستی) و ناصواب (نادرستی) را ایجاد نموده ای. من از صحبت و همنشینی با آدم خراب شده ام و از بارگاه تو دور مانده ام. این انسان هیچگاه از حکم و دستور ما مخالفت نکرد. او چشم بر لیاقت ها و استعداد های خود بسته و نتوانست خود را در یابد. انسان در خاک وجودی خود ذوق انکار حق را ندارد و از آتش شرار کبر یابی بیگانه است. انسان صیدی است که به صیاد می گوید مرا بگیر و در دام خود بینداز. پناه بر خدا از دست انسانی که فرمان شیطان را می پذیرد.

ای خدا مرا از این انسان که صید و بنده من شده است دور گردان و آزاد کن. و آن طاعت و عبادتی که انجام داده ام به یادیاور. در برابر همت والایی که من از خود نشان می دهم او همتی ندارد. وای بر من که او اینچنین است. فطرت و سرشت او دارای تجربه و پختگی کافی نیست و عزم و اراده او هم ضعیف است و تاب و تحمل یک ضربه مرا ندارد. من باید یک بنده صاحب نظر در برابر خود داشته باشم. یک حریفی که پخته تر و با تجربه تر باشد و فریب مرا نخورد.

ای خداوند صواب و ناصواب	من شدم از صحبت آدم خراب
هیچ گاه از حکم من سر بر نتافت	چشم از خود بست و خود را در نیافت
خاکش از ذوق ابا بیگانه ای	از شرار کبریا بیگانه ای
صید خود صیاد را گوید بگیر	الامان از بنده ی فرمان پذیر
از چنین صیدی مرا آزاد کن	طاعت دیروزه ی من یاد کن
پست ازو آن همت والایی من	وای من ای وای من ، ای وای من
فطرت او خام و عزم او ضعیف	تاب یک ضربه نیارد این حریف
بنده ی صاحب نظر باید مرا	یک حریف پخته تر باید مرا

۳۱- ابلیس بر مرد زنده دل تسلطی ندارد

ای خدا! عروسکی که من از آب و گل ساخته ام و با آن مشغول بازی هستم از من بستان. چون برای یک مرد پیری چون من شایسته نیست که مانند کودکان بازی کند. مگر فرزندان آدم چه کسانی هستند؟ مگر غیر از یک مشت خاشاک هستند؟! او همین یک مشت خاشاک با یک شرار و آتش من خواهد سوخت و او را بس است. اگر قرار بود که در عالم جز یک مشت خس (انسان ها) نبود پس این همه آتش و شرار که در من است برای چیست؟

گداختن و ذوب کردن شیشه کار چندان دشواری نیست ولی گداختن سنگ یک کار مهم و سختی است. من ابلیس از اینکه همه درهای فتوحات بروی من باز نیست و تنگ آمده است پیش تو برای مکافات و تنبیه آمده ام. من آن کسی را که منکر من است از تو می خواهم که تسلیم من شود و باید مردان خدا را هم تسلیم من گردانی! بنده ای را که در گردن من بیچد و از نگاه تند او تن من به لرزه بیفتد. آن کسی که با جدیت به من بگوید از پیش من برو و من در نزد او به اندازه دو جو نمی ارزم. ای خدا اگر یک مرد زنده دل و حق پرست را تسلیم من کنی من لذتی در شکست او می یابم که بی نظیر خواهد بود!!

لعبت آب و گل از من بازگیر	می نباید کودکی از مرد پیر
ابن آدم چیست؟ یک مشت خس است	مشت خس رایک شرار از من بس است
اندر این عالم اگر جز خس نبود	این قدر آتش مرا دان چه سود
شیشه را بگداختن عاری بود	سنگ را بگداختن کاری بود
آنچنان تنگ از فتوحات آدمم	پیش تو بهر مکافات آدمم
منکر خود از تو می خواهم بنده	سوی آن مرد خدا را هم بنده
بنده ای باید که بیچد گردنم	لرزه اندازد نگاهش در تنم
آنکه گوید از حضور من برو	آنکه پیش او نیارزم با دو جو
ای خدا یک زنده مرد حق پرست	لذتی شاید که یابم در شکست

(دیوان اقبال - جاوید نامه)

فصل ششم

پیش و شناخت انسان
پیش و شناخت انسان

۳۲- نگاه کن!

اصولاً نگاه آدمی از شگفتی های وجودی اوست و حتی می گویند که انسان جز دیدن چیز دیگری نیست! و اگر خوب ببیند می تواند خوب بشناسد. و از طریق حقیقت خود و جامعه ی خود را متحول نماید و این دید و نگاه که دائماً از آن صحبت می شود دارای اهمیت بسزایی است که چنانچه متحول نشود و راه مؤثری نیابد انسان دگرگون نمی شود و منشأ تحولات اجتماعی نخواهد شد.

بی شک اقبال که خود یکی از افرادی است که به نگاه جدید رسیده است و جهان اطراف و تحولات اجتماعی را به شکل واقعی خود احساس می نماید نمی تواند از نگاه ضعیف و حتی نارسای بعضی ها سخن نگوید و این نگاه ها که گاهی از فاصله ی نزدیک چیزی را نمی بینند مورد نقد و بررسی قرار ندهد!

اقبال می گوید: برای چشمان خود سرمه ای مؤثر بیابید تا دید وسیعی نسبت به حقایق پیدا کنید و اگر به سیاهی چشم خود واقف شوید حتماً برای آن چاره ای خواهید اندیشید. و لذا چشمان خود را بگشائید و اشیاء و پدیده های اطراف خود را با دقت نگاه کنید و حتی پشت پرده حقایق را با سعی و تلاش بدست آورید. تا بتوانید حکمت وجودی اشیاء را درک نمائید و ناتوانیانی که به این حقایق دست نیافته اند آن حقایق را از شما بخواهند. و اینطور نیست که با یک نگاه ساده که به ظاهر اشیاء می اندازیم معانی و مفاهیم آنان را هم به سادگی دریابیم. بهر حال این برق حقایقی است که هشیاران بدان آگاهی دارند که می توانند با به حرکت در آوردن تار حقایق به وجود آن پی ببرند. و آنگاه اقبال با قاطعیت این ضعف آدمی را مورد انتقاد قرار می دهد که:

تو که مقصود خطاب انظری پس چرا این راه چون کوران بری؟

۳۳- فکر روشن، فکر صالح

در مکتب فکری اقبال به فکر و اندیشه اهمیت و نقش فراوانی داده می شود و توسط آن تحولات انسان و اجتماع آن شناخته می گردد و همانطور که گفته اند انسان موقعی در مسیر جدید رشد قرار می گیرد که از نظر افکار متحول گردد و اقبال که خواهان تحول آدمی است و انقلاب و تحولات اجتماعی را در رأس اهداف خود قرار داده است افکار و اندیشه انسان را چنین به تصویر می کشد:

فکر انسان بدنبال الگو سازی و در جهت بت سازی است تا آن را پرستد و در برابر عظمت آن کرنش نماید و در هر زمان در جستجوی قالب و اندازه جدیدی است تا خود را به شکلی به صحنه ی زندگی و تحولات و تأثیرات آن بکشد و این عدم ثبات و غیر یکنواختی از خصایص اندیشه ی آدمی است که قابل تأمل و بررسی است. در هر صورت این فکر، بلند و با عظمت است که مایه ی رفعت و بزرگی انسان می گردد و شمع خیال و تصورات آدمی را

روشن نگه می دارد و برای رسیدن به قله های رشد و تعالی او را مساعدت می کند. و اگر فکر روشن بین باشد و زوایای پیشرفت و حقایق را درک نماید به عملکرد آدمی کمک می کند تا او را به مقصود عالی برساند و مانند برق روشنایی است که پیش از رعد به چشم می آید و مسیر رفتار و کردار انسان را در طریق مثبت و اصیل رهنمون می گردد. و اگر فکر به هدف رشد نائل آید یک فکر صالح و نیکو کار است و سودمند می باشد.

فکر روشن بین عمل را رهبر است چون درخش برق پیش از تندر است

۳۴- افلاطون و فلسفه ی نفی خودی او

اقبال فلسفه ی نفی خودی را که مایه ی انحطاط و پستی است به افلاطون حکیم یونانی که از شاگردان سقراط حکیم بود منتسب می داند و او را **راهب دیرینه** می داند که فلسفه ی او همان روش گوسفندی است که برای تضعیف اقتدار و شکوهمندی ملتی مورد تبلیغ و تأیید قرار می گیرد.

اقبال می گوید: افلاطون در تاریکی های عقل و خرد ضعیف آدمی گام زده است. و بقدری در بی اعتباری حواس انسان پیش رفت تا همه ی توجه به امور نامحسوس که نوعی دوری از واقعیت های زندگی و نیک اندیشی بود معطوف گردد یعنی حرکت از واقعیت ها به سوی مجاز و تخیلات. در این ارتباط افلاطون را متهم می کند که راز زندگی را در مردن و نابودی می داند و افکار او خواب و غفلت را در بین مردم رواج می دهد. در واقع او همان گوسفند زیرکی است که در لباس آدمی ظاهر شده است و این فلسفه ی ایده آلیستی او برجان و فکر صوفیان اثر نامطلوبی گزارد است و آنان را از زندگی صحیح محروم نموده است! او باعث شد که عقل و قوه تشخیص آدمی که محوریت زندگی او را تشکیل می دهد در صحنه ی زندگی نقش آفرینی نداشته باشد و به آسمان و دنیای مجاز و غیر واقعی رخت بریندد و قانون علیت که اساس روابط اجتماعی و فردی را تشکیل می دهد افسانه خوانده شود و نادیده گرفته شود.

افلاطون حیات را نادیده گرفت و آن را بی ارزش تلقی نمود. و اندیشه های او زیان و ناروایی ها را سود و منفعت دانست و حکمت های او هستی را نیستی معرفی نمود. و این باعث گردید تا فطرت واقعی انسان به خواب فرو رود و در دیگران خواب و بی تحرکی بوجود آید و چشم تخیلی او زندگی را سرابی غیر واقعی ترسیم نمود. و از بس که از عمل و رفتار آدمی بی علاقه و بی ذوقی نشان داد جان او به نیستی گرایش داشت و از واقعیت ها و رسیدن به زندگی مادی دور بود.

اقبال طرفداران تصوف را مورد انتقاد قرار می دهد که چون نمی خواستند با مشکلات و موانع این دنیا برخورد نمایند و به مبارزه پردازند و روح حماسی و مبارزه طلبی داشته باشند به فلسفه ی افلاطون که مانند یک شمع ضعیف و کم سو بود روی آوردند و به دنیایی که همه خماری و مست و لایعقل بودند تمایل پیدا نمودند. و این همان افکار مسموم است که باید از آن پرهیز نمود، چون باعث خواب و غفلت است و ما را از ذوق عمل و واقعیت های زندگی برکنار می دارد.

آنچنان افسون نامحسوس خورد اعتبار از دست و چشم و گوش برد
گفت سر زندگی در مُردن است شمع را صد جلوه از افسردن است

بر تخیل های ما فرمان رواست جام او خواب آور و گیتی رباست
فکر افلاطون زیان را سود گفت حکمت او بود را نابود گفت
منکر هنگامه ی موجود گشت خالق اعیان نامشهود گشت

۳۵- علم دل، علم تن

انسان تنها موجودی است که با قدرت شناخت از پدیده های عالم به علم و آگاهی می آید و در یک کنش و واکنش که با جهان خارج دارد نوعی ارتباط آگاهانه با عناصر جهان برقرار می سازد تا آنان را برای زندگی خود بکار گیرد، خواه آن دانایی بطور مستقیم در حیات او بکار آید و یا بر اندوخته ی آگاهی او افزوده شود و او را برای آینده آماده تر سازد.

اقبال در ارتباط با نوع علم و خواص آن که خواه از طریق علم و حس یا عقل و خردمندی و یا راه دل و درون بدست آمده باشد بحث نمی کند بلکه تنها تقسیم بندی او متوجه ی این محوریت است که این علم و دانایی چه جهت و مسیری را برگزیده است و هدف اصلی او در تأثیر گذاری روی انسان و جامعه اش چگونه است.

اقبال نه تنها همواره به این سؤال می اندیشد بلکه در افکار و هنر شعری خود این موضوع را بطور جدی دنبال می نماید و در نظر او صرفاً آگاهی از علم و هنر مقصود نیست. بلکه هدف علم سامان بخشیدن و حفظ نمودن اصول زندگی است و در مرحله ی بالاتر می تواند اسباب و زمینه ی تقویت و استحکام **خودی** را در انسان فراهم آورد و باعث رشد و بالندگی او گردد. در هر صورت یک رابطه ی متقابل بین علم و هنر با حیات وجود دارد که علم و هنر می تواند از تحولات حیات انسان بهره مند شود و رشد نماید و از طرفی حیات انسان از تحولات علم و دیگر فعالیت های مثبت فکری آدمی به رفاه و تکامل نائل آید.

آگاهی از علم و فن مقصود نیست غنچه و گل از چمن مقصود نیست
علم از سامان حفظ زندگی است علم از اسباب تقویم خودی است
علم و فن از پیش خیزان حیات علم و فن از خانه زادان حییات

اقبال در یک جهت گیری حساب شده از قول ملای رومی که خالق مثنوی معنوی است و مرشد و پیر و مراد اقبال در این **بزرگراه خودی** است علوم بشری را به دو بخش تقسیم می کند و می گوید: اگر این دانش ها برای ظاهر انسان و تن آدمی اختصاص دارد و صرفاً به مادیت وجود او نظر دارد **علم تن** است و ارزش چندانی ندارد و از معنویت و نورانیت برخوردار نیست بلکه مانند ماری سمی تو را زهر آگین می کند. و اما اگر آن علوم و دستاورد های انسانی از جنس دل باشد **علم دل** و در انسان اثر مثبت می گزارد و در وجودش عشق و محبت و عاطفه قرار دهد او را برای رسیدن به حق و ارزش های متعالی زندگی یاری می کند و علم مطلوب همین علم است. و اقبال بعنوان یک منتقد اجتماعی که مسائل و حوادث جامعه ی خود را می بیند و بطور جدی دنبال می کند سخنی دارد که برای همه ی عصرها یک عنصر تعیین کننده است، وی می گوید: آن علم مفید که علم حق است به چه دلیل از صحنه ی زندگی حذف شده است و مورد بی مهری و بی توجهی قرار گرفته است و حتی برای کسب قرص نانی از دست ناکسان و ناباوران حقیقت نادیده گرفته می شود و در جامعه مطرح نمی گردد؟

اقبال خطاب به انسان و مسئولیتی که بر عهده ی او می باشد، می گوید:

از سایر انسان ها عقب مانده ای و به معانی و حقایق نرسیده ای. و مانند مجنون بجای آنکه به لیلی معنی و اسرار و حقایق دست یابی در صحرای توهّمات خود سرگردان شده ای و خستگی و واماندگی و بیچارگی تو را احاطه نموده است. در حالیکه علم اسماء الهی را خداوند متعال در میان همه ی موجودات خود تنها به تو آموخت و به تو اعتبار و ارزش بخشید و از طرفی حکمت و شناخت و پی بردن به حقایق اشیاء باعث تقویت و استحکام آدمی شد ولی تو از این نکته ی مهم غافل می باشی!

همرہانت پی به منزل برده اند	لیلی معنی ز محمل برده اند
تو به صحرا مثل قیس آواره ای	خسته ای، وامانده ای، بیچاره ای
علم اسماء اعتبار آدمی است	حکمت اشیاء حصار آدمی است

۳۶- وسعت عقل و هدایت توحید

عقل و خردمندی از ویژگی های انسان است و ما آدمیان از طریق ان می توانیم اشیاء و پدیده ها را بهم مقایسه کنیم و یکی را که مفید است و در راستای اهداف ماست انتخاب نمائیم و یا در جمع بندی علوم به تلاش پردازیم و هزاران خواص دیگر که همه از عقل کاردان بر می آید قابل شمارش و ذکر است. از طرفی عقل فطری که ریشه در آفرینش ما دارد به کمک عقل تجربی در طول حیات خود بدان می رسد یک مجموعه فعالی را برای انسان تشکیل می دهند.

ولی برای رسیدن به حقایق، این عقل با این مشخصات کافی نیست بلکه برای آنکه به منزل مقصود راه یابد بناچار به راهنمایی های توحید و وحی الهی نیازمند است که در پیام پیامبران الهی آمده است. و اگر این قوه ی تشخیص آدمی بخواهد جدای از این چشمه ی فیاض به راه خود ادامه دهد کشتی ادراک انسان نمی تواند به ساحل نجات و رستگاری که هدف اصلی حیات آدمی است برسد. و در این باره واقعیت های موجود زندگی و سیر تحولات اجتماعی انسان ها در عصر جدید این حقیقت را نشان می دهد.

در جهان کیف و کم گردید عقل	پی به منزل برد از توحید عقل
ور نه این بیچاره را منزل کجاست	کشتی ادراک را ساحل کجاست

۳۷- در حریم عشق

عشق در لغت به علاقه و تمایل شدید را گویند و از نظر ذاتی جنبه ی معنوی دارد و دارای ویژگی های خاصی است که کشش و گرایش عشق به اتحاد انسان ها و به فعلیت در آوردن استعداد های آدمی از جمله ی آنهاست و اصولاً کسی نمی تواند نقش مثبت و بالندگی عشق را در زندگی انسان و ترقی و رشد او انکار نماید و اقبال مثل هر متفکر اجتماعی که به نیروی عظیم ملت ایمان دارد عشق را برای به حرکت در آوردن و آزاد نمودن انرژی های مردمی موثر می داند و در میان سخنان خود از عشق بعنوان یک اکسیر بی نظیر و نیروی قوی حیات یاد می کند و از تأثیری که عشق در دگرگونی و تحول انسان دارد گه گاهی مطالب ارزنده ای را بیان می نماید.

اقبال در بررسی هایی که در باره ی عشق نموده است **تقلید انسان** از محبوب و انسان کامل را باعث تقویت عشق می داند. منظور او این است که عاشق بر اساس افکار و اعمال و آنچه را که معشوق و محبوب او می خواهد وفادار و پیرو است و در این ارتباط عارف بزرگ **بایزید بسطامی** (طیفور بن عیسی ملقب به سلطان العارفين ۲۶۱-۱۸۸هـ.ق) را نام می برد که چون نمی دانست که پیامبر چگونه خربزه می خورد هیچگاه در طول عمرش خربزه نخورد. و آنگاه اقبال به کسانی که دم از عشق می زنند، می گوید:

عاشقی؟! محکم شواز تقلید یار تا کمند تو شود یزدان شکار

اقبال در باره ی **تأثیر عشق** روی افکار و شخصیت خود مطالب ارزنده ای دارد، وی می گوید: که من در گذشته انسان مؤثری نبودم و از نظر قدر و قیمت به حساب نمی آمدم و کسی مرا نمی پذیرد و فرد مهمی نبودم و نقشی بعهده نداشتم. تا اینکه در معرض پذیرش عشق قرار گرفتم و سوهان آن، روح مرا از آلودگی ها پاک نمود و من به مرحله آدمیت رسیدم و آنگاه با نگاه جدید می توانستم کیفیت و اندازه عالم بیرون را مشاهده نمایم و این یک شگفتی در افکار من بود که در مکتب عشق فراگرفته بودم.

بود نقش هستیم انگاره ای ناقبولی، ناکسی، ناکاره ای

عشق سوهان زد مرا آدم شدم عالم کیف و کم عالم شدم

اقبال در باره ی **کیفیت عشق** استنباطاتی دارد که حائز اهمیت است، می فرماید:

❖ **عشق** از تیغ و خنجر باکی ندارد و ترسی به خود راه نمی دهد.

❖ اصولاً **اصل عشق** از زمین نیست و عناصر تشکیل دهنده ی آن از عناصر آب، باد و خاک نمی باشد.

❖ در جهان ما ریشه و اصل صلح و جنگ از **عشق** و شیفگی است.

❖ از لبه ی تیز و برنده ی **شمشیر عشق** است که آب حیات پایندگی می چکد.

اقبال با توجه به **آثار شگفت انگیز عشق** که ریشه تحولات زندگی بحساب می آید به همه توصیه می نماید که: **راه و رسم عاشقی** را بیاموزید و بدنبال محبوب و معشوقی باشید تا از رهگذر این عشق چشم و دیدتان مانند نوح پیامبر (ع) شود و قلبتان پر از اعتماد و استحکام قلب ایوب پیامبر (ع) گردد. در این حالت انسان دیگری هستید که می توانید از مادیت وجودتان که مشت گلی بیش نیست کیمیای مؤثری برای تغییر و تحول خود و جامعه خود بیابید و بی شک برای طی کمال و پشت سر گذاشتن موانع سر راه آزادی به انسان کاملی نیازمندید که با تبعیت از او به مقصد برسید.

عاشقی آموز و محبوبی طلب چشم نوحی، قلب ایوبی طلب

کیمیا پیدا کن از مشت گلی بوسه زن بر آستان کاملی

عشق در مکتب فکری اقبال دارای گستردگی وسیعی است و همه ی عالم را فرا می گیرد در این حالت عشق یعنی آئین و مسیری است که همه ی اجزاء و پدیده های عالم در حرکت خود بدان وابسته و پیوسته اند و این ترکیب و

تأثیری که پدیده ها در تحولات طبیعی خود دارند ناشی از عشق می باشد. بهر حال چون عشق نباشد هدفی مطرح نیست و برای رسیدن به هدف بلند زندگی حرکت معنی می یابد.

اقبال هدف زندگی را توحید و خداخواهی می داند و عشق موتور محرک انسان مومن است که با قدرت و شتاب خود را به محبوبش که ذات باری تعالی است می رساند و اقبال پایداری عشق در جهان را از مسلمانان می داند و این بخاطر تحولات درونی است که آنان در اعتقاد به وحی و توحید در خود به امانت دارند.

عشق آئین حیات عالم است امتزاج سالمات عالم است
عشق از سوز دل ما زنده است از شرار لاله تابنده است
گر چه مثل غنچه دلگیریم ما گلستان میرد اگر میریم ما

۳۸- عشق آسمانی تر از عقل است!!

اقبال برای شناساندن عشق آن را بالاتر از عقل می داند و در مقایسه ی عقل و عشق، عقل زمینی تر از عشق است و عشق آسمانی تر از عقل است توان و انرژی ذخیره در عشق بویژه در آن زمان که از ذهنیت و قلب انسان ها به بیرون می ریزد به نمایش خود می پردازد فوق العاده و بی نظیر است و ریشه و آغاز تحولات محسوب می شود و این تجربه ای است که هر کسی می تواند در زندگی خود آن را لمس نماید.

این **خاصیت مؤمن** است که از عشق باشد و عشق هم از مؤمن ناشی شود. و از طریق عشق آنچه را که ناممکن و نشدنی است ممکن و امکان وقوع می یابد.

عقل سفاک و خونریز است و **عشق** از عقل پاک تر، چالاک تر و بی باک تر است.

عقل در گردونه های اسباب و علل سیر می کند و می خواهد به هدف برسد. **عشق** است که در میدان عمل چوگان باز ماهر است که به هدف می رسد.

عشق صید را با زور بازوی توانمند خود شکار می کند و به زمین می زند. ولی **عقل** و خردمندی آدمی از مسیر مکر و حيله و زیرکی دامی برای صید می گسترند تا آن را بدست آورد.

سرمایه و چهار چوب **عقل** را ترس و شک و تردید تشکیل می دهد. ولی در ذات **عشق** عزم و اراده انجام کار و در حد یقین رسیدن جزء لاینفک آن است.

عقل در ظاهر به تعمیر چیزی می پردازد ولی در واقع برای ویران نمودن آن اقدام می کند ولی **عشق** از آن ابتداء آن چیز را ویران می کند تا بتواند آن به شکل عالی تری آبادان سازد.

عقل مثل باد است و در جهان ارزان و آسان بدست می آید و کاربرد دارد. ولی **عشق** کمیاب است و بهای او گران می باشد و به آسانی بدست نمی آید.

اساس و چهارچوب **عقل** آدمی را پرسش از کیفیت و کمیت اشیاء تشکیل یافته است در حالیکه **عشق** عریان و بدور از جهان چون و چند است.

عقل به انسان می گوید که خود را جلو بینداز ولی **عشق** می گوید که خود را در معرض آزمایش قرار

عقل در بدست آوردن با غیر آشنایی پیدا می کند. ولی جنس **عشق** از فضل الهی است و با خود او را به محاسبه و کار می آورد.

عقل می گوید که شادی کن و خوشحال باش و خود را آباد نگه دار. **عشق** می گوید بنده و تسلیم خدا شو تا آزاد از هر قید و بندی گردی.

عشق را ناممکن ما ممکن است	مومن از عشق است و عشق از مومنست
پاک تر چالاک تر بی پاک تر	عقل سفاک است و اوسفاک تر
عشق چو گمان باز میدان عمل	عقل در پیچاک اسباب و علل
عقل مکار است و دامی می زند	عشق صیید از زور بازو افکند
عشق را عزم و یقین لاینفک است	عقل را سرمایه از بیم و شک است
این کند ویران که آبادان کند	آن کند تعمیر تا ویران کند
عشق کمیاب و بهای او گران	عقل چون باد است ارزان در جهان
عشق عریان از لباس چون و چند	عقل محکم از اساس چون و چند
عشق گوید امتحان خویش کن	عقل می گوید که خود را پیش کن
عشق از فضل است و با خود در حساب	عقل با غیر آشنا در اکتساب
عشق گوید بنده شو، آزاد شو	عقل گوید شاد شو، آباد شو

۳۹- انقلاب اسلامی با رهبری عشق پیش رفت

نمونه ی عینی و حقیقی آثار عشق و محبت در انقلاب اسلامی ایران که در ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ش به پیروزی رسید دیده می شود. انقلاب به تبعیت از رهبر معنوی و عرفانی آن صحنه های ایمان و عشق بود و مردم از همه چیز گذشته بودند و به شور و شوق وصف ناپذیری رسیده بودند و دیدیم که چگونه توانستند با طوفان سهمگین وحدت و عشق نظام پوسیده ی نظام شاهنشاهی را بسوی نابودی و ریشه کنی سوق دهند ولی از آن لحظه که به عقل و محاسبه روی آوردند و از نگاه اجتماعی به نگاه فردی و گروهی تمایل نشان دادند تفرقه بجای وحدت و محبت صحن و سرای زندگی آن ها را در بر گرفت و آفات و مشکلاتی پیش آمد که هنوز بطور کامل قادر و قانع نشده اند که آنان را خوب بشناسند و ریشه های آن را از بیخ و بن برکنند!!

اقبال از تجاربی که در زندگی و مطالعه و تحقیق آموخته است بین عقل و عشق تفاوت اساسی قائل است گر چه هر دو برای ادامه ی حیات آدمی نیاز است و ارتباط انسان را با حرکت تکاملی او رقم می زنند و آنچه را که اقبال برای پیاده نمودن ارزش خودی به آن تکیه دارد عشق و شور و حرکت است که ما را به وحدت و سعادت برسانند و در این راه درنگ و تأخیر جایز نمی داند، چون زمان ها یی گذشته است که از کاروان ترقی بازمانده ایم و اکنون باید به اهداف بلند دست یابیم و هم گذشته را جبران کنیم.

۴۰- استواری زندگی به عشق و محبت است

در بینش اقبال عنصر عشق عامل جلوبرنده ی آدمی و حل کننده ی مشکلات اوست و آنقدر در مرحله ی عالی قرار دارد که اقبال آن را در دو عالم کافی می داند:

❖ این **خاصیت و نقش محبت** است که جذبه ها و کشش ها را بیشتر و بلندتر می گرداند و هر چیز ناارجمند را ارجمند و گرامی می گردند.

❖ **اگر در زندگی محبت و عشق نباشد** ماتم و غم زندگی را در بر می گیرد. امورات آن زندگی زشت و نامیمون می گردد و همه چیز آن سست و نااستوار خواهد شد. در حالیکه عشق فرهنگ عمومی جامعه را صیقل می زند و مردم آگاه تر می شوند و سنگ را آنقدر جلا می دهد تا مثل یک آئینه گردد.

❖ **عشق** کسانی که اهل دل و آگاهی درون هستند سینه ای می دهد که انگار در صحرای سینا در معرض الهام الهی هستند. و هنرمندان را ید و بیضای موسایی می دهد که معجزه ای بزرگ است.

❖ **پیش عشق** هر چیزی که ممکن است و موجود می باشد مات و مبهوت است و کاری از او بر نمی آید در حالیکه جمله عالم تلخ می باشند ولی عشق مثل شاخه ای از نبات شیرین است.

❖ گرمی و شور و حرارت افکار مسلمانان از **آتش عشق** است. از اینکه بیافریند و جان تازه ای در ما بدمد از ویژگی های اوست.

❖ **عشق** برای حیوانات امثال مورچه و مرغ و آدم کافی است و با عشق نیازی به چیز دیگر نیست عشق به تنهایی در دو عالم بس است.

❖ **اگر عشق باشد** ولی قدرت و تسلط نباشد نوعی جادوگری و غیر واقعی است و اگر این دلبری و عشق با قدرت بر جهان مسلط شود کار پیامبرانه می باشد. ولی نقش عشق آن است که دلبری و عاشقی را با قاهری و اقتدار بهم بیامیزی و با عالم دلبری، عالم قاهری را به تحرك و نقش آفرینی بانگیزد.

از محبت جـذبه ها گردد بلند	ارج می گیرد ازو ناارجمند
بی محبت زندگی ماتم همه	کار و بارش زشت و نامحکم همه
عشق صیقل می زند فرهنگ را	جوهر آئینه بخشد سنگ را
اهل دل را سینه ی سینا دهد	با هنرمندان ید بیضا دهد
پیش او هر ممکن و موجود مات	جمله عالم تلخ و اوشاخ نبات
گرمی افکار ما از نار اوست	آفریدن، جان دمیدن کار اوست
عشق مور و مرغ و آدم را بس است	عشق تنها هر دو عالم را بس است
دلبری بی قاهری جادوگری است	دلبری با قاهری پیغمبری است
هر دو را در کارها آمیخت عشق	عالمی در عالمی انگیخت عشق

(دیوان اقبال، بندگی نامه، ص ۱۸۷)

۴۱-مقام دل

از تعبیراتی که از دل می شود، معلوم می گردد که **دل همان جهان درون است** که به مراتب از جهان برون او- که به قول اقبال جهان آب و گل است- وسیع تر و عظیم تر است. و عظمت انسان در مقایسه ی با جهان اطراف که خود بخشی و جزئی از آن محسوب می شود در همین دل و درون نهفته است. وقتی از دل صحبت می شود به

تمایلات، عواطف، احساسات و خواسته‌ها که در مسیر ارزش‌های انسانی است نظر داریم و نیز تحولاتی که انسان بطور دائمی در معرض آن است و آن را به مرحله و شخصیت بالاتری سوق می‌دهد. این خواستن و گرایش محوریت شخصیت انسان را تشکیل می‌دهد که یک لحظه از او جدا نیست.

اقبال می‌گوید **در دل دو گرایش موجود است**، گرایشی که ما را به خود و ارزش‌های آن فرامی‌خواند و متمایل می‌نماید و یا گرایشی که به بیگانگان و غیر از انسان و تکامل معنوی او را می‌جوید. و هر دو یا با هم و یا جدای از هم دو احساسی است که در درون با آن روبرو هستیم. و آنگاه اقبال که خود به اهمیت و نقش دل پی برده است به انسانی که در اساتذی تحول و دگرگونی است تأکید می‌کند که دل بدست آورد و جهان ثر رمز و راز درون خود را متحول و متکامل سازد و در آمن صورت خواهد دید که در پهنای وسیع دل این جهان آب و گل که از عناصر مادی تشکیل یافته‌اند و ما را جذب خود نموده و ذهنیت و گرایشات ما را متوجهی خود ساخته‌اند یک ترکیب ناچیز و بی‌اهمیتی است و این جهان برون با همه‌ی گستردگی خود در آن جهان درون که دل است و در ظاهر کوچک به نظر می‌رسد گم می‌شود!

دل بدست آور که در پهنای دل می‌شود گم این سراب آب و گل

فصل هفتم

انسان و حریت
انسان و حریت

۴۲- انسان بخشی از تحولات عالم

این بخش از دیدگاه اقبال نسبت به انسان، توجهی عمیقی به گذشته‌ی دور انسان است، در آن زمان که هنوز انسان پا بر جاده‌ی هستی نگذاشته بود و نام و نشانی نداشت. البته چقدر خوب است که این نگاه اصیل به گذشته برای هر انسانی اتفاق افتد تا شکل‌پذیری انسان به سوی حقیقت دریافت گردد که چه تحولات شگرفی در کار بوده است تا آن تحولات تا این زمان ادامه یابد و سرانجام انسان پا به عرصه‌ی طبیعت گذاشته و گل سرسبد آن شده است!

اقبال می‌گوید: در این جهان تحولات زیادی اتفاق افتاده که در شکل‌پذیری عالم مؤثر بوده و آن را مناسب نموده تا برای زندگی موجودی چون انسان آماده گردد. و صدها نیستان بوجود آمده است تا صدایی از داخل یکی از نی‌های آن به گوش رسد و صد چمن طرح و محاسبه صورت گرفت تا یک جامه زیبایی بر قامت گل لاله نقش بست. و خلاصه این نقش‌ها چه کوچک یا بزرگ ادامه داشت تا به پدید آمدن انسان منجر گردید. و همچنین در مقوله‌ی معنوی ناله‌های زیادی در این عالم رخ داد تا بالاخره در قالب ایمان محکمی اذان و نماز به گوش مردم رسید و در همینطور این تحولات ادامه داشت و پیکارها بین آزادگان و دیگر نیروهای باطل در گرفت تا حقیقت شناخته شد و در ذهن و زندگی انسان مستقر گردید و آدمی توحید و خداآوری را ملاک عمل قرار داد.

این کهن پیکر که عالم نام اوست	زامتزاز امهات اندام اوست
صد نیستان کاشت تا یک ناله رست	صد چمن خون کرد تا یک لاله رُست
نقش‌ها آرد و افکند و شکست	تا به لوح زندگی نقش تو بست

۴۳- آدمی، سرّی از اسرار عشق

راستی آدم و آدمیت چیست؟ اقبال بر اساس تفکرات و برداشت‌های خود از قرآن، آدمی را اینچنین سروده است:

❁ اگر دو عالم (دنیا و آخرت) بخواهیم که آثار عشق را پیدا کنیم. **فرزندان آدم علیه السلام** سرّی از اسرار عشق هستند که خدای عالم جهان را بر اساس آن آفریده است.

❁ شما توجه داشته باشید که **اسرار و عظمت عشق** را انسان‌ها از داخل ارحام مادرانشان پیدا نکرده‌اند و لذا عشق مربوط به فرزندان آدم از سام، حام و یا از سرزمین روم و شام نیست! **عشق** ستاره درخشانی است که شرق و غرب ندارد و از جایی طلوع و در جای دیگر غروب نمی‌کند و اصولاً بی‌غروب است و در مدار و سیر آن شمال و جنوب وجود ندارد.

- ♣ این آیه مبارکه که در قرآن می فرماید : می خواهم در زمین جانشینی برای خود قرار دهم ، **تقدیر و سرنوشت انسان** را با عشق خدایی گره زده است و لذا جولانگه انسان را از زمین تا آسمان قرار داده است و میدان وسیعی را در جلوی چشمان و حرکت انسان گشوده است.
- ♣ این انسان است که در **مدار زندگی** خود مرگ و قبر دارد و در روز قیامت برانگیخته می شود و باید حساب خود را نشان دهد که در این صورت یا بسوی نور (بهشت) و یا نار (جهنم) نصیب خواهد برد.
- ♣ این انسان است که **جلودار همه چیز است** و نماز و حرم مسجد الحرام را معنی می بخشد و در صحنه علم و دانش ، مداد برای نوشتن و کتاب (قرآن) برای خواندن و یا هر قلمی که با آن بتوان نوشت باز هم یا انسان است و یا مرتبط با اوست.
- ♣ او به تدریج و اندک و اندک استعدادهای درونی خود را **در عرصه زندگی** نشان می دهد و در مسیر رشد و تعالی خود هیچ مرز و محدودیتی را نمی پذیرد و سرزمینی را نمی شناسد و همچنان به راه خود ادامه می دهد .
- ♣ **از بودن و هستی اوست** که موجودات اعتبار و معنی می گیرند و هر آنچه که در اوست ملاک سنجش و عیار ممکنات می باشد.
- ♣ من در باره انسان و دریای علم و آگاهی او چه چیزی می توانم بگویم، که ساحلی ندارد و انگار **اسرار اعصار و قرن ها در دل او پنهان شده است.**
- ♣ آن چیزی که تنها در آدم می گنجد عالم است و **آنچه در عالم نمی گنجد آدم است.** به این معنی که عظمت آدم از وسعت جهان بیشتر است. خورشید و ماه از جلوت و نمایش وجود او آشکار شده است و جبرئیل امین راه به خلوت و عبادت مخلصانه اش در برابر خدا ندارد (اشاره به احوالات عرفانی و عبادت های مخصوص حضرت رسول اکرم (ص) است که فرمود کسی بدان راه ندارد حتی خود جبرئیل).
- ♣ مقام و اهمیت وجودی آدم **از گردون گردنده برتر و عالی تر است .** اصل اخلاق و ارزش ها به این است که به این مقام آدم احترام گذاشته شود.

در دو عالم هر کجا آثار عشق	ابن آدم سرّی از اسرار عشق
سرّ عشق از عالم ارحام نیست	او ز سام و حام و روم و شام نیست
کوکب بی شرق و غرب و بی غروب	در مدارش نی شمال و نی جنوب
حرف انی جاعل تقـدیر او	از زمین تا آسمان تفسیر او
مرگ و قبر و حشر و نشر احوال اوست	نور و نار آن جهان اعمال اوست
او امام و او صـلاة و او حرم	او مداد و او کـتاب و او قلم
خرده خرده غیب او گردد حضور	نی حدود او را نه ملکش را ثغور
از وجودش اعتبار مـمکنات	اعتدال او عیار مـمکنات
من چه گویم از یم بی ساحلش	غرق اعصار و دهور اندر دلش
آنچه در آدم بگنجد عالم است	آنچه در عالم نگنجد آدم است

آشکارا مهر و مه از جلوتش نیست ره جبریل را در خلوتش
برتر از گردون مقام آدم است اصل تهذیب احترام آدم است
(دیوان اقبال، جاوید نامه، ص ۳۰۸)

۴۴- انسان و تاریخ

تاریخ اگر به درستی نوشته شده باشد نمایشی از هنرنمایی ها و فعالیت های مثبت و منفی بشری است. و انسان در صفحات آن با غم ها و شادی های زیادی آشنا می شود و برای آینده ی خود عبرت و اعتباری کسب می کند و عظمت تاریخ در همین بس است که می تواند ما را به گذشته متصل سازد و چراغ آینده برای رشد و تعالی جامعه ما باشد. و تاریخ یعنی زندگی و نگاه به آینده با حفظ ارزش های گذشته ای که پدران و اسلاف ما بدست آورده اند. اقبال به تاریخ تحولات ملت ها توجه و مطالعه دارد و با تاریخ عصر خود آشناست و در جای جای سروده ها و نوشته های خود یاد از آن ها می کند و نتایج مطلوبی را در جلوی چشمان ما قرار می دهد که گاهی شگفت انگیز است و این نکته سنجی های وی از نبوغ شگفت انگیزش حکایت می کند، می فرماید:

برای مطالعه و بررسی در رخدادهای گذشته، تاریخ را خوب ضبط نمائید تا پابنده شوید و بتوانید از حالت رمیدگی و گریز از تحول و رشد به سوی زندگی و حیات و پویایی تمایل یابید. دیروز خود را با امروز خود بوسیله ی تاریخ پیوند دهید تا بتوانید از تجارب گذشته برای یک زندگی که اصول و چهار چوب آن در اختیار شماست پایه ریزی نمائید. و بالاخره بایستی اختیارات حوادث پی در پی زندگی را چون رشته ی تسبیحی در دست داشته باشید و گر نه در روز کور می شوید و در شب، شب پرست و غرق در ظلمت و تاریکی می گردید.

این تداوم و تأثیر گذاری لحظات زندگی به حدی است که گذشته به حال و حال به آینده متصل است و هر کدام زیر مجموعه ی دیگری محسوب می شود و اگر قرار است که تحولی در روح و روان و ذهن و قلب ما اتفاق افتد بایستی در مسیر گذر زمان رخ نماید. پس اگر خواهان زندگی هستی که مرگ و نیستی در آن راه ندارد و بالاچار باید این رشته اتصال را از دست ندهی و از دامنه ی اراده و عزم و اختیار خود خارج نسازی.

ضبط کن تاریخ را پابنده شو از نفس های رمیده زنده شو
دوش را پیوند با امروز کن زندگی را مرغ دست آموز کن
مشکن از خواهی حیات لایزال رشته ی ماضی ز استقبال و حال

۴۵- هجرت به مدینه نقطه ی عطفی در حیات مسلمانان

هجرت نوعی حرکت و تحول است خواه جنبه ی بیرونی داشته باشد و هجرت قوم و ملتی باشد که از اقلیمی به اقلیم دیگر صورت می گیرد و خواه جنبه ی درونی و معنوی داشته باشد که تحول و تطوری است که در روح و ذهن و رفتار آدمی اتفاق می افتد و او را و جامعه اش را در مرحله ی نوینی قرار می دهد و اگر در احوال انسان ها و جوامع آنان مطالعه نمائیم موضوع هجرت و کوچ نمودن یک امر بدیهی و مؤثر است و نقش تعیین کننده ای در سرنوشت ملت ها و رشد و انحطاط آن ها داشته است.

اقبال با نگاهی کنجکاوانه خود به تاریخ اسلام این نکته را کشف می نماید که هجرت رسول خدا محمد مصطفی (ص) از زادگاه خود مکه به سوی یثرب (مدینه النبی) یک نقطه عطفی است که باعث تحول و دگرگونی مسلمین شده

است و در شکل گیری جامعه برادرانه مسلمانان که بدست مبارک آن حضرت تشکیل گردیده است نقش اساسی داشته است.

اقبال قبل از هر چیز یک موضوع را مطرح می سازد که به چه دلیل پیامبر از سرزمین آباء و اجدادی خود که شهر مکه بود حرکت نمود؟ آیا برای فرار از دست مشرکین بود که جان و مال و حیثیت او و پیروانش را تهدید می کردند؟ او می گوید: قصه گویان که به ظاهر تحولات تاریخی و صرفاً به رخداد حوادث توجه دارند و از بطن آن با خبر نیستند و از قدرت تجزیه و تحلیل تاریخ بر نمی آیند این ذهنیت غلط را در ما القاء نموده اند که پیامبر از دست دشمنان گریخته است. در حالیکه:

♣ **هجرت آئین حیات** مسلمانان است.

♣ تحقق هجرت می تواند زمینه های مناسب **ثبات مسلمانان** را فراهم آورد.

♣ معنی هجرت به آن است که از کمی آب به فراوانی آن بررسی و از ترک قطره شبنم خود را برای

تسخیر دریا آماده سازی. و از گل بگذری و به گلستان دسترسی یابی. در واقع نوعی حرکت از

پائین به بالاست. (توسعه یافتگی در فکر و عمل به هجرت نیازمند است)

♣ هجرت نوعی **نور افشانی خورشید** است که همه آفاق را زیر پای خود قرار دهی و به آنان گرمی

بخشی.

آنگاه اقبال می گوید: حال که دانستی هجرت زمینه ی رشد و ترقی برای تو فراهم می سازد پس به تبعیت از رسول خدا(ص) و هجرت از مکه به مدینه، نباید هیچگاه بستر کوچک جوی زندگی خود را نیازمند باران نمایی. در حالیکه باید بیکران شوی و در اقلیمی خود را محصور نسازی. باید آهنگ تسخیر و فراگیری در وجود آدم شعله ور شود تا انسان های دیگر را در برگیرد و تحت تأثیر سازندگی قرار دهد. و مانند ماهی برای آزادی، خود را به دریای وسیع زندگی شناور سازیم و از قید اقامت در یک نقطه ی ثابت پرهیز نمائیم. و اقبال معتقد است که اگر مانند بلبل با گلی بسازیم و قناعت ورزیم همین عنصر انحطاط و عقب ماندگی ما خواهد شد. در حالیکه لازم است چون نسیم بهاری گلشن و باغ را در آغوش بگیریم و فضای بزرگی را در اختیار داشته باشیم.

هجرت آئین حیات مسلم است	این ز اسباب ثبات مسلم است
بگذر از گل گلستان مقصود توست	این زیان پیراید بند سود توست
مهر را آزاده رفتن آرزو است	عرصه ی آفاق زیر پای اوست
بایدت آهنگ تسخیر همه	تا تو می باشی فراگیر همه
چون صبا بارقبول از دوش گیر	گلشن اندر حلقه ی آغوش گیر

۴۶-قطره و تیغ لا

در مکتب فکری اقبال که بر اساس خودتکایی و کشف استعدادهای درونی و خدادادی استحکام یافته است ضعیف و فطره بودن اصلاً پسندیده نیست و چنانچه احساس کردیم که در گردونه تاریخ در حد یک قطره باقی مانده ایم نباید در دریای دیگران سرازیر شویم و هویت ملی و انسانی خود را در تمدن و فرهنگ دیگران گم نمائیم در این

شرایط بحرانی، ما نابود می شویم ولی سعی و تلاش ما متوجه ی رشد زندگی دیگران می شود و این با اصول اندیشه های خودی اقبال منافات دارد.

می گوید: در حد قطره باقی نمان ، بلکه با دریا بستیز. و به دنبال آبی باش تا ترا به گوهر تبدیل نماید و یا مثل دانه ی مروارید با ارزش باش و در گوش افراد با شخصیت نشانی از اعتلا و افتخار داشته باش. یا اینکه بروقار و سنگینی خود بیفزا و بر حرکت و پویایی خود اضافه کن و مانند ابرهای پرباران برق و درخشندگی از خود ساطع کن و دریا را از وجود خود لبریز ساز. بطوریکه دریاها از کمی آب از تو طلب طوفان نمایند. در این حال دریاها خود را کمتر از یک موج می دانند و به عظمت تو اقرار نمایند و خود را به پای تو اندازند.

قطره ای؟ خود را به پای خود مریز در تلاطم کوش و با قلم سستیز

۴۷- (لا) شمشیری است برای نفی طاغوت های زمان

تکیه ی اقبال در اندیشه های خود به قرآن و آیات نورانی اوست و مانند یک مفسر زبردست بعضی از آیات و کلمات قرآن را با هوشمندی درک نموده و به شکل زیبایی در قالب کاربرد و عمل در آورده است بطوریکه می تواند مقاصد خودی و مفاهیم عالی اجتماعی را در آن قالب ها تبیین نماید، از جمله ی هنرنمایی های اقبال در فهم کلمه ی مبارکه ی **لا اله الا الله** است که **لا** نفی قدرت های غیر خدایی است که یک حالت دور کردن دارد و **الا** جنبه ی مثبت این بینش است که همان نزدیک شدن به ارزش های خدایی است و **تیغ لا** شمشیری است که در دستان مومن محکم ایستاده است و با آن موانع را کنار می زند تا حق را در جهان مستقر سازد و این با کشور گشایی قدرت های دیکتاتور جهان و پادشاهان و بر قدرت های صنعتی کاملاً متفاوت است. چون در این روند مبارزه کسی یا کشوری به استعمار در نمی آید و آزادی آنان سلب نمی گردد بلکه هر کسی در مدار حق به زندگی سعادت مندانه ای نائل می آید. اقبال می گوید: بی جهت از دست چرخ روزگار ناله سر ندهید. و داد و فریاد خود را بلند نکنید. حیات و رسیدن به اهداف آن بستگی به عمل و ابتکار و خلاقیت دارد. باید از جای بر خیزید و خلاق جهان نو شوید و شعله های فتنه را در بر گیرید و مانند ابراهیم خلیل (ع) پرآوازه گردید. پس چنانچه با دنیای نامساعد بسازید یعنی تسلیم ترندهای آن شده اید و در میدان جنگ سپر انداخته اید و عقب نشینی نموده اید. و مرد خودداری که از حوادث روزگار پخته و کار آزموده شده است. یا جهان موافق اوست و بر مراد او می چرخد و یا به جنگ با او بر می خیزد و آن را مساعد حال و احوال خود می ساز!! در این صورت آن مرد می تواند بنیاد موجودات و پدیده ها را تغییر دهد و ترکیب جدیدی به ذات آنان ببخشد. و گردش ایام را بر هم بزند. و بر اساس اقتدار خود روزگار جدیدی را بوجود آورد. و چنانچه نتوانیم آزادانه در جهان زندگی کنیم مرگ بهتر از این زندگی سراسر مردگی است!!

در عمل پوشیده مضمون حیات	لذت تخلیق قانون حیات
خیز و خلاق جهان تازه شو	شعله در برکن خلیل آوازه شو
مرد خود داری که باشد پخته کار	با مزاج او بسازد روزگار
گر نه سازد با مزاج او جهان	می شود جنگ آزما با آسمان
بر کند بنیاد موجودات را	می دهد ترکیب نو ذرات را
گردش ایام را بر هم زند	چرخ نیلی فام را بر هم زند

می کند از قوت خود آشکار روزگار نو که باشد سـازگار
در جهان نتوان اگر مردانه زیست همچو مردان جان سپردن زندگی است

۴۸- در حوادث روزگار خود را محک بزنید

اقبال بعنوان یک رجل سیاسی که مدتی هم رهبری حزب مسلم لیگ پنجاب هند را قبل از استقلال هندوستان بعهدده داشت و از سیاست و مبارزه با دشمن آگاهی کامل دارد در برابر کسانی که با مبارزه و جهاد و فعالیت سرسازش ندارند و از بیم مال و جان خود حتی حاضر نیستند که نام خطر و مبارزه را بشنوند، می فرماید:

کسی که از آگاهی درون و قلب سلیم بر خوردار است توانایی و استعداد خود را در برخورد با حوادث مهم جهان محک می زند تا برای انجام کارهای بزرگ آماده شود. بهر حال عاشقی روشی است که با مشکلات و موانع زیادی روبروست و لذت پیکار عاشقانه در حوادثی است که برای آن پیش می آید و خوشی مردان کارآزموده در این است که مانند ابراهیم (ع) از شعله های حوادث روزگار گل پیروزی بچینند و به قوم و جامعه ی خود هدیه بدهند. و از اینکه مردان کار و عمل چقدر می توانند از قدرت و اقتدار خود بهره مند شوند بستگی به مشکلاتی دارد که با آن دست و پنجه نرم می کنند و گر نه عافیت طلبان جایی در تاریخ سربلندی ملت ها ندارند!

آزماید صاحب قلب سلیم زور خود را از مهـمات عظیم
عشق با دشوار ورزیدن خوش است چون خلیل از شعله گلچیدن خوش است
ممکنات قوت مردان کار گردد از مشکل پسندی آشکار

۴۹- تسخیر جهان

در فرهنگ قرآن که اقبال یک پیرو صادق و یک شاگرد برجسته ای از آن بشمار می آید تسخیر به معنی کشف نیروهای طبیعت و پی بردن به خواص پدیده ها و استفاده از آنان برای ساختن ابزار و وسائلی است که مورد نیاز بشر امروز است و این مفهوم با کشور گشایی و توسعه مرزهای جغرافیایی یا تسلط اقتصادی و استعماری کاملاً مغایر است و اقبال به تبعیت از آموزش های قرآن، مردم و جامعه ی ایده آل خود را برای تسخیر و بهره برداری مفید نیروهای موجود در جهان دعوت می نماید و به آنان هشدار می دهد که عدم بکار گیری این نیروها شما را محدود و بتدریج تضعیف می گرداند، به دنبال دسترسی به همه هنرها و فنون تلاش کنید تا سرآمد همه شوید، می فرماید:

اندیشه شما همچون **ذُلْدُل**، اسب حضرت رسول (ص) در شب معراج، فضای عالم را در می نوردد. و احتیاج در آدمی او را به تحرک و جنب و جوش وا می دارد. و در این حالت از تسخیر قوای طبیعت هنرنمایی های انسان خود را نشان می دهد. و انسان بعنوان **نائب حق** از طرف خالق جهان از این عناصر استفاده می برد. و این بهره برداری بر توانایی های او می افزاید و از جایگاه کوچکی که دارد به میدان وسیعی حرکت می دهد و کارهای او شکل منظم و درستی می یابد.

ذُلْدُل اندیشه ات طوطی پرست آن که گامش آسمان پهناور است
احتیاج زندگی میـتراندش بر زمین گردون سپهرگرداندش
تا ز تسخیر قوای این نظام ذو فـنـتونی های تو گردد تمام

اقبال می فرماید:

- **برای تسخیر قوای طبیعت** به فعالیت مبادرت ورزید و خویش را سوار بر باد نمائید و از برای تولید انرژی سود ببرید.
- و از **معادن و سنگ های گوه** استفاده کنید و از اعماق دریاها مروارید و گوهر بدر آورید.
- **دنیاهای جدیدی** را کشف کنید که از نظر انرژی و توانمندی شبیه صد جهان هستند و خورشیدهایی که در دل یک ذره وجود دارند.
- از طریق این روشنی ها و جستجوگری ها ، **نادیده ها و پنهانی ها را کشف نمائید** و اسرار نافهمیده را آشکار سازید .
- و از **نور خورشید** بهره بر گیرید و از **حرکت سیلاب ها** برق خانه و محل سکونت خود را روشن نمائید.

خویش را بر پشت باد اسوار کن یعنی این جمّازه را ماهر کن
 دست رنگین کن ز خون کوهسار جوی آب گوهر از دریا بر آر
 صد جهان در یک فضا پوشیده اند مهر ها در ذره ها پوشیده اند
 از شعاعش دیده کن نادیده را وانما اسرار نافهمیده را

اقبال می فرماید که آنچه را وجود دارد آماده ی استفاده ی انسان می باشد و جهان مانند شکارگاهی است که باید انسان با انداختن تیر ، شکار مورد نظر را به کمند آورد ولی اگر آدمی دانش و توانایی بهره برداری از عناصر و پدیده های طبیعت را نداشته باشد بی شک فایده ای از آن برای زندگی کردن نخواهد برد.

۵۰- جهان را شکار کنید و از طبیعت آن بهره مند شوید

اقبال می گوید این جهان مال توست از تمام ذراتش استفاده کن و مانند شاهین موجوداتش را شکار کن و با شیشه کوه های آن را بتراش و جهانی که موافق طبع تو باشد از عناصر آن بنا کن ولی باید توجه داشته باشی که نباید در طلا و نقره و ظواهر زندگی غرق شوی بلکه باید سعی تو بر این باشد تا جهان را در خود و در عظمت خود گم نمایی.

- من به تونمی گویم که از **مظاهر زندگی** خواه کاخ مجلل باشد یا کوی و برزن ساده، استفاده نکن.بهر حال دنیا مال توست و این جهان پر رنگ و بو متعلق به توست.
- سعی کن بر طبیعت مسلط شوی** ودانه دانه گوهرهای ارزشمند آن را از خاکش بدست آوری ومانند شاهین قدرت صید خود را از آسمان های آن به چنگ آوری.
- شیشه وجود خود** را به کهسار طبیعت بزن تا آن را بخراشی ونوری که در وجود خود داری به نارش بزن تا بر سختی های آن توفیق یابی.
- مثل آزر **به بت تراشی عادت نکن** بلکه بر اساس مراد و آرزوهای خود جهان را بتراش.ولی باید توجه داشته باشی که نباید به رنگ و بو و عظمت کاخ و کوه جهان دلبسته شوی بلکه همه هستی و موجودات رادر حریم اقتدارخدای متعال بدانی.

- **دل بسته به جهان شدن** یعنی انسان بدون برگ و توشه و اعمال صالح و بی گور و کفن بمیرد و کاری نکرده باشد. و یا اینکه انسان در میان نقره و فرزند و زن خود را گم کند.
- اما **آن کسی که لا اله را که نفی طاغوت های زمان است بفهمد** و عمل نماید نه تنها خود گم نمی شود بلکه جهانی را در خود جای خواهد داد و دیگر هرگز گم نخواهد شد.
- **دو نوع فقر داریم فقری که ناشی از گرسنگی** و در شهر رقصیدن و از بی لباسی در عریانی زندگی کردن است یا **فقری که سلطنت در پی دارد** که باید از طریق رهبانی و ترک لذت و راه عرفانی بدست آورد.

من نگویم در گذر از کاخ و کوی	دولت توست این جهان رنگ و بوی
دانه دانه گوهر از خاکش بگیر	صید چون شاهین از افلاکش بگیر
شیشه خود را به کهنسارش بزن	نوری از خود بگیر و بر نارش بزن
از طریق آذری بیگانه باش	بر مراد خود جبهان نو تراش
دل به رنگ و بوی و کاخ و کومه	دل حـریم اوست جز با او مده
مردن بی برگ و بی گور و کفن	گـم شدن در نقره و فرزند و زن
هر که حـرف لا اله از بر کند	عالمی را گم بخویش اندر کند
فقر جوع و رقص و عریانی کجاست	فقر سلطانی است رهبانی کجاست

(دیوان اقبال، جاوید نامه، ص ۳۱۲)

۵۱- حریت و آزادی لازمه انسانی است

آزادی لازمه ی انسان است ، بخشی از انسان است و روح انسان است. و اگر انسان از اختیار و آزادی بهره ای نداشته باشد از راه رشد و ترقی و عزت و سعادت باز می ماند و مانند یک تکه یخ روی سطح یخ بنده زمین بی نقش و بی هدف رها می شود در این صورت استعداد های او نمودی نخواهد داشت و مسیر قهقرایی زندگی را طی خواهد نمود و آزادی و اختیار چنانچه در جهت انحطاط ارزش های اخلاقی پیش رود از آنجائیکه آدمی را در رسیدن به قله کمال مانع می شود او را آسیب پذیرتر می سازد و از کرامت و عزت ، بیشتر و سریع تر دور می گرداند.

اقبال برای آنکه فایده ی آزادی را برای انسان روشن سازد **عبد و حر** را با هم مقایسه نموده و می فرماید:

- **عبد(بنده)** کسی است که در گذر روز و شب بیهوده و یاوه گردیده است در حالیکه کار یک **انسان آزاده و حر** بالاتر از روزگاری است که او را فرا گرفته است.
- **عبد** چیزی از روزگار نمی فهمد و گذشت ایام او را به مرگ رهسپار می نماید و روز و شب هر لحظه حیطه ی زندگی را بر او تنگ تر و محدودتر می نماید. در صورتی که **مرد آزاده** از مادیت دنیا رها می شود و در گذشت روزگار به هنر نمایی می پردازد.
- **عبد** در دام ایام اسیر است و لذت پرواز را درک نمی کند. در حالیکه **سینه ی یک آزاده** چابک نفس ، گذشت روزگار را در خود محبوس نموده است و خود را بر تحولات آن مسلط گردانیده است.

- **عید** هیچ ابتکاری غیر از آفرینش و آنچه را که در وجود او نظام خلقت بودیعه گذاشته است ندارد. وازبس که گران خیزوبی تحرک است که درصبح وشام زبان به گله وشکایت می گشاید. در صورتیکه **یک حر** دمبدم کار نو می آفریند وهر گاه تار او نغمه ی تازه ای را به صدادر می آورد.
 - **عید** درزنجر تقدیربسته شده است ودائماً می گوید تقدیر و سرنوشت چنین است وچاره ای نمی باشد. در حالیکه قضا و قدر با **مرد حر** در مشورت است و از همت و عزم او تأثیر و تغییر می پذیرد.
- اقبال در رابطه بین **عشق و آزادی** می گوید:

عشق را آرام جان حریت است ناچه اش را ساریان حریت است

۵۲- حماسه کربلا ریشه استبداد را قطع نمود

اقبال برای ریشه یابی و تحلیل این حقیقت که چگونه شد که در تاریخ اسلام آزادی را با همه اهمیتی که داشت کنار گذاشتیم ، می گوید: از زمانی که خلافت پس از رسول خدا(ص) از تعالیم قرآن جدا شد حریت و آزادی از جامعه ی مسلمین رخت بر بست و مردم روی خوشی ندیدند.

چون خلافت رشته از قرآن گسیخت حریت را زهر اندر کام ریخت

اقبال می گوید: در جامعه مسلمانان این استبداد ادامه داشت و مردم از رشد و ترقی باز ایستاده بودند تا اینکه قیام امام حسین(ع) که بر علیه بنی امیه و یزید زمان در سال ۶۱ هجری در کربلا رخ داد درخت آزادی را آبیاری نمود و نظام استبداد و دستگاه بیداد را برای همیشه ریشه کن کرد و فضای سبز و آرامی را برای جامعه مسلمین بودیعه گذاشت.

خاست آن سرجلوه ی خیر الامم	چون سحاب قبله باران را قدم
بر زمین کربلا باریسد و رفت	لاله در ویرانه ها کارید و رفت
تا قیامت قطع استبداد کرد	موج خون او چمن ایجاد کرد

فصل هشتم

اصول خودسازی و مبانی زندگی
اصول خودسازی و مبانی زندگی

۵۳- کار و عمل

عمل و رفتار آدمی بُعد مهمی از شخصیت اوست و درمکتب اسلام ایمان انسان در عمل و کردار صالح او مشخص می شود. و در آیات قرآن عمل انسان و رفتار او نشان دهنده ی صداقت اوست و آدمی درعمل شناخته می شود و مورد نقد و محک قرار می گیرد و مومنین کسانی هستند که با عمل به تلاش، ایثار، شهادت و تقوی از دیگران پیشی می گیرند و این مسلم است که عمل باعث تحول آدمی است و اگر اندیشه از مرحله ی شناخت به سوی عمل سرازیر نشود عظمت و کاربرد آن شناخته نمی شود.

اصولاً پیشرفت و ترقی در مقوله های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و سیاسی و غیره یعنی وارد شدن در حیطه ی کار و عمل. و **خودی اقبال** بیان و شرح این حقیقت است که با کار و تلاش می توان از استعدادهای خدادادی استفاده نمود و از طرفی عدم کار و عمل که عدم بروز استعدادهای آدمی و بکارگیری ابرزی های موجود طبیعت می انجامد منجر به انحطاط و عقب گرد می شود. در ارزش عمل همینقدر بس که آیه ی مبارکه الهی از آدمی می پرسد: [یا ایهاالذین آمنوا لِمَ تقولون ما لا تفعلون - ۲/صف] یعنی چرا به آن حقایق که اقرار دارید و می شناسید عمل نمی کنید و در زندگی خود وارد نمی سازید؟! و یا این سخن شاعر پرآوازه ی ایران، سعدی علیه الرحمه که با صدای بلند که انگار طنین آن هنوز در فضای مابه گوش میرسد اعلام می نماید که: (سعدی)

ایها الناس جهان جای تن آسایی نیست! مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست

بیان اهمیت کار و عمل است.

اقبال بخوبی عناصر موفقیت هایی را که از رهگذر کار و فعالیت و عمل و رفتار آدمی پدیدار می گردد در **سروده ی خودی** جلوی چشمان ما قرار می دهد و می خواهد به ما بگوید باز هم می توانید قوت طلایی بوجود آوردید و اگر به کار تکیه کنید و در عمل شخصیت واقعی خود را بیابید به عظمت نتایج آن خواهید رسید.

مسلمین در طول تاریخ خود از آن زمانی که به عمل و هنر متکی بودند و بر اساس رهنمودهای قرآن و فرمایشات نبی مکرم اسلام (ص) به تلاش و آبادنی دست زدند، درست در همان دوره ای که اروپا و غرب قرون وسطی و عصر انحطاط را آغاز کرده بود در اوج افتخارات علمی و صنعتی و رونق اقتصادی و استحکام سیاسی و نظم و نظام اداری و ثبات و رشد اجتماعی بودند و چون این رمز و راز موفقیت و رشد را از دست دادند و در زیر سایه ی شوم و طولانی استبداد سیاه از وحدت به تفرقه گرائیدند و از اکسیر عظیم و موفقیت آمیز کار و عمل برای تولید و پیشرفت باز ایستادند کاسه ی در یوزگی به سوی این و آن دراز نمودند!! و این غم انگیزترین حوادثی بود که ما با آن روبرو بودیم و شاید اکنون نیز با آن روبرو باشیم!

۵۴- هر چه سریع تر وارد میدان عمل شوید!!

اقبال مرد عمل و کار و نوآوری است و یک لحظه از ابتکار و خلاقیت که ناشی از عمل است غافل نیست و در میدان های سیاست و اجتماع با آگاهی نقش آفرینی می کند و نظریه های بزرگ او راهگشای جامعه اش بوده است. او که لذت عمل و کار را چشیده است و به ارزش و اهمیت آن پی برده است سخنان جالبی دارد که باید با گوش جان شنید و نصب العین خودسازی و زندگی خانوادگی و اجتماعی خود قرار داد:

- ◆ **حیات** و همه عناصر آن به عمل بستگی دارد ولذت تولید و خلاقیت با کار و عمل میسر است.
- ◆ **سرعت و دقت سعی و تلاش** به خواسته ها و ادعاهای بزرگی که دارید ارتباط دارد.
- ◆ **باید وارد دنیای قرآن شویم** و هر چه سریع تر خود را به میدان عمل آن برسانیم.
- ◆ **اگر خوف و ترس** داشته باشید و از غیر خدا بترسید، ابتکار عمل از شما سلب می شود و کاروان پر رونق زندگی از پویایی و تحرک متوقف می گردد. و هنرمندی های آن آشکار نمی شود.
- ◆ **نهایتا با عزم محکم و استوار** ورود به عمل ممکن است و همت عالی است که روش رسیدن به مطلوب و مقصود را فراهم می سازد.
- ◆ **از سخنان بی اساس پرهیز کنید** و از طریق درک معنی و دنیای درون خود به حقایق بنگرید و با نور حق ظلمت اعمال را روشن سازید.
- ◆ **در قبای خسروی زیّ درویشی داشته باشید** و با دیده ی بیدار و خدا اندیش اصول و پایه های یک زندگی را تدوین و برنامه ریزی نمائید.
- ◆ **در طریق عمل هدف اصلی قرب حق باشد** تا عظمت و جلال حق بر تو آشکار گردد.
- ◆ **به خودی بیندیشید** و به خودسازی جدی پردازید و مرد کار و تلاش باشید و در این مسیر مرد حق باشید که اسرار زندگی را دریابید و شکوهمندی آن را در دل و دیده ی خود احساس نمائید.

در عمل پوشیده مضمون حیات	لذت تخلیق قانون حیات
گردش خونیکه دررگ های ماست	تیز از سعی و حصول مدعاست
بیم غیر الله عمل را دشمن است	کاروان زندگی را رهزن است
عزم محکم ممکنات اندیش از او	همت عالی تأمل کیش از او
در قبای خسروی درویش زی	دیده ی بیدار و خدا اندیش زی
از خودی اندیشش و مرد کار شو	مرد حق شو حامل اسرار شو

۵۵- زمان ، ضربان پی در پی لحظات روز و شب است

وقت همین ضربان لحظات روز و شب است. که از پی هم می آیند و می روند که جزئی از نظام خلقت است. و در اجتماع ما انسان ها این لحظات و گذر زمان طور دیگری خود را نشان می دهند و آنچه را اهمیت دارد و سرنوشت انسان را تحت تأثیر قرار داده است مسابقه ای است که انسان ها با هم دارند و چنانچه قوم و ملتی زمان را درک نکند و به وسائل پیشرفت و ترقی مجهز نگردد از دیگران عقب مانده و نیازمند آنان می شود. علی الخصوص در دنیای ارتباطات که مسائل جهانی از طریق ماهواره ها و شبکه ی جهانی اینترنت به کل جهان انتشار می یابد اگر اصول

رشد و تعالی شناخته نشود و با برنامه ریزی و بهره برداری از توان های انسانی و طبیعی به جنگ با مشکلات و کمبود ها نرویم ، زمان را درک نموده و در رشد و تحولات از دیگر کشور ها عقب افتاده ایم. که در اینجا دیگران که همان کسانی هستند که ارزش وقت را شناخته و دست به تولید و ابتکار زده اند و از این شب ها و روزها سود جسته اند و اگر با دقت به جهان امروز نگاه کنیم به درستی قیمت و بهاء وقت را پی خواهیم برد.

اقبال یک چهره ی برجسته ای است که از زمان بهره گرفته و به شکل شایسته ای توانسته است با طرح خودی و هنر مؤثر شعری خود ، مردم و جامعه اش را متوجه ی رشد و تعالی نماید و موانع راه یک زندگی سعادت‌مندانه را به آن ها بشناساند و این از ویژگی های مردان بزرگ است که از لحظات حساس و سرنوشت ساز تاریخ تحولات اجتماعی بهترین استفاده را می برند و با عمل و رفتار هنرمندانه خود دیگران را از گردنه های پرخطر حوادث تاریخ عبور می دهند.

۵۶- وقت و زمان جاوید است و لی خورشید جاوید نیست!!

اقبال در معنی وقت می گوید:

همه ی اتفاقات از تحولات زمان است و زندگی سرّی از اسرار وقت است. اصل وقت از خورشید نیست ، چون وقت جاوید است ولی خورشید جاوید نیست. و در وقت عیش و غم و عید و خوشی وجود دارد و رمز و راز تابش خورشید در وقت پنهان است. وقتی که ما در آن بسر می بریم اول و آخری ندارد بلکه مسیرش از درون ما آغاز می شود و یک امر درونی است. و این وقت که بسیار ارزشمند است از طریق شناخت و دانایی زنده ترمی شود و هستی وجودی او از سپیده ی صبح هم روشن تر است. اگر دهر و روزگار نبود زندگی نبود و اگر تکاپوی زندگی نبود این دهر چه نمودی برای ما داشت بهمین لحاظ رسول حق پیامبر اسلام (ص) فرمودند که دهر و روزگار را دشنام ندهید.

اصل وقت از گردش خورشید نیست	وقت جاوید است و خورشید نیست
وقت ما کو اول و آخر ندید	از خــــیابان ضمیر مادمید
زنده از عرفان اصلش زنده تر	هستی او از سحر تابنده تر
زندگی از دهر و دهر از زندگی است	لاتسبوا الدهر فرمان نبی است

اقبال یک جستجوی گر حقیقت است و از وقت به بهترین وجه آگاهی دارد و فایده برده است و به مردمی که به وقت و گذشت زمان اهمیت نمی دهند و در کلاف سر در گم روز و شب غرق و از خود بیخود شده اند خطاب می کند که:

فکر تو با پیمانۀ ی روز و شب روزگار را طی می نماید. و شبیه بت پرستان دانه های ایام را در کمر بند زنار خود ریخته و در پی اتلاف وقت می چرخد. تو کیمیای با ارزشی بودی ولی ارزش وقت را نشناختی و اکنون به یک مشت گل تبدیل شده ای. اگر مسلمانی؟! از این بطلت دور شو و آزاد از این زنار باش و مانند شمعی باش تا آزادگان از نور فکر تو روشنایی یابند. تو که از اصل جهان و حیات جاویدان آگاهی نداری. تا کجا می خواهی در زنجیر روز و شب اسیر باشی؟! پس چرا رمز وقت را از پیام رسول خدا (ص) نمی آموزی که برای هر کاری علی الخصوص برای

عبادت و خلوت با معبود و محبوب خود خدای متعال وقتی را معین فرموده بود و این نظم تا آخر زندگی پربرکت آن عزیز ادامه داشت.

کیما بودی و مشت گل شدی سرّ حق زائیدی و باطل شدی
مسلمی؟! آزاد این زناار باش شمع بزم ملت احرار باش
تا کجا در روز و شب باشی اسیر رمز وقت از لی مع الله یادگیر

۵۷- در جستجوی توانایی و اقتدار

در میان موجودات عالم گرچه چته و ظاهر آدمی از بسیاری از موجودات کوچکتر و ضعیف تر است ولی در مجموع به لحاظ توانمندی ذخیره شده در آن، او را یکی از قدرتمندترین موجود روی زمین نموده است ولی این امکانات طبیعی برای او کافی نیست بلکه برای اداره ی زندگی و جامعه اش نیاز به اقتدار و تجربه دارد که چنانچه بخواهد با اندیشه بلند در پی کاری باشد ولی از ابراز و توانایی های لازم برخوردار نباشد ناموفق خواهد بود و در این راستا چه بسا اندیشه ها و ایمان ها که چون به اعمال قدرت نپیوستند از اثر بخشی در فرد و جامعه محروم ماندند و تجربیات زندگی روز مره نشانی از این حقیقت می دهند.

اقبال قدرتی که به آزار و تباهی انسان پردازد ناپسند و ویرانگر می داند و در داستان **شیخ میانمیر ولی** که در بحث اسرار خودی آورده است تسخیر سایر کشور ها بخاطر کسب قدرت را رد می کند ولی از طرفی قدرت و نیرویی را که با صداقت توأم باشد به شرطی مفید و پسندیده تلقی می کند که انسان خودآگاهی آن را بدست آورده باشد که در حقیقت چنین کسی به اسرار عالم و حقایق جام جم دست یافته است.

او در باره آثار توانایی و اقتدار می گوید:

❁ **نتیجه و حاصل زندگی قوت و توانایی است و شرح رمز حق و باطل نیز قوت و توانایی است.**

❁ **اگر مدعی حق دارای قدرت باشد نیاز به حجت و دلیل ندارد چون با قدرت می تواند حق را در جایگاه واقعی خود قرار دهد.**

❁ **گاهی باطل لباس حق به تن میکند و خود را حق جلوه میدهد و خط بطلان برسیمای حق می کشد.**

❁ **اگر فرد مقتدری کاری را انجام دهد حتی اگر آن کار زهر کشنده ای باشد آب کوثر دیده می شود.** و

اگر تمایل داشته باشد که خیر و خوبی را تغییر دهد قادر خواهد بود تا خوبی را به بدی مبدل سازد.

با توانایی صداقت توأم است گر خود آگاهی همین جام جم است
زندگی کشت است و حاصل قوت است شرح رمز حق و باطل قدرت است

امروزه جریان قدرت در سطح جمهوری اسلامی ایران به شکل مردم سالاری دینی است که قدرت از طریق مشارکت و حضور مردم شکل می گیرد و هیچگونه ناهماهنگی با دین باوری مردم ندارد و در این مدل اداره کشور، علم و دین و عقل و عشق به کمک همدیگر بر مشکلات فائق می آیند و قدرت به دست زنگی مست نمی افتد و نابخردان و چپاولگران دستشان از محور اقتدار ملی که ناشی از اسلام ورهبری ورأی و نظارت مردم است کوتاه می گردد.

اقبال به **آثار مفید و جهانشمولی قدرت** اشاره می کند که هر گاه بر اساس **اصول خودی** که او تبیین نموده است از نیروی خویش و فرهنگ غنی اسلام استفاده کنی ، می توانی جهان را متحول سازی و نگاه دیگری به انسان ببخشی. بهر حال در خودی می توانی به مقام حضرت یوسف (ع) برسی یعنی حرکت تکاملی از اسیری در دل چاه تا امیری و شاهنشاهی بر کشور مصر.

در خودی کن صورت یوسف مقام از اسیری تا شهنشاهی حرام

اقبال رسیدن به قدرت بر اساس فلسفه ی خودی را ممکن دانسته و برای حفظ ارزش های فرد و جامعه مفید می داند ولی ناتوانی و بی قدرتی در نظر او محکوم است و در باره **ناتوانی و ضعف و سستی** سخنان ارزنده ای دارد:

♣ **ناتوانی** با قناعت فرق دارد و کسی که در قعر خواری و مذلت مانده است. و زندگی می کند چون قادر نیست از ناتوانی برهد آن را قناعت تفسیر و توجیه می کند.

♣ **ناتوانی** باعث تاراج و ازبین رفتن زندگی می گردد. و آن را در اساس ریشه کن می گرداند. چون در بطن ناتوانی ترس و دروغ تشکیل یافته و هر لحظه آبتن حوادثی است.

♣ در این **ناتوانی** فضائل و مکارم اخلاقی دیده نمی شود و آن شیری که در ظاهر دیده می شود. پر از زشتی است.

♣ ای کسی که صاحب عقل و هدایت شده ای! باید بدانی که **این ناتوانی** در نقش یک دشمن در کمین تو نشسته و مترصد فرصتی است تا ترا به چنگ آورد. اگر صاحب خرد و عقل هستی فریب او را نخور چون او در هر زمان مانند سوسمار هفت رنگ به رنگی در می آید. از اینکه به چه رنگی در می آید و چه نقشی دارد هنوز اهل نظر نتوانستند چیزی بفهمند چون ناتوانی در پشت پرده ابهام محبوس است و تا ظاهر نشود فهمیده نمی شود. در پشت همین پرده ابهام گاهی به شکل رحم و نرمش قرارداد و گاهی هم ردای انکسار و ورشکستگی به تن می کند و گاهی از اینکه آدمی ناتوان شود عذر و بهانه ها دارد. او به آسانی در شکل تن انسان خود را آشکار می سازد و قدرت و شکوهمندی را از آدمی می رباید.

هر که در قعر مذلت مانده است	ناتوانی را قناعت خوانده است
ناتوانی زندگی را رهزن است	بطنش از خوف و دروغ آبتن است
از مکارم اندرون او تهی است	شیرش از بهر ذمائم فربهی است
هوشیار! ای صاحب عقل سلیم	در کمین ها می نشیند این غنیم
گر خردمندی فریب او مخور	مثل حربا هر زمان رنگش دگر
شکل او اهل نظر نشناختند	پرده ها بر روی او انداختند
گاه او را رحم و نرمی پرده دار	گاه می پوشد ردای انکسار
گاه او مستور در مجبوری است	گاه پنهان در ته ی معذوری است
چهره در شکل تن آسانی نمود	دل ز دست صاحب قدرت ربود

۵۸- خلاق تقدیر حق شوید

اقبال می فرماید در روزگار سختی ناله و فریاد کارساز نیست باید به نقشی که بر عهده ی ما نهاده شده است واقف شویم و سعی نمائیم که خلاق تقدیر حق باشیم :

○ هر کسی که در میدان تقدیر الهی ساز و برگ و آذوقه راه آماده نموده است ابلیس پلید و مرگ از دست او خواهد لرزید و ترسناک خواهد بود.

○ جبر در واقع راهی است که افراد صاحب همت و تلاش انتخاب می کنند.

○ جبر مردان از نشانه های داشتن کمال قدرت و اقتدار آنان است. انسان پخته و با تجربه روزگار از جبر پخته تر و کامل تر میشود ولی بر عکس جبر باعث مرگ و نابودی افراد خام و نادان می گردند. تسلیم حق بودن و اوامر او را به چشم خریدن و به هر چه پیش می آید رضا دادن از خصایص مردان است در حالیکه این قبا بر تن افراد ضعیف راست نمی آید. برای ما مردم عادی همیشه کاری که انجام می دهیم در میان امید و بیم (خوف و رجاء) است.

○ هر کسی همت آن را ندارد که تسلیم اوامر الهی باشد و دستورات او را اطاعت کند. ولی اگر بگویی که کاری که از قبل قرار بود که انجام شود اکنون انجام شده است و انسان نقشی در ایجاد آن ندارد!! و همه کارها بر اساس یک قاعده و آئینی صورت تحقق می یابد. معلوم است که تو تقدیر الهی را خوب نفهمیده ای و نه خودی را درک کرده ای و نه خدا و جایگاه او را دانسته ای!

○ یک مرد مؤمن و اهل ایمان نیازهای خود را برای خدا بیان می کند و از خدا می خواهد که چون با این گرفتاریها می سازیم تو هم با ما بساز و گشایشی ایجاد کن.

○ عزم و اراده مؤمن تقدیر حق را بوجود می آورد و در زمان جنگ و مبارزه این تیر مرد مؤمن است که همان تیر حق محسوب می شود!!

هر که از تقدیر دارد ساز و برگ	لرزد از نیروی او ابلیس و مرگ
جبر ، دین ورد صاحب همت است	جبر مردان، از کمال قوت است
پخته مردی ، پخته تر گردد ز جبر	جبر ، مرد خام را آغوش قبر
کار مردان است تسلیم و رضا	بر ضعیفان است ناید این قبا
کار ما غیر از امید و بیم نیست	هر کسی را همت تسلیم نیست
ای که گوئی بودنی این بود، شد	کارها پابند آئین بود، شد
معنی تقدیر کم فهمیده ای	نی خودی را نی خدا را دیده ای
مرد مومن با خدا دارد نیاز	با تو سازیم، تو با ما بساز
عزم او خلاق تقدیر حق است	روز هیجا تیر او تیر حق است

(دیوان اقبال ، جاوید نامه ، ص ۳۳۸)

۵۹- خودسازی عرفانی

در اجتماع بشری تنها حضور قوانین و مقررات برای اداره درست جامعه کافی نیست بلکه نیاز مبرم به تربیت فردی و باطنی وجود دارد تا انسان با توجه به این اندوخته معنوی نقش فعال و مثبتی در جامعه داشته باشد و با اجرای قوانین عادلانه سعادت آن جامعه تأمین گردد.

متأسفانه دنیای امروز به خودسازی فردی توجه ای ندارد و در ظاهر انسان را آزادی می گذارد تا به هر طریقی که مایل بود حرکت کند. در حالیکه کشور های متمدن دنیا با داشتن قوانین و نظارت دقیق هنوز با مشکلات متعددی که گاهی به وضعیت بحرانی می رسد روبرویند و این بخاطر نبودن یک برنامه مدون و مورد اعتماد برای خودسازی فردی است.

مدیریت کلان بین المللی ابزارهای علوم حسی را که فرآورده های آن دنیا را تسخیر کرده است به سوی مادگرایی و سود و سرمایه هدایت می کنند در صورتی که جهان اسلام بویژه روشنفکران و دانشمندان آن برنامه خاصی برای تربیت و رشد معنوی انسانها ارائه می دهند که آنرا **منازل و مواقف خودسازی** می نامند.

اقبال که یکی از چهره های درخشان مسلمانی است معتقد به خودسازی درونی و عرفانی است و تربیت فردی را با ارزش می داند و شبیه عرفا به نقد و بررسی نفس می پردازد و برای رام کردن آن راه حل هایی دارد که جالب است.

۶۰- چهار حالت نفس انسان

در باره نفس می گوید: نفس مثل شتر است و چهار حالت در آن بوجود می آید و چهار نقش نیز از خود بروز می دهد:

□ **خود پرور است** و بخود متکی بوده و باعث رشد خود می شود.

□ **خود پرست است** و فقط خود را قبول دارد و خودش را در حد پرستیدن دوست دارد.

□ **خود سوار است** و دارای حرکت و جنبش می باشد.

□ **خود سر است** و به هر کاری که بخواهد انجام می دهد.

اقبال می گوید باید مردانه زمام کنترل نفس را بدست آوریم تا دارای ارزش و کرامت شویم و از خزف و کالای بی ارزش شدن پرهیز کنیم. و باید بدانیم که هر کسی بر نفس خود تسلط نداشته باشد و بدنبال نفس روان شود و اراده خود را در دستان این عنصر سرکش بگذارد به ذلت می افتد و آنگاه مجبور است تا تسلیم بیگانگان و دشمنان شود و اطاعت بپذیرد.

خود پرست و خود سوار و خود سرست	نفس تو مثل شتر خود پرور است
تا شوی گوهر اگر باشی خزف	مرد شو آور زمام او به کف
می شود فرمان پذیر از دیگران	هر که برخود نیست فرمانش روان

۶۱- با سلاح توحید بر ترس غلبه کنید

اقبال ترکیب و قوای درونی و نفسانی انسان را مجموعه ای از خوف و محبت می داند که انسان با حس معنوی محبت به مال ، وطن ، دوستان و خویشان و تمایل دارد و از طرفی با خوفی که در درون دارد و او را می آزارد نسبت به دنیا ، عقبی ، جان ، آلام و دردها، و زمین و آسمان در هراس است و نظر اقبال چنان است که اگر سلاح مؤثر توحید و لا اله الا الله مجهز شده اید به راحتی می توانید بر این خوف و ترس فائق آئید و هر طلسمی که بر سر راه فعالیت و حرکت اجتماعی و سیاسی شما وجود دارد از میان بردارید چون با محبت به حق می توان رسید و با توحید می توان ترس را کنار زد. حال چگونه می توان بر نفس سرکش پیروز شد و از خوف رها گردید و به سوی محبت و عشق روی آورد ، می فرماید:

طرح تعمیر تراز گل ریختند	با محبت خوف را آمیختند
خوف دنیا ، خوف عقبی خوف جان	خوف آلام زمین و آسمان
حب مال و دولت و حب وطن	حب خویش و اقربا و حب زن
تا عصای لا اله داری بدست	هر طلسم خوف را خواهی شکست
هر که حق باشد چو جان اندر تنش	خم نگردد پیش باطل گردنش
خوف را در سینه ی او راه نیست	خاطرش مرعوب غیر الله نیست

و اکنون اقبال به روش علمای اخلاق و اهل سیر و سلوک که حقیقت را با کشف و شهود و در جایگاه قلب و درون در می یابند فنای انسان را توضیح می دهد و راه بقاء واقعی را به او می نمایاند.

هر که در اقلیم لا آباد شد	فارغ از بند زن و اولاد شد
می کند از ما سوی قطع نظر	می نهد ساطور بر حلق پسر
با یکی مثل هجوم لشکر است	جان به چشم او ز باد ارزان تر است

۶۲- در مسیر حق به خودسازی پردازید

اقبال راه دل و تحولات درون و مراحل سیر و سلوک را به انسان نشان می دهد و مانند مشایخ عرفا او را دعوت می کند که اندکی در حرای دل نشیند و ترک خود نماید و سوی حق هجرت گزیند. و چون به حق رسید و محکم شد حال به سوی خود گام زند و در صدد خودسازی خود بر آید و بت های بزرگ لات و عزای هوس و تمایلات نفسانی را بر زمین بزند. و آنگاه از سلطان عشق لشگری بسیج نماید و مانند موسی بر کوه سینا فرود آید و پیام عشق و محبت را به جهانیان ابلاغ کند. در این صورت خدای کعبه او را مورد لطف و رحمت قرار می دهد و به مقام خلیفه الهی که جانشین خدا و تسلط بر جهان است به او عنایت می فرماید.

اندکی اندر حــــرای دل نشین	ترک خود کن، سوی حق هجرت گزین
محکم از حق شو سوی خود گام زن	لات و عزای هــــوس را سر شکن
لشگری پیدا کن از سلطان عشق	جلوه گر شو بر سر فاران عــــشق
تا خدای کعبه بنوازد تو را	شــــرح آنی جاعــــل سازد ترا

اقبال پس از آنکه در باره ابوتراب بودن علی علیه السلام سخن می گوید از همه می خواهد که از این مرد بزرگ معنویت و خداپرستی درس بگیرند و مانند او خاک شوند تا به روحیه ی جوانمردی دست یابند. چون خاک گشتن را

مذهب پروانه می داند که به دور معشوق خود بی محابا می گردد و یا می گوید باید مثل سنگ محکم شوی و این بدن نازک تر از گل را دور اندازی تا بتوانی مانند دیوار چین دارای بنیاد و شالوده ی مستحکمی پیدا نمایی. به همین وجود مادی که مشت گلی بیش نیست بسنده نکن بلکه آن را به سوی آدمیت رشد بده و از این آدمی، عالمی را بنا کن.

از گل خود آدمی تعمیر کن آدمی را، عالمی تعمیر کن

اقبال با توجه به شناختی که از افراد جامعه ی خود دارد خطاب به آن ها می گوید: ای کسی که از جور زمانه خسته گشته ای و دچار ظن و گمان شده ای. این پیراهنی که داری و نشانه ی شخصیت توست به جامه ی احرام تبدیل کن و عزم و آهنگ حق نما. و مانند پدران غرق در سجده حق شو و آنچنان در این توجه و عبادت گم شو که یک سر سجده شوی. قلب خود را به رنگ خدایی (فطری) در آور و به عشق، ناموس و نام و ننگ بده تا در تحولات روحی تو نقش اساسی داشته باشد.

اقبال نگاهی هم به دشمن دارد که همواره ما از دست او و مکاری های او می نالیم و شکوه سر می دهیم، او می گوید: بهر حال وجود دشمن هر چند که قوی باشد باز از فضل خداست چون اگر او نباشد این تغییر و تحول اتفاق نمی افتد.

هر که دانای مقامات خودی است فضل حق داند اگر دشمن قوی است

آنگاه از انسان می خواهد وقت را از دست ندهد و سعی نماید تا در جهان از خورشید هم روشن تر شود و به جاودانگی برسد.

در جهان روشن تر از خورشید شو صاحب تابانی جاوید شو

۶۳- مبانی زندگی

زندگی چیست؟ و چگونه باید زندگی کرد؟ صاحبان فکر و اندیشه، مکتب های فلسفی، ادیان الهی، سیاستمداران و مدیران و مریبان جوامع بشری هر کدام طبق بینش و مبانی فکری خود بدان جواب گفته اند و خط سیر آن را مشخص نموده اند.

برای انسان و جامعه ی او بسیار جالب است که بداند بر اساس چه الگویی و روشی باید یک زندگی سعادت‌مندانه را پایه ریزی نماید تا در این دوران کوتاه عمر حداکثر بهره وری را از زندگی خود داشته باشد. و دچار کمترین خسارت و زیان نگردد و سرانجام به خیر و خوشی منتهی شود.

اقبال زندگی را می شناسد و دوست می دارد و به آن اهمیت می دهد و در جای جای سروده های خود از رمز و راز آن سخن می گوید و مسیر درست آن را برای ما تصویر می نماید، اقبال می گوید: چون من از اصول زندگی خبر دارم می خواهم ترا به رمز و راز آن و نکاتی که در باطن زندگی وجود دارد و دانستن آن تو را به اهمیت زندگی مطلع می گرداند آشنا سازم، حال آن نکات کدام است؟ اقبال دیدگاه خود را نسبت به اساس زندگی اینگونه بیان می کند:

❖ **زندگی** به این معناست که برای کشف گوهر های درونی خود در خود غوطه ور شوید و آنگاه

از خلوت سرای خود بیرون آئید و سری بالا بکشید و هنری از خود نشان دهید.

- ❖ **زندگی سَرّی از اسرار وقت است** پس اگر زمان را شناختید به ارزش زندگی پی می برید.
- ❖ **زیر خاکستر وجود خود شراره های عشق را ذخیره کنید** و از شعله های شخصیت عاشقانه خود نظرها را دگرگون سازید.
- ❖ **زندگی یعنی** از طواف دور دیگران رستن و دور بیت الحرام وجود خود گردیدن است.
- ❖ **زندگی یعنی** پرزدن و از جذب خاک آزاد شدن و مانند یک پرنده ایمن از افتادن در دام دنیا بودن است.
- ❖ **پس اگر قدرت پرواز ندارید** از ساختن آشیانه و جامعه ای که در آن یک زندگی با کرامت و سعادت‌مندانه داشته باشید عاجز خواهید بود.

اقبال از همه می خواهد که از رموز زندگی آگاه شوند و از کاروان پرشتاب آن غافل نباشند:

از رموز زندگی آگاه شو ظالم و جاهل ز غیر الله شو
گر به قدر یک نفس غافل شدی دور صد فرسنگ از منزل شدی

۶۴- زندگی بر محور رشد و آزادی

اقبال آزادی را محور زندگی می داند و اهمیت و ارزش زندگی را به آن وابسته می داند و می گوید: زندگی مانند یک مرغ زمینی نیست که ذوق و قدرت پرواز نداشته باشد بلکه زندگی پرواز رنگ های زیباست که همه عظمت و طیف های خوشرنگ زندگی در پرواز آن دیده می شود. پس اگر قرار باشد مانند یک مرغی در قفس آزاد باشیم و به ناله و فریاد بپردازیم. و از پرواز باز بمانیم. به تدریج مشکلات پیش آمده را توجیه می کنیم و با آن می سازیم و فرهنگ پریدن را از دست می دهیم. و شبیه موجودی که در گل افتاده است از حیات تیزگام محروم می شویم مگر اینکه از قفس ذوق خرامیدن را به ما بیاموزند.

در مکتب فکری اقبال **امواج زندگی پیوسته و مدام از راه می رسند** برای ادراک امواج آن بایستی سوار بر آن ها شد و همه ی طول زندگی را از عظمت و هنر پر نمود و اینگونه است که عاشقان و شیفتگان حق به زندگی شور و شوق می بخشند و آن را زنده نگه میدارند. و برای بقای زندگی باید آرزوهای بزرگی داشت چون رنگ پيشاهنگ کاروان زندگی آرزومندی است. و زندگی در تلاش آدمی شناخته می گردد و اصل زندگی پوشیده در آرزو و مدعا است. و هر گاه زندگی به یک ادعای بلند و با ارزشی متصل گردد زندگانی انسان ها مطلع برجسته ای می شود و از درخشندگی و شکوهمندی برخوردار خواهد شد. بهر حال مدعا داشتن و تمناهای آدمی راز بقای زندگی است. و مفهوم دیگر زندگی تسخیر نیروهای طبیعت مساعدت نماید.

موج ادراک تسلسل زندگی است می کشان را شور غلغل زندگی است
چو ز ربط مدعایی بسته شد زندگانی مطلع برجسته شد
مدعا، راز بقای زندگی جمع سیما ماب قوای زندگی

۶۵- تولید و خلاقیت محور اصلی زندگی است

اقبال می فرماید **تولید و خلاقیت و عمل نمودن**، مبانی زندگی را تشکیل می دهند. و کار و فعل هنرمندانه بشر، زندگی را نشو و نما می دهد و بر ارزش و قداست آن می افزاید و اگر انسان دست به صنعت و تولید نزنند به زندگی واقعی دسترسی نیافته است و و باید دانست که حربه ی افراد دون همت کینه توزی و دشمنی است و بجای کار و تلاش و پروزا استعداد های خود در صدد تخریب دیگران می پردازند و صحنه زندگی را به کشمکش و تخاصم میکشاند. در حالیکه اصل زندگی به توانایی هایی است که انسان بدست می آورد و استیلا و تسلطی است که آدم در طول زندگی بر طبیعت و پدیده های آن اعمال می نماید. و اقبال در تکمیل تفسیر زندگی عفو و اغماض ناشایست را سردی خون زندگی و سخته و توقفی در ساختمان موزون حیات می داند.

زندگانی قوت پیـداستی اصل او از ذوق استیلاستی
عفو بیجا سردی خون حیات سخته ای در بیت موزون حیات

اقبال یکی از مبانی دیگر زندگی را **صلابت و جدیت در کار** می داند و آن را آبرو و حیثیت زندگی بر می شمارد و ناتوانی را افتی می داند که انسان را از شخصیت اصیل و واقعی خود خارج میسازد و از تجربه و دانایی خالی می گرداند. و به زبان دیگر زندگی یعنی خود را رشد دهیم و به بالندگی برسیم و از رهگذر دستاوردهای سعی و تلاش خود آن را به نیکی اداره کنیم.

در صلابت آبروی زندگی است ناتوانی، ناکسی، ناپختگی است
زندگی بر جای خود بالیدن است از خیابان خودی گل چیدن است

در نتیجه اگر بخواهیم با توجه به مبانی زندگی به اهداف بزرگی در آن دسترسی یابیم بایستی از آرزو های ارزشمند فاصله نگیریم و همواره اصول زندگی را بر پایه های اعتماد و پایداری و امیدواری بنا نهیم تا با استواری به ارزش حیات پی ببریم.

مرگ را سامان ز قطع آرزوست زندگانی محکم از **لاتقنطوا** است

۶۶- بودن یعنی از جمال حق نصیب بردن

ارزش انسان بالاتر از حیوان است و اگر انسان را در حد خوردن و خوابیدن خلاصه نمائیم تعبیر غلطی از بودن و هستی انسان بدست داده ایم که با آفرینش او ناسازگار است، بودن را از اقبال بیاموزیم که چگونه زندگی را معنی می کند:

قلم حق از نقش هایی که به ما داد خواه خوب یا زشت هر چه را که سازگار ما بود نوشت. ای مرد نجیب واقعاً می دانی که بودن انسان یعنی چه؟ انسان بتواند در طول زندگی از جمال حق که در هستی تجلی کرده است نصیب و بهره ببرد. آفریدن یعنی انسان بدنیا لبری و عاشقی حق بگردد و آن عاشقی را به دیگران نشان بدهند تا آنان هم عاشق شوند. این همه هنگامه ها و مسائلی که مطرح است تنها با بودن انسان تحقق یافته است و بدون جمال و هنر نمایی های انسان وجود نخواهد داشت. زندگی دو بعد دارد که با هم هستند یک بخش آن فانی است که در دنیاست ولی بخش باقی آن در آخرت خواهد بود و این بخاطر آن است که در این مدت که هست دست به خلاقیت بزنند و هنر خود را نشان دهد و مشتاق و عاشق حق باشد.

- ◆ اگر زنده ای! باید **حیات** خود را در مشتاقی و خلاقیت خود نشان دهی و مانند ماه هم آفاق را تسخیر کنی و همه افق ها را در نور دید.
- ◆ آن چیزی که در نظر شما ناسازگار است در هم شکنید و از ضمیر خود **جهان دیگری را بوجود آورید.**
- ◆ این **برای یک انسان آزاده** گران و سنگین است که در جهان و جامعه ای را که دیگران بوجود آورده اند زندگی کند و از خود ابتکار و جهانی نداشته باشد
- ◆ هر کسی که **قدرت ابتکار و خلاقیت** و خلق چیزی را ندارد پیش ما کافر و زندیق است و ایمان به خدا متعال نیاورده و هنوز مسلمان نشده است. این انسان بی ابتکار نصیبی از جمال و کمال مسلمانی نبرده است و از درخت نخل زندگی خرمایی نخورده و بهره ای نبرده است.
- ◆ **مرد حق باش** و مانند شمشیر برنده و کاری باش. و خودت جهان خودت را بوجود آور و اداره کن.

کلك حق از نقشهای خوب و زشت	هر چه ما را سازگار آمد نوشت
چیست بودن، دانی ای مرد نجیب؟	از جمال ذات حق بردن نصیب
آفریدن جستجوی دلـــــــبری	و نمودن خویش را بردیگری
این همه هنگامه های هست و بود	بی جمال ما نیاید در وجود
زندگی هم فانی و هم باقی است	این همه خلاق و مشتاقی است
زنده ای ، مشتاق شو، خلاق شو	همچو ماه گیرنده ی آفاق شو
در شکن آن را که ناید سازگار	از ضمیر خود دگرعالــــم بیار
بنده ی آزاد را آید گــــران	زیستن اندر جهان دیگران
هر که او را قدرت تخلیق نیست	پیش ما جز کافر و زندیق نیست
از جمال ما نصیب خود نبرد	از نخیل زندگانی برنخــــورد
مرد حق برنده چون شمشیر باش	خود جهان خویش را تقدیر باش

(دیوان اقبال ، جاوید نامه ، ص ۳۷۷)

۶۷-زندگی ارزشمند و مرگ با عزت

کدام زندگی دارای ارزش و قداست است؟ و کدام مرگ زیننده ی مومن است؟ اقبال در این ابیات به آن ها

می پردازد:

- **متن اصلی زندگی** مبتنی بر دو اصل تسلیم حق و کسب رضای اوست .
- **مرگ** نوعی نیرنگ و طلسم و کیمیاست و واقعیت ندارد!
- **کسی که بنده خداست** مانند شیری آهوی مرگ را از خود فراری می دهد .
- تنها از صد مقامی که انسان بدست آورده است فقط یک مرحله از زندگی او **مرگ** اتفاق می افتد.
- آن بنده خدا مثل یک شاهین قوی با چنگال خود بر **مرگ** مانند صیدی می افتد و شکار می کند شبیه شکاری که شاهین با کبوتر انجام می دهد.

- **ولی آن کس که از آزادی بویی نبوده** و بنده و غلام است از ترس مرگ می میرد و زنده می شود و زندگی خود را از ترس مرگ بر خودش حرام نموده است.
- **در صورتی که بنده آزاد**، مرگ یکی از شئون و شایستگی اوست و جان دیگری به او می دهد و او با مرگ زنده تر می شود. این بنده خدا در صدد نشان دادن توانمندی ها و هنرنمایی های خود است و از مرگ اندیشه و هراس ندارد. چون مرگ آزادگان فقط در یک زمان بسیار کوتاه اتفاق می افتد و تمام.
- **تو ناراحت آن مرگی که با قبر و لحد می سازد** نباش چون این مرگ برای حیوانات اهلی و وحشی هم اتفاق می افتد و فرقی در وقوع آن نیست.
- **مرگ مؤمن** غیر از این مرگ است او از یزدان پاک بدنال مرگی است که او را از این عالم خاکی بالا کشد و به پرواز تا ملکوت درآورد. مرگی که در انتهای راه شوق و شیفتگی بدست می آید و آخرین تکبیری است که از پنهانی های این شوق و عاشقی حاصل می شود.
- درست است که **برای مؤمن هر مرگی شکر است** ولی مرگ فرزند علی مرتضی امام حسین در صحرای کربلا چیز دیگری است!
- شاهان هم جنگ می کنند ولی برای غارت اموال دیگران. ولی **جنگ مؤمنین** بر روال سنت حضرت محمد (ص) چیز دیگری است.
- **جنگ مؤمن** این است که بسوی دوست هجرت نماید و ترک عالم نماید و کوی دوست را اختیار نماید. آن کسی که (منظور حضرت رسول اکرم-ص) حرف شوق و شیفتگی حق را با اقوام گوناگون گفت: فرمود که جنگ در اسلام رهبانیت و بی رغبتی از دنیا و رسیدن به خداست!
- | | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| زندگی محکم ز تسلیم و رضاست | موت نیرنج و طلسم و کیمیاست |
| بنده ی حق ضیغم و آهوست مرگ | یک مقام از صد مقام اوست مرگ |
| می فتد بر مرگ آن مرد تمام | مثل شاهینی که افتد بر حمام |
| هر زمان مسیرد غلام از بیم مرگ | زندگی او را حرام از بیم مرگ |
| بنده ی آزاد را شأنی دگر | مرگ او را می دهد جانی دگر |
| او خود اندیش است و مرگ اندیش نیست | مرگ آزادان ز آنی بیش نیست |
| بگذر از مرگی که سازد با لحد | زانکه این مرگست، مرگ دام و دد |
| مرد مومن خواهد از یزدان پاک | آن دگر مرگی که برگردد ز خاک |
| آن دگر مرگ انتهای راه شوق | آخرین تکبیر در جنگاه شوق |
| گر چه هر مرگ است بر مومن شکر! | مرگ پور مرتضی چیز دگر |
| جنگ شاهان جهان غارتگری است | جنگ مومن سنت پیغمبری است |
| جنگ مومن چیست؟ هجرت سوی دوست | ترک عالم، اختیار کوی دوست |
| آنکه حرف شوق با اقوام گفت | جنگ را رهبانی اسلام گفت |
- ضیغم: شیر درنده
(دیوان اقبال، جاوید نامه، ص ۳۷۳)

۶۸- اگر خواهی حیات، اندر خطر زی !!

آهویی با یک آهوی دیگر درد دل کرد و گفت: بعد از این سعی دارم که در این سرزمین خانه ای برای خود بسازم. چون در صحرا پر از دام صیاد است که در کمین به دام انداختن ما هستند. تا اینکه در یک صبحی یا شبی ما را به کام خود فرو برند. من می خواهم که از صیادان در امان باشم. و می خواهم که هیچ نگرانی از آنان نداشته باشم. رفیق آن آهو به او گفت: ای دوست خردمند اگر حیات واقعی می خواهی باید در خطرها زندگی کنی و با خطرات دسته و پنجه نرم کنی. باید بطور پی در پی خود را به سنگ تیز کن (سنگ تراش) بزنی. چون از تیغ پاک است که گوهر، خوش تراش و تیزتر می شود. و باید در کوران حوادث تاب و تحمل و توان خود را آزمایش کنی. چون خطر و حوادث، عیار و درصد ارزشمندی جسم و جان را نشان می دهد.

غزالی با غزالی درد دل گفت	ازین پس در حرم گیرم کنامی
به صحرا صید بندان در کمین اند	بکام آهوان صبحی نه شامی
امان از فتنه صیاد خواهم	دلی ز اندیشه ها آزاد خواهم
رفیقش گفت ای یار خردمند	اگر خواهی حیات اندر خطر زی
دمادم خویشتن را بر فسان زن	ز تیغ پاک گوهر تیزتر زی
خطر تاب و توان را امتحان است	عیار ممکنات جسم و جان است

(دیوان اقبال - افکار)

۶۹- آن بخش از سختی های زندگی، نتایج شیرین تری در پی دارد!!

- ❖ از کسی که دارای نگاه و نظر بلند و عمیقی بود پرسیدم که حیات چیست؟ گفت زندگی مانند شرابی است که هر چقدر تلخ تر باشد نکوتر و خوشایند تر است!!
- ❖ گفتم زندگی مثل یک کرم کوچک است که می تواند از میان گل عبور کند و خود را نشان دهد. گفتش که کرمک نیست بلکه سمندری است که از آتش بیمی ندارد و هیچ خطری او را تهدید نمی کند.
- ❖ گفتم شر و بدی در فطرت و نظام خام زندگی گذاشته شده است. گفت چون خیری که در زندگی است نمی شناسی همین برای تو شر و بدی است.
- ❖ گفتم شوق و حرکت زندگی باعث شده که در منزلی متوقف نشود. گفتا که منزل و جا و مکان او در همین سیر و حرکتش پنهان است.
- ❖ گفتم که متعلق به خاک است و سرانجام در همین خاک متوقف می شود. گفت زندگی مانند آن دانه در دل خاک است که چون بشکافد از خاک بالا می زند و به توسعه می رسد.

پرسیدم از بلند نگاهی حیات چیست	گفتا می ای که تلخ تر او نکوتر است
گفتم که کرمک است و ز گل سر برون زند	گفتا شعله زاد مثال سمندر است
گفتم که شر به فطرت خامش نهاده اند	گفتا که خیر او شناسی همین شر است

گفتم که شوق سیر نبردش به منزلی
گفتا که منزلش به همین شوق مضمهر است
گفتم که خاکست و به خاکش همی دهند
گفتا چو دانه خاک شکافد گل تراست
(دیوان اقبال - افکار)

۷۰- زندگی یعنی رفتن نه ماندن!

ساحل به ناله به شکوه گفت که سالهاست که زندگی می کنم ولی هنوز ندانسته ام که چیستم. و هیچ
بر من معلوم نشد که آه من چیستم؟ در همین اثنی یک موج که در خرامیدن روی آب دریا بود پیش آمد و
گفت: چون می روم پس هستم. و هر گاه نروم و توقف کنم پس نیستم!!

ساحل افتاده گفت گر چه بسی زیستم
هیچ نه معلوم شد آه که من چیستم
موج ز خود رفته ای تیز خرامید و گفت:
هستم اگر می روم، گر نروم نیستم
(دیوان اقبال - افکار)

۷۱- مانند خس زندگی نکن که گرمای حوادث روزگار ترا خواهد سوزاند!!

شما تصور نکنید که کار مغان زرتشتی به پایان رسیده است بلکه هزاران باده دیگر هم می توان خورد
که هنوز در انگور در ختان تاک موجود است. چمن و سبزه در طبیعت خوش است ولی اگر مثل غنچه دلگیر
باشیم چه فایده ای دارد!! اگر از رمز و راز حقیقی زندگی آگاهی داری نباید در جستجو و بدنبال آرزوهایی
باشی که روند جاری زندگی برای تو ایجاد می کند. بلکه باید خودت و با نیروهای موجود خودت خیز
بردارید و استوار و محکم مانند کوهساران حرکت کنید. مانند خس و خاشاک زندگی نکنید که هوا حساس و
تیز است و شعله و حرارت آن هستی ترا خواهد سوزاند.

گمان مبر که به پایان رسید کار مغان
هزار باده ی ناخورده در دل تاک است
چمن خوشست ولیکن چو غنچه نتوان زیست
قبای زندگیش از دم صبا چاک است
اگر ز رمز حیات آگهی، معجوبی و مگیر
دلی که از خلش خار آرزومند است
بخود خزیده و محکم چو کوهساران زی
چو خس مزی که هوا تیز و شعله بیباک است

۷۲- زندگی خنده است یا گریه!!!

در یک شبی ابر بهاری زار نالید و گفت: زندگی یعنی پشت سر هم گریه بکنی. در همین موقع برق
تندی که ناشی از برخورد ابرها بود با سرعت آمد و گفت: این سخن شما اشتباه است چون زندگی یعنی یک
لحظه خندیدن. من نمی دانم که این گفتگو را چه کسی به گلشن برد. چون همین سخنان بین گل و شبنم هم
رد و بدل شده است. (سخنان ابر با برق - گل با قطره کوچک شبنم)

شبی زار نالید ابر بهار
که این زندگی گریه ی پیهم است
درخشید برق سبک سیر و گفت
خطا کرده ای، خنده یک دم است
ندانم به گلشن که برد این سخن
سخن ها میان گل و شبنم است

فصل نهم

تأثیر متقابل فرد و ملت
تأثیر متقابل فرد و ملت

۷۳- ارتباط اسرار خودی با رموز بیخودی

اقبال در اسرار و رموز خودی از کیفیت و خاصیت و تأثیر گزاری فلسفه و جهان بینی خودی سخن می گوید. و آنگاه عشق را برای پویایی این خودی در نظر می گیرد. و آن عواملی که این خودی را تهدید می کند آشکار می سازد. و از شعر و ادبیات متعهد که باعث تحول انسان می شود. حقایقی را باز گو می کند. و سپس به تربیت او می پردازد و ارکان تربیت را بیان می کند و از الگوی پرچسته ای چون امیرالمومنین علی (ع) و اسامی آن حضرت که هر کدام درس بزرگی است ما را آشنا می سازد. و خلاصه محور و تمام سعی همت او در خودی متوجه ی فرد است و انگیزه ی اقبال این است که ابتدا فرد را تعریف کند و آنگاه او را برای یک جامعه ی ایده آل آماده سازد و به همین لحاظ است که نقش انسان را در رموز بیخودی که نقش اجتماعی اوست سرخ دهد و پابندگی او را در یک زندگی اجتماعی می بیند.

اقبال می فرماید: تو **خودی** را از **بیخودی** نتوانستی بشناسی. خودی در درون خود واحد است و دوئی نمی پذیرد و من و تو بخشی از آن هستیم و هویت و شخصیت خود را از او داریم. خودی قائم به ذات است و به خود متکی است و در تقویت خود و دیگران تأثیر دارد و بر اساس نیازهای اهداف بزرگی را طراحی می نماید. این خودی همان **جزئی** است که در مقیاس قوت و اقتدار یک **کل** است و در عین اینکه در فطرت و آفرینش خود آزادی دارد ولی در ارتباط با سایر پدیده ها می باشد. و یک روحیه ی پیکار گری و حماسه آفرینی دارد و زندگی در این خودی معنی می یابد. وقتی خودی از قالب فردیت خود بیرون می آید و پا در عرصه ی نقش آفرینی اجتماع می گزارد. **و من و تو** که مفاهیمی تک و انفرادی است بهم می ریزند و **من** شکل **تو** می یابد. در این حالت اختیار را از فرد سلب می شود و به شکل اجتماعی از عشق و محبت مایه دار می گردد. وقتی انسان به شکل فردی و جدای از هم زندگی می کند نیازهای واقعی معلوم نیست و اگر این افراد بهم پیوندند نیازهای جدیدی پدید می آید. و این جامعه است که خودی و فردگرایی را می شکند و تکثیر می نماید تا جامعه ی سبز و خرمی بوجود آید.

خویش را اندر گمان انداختی	تو خودی از بیخودی نشناختی
من ز تاب او من استم تو توئی	واحد است و بر نمی تاب دوئی
تا ز گلبرگی چمن گردد خودی	در جماعت خود شکن گردد خودی

۷۴- فرد و جماعت

در دیدگاه اقبال که در این مبحث به آن می پردازد گر چه جمع و اجتماع از افراد تشکیل می یابد ولی فرد برای رشد و ترقی نیاز به اجتماع و جامعه متعالی دارد و این تأثیر متقابل فرد و اجتماع برای خودسازی فردی بسیار قابل توجه است. اصرار زیادی که در تعالیم اسلام برای عدم اصله گرفتن افراد از اجتماع مطرح می شود و یا رهایت نکاتی که در اخلاق توصیه شده است که همواره ما را به گذشت و معربانی فرا می خواند رسیدن به این حقیقت است.

اقبال به عنوان یک متفکر اجتماعی که سعادت مردم را در داشتن یک جامعه ی پثیا و فعال می داند فرد را مورد توجه قرار می دهد و به سازندگی او می پردازد. ولی در نظر او تا اجتماع متشکل نشود و فرد در درون آن قرار نگیرد هویت واقعی فرد شناخته نمی گردد. و انسان در مسیر درست و متعالی تحول و دگرگونی قرار نمی گیرد و این دو موضوع بهم نزدیکی است که پیوسته ذهن و اندیشه ی اقبال را به خود متوجه نموده است.

۷۵- فرد از جماعت تأثیر می پذیرد

متأسفانه واقعیت های امروزه ی کشور های اسلامی و مردم مسلمان نشان می دهد که به این نکته مهم و اساسی کمتر توجه و احساس مسئولیت نموده اند. همانطور که دیگر جوامع به همگرایی و همکاری متقابل و تقویت اتحاد و اجتماع خود می پردازند حتی با داشتن اتحادیه ها و مجالس فراوانی که در کشورهای اسلامی وجود دارد، مع الوصف این همگرایی و همکاری بویژه در اقتصاد و سیاست که عوامل پیوند مردم هستند کمتر مشاهده می گردد و در حالیکه اقبال با تجربیات سیاسی که از جهان امروز دارد **تشکیل اجتماع و ملت و کشور** را یک امر ضروری و در اولویت می داند:

❁ **فرد** از پیوستن به جماعت مردمی به رحمت و برکت خدای متعال می رسد و جوهر وجودی او موقعی کمال می پذیرد که عضو یک ملتی باشد.

❁ یکی از خواص حضور در **یک جماعت** گرمی بازار و رونق آزادی و آزادگی انسان ها در آن است.

❁ و طبق فرمایشات رسول اکرم اسلام (ص) که بهترین انسان در صداقت و گفتار است **شیطان و وسوسه های جانکاه او از جماعت انسان ها دورتر می شود.**

❁ **فرد و قوم** از نظر عمل و کردار و شخصیت، آینه و انعکاسی از یکدیگر هستند و مانند رشته ی تسبیح بهم پیوسته و مرتبط هستند.

❁ **فرد** موقعی در جماعت گم می شود که بخواهد در نقش یک قطره ی کوچک دریای وسیعی را ادراک نماید و به رشد و پیشرفت برسد.

❁ **تا ملتی و اجتماعی نباشد** گذشته و آینده ما محفوظ نمی ماند و رفتار و اندیشه های یک قوم در کتاب تاریخ منعکس و ثبت نمی گردد و به فراموشی سپرده می شود.

فرد را ربط جماعت رحمت است جوهر او را کمال از ملت است

هرز جان کن گفته ی خیر البشر هست شیطان از جماعت دورتر
 فرد و قوم آئینه ی یکدیگرند سلک و گوهر کهکشانش و اخترند
 فرد می گیرد ملت احترام ملت از افراد می یابد نظام

۷۶- نقش و استحکام یک ملت

اقبال برای اهمیت و نقش برتر ملت، آن را با فرد مقایسه می کند بی شک هدف اصلی او قوام و دوام و نقش حساس یک ملت است که چون تشکیل گردد افراد بهم پیوند می خورند و همانطور که او اعتقاد دارد و بارها آن جامعه ی اصیل خود را تشریح می کند اگر اساس این ملت بر برادری و باور دین خواهی باشد و شالوده ی آن را اسلام و خداپاوری راستین تشکیل داده باشد انسان هایی که در این جامعه زندگی می کنند به تدریج به رشد و تحول می رسند و با همکاری و همگامی با هم و مدیریت درست و راهبردی اهداف بزرگی را در زندگی کشف خواهند نمود و مدارج سعادت و انسانیت را طی خواهند کرد.

در این مقایسه که ما را به پی بردن به اسرار درونی و واقعیت های موجود یک ملت می رساند جامعیت و سرعتی است که در یک جمع بهم پیوسته و یک ملت بهم آمده وجود دارد که در تار و پود این ملت استعداد های شگرفی است که همراه با گرایشات و هنرنمایی های خود را نشان می دهد. که اگر فرد به اجتماع نمی پیوست نمی توانست به ارزش های تاریخی و پیشرفت های کنونی برسد.

□ **ملت و قوم** از بهم آمدن افرادی که پی در پی پا در صحنه ی زندگی می گذارند بوجود می آید و به تدریج آن قوم استحکام می یابد.

□ انسان مانند یک مسافر دچار تحولاتی است و **تشکیل ملت** یعنی انسان با هم به یک مسافرت دستجمعی بروند و تحول و همکاری و همنشینی نسبت بهم را نشان دهند که نشانی از استواری آن ملت خواهد بود.

□ فرد از مشت گلی شکل می گیرد در حالیکه یک **قوم و ملت** را یک صاحب دلی رهبری و هدایت می نماید.

□ طول زندگی یک انسان از هفتاد سال شاید بیشتر نباشد ولی **صد سال یک ملت** در حکم یک لحظه ی کوتاهی را دارد.

□ **یک فرد** از ترکیب جان و تن زنده است، در صورتی که **یک قوم** از حفظ ناموس و ارزش های کهن آن ملت زنده و پابرجاست.

□ **مرگ برای فرد** موقعی از راه می رسد که رود حیات خشک شود، ولی **مرگ یک قوم** زمانی تحقق می یابد که آن مردم از مقاصد و اهداف حیات باز بمانند.

□ **بهر حال فرد و ملت** بالاخره روزی شبیه بهم می میرند و ملت هم پایانی خواهد داشت!

ذات او دیگر، صفاتش دیگر است سنت مرگ و حیاتش دیگر است
 فرد بر می خیزد از مشیت گلی قوم زاید از دل صاحب دلی

زنده فرد از ارتباط جان و تن زنده قوم از حفظ ناموس کهن
مرگ فرد از خشکی رود حیات مرگ قوم از ترک مقصود حیات

۷۷- باید کشوری داشت!

اقبال در هندوستان قبل از استقلال می زیست و شهر لاهور یکی از نقاط شمالی هند در ایالات پنجاب واقع بود و هنوز کشوری به نام پاکستان که مسلمانان هند را در خود جمع نماید پدید نیامده بود. بعد از ورود انگلیسی ها که ابتدا به حالت تجارت و سیاحت داشت و بعد ها بر سرنوشت سرزمین وسیع هند مسلط شدند بر مسلمانان که تا آن روز در میان هموطنان هندوی خود با دیده ی احترام نگریسته می شدند بسیار سخت گذشت و بویژه اختلافات بین هندو و مسلمان توسط حيله گران و بیگانگان و میهمانان ناخوانده استعماری که می خواستند تفرقه بیندازند و حکومت کنند، دامن زده می شد. و بیم آن می رفت که کم کم مسلمانان در میان هند بزرگ نادیده گرفته شوند و یا هویت ملی و دینی آنان به فراموشی سپرده شود و لذا در باطن مسلمانان، داشتن وطنی مستقل که آزادی و امنیت آنان را تضمین کند بعنوان یک ایده آل و رویا مطرح بود و اقبال یکی از آن مسلمانان با هوشی بود که عظمت اسلام و مسلمین را می دید و آرزوی تحقق یک سرزمین شکوهمند را در ذهن و قلب خود می پروراند.

اقبال طرح محکمی که بر اساس ارزش های والایی که در درون آن نقش بسته است برای آینده ی مسلمانان هند در نظر دارد و از آنان می خواهد که چون همای سعادت بر بلند ترین و امن ترین منطقه، خانه ای را بنا نهند که از حوادث روزگار و گذر ناگوار زوان در امان باشد و برق و تندر آوازه و شهرت آن، جهان را پر نماید و از دیگر جوامع بشری ممتاز و برتر باشد. و این دور اندیشی اقبال را می رساند که چگونه مسلمانان هند را در ذهن قوی خود ترسیم نموده است.

مثل بلبل ذوق شیون تا کجا در چمن زاران نشیمن تا کجا
ای هما از یمن دامت از جمند آشیانی ساز برکوه بلند
آشیانی برق و تندر در بری جسم و جانت سوزد از نار حیات

۷۸- روند شکل گیری یک ملت نوپا

در نظر اقبال یک ملتی که به تازگی شکل گرفته است و جدیداً پایه ریزی شده است این مراحل را باید طی کند تا متکی به خود باشد:

● **این ملت نوپا** مثل یک نوزاد کوچک است، طفلی که نیاز به رشد و حضور مادر در کنار خود دارد.

● **این طفل** از وجود استعدادهایی که در درون اوست ناآگاه است و در عین اینکه یک گوهر با ارزش است ولی مانند یک شیء ناقابل و بی ارزش در خاک رهگذران افتاده است.

● **این ملت** به لحاظ کم تجربگی و ناکارآمدی، زمان را برای رشد و تعالی درک نمی کند فقط به فکر امروز است نه فردا. چون گذر و تحولات زمان را در نمی یابد.

● **و مانند مردمک و سیاهی یک چشم عمل می کند** که تنها مردم و دیگر ملت ها را می بیند ولی از خود غافل است و در خود گم شده است.

● **باید موانع و مشکلات فراوانی را با سعی و تلاش کنار بگذارد تا به خودی دست یابد و آنگاه** بتواند به سرچشمه های پیشرفت درونی خود واقف و آگاه گردد.

● **و چون دست به تجربه بزند و با روزگار و نوآوری های مردم آن آشنا شود و گره هارا بگشاید** پایدار و با ثبات خواهد بود.

● **و در این مرحله از رشد به راحتی می تواند نقش های جدیدی را بوجود آورد و خود را بر** اساس الگوهای پیشرفت و تعالی بسازد.

ملت نو زاده مثل طفـلک است	طفـلکی کـودر کنار مامک است
چشم هستی را مـثـال مردم است	غیر را بیننده و از خود گم است
صد گره از رشته ی خود وا کند	تا سرتار خـود ی پیدا کند
نقش ها بر دارد و اندازد او	سرگذشت خویش را می سازد او

پس از آگاهی یک ملت از خود، لازم است که پیوند خود را با تاریخ محکم گرداند و این بخاطر آن است که توانمندی ها و مهارت های یک مردم از لا ب لای کتاب تاریخ بیرون می آید و خود را ظاهر سازد و ملت به مرحله ی خودشناسی برسد. هرگاه از سرگذشت خود دور شود دوباره به نیستی برمی گردد. گذشته و رخادهای ماضی برای یک ملت چون ورق های پراکنده است که گذشت زمان و ایام می تواند آن ها را بهم گرد آورد و نظم و نظام ببخشد. خیال نکنید که تاریخ یک موضوع افسانه و غیر واقعی است و بیگانگی از تاریخ هیچ مشکلی را پیش نمی آورد! در حالیکه تاریخ تو را به آگاهی می رساند و آشنای کار و مرد راه می نماید. و تاریخ روح یک ملت و سرمایه و هستی او مانند سلسله اعصاب بدن انسان است که همه ی عناصر یک ملت را با هم مستحکم می کند.

قوم روشن از سواد سرگذشت	خود شناس آمد زیاد سرگذشت
سرگذشت او گر از یادش رود	باز اندر نیستی گم می شود
چیست تاریخ ای ز خود بیگانه ای	داستانی، قصه ای، افسانه ای؟
این ترا از خویشتن آگه کند	آشنای کار و مـرد ره کند
روح را سرمایه ی تاب است این	جسم ملت را جو اعصاب است این

هر ملتی شایسته ی تقدیر نیست و نمی توان آن ملت را ستایش نمود و از ویژگی یک ملت، یک رنگی دل های مردم آن است و این وحدت تحت لوای همدلی یک ارزش برتری است که یک ملت بزرگ می تواند در جهت رشد و پیشرفت معنوی داشته باشد و در پرتو وحی الهی جلوه های درخشانی داشته باشد. و دارای یک اندیشه و تفکر باشد و در ضمیرش یک آرزوی بزرگ نهفته باشد. و در سرنوشت او یک نوع جاذبه و کشش موجود باشد و عیار خوب و بد مردمان او یکی باشد. پس اگر آن ملت سوز حق در فکر خود نداشته باشد امکان ندارد که در درک و فهم خود به چنین تشخیص و تمیزی بین خوب و بد و حق و باطل دسترسی یابد.

ملت از یک رنگی دل ها ستی روشن از یک جلوه ی سیناستی
 قوم را اندیشه ها باید یسکی در ضمیرش مدعا باید یکی
 گر نباشد سوز حق در ساز فکر نیست ممکن این چنین انداز فکر

۷۹- همه موظف به تحکیم و تقویت ملت هستیم

هر کسی بایستی با تمام تلاش در نمود پیشرفت ملت خود بکوشد و باید بداند که اگر دست به کاری می زند بخاطر آن است که در داخل یک ملتی زندگی می کند. بهر حال پیکر و جان او از ملت است و ظاهر و باطن او را همین ملت تشکیل می دهد. و موجودیت قوم و ملت است که هویت واقعی او را بیان می کند و به دنبال فعالیت های گذشتگان او هم به تحرك و پویایی می رسد. و چون در رهگذر تحولات زندگی پخته و کارآمد شد آن فرد در معنی به صورت ملتی بزرگ جلوه خواهد کرد. و اگر از وحدت ظاهری برخوردار شد و استعداد های خود را به نمایش گذاشت کثرت و گوناگونی مردمان آن ملت او را به یک وحدت کلی که همه ی شکوهمندی ها را در بر دارد، می رساند. و هر کسی آب حیات از زمزم ملتی نخورد شعله های نغمه های عود وجودش فسرده خواهد شد.

فردیت (خود محوری، انزوا، گوشه گیری و مردم گریزی) ما را از مقاصد عالی دور می سازد. ولی گرایش به اجتماع هویت تاریخی ما را در خود ضبط دارد. و اگر محدودیتی برای انسان ایجاد می کند به خاطر آن است که با زندگی دستجمعی به آزادی و آزادگی برسد. چون اسیر قوانین قرار گیرد آهوی گریز پای او به ارزش و قداست می رسد و پر از مُشک و عنبر می شود.

پیکرش از قوم و هم جانش ز قوم	ظاهرش از قوم و پنهانش ز قوم
در زبان قوم گسویا می شود	بره ی اسلاف پویا می شود
وحدت او مستقیم از کثرت است	کثرت اندر وحدت او وحدت است
فرد تنها از مقاصد غافل است	قوتش آشفنگ را مایل است
چون اسیر حلقه ی آئین شود	آهوی رم خوی او مُشکین شود

به چه دلیل ملت از پیوند مردم شکل می گیرد؟ چون داستان این مهم سر در گم است. ما فردی را در یک جامعه و ملت می بینیم و او را مانند یک گل در یک چمن می بینیم. این فرد همان فطرت و شکل باطنی یک وحدت که در درون آن ملت و جامعه وجود دارد برخوردار است و برای آنکه حفظ شود بایستی استحکام آن انجمن از نظم و قانون باشد. این جمع او را در شاهراه زندگی می سوزاند و آماده و پخته می سازد و در آوردگاه زندگی موفق می دارد. در آن صورت مردم بهم خو می گیرند و چون دانه های تسبیح در یک رشته قرار می گیرند (وحدت در کثرت). و در نبرد زندگی یار و همکار یکدیگر می شوند و چون گرفتاری ها و مصائب فرا رسند همه با هم در دفع آن می کوشند.

در جماعت فرد را بینیم ما	از چمن او را چو گل چینیم ما
فطرتش وارفته ی یکتایی است	حفظ او از انجمن آرائی است
سوزش در شاهراه زندگی	آتش آوردگاه زندگی

۸۰- ملت با حضور صاحب‌دلی متحول می‌شود

اقبال فرد زیستی و زندگی تنهایی را ناکافی می‌داند و انسان را متمایل به جمع و اجتماع بشری به حساب می‌آورد. که فرد با این پیوستن می‌خواهد که افرینش و هنرکندی‌های جمع را بپذیرد و به نیازهای خود پاسخ گوید و در مسیر تعالی قرار گیرد. ولی تا رهبری معنوی و مدیریت دلسوز و کارآمد نباشد رشد کم‌معنوی که بر مبنای عشق و شوق است پدید نمی‌آید و اقبال آن صاحب‌دلی را که وجود و اهداف و نیاتش برای خداست و قصد تحول یک جامعه را دارد، اینگونه ترسیم می‌کند:

✚ خداوند متعال **صاحب‌دلی** را برای ملتی می‌فرستد، کسی که می‌تواند از حرف و شعاری دفتر وجودی ملتی را تکمیل کند.

✚ و خاک وجود او را **حیات تازه‌ای** بخشد.

✚ هر عنصر بی‌مایه‌ای **از نور تعالیم او** روشن می‌شود و نقش جدیدی می‌پذیرد.

✚ **با یک دم خود** صدها پیکر مرده را زنده می‌کند.

✚ **دوئی و دوگانگی** در فهم و نظر را برهم می‌زند و **وحدت** و یکی شدن را پدید می‌آورد.

✚ و نوعی **همگرایی** در زندگی اجتماعی بوجود می‌آورد.

✚ **نظر و دیدگاه جدیدی** را تأسیس می‌کند و در دشت خشکیده جامعه گلستان نظرات و تفکرات را بنا می‌نهد.

✚ **از حرارت سخنان** اوملتی مانند دانه‌های اسفند شوروشوق می‌یابند و هنگامه‌ها و غوغا پیاپی می‌کنند.

✚ این شرارها در درون آن ملت نفوذ می‌کنند و **شعله‌های انقلاب و تحول** را بر می‌فروزند.

✚ و **آنگاه از نقش پاها و قدم‌های مردانه‌ی او** خاک بینا می‌شود و ذره‌ها که ناپیدا بودند سینای وجود ما را روشن می‌سازند.

✚ **عقل عریان را سرمایه می‌دهد** و ناپاکی‌ها را از او می‌ستاند.

✚ به انسان‌ها می‌فهماند **که آزاد شده‌اند** و دیگر مانند این بتان برده و بنده نیستند.

✚ تا اینکه **آرزوهای بزرگ** را به او نشان بدهد و مردم را در یک آئین جدید و مترقی گرد آورد و مطیع سازد.

✚ **نکته‌های توحید و خداپرستی** را به او بیاموزد و رسم و آئین نیازمندی‌ها را به او یاد بدهد.

تا خدا صاحب‌دلی پیدا کند	کوز حرفی دفتری املا کند
دیده‌ی او می‌کشد، لب جان دهد	تا دوئی می‌ترسد، یکی پیدا شود
تازه انداز نظر پیدا کند	گلستان در دشت و در پیدا کند
از ترف او ملتی مثل سپند	بر جهد شور افکن و هنگامه بند

عقل عریان را دهد پیرایه ای بخشد این بی مایه را سرمایه ای
تا سوی یک مدعایش می کشد حلقه ی آئین به پای می کشد

۸۱- اوضاع زمانه ی مسلمین

اقبال که یک روشنفکر برجسته ی دینی است اوضاع و احوال ملل اسلامی را ناگوار می داند و با دید قوی و تجزیه و تحلیل واقع بینانه نقاط ضعفی که می بیند بیان می کند و بعنوان یک منتقد اجتماعی رفتار و سهل انگاری های آنان را در زمینه ی رشد و وحدت مورد نقد قرار می دهد و انتقادهای او از منظر آگاهی و ارائه ی رهنمود است نه ابراز تنفر و ناراحتی، و در این ارتباط اقبال آن مشکلاتی که مانع حرکت آگاهانه ی مسلمین شده و از غرب عقب نگهداشته است بر می شمارد:

✚ شما در زنجیر آداب و رسوم خود گرفتار هستید و پاگیر و زندانی شده اید و خود را محدود

نموده اید. و شیوه های کافری را برگزیدید و از روش ایمان و اسلام فاصله گرفته اید.

✚ وحدت که دستاویز نجات و رستگاری بود کنار گذاشتید و راه تفرقه و جدایی را در پیش

گرفتید

✚ و باید بدانید که اگر می خواهید هویت اسلامی خود را حفظ کنید چاره ای ندارید مگر اینکه

قرآن را بشناسید و بر اساس آن زندگی کنید.

ای گرفتار رسوم ایمان تو شیوه های کافری زندان تو

گرتو می خواهی مسلمان زیستن نیست ممکن جز به قرآن زیستن

اقبال که یک مسلم شناس است ارزش و قدریک مسلمان را به نیکی می داند و عظمت او را به او گوشزد می کند و راه واقعی و اصیل نجات را که دیدن، فهمیدن و رهروی عشق بودن و زانو زدن در مکتب مصطفی (ص) را بدو می آموزد:

دیدگاه و خواسته های جهانی تو، ای مسلمان، ای پیرو حق و حقیقت بر نیکی ها و زیباییهاست. ولی مواردی در تاریخ زندگی اجتماعی تو است که ترا ترسانده و از راه کعبه که توحید و پیامبر (ص) است دور انداخته است. جهان با همه ی شکوه مندی خود مشتت از غبار کوی توست و همه ی عالم افتخار می کند که روی واقعی حقیقت جویی ترا ببیند. همچون موج آتش با سرعت روزگار می گذرانی و انگار خوب تماشا نمودن، درک کردن و نتیجه گیری و استنباط را از دست داده ای. آیا واقعاً نگاهی هم به اطراف خود داری؟! رمز سوختن و در عشق ذوب شدن را از پروانه بیاموزید و در این حرارت عشق و محبت وجود خود را تعمیر کنید. و در درون خود طرح عشق جدیدی را ایجاد نمائید و پیمان جدیدی را با رسول خدا محمد مصطفی (ص) تازه گردانید.

ای فلک مشیت غبار کوی تو ای تماشگاه عالم روی تو

همچو موج آتش ته ی پا می روید تو کجا بهر تماشا می روی

طرح عشق انداز اندر جان خویش تازه کن با مصطفی پیمان خویش

اقبال که خود موج قویی از انقلاب و دگرگونی و تحرک است و به آینده ی مسلمانان نظر دارد این بار از گذشته و ارزش های اسلامی یاد می کند و مسلمانان را به نقش واقعی جهانی آنان آشنا می سازد. و از عشق و رمز

و رازی که در آن است سخن می گوید ، علی الخصوص در باره ی انتقاداتی که مانند ضربات تازیانه آدمی را بیدار می کند حرف هایی دارد. و واقعاً ما چقدر نیاز داریم به این بیدار باش ها!

۸۲- در گذشته و حال چگونه ایم!!

ما در گذشته ملتی بر پایه ی ایمان به خدا تأسیس نمودیم و از آن عواملی که موجودیت این ملت بزرگ اسلامی را تهدید می نمود دوری گزیدیم. ظاهراً ساقی دیرینه ساغر شکسته است و از عشق و شوق خبری نیست و دیگر آن یاران رسول خدا(ص) که همه ی وجودشان از عشق خدا سرشار بود نمونه ای دیده نمی شود! دوباره کعبه توحید را از بت هایی که ساخته ایم پر نموده ایم و کفر و باطل بر اسلام خواهی و دین باوری ما مسلط شده است. این بت ها نگذاشتند تا به اسلام راستین وفادار بمانیم و بجای آن به ثوری های بیگانگان روی آوردیم. پیران و دانایان ما که بایستی مرکز فهم و درک و آینده نگری باشند فقط مو سفید نموده اند و مورد مسخره ی کودکان شده اند! دل و حقیقت درون ما از نقش توحید بیگانه است و از صنم های هوسناک بتخانه شده است. هر کسی به لباس دین در آمده است و ادعایی دارد ، در حالیکه اینان دین فروشانی بیش نیستند. مرید و مرادی هدف آنان است ولی از ملت و سرنوشت آنان خبری ندارند! چشم ها مانند چشم عاشقان و دلبران بی فروغ شده است و سینه ها از احساس سعادت و خوشبختی مفلس گشته اند. آنانی که مردم را وعظ و نصیحت می کنند همانند صوفیان که باید عرفان و حقایق و زندگی را به آنان بیاموزند به دنبال منصب و مقام دنیایی هستند و این رفتارها که از مریبان یک جامعه سر می زند عظمت ملت اسلام را تحت الشعاع خود قرار داده است. دین گویان ما چشم به بتخانه دوختند و صاحبان نظر و فتوی به بیراهه می روند! دیگر امیدی به اینان نیست(اوضاع زمان اقبال) ، لازم است دست به تجربه ی جدیدی بزنیم . چون پیر و دانای ما این بار هم رو به عشق و عاشقی نهاده است.

کافر از ترک شعاع ملتیم	ما که در بان حصار ملتیم
بزم رندان حجازی بر شکست	ساقی دیرینه را ساغر شکست
خنده زن کفر است بر اسلام ما	کعبه آباد است از اصنام ما
سخره بهر کودکان کو شدن	پیر ها ، پیر از بیاض مو شدند
آه ازین سوداگران دین فروش	می شود هر مو دراز خرقة پوش
رخ سوی میخانه دارد پیر ما	چیست یاران بعد از این تدبیر ما

۸۳- اوضاع اسفبار مسلمین در آستانه قرن بیستم

اقبال اوضاع مسلمانان زمان خود را که در آغاز قرن بیستم میلادی بود اسفبار تصویر می کند یعنی درست آن اوقاتی که بشریت آهنگ رشد صنعتی و ترقی علمی داشت و تحولات و انقلابات دنیا را در بر گرفته بود مسلمانان به آینده چندان امیدوار نبودند و آنچه در ذیل می خوانید تفسیر و توضیح همین واقعیت تاریخی است. با این تفاوت که در عصر حاضر مسلمانان دارای تشکیلات اداری بهتری هستند و از منابع نفتی و نیروهای کارآمد انسانی وسیعی برخوردارند و با اتحاد و رفتار خود می توانند روی سیاست های جهانی تأثیر بگذارند . البته اقبال سخت نگران است که چرا مردان بزرگی ظهور نمی کنند تا چون موسی این مردم استعمار زده را از نیل حوادث روزگار عبور دهند مع الوصف بعضی از نکات این ابیات در واقعیت های زندگی مردم مسلمان وجود دارد:

آه و افسوس از آن قومی که از پا افتاده است و دوره انحطاط را طی می کند. قومی که سرور و سلطان از آن بوجود آمده است ولی کسی که درویش و دردمند باشد ندارد. تو داستان تأسف بار او را از من سؤال نکن. چون من چگونه داستان غم انگیز چنین قومی را برای شما بیان کنم. گریه ها و ناراحتی های زیادی چون گره در گلوی من گیر کرده است بهتر است که این قیامت در همان گلوی من در پیچ و تاب باشد. و به صوت و صدا تبدیل نشود. آخر چرا یک مسلمان در این کشور از خود و از استعدادها و هنرمندی های خدادادی خود ناامید است. عمرها و روزگاران گذشته است و ما مردمی را وارد صحنه زندگی ندیده ایم.

چنین مردمی به تدریج از اقتدار و نفوذ دین و شریعت گمان بد می برند و خودشان کاروان انسانی و حیثیت را راهزن هستند و به نابودی خود می پردازند!! حدود سه قرن است که این مردم (مردم لاهور مسلمان قبل از انقلاب و اسقلال هندوستان) خوار و زبون شده اند. افرادی که زنده اند و سوز و گداز و دردمندی ندارند و بزرگی و عظمت در درون احساس نمی کنند. از مشخصات این مردم افکار ارتجاعی و سست و پوسیده است. نهاد و طبیعت آنان پست و دون گشته است و ذوق و هنری از خود بروز نمی دهند و در مکتب درس معلم و ملای این مکتب ذوق و ابتکاری برای نجات این ملت دیده نمی شود. از زشتی و نابکاری اندیشه خوار و ذلیل شده است. افتراق و جدایی باعث بیزاری او گشته است. او اطلاعی از مقام و موقعیت و وضعیت رقت باری که در آن هست ندارد و بدنبال مردی که دارای ذوق و ابتکاری باشد و انقلاب در دلش موج بزند نیست.

در طبیعت او نیازی و صحبتی از یک رهبر خبیر و آگاه نیست در حالیکه مردم خسته و افسرده و ناامید و از پذیرش حق امتناع می کنند. این جامعه مثل برده ای است که صاحبش او را نمی پذیرد و رد نموده است! برده ای که بی چیز و مفلس و کلاه بردار و بی پرواست و ترسی از انحطاط ندارد. نه مال و دارایی دارد که سلطانی از راه برسد و آن را به غارت ببرد و نه در دل نوری و هدایتی کسب نموده است که شیطانی آن را بر باید بزرگ چنین قومی از لرد فرنگی و انگلیسی دستور می گیرد و مرید اوست هر چند که در ظاهر از بازید بسطامی عارف بزرگ سخن بگوید. آن شیخ به ما تعلیم داد که برای آنکه دین به رونق بیفتد باید در زیر سلطه انگلیس بمانیم و زندگی درست آن است که انسان از خودی و ابتکار محروم باشد تا زندگی سالم و آرامی داشته باشد. دولت و جامعه غیر خود را رحمت و مورد توجه قرار داد و سرانجام با علاقه و رقص هایی که به دور کلیسا نمود از این جهان کوچ نمود و دیگر از او خبری نیست.

آه زان قومی که از پا برفستاد	میرو سلطان زاد و درویشی نژاد
داستان او میرس از من که من	چون بگویم آنچه ناید درسخن
در گلویم گریه ها گردد گره	این قیامت اندرون سینه به
مسلم این کشور از خود ناامید	عمرها شد، با خدا مردی ندید
لاجرم از قوت دین بد ظن است	کاروان خویش را خود رهزن است
از سه قرن این امت خوار و زبون	زنده بی سوز و سرور اندرون
پشت فکر و دون نهاد و کور ذوق	مکتب و ملای او محروم شوق
زشتی اندیشه او را خوار کرد	افتراق او را ز خود بیزار کرد

تا نداند از مقام و منزلش	مرد ذوق انقلاب اندر دلش
طبع او بی صحبت مرد خبیر	خسته و افسرده و حلق ناپذیر
بنده ی رد کرده ی مولاست او	مفلس و قلاش و بی پرواست او
نی به کف مالی که سلطانی برد	نی به دل نوری که شیطانی برد
شیخ او گرد فرنگی را مرید	گر چه گوید از مقام بازید
گفت دین رارونق از محکومی است	زندگانی از خودی محرومی است
دولت اغیار را رحمت شمرد	رقص ها گگرد کلیسا کرد و مُرد

(دیوان اقبال، پس چه باید کرد، ص ۳۹۸)

۸۴- تقلید و اجتهاد

اقبال از فتنه هایی صحبت می کند که از جانب تمدن سرمایه داری غرب جهان اسلام را مورد تهدید قرار داده است بویژه در سرزمین هند که چکمه پوشان انگلیسی دیده می شدند انحطاط مسلمین بیشتر به چشم می آمد. در این دوران سخت و سیاه که عنصر تحرک و پویایی از عموم مردم سلب می شود و وحدت و همدلی در دیدگاه و عمل به تفرقه و نزاع منتهی می شود و ترس و هراس مردم را فرا می گیرد و بساط پیشرفت و رشد مادی و معنوی برچیده می شود و هیچگونه امیدی وجود ندارد که مایه ی سعی و فعالیت ملتی باشد. **این همان عصر انحطاط یک قوم و ملت است!**

در نظر اقبال برای آنکه این دوره ی دشوار با آسیب کمتری سپری شود و نیروها و انرژی ها در جهت مبارزه با دشمن و تفرقه متمرکز و جمع گردد بایستی رأی ها و اندیشه ها یکی باشند و با گذشتگان صالح از قوم، یک ارتباط نزدیکی برقرار نمود که حلقه ی میانی این عصر و مردم با عصر و زمان گذشته تقلید و پیروی از **بزرگان گذشته است.** و این عامل وحدت و اقتدار یک ملت در عصر انحطاط می باشد.

اجتهاد یعنی سعی و تلاش برای راهیابی به اموری که مشکلات جوامع اسلامی را بر طرف نماید. و راه رشد و ترقی را بگشاید. اگر این اجتهاد و راه جدید، مردم را از گذشته جدا نماید و در وحدت صفوف ملت خلل ایجاد کند مایه ی انحطاط و عقب گرد است و اگر در جهت کسب اقتدار گذشته باشد و مردم را در جهت مبارزه با مشکلات بسیج نماید در مسیر نقش آفرینی مثبت قرار می گیرد.

۸۵- در عصر انحطاط از پدران و سنت های گذشته خود تبعیت ننمائید

اقبال می گوید: در هنگامی که استوانه های مستحکم حیات یک جامعه بهم می ریزد و آن قوم دوران انحطاط و زوال را طی می کنند تقلید و پیروی از نظرات بزرگان گذشته ی آن جامعه را به ثبات بر می گرداند. پس بایستی در عصر انحطاط راه پدران خود را که مایه ی اتحاد ماست بشناسیم و پیروی نمائیم و این تقلید، جامعه ما را حفظ خواهد نمود. اقبال توصیه می کند که در زمان انحطاط و عقب گرد که مانند فصل خزان همه ی برگ های درخت هستی یک ملت فرو می ریزد ما نبایستی به امید آینده دور که شاید بهاری فرا رسد از استوانه های محکم جامعه که بزرگان و نخبگان آن هستند دوری نمائیم. حال اگر دریا را گم کرده ایم باید در صدد جبران آن ارزش هایی باشیم که از دست داده ایم. و آن جوی کم آبی که برای ما باقیمانده است محفوظ

نگهداریم و به خود متکی باشیم. شاید در این خویشتن داری ملی به سیل کوهستان ها برخورد نمائیم و آن جوی کم آب و باریک ما به رودی خروشان تبدیل شود.

مضمحل گردد چو تقویم حیات	ملت از تقلید می گیرد ثبات
راه آباء رو که این جمعیت است	معنی تقلید ضبط ملت است
بحر گم کردی زبان اندیش باش	حافظ جوی کم آب خویش باش
شاید از سیل قهستان برخورداری	باز در آغوش طوفان پروری

کسانی که محفل دیرینه و نام و نشان تاریخی خود را پریشان نمودید و شمع زندگی را در سینه ی خود خاموش کردید. نقش توحید و خدا باوری را در دل خود حکم نمائید و تثبیت کنید و چاره ی کار خود را در تقلید از پدران و گذشتگان خود بیابید. اجتهاد و خودمحموری و گرایش به نظرات گوناگون در زمان انحطاط، قوم را بر هم خواهد پیچید. بویژه اگر این راه حل ها از جانب علمایی باشد که از فهم و درک زمانه عاجزند و نظرات مؤثری ندارند. در این موقعیت اقتداء بر رفتگان، ما را بهتر حفظ می نماید. قوه تشخیص عقلانی پدران و گذشتگان ما از روی هوی و هوس نیست. چون آنان افراد پاک و خوش نیتی هستند که افکار و ایده هایشان آلوده به غرض ها و پلیدی ها نمی باشد. و افکار آنان مسائل باریک و مهم را درک می کند و در پرهیزگاری و احتراز از خطا و حرام به پیامبر اسلام (ص) نزدیک ترند.

ای پریشان محفل دیرینه ات	مرد شمع زندگی در سینه ات
نقشش بردل معنی توحید کن	چاره ی کار خود از تقلید کن
اجتهاد اندر زمان انحطاط	قوم را بر هم همی پیچد بساط
ز اجتهاد عالمان کم نظر	اقتدا بر رفتگان محفوظ تر
عقل آبایت هوس فرسوده نیست	کار پاکان از غرض الوده نیست
فکرشان ریسد همی باریک تر	ورع شان بامصطفی نزدیک تر

فصل دهم

روح یک ملت
روح یک ملت

۸۶- آئین یک ملت

یک ملت برای ادامه حیات خود نیاز به آئینی نو و متعالی دارد. که تار و پود ارتباطات آن را محکم گرداند و شبکه‌ی هستی و وجودی او را تکمیل و اداره کند. در نظر اقبال هر ملتی به قوانین خود زنده است و آئین درستی که یک مردمی را در مسیر بهروزی و کمال به حرکت در آورد **روح آن ملت** را تشکیل می‌دهد. که اگر این روح و حیات معنوی که عامل وحدت و پیوند آن مردم است نباشد اجزای مادی و معنوی و خاکی آن بزودی فرو خواهد ریخت. و از طرفی هستی و موجودیت مسلمانان به آئین بستگی دارد و آن آئین بی شک دین خاتم الانبیاء (ص) است. از طرفی آئین باعث وحدت و یکپارچگی و شکوهمندی یک مردم و ملت میشود مانند گل‌هایی که در کنار هم بسته می‌شوند و گلدسته‌ای را تشکیل می‌دهند. وجود ملت و آئین آن تمام صداها و مهارت‌های ملتی را ضبط می‌کند و اگر این حفاظت بعمل نیاید از صداها و غوغا و هیاهوی نامفهوم به گوش خواهید رسید. و همچنین در گلوی ما نفس‌ها مانند امواج هوا منتشر می‌شوند و چون این جریان هوا در داخل یک نی لبک بگذرد به صدای منظم که بیان‌کننده هویت انسانی ماست تبدیل میشود. و این آئین است که ملتی را به ارزش و شهرت و رشد می‌رساند.

ملتی را رفت چون آئین ز دست	مثل خاک اجزای او از هم شکست
هستی مسلم ز آئین است و بس	باطن دین نبی این است و بس
در گلوی ما نفس موج هواست	چون هوا پابند نی گردد نواست

وحدت و همگرایی و دور محور دین جمع شدن بزرگ‌ترین پیام و یادگار اقبال است و اگر برای وحدت مسلمین یک ارزش حیاتی که به سرنوشت و راه آینده آنان بستگی دارد اعتقاد تام دارد. و در جاهای گوناگون نظرات خود بدان می‌پردازد، او می‌گوید:

● بزرگ‌ترین اسرار دین در این است که حول یک آئین وحدت داشته باشیم و اگر چنین راهی را رفتیم نشانه‌ی فرزاندگی و همشمندی ماست.

● پس اگر اختلاف و تفرقه در بین صفوف و افکار ملت باشد و آنان را در مسیرهای گوناگون سرازیر نماید به قطع حیات سیاسی و اجتماعی می‌انجامد که بسیار دردناک است.

ای که از اسرار دین بیگانه‌ای	با یک آئین ساز اگر فرزانه‌ای
من شنیدم ز تباض حیات	اختلاف‌تست مقراض حیات

۸۷-قرآن آئین مسلمانی

کتاب های آسمانی توسط پیامبران برای یک زندگی انسانی آمده اند و قرآن متن صحیح و جامع دستوراتی است که بر آخرین فرستاده ی حق محمد مصطفی (ص) نازل شده است و در آن آئین یک زندگی مسلمانی از ابتدا تا انتها توضیح و تبیین شده است و مسلمانی بدون آن و رهنمودهای شگفت انگیز و محکم و استوار آن یک تلاش بیهوده و بی اثر است!

اهمیت قرآن و پیروی از آن در نظر اقبال به قدری مهم و دارای ارزش و قداست است که می گوید: **مسلمان زیستن بدون عمل به قرآن ممکن نیست.** آنگاه اقبال کسانی را که شناخت آیات قرآن را کنار گذاشته و به سیستم فکری غیر قرآن روی آورده اند مورد انتقاد قرار می دهد و می فرماید:

صوفی پشمینه پوش که از غزل ها و سخنان عاشقانه و تخیلی مست شده است. و از اشعار فخرالدین عراقی از عارفان قرن هفتم هجری آتش در دل دارد لذا آمادگی آن را ندارد تا با قرآن و کلمات و آیات حیاتبخش آن سازگاری پیدا نماید. تاج و تخت چنین افرادی، کلاهی است که بر سر دارند و حصیری است که در روی آن می خوابند و زندگی می کنند و به حداقل فقر و نیازمندی خو گرفته اند. و واعظان بجای آشنا نمودن مردم به حقایق قرآن و زندگی، افسانه و مطالب غیر واقعی و بی اساس را در ذهن مردم وارد می سازند گرچه در سخنوری فصاحت دارند و تأثیر می گذارند ولی از معنی و مفهوم رشد و پیشرفت و تحول و دگرگونی خالی هستند. دایره وعظ و خطابه محدود است و پیوسته از نوع احادیث صحبت می شود ولی از رهنمودها و راه حل های این زمانی آن احادیث بحثی به میان نمی آید. در حالیکه قرآن بعنوان یک کتاب، حقی بر گردن ما دارد که آن را نیک بخوانیم و از حقایق آن برای برای یک زندگی سعادت‌مندانه استفاده نمائیم و برای یک آئین محکم و قانون مستحکم در تحولات اجتماعی بکار گیریم.

گر تو می خواهی مسلمان زیستن	نیست ممکن جز به قرآن زیستن
صوفی پشمینه پوش حال مست	از شراب نغمه ی قوال مست
واعظ دست‌ان زن افسانه بند	معنی او پست و حرف او بلند
از تلاوت بر تو حق دارد کتاب	تو ازو کامی که می خواهی بیاب

مسلمان از یک آئینی زنده است و پیکر ملت اسلام از پیروی قرآن به حیات واقعی خود ادامه می دهد. ما در برابر قرآن مانند خاک هستیم که حیات و روح این قالب خاکی قرآن است که مانند یک دل آگاه در این پیکره ی خاکی قرار دارد. اگر به رشته ی محکم قرآن دست آویزیم به حبل الله و عنایت الهی رسیده ایم. و اگر مانند گوهر در رشته ی آن وارد نشویم و در کنار هم قرار نگیریم بزودی پراکنده خواهیم شد و هویت مسلمانی خود را گم خواهیم نمود.

از یک آئینی مسلمان زنده است	پیکر ملت ز قرآن زنده است
ما همه خاک و دل آگاه اوست	اعتصامش کن که حبل الله اوست
چون گهر در رشته ی او سفته شو	ور نه مانند غبار آشفته شو

علاقمندی اقبال به امام حسین (ع) که قیام جاودانه ی کربلا را بر علیه استبداد یزید بر پا نمود و حقانیت دین اسلام و نجات و آزادی ملت مسلمان را بر عالمیان معلوم نمود بسیار زیاد است و لذا اقبال راه امام حسین (ع) را در حماسه ی عاشورای حسینی راه قرآن می داند که همان رمز و راز حقایق قرآنی است. از طرفی قرآن فقط در خواندن و قرائت هویدا نمی شود بلکه در عمل و کردار مسلمانان مشخص می گردد و سرور و سالار شهیدان کربلا به این جامعیت در عمل به قرآن رسیده است ولذا بزرگ ترین الگوی آزادیخواهان می باشد.

رمز قرآن از حسین آموختیم ز آتش او شعله ها اندوختیم

آئین و سرتمکین مسلمانان قرآن است. قرآنی که زنده و حکیم است و سخنان حکمت آمیز آن لایزال و قدیم است. نسخه ای از اسرار تکوین حیات است که می تواند جوامع بی ثبات را به ثبات و پایداری برساند. در سخنان قرآن شک و تردید و تبدیل و تغییری اتفاق نمی افتد و آیاتش روشن و آشکار است. هر خامی را پخته و آگاه می سازد. و جام جهان نمای جمشید در برابر آن ناچیز و شکننده است. هر اسیری را آزاد می سازد و تمام حصارهایی که آدمی را در خود محدود و محصور نموده است خلاص و رها می کند. آخرین پیام الهی است که از پیامبر خدا(ص) که رحمتی برای مردم جهان است آورده شده است.

و هر نارجمندی از آیات او ارجمند می شود و از عبادت و طاعت خدای متعال انسان را سربلند می کند. تمام گرایشاتی که مانع رشد دین شده بودند بر اساس مطالعه و راهنمایی های قرآن به رهبری در جامعه رسیدند و از کتاب خدا علم ها فراگرفتند و کتاب ها نوشتند. و کسانی که بیراهه می رفتند با چراغ قرآن به صد تجلی در علوم و فنون نائل آمدند. باید توجه نمود که این قرآن سرمایه ی تمام آرزوهای ماست که بایستی در سینه عقل و فکر اطفال و فرزندان ما قرار گیرد.

زیر گردون سرتمکین تو چیست؟	تو همی دانی که آئین تو چیست؟
حکمت او لایزال است و قدیم	آن کتاب زنده قرآن حکیم
بی ثبات از قوتش گیرد ثبات	نسخه ی اسرار تکوین حیات
بنده را از سجده می سازد سر بلند	ارج می گیرد از او نارجمند
صد تجلی از علوم اندر دماغ	دشت پیمایان ز تاب یک چراغ

اقبال به لحاظ ارزشی که برای مساوات در برابر قانون قائل است و از نبودن مساوات در جامعه اسلامی رنج می برد، معتقد است که در برابر قانون **بنده و مولا یکی** است و هیچگونه تبعیضی وجود ندارد. درحقیقت **مساوات** واقعی را می توان از اجرای احکام و آیات قرآن بدست آورد. امروزه با نگاهی به جوامع اسلامی اقشار فقیر و غنی دیده می شوند و اگر امکانات و قوانین لازم برای رشد همگان وجود داشته باشد و برنامه ریزی دولتی و خصوصی در جهت تقویت طبقات کم در آمد قرار گیرد اقتصاد جامعه به تعادل روی می آورد و قرآن و سنت رسول گرامی اسلام (ص) در تحقق این موضوع تأکید دارند و عدالت اجتماعی برای رسیدن به این مساوات است.

پیش قرآن بنده و مولا یکی است بویا و مسند دیا یکی است.

۸۸- اسرار شریعت محمدی

شریعت برنامه ی زندگی است. و مجموعه ی احکامی است که از قرآن ، سنت ، عقل و اجماع (البته در نزد فقهای مذاهب اسلامی در منابع فقه غیر از قرآن و سنت ، تفاوت هایی است) اخذ می شود و عالمان دین بر حسب مقتضیات زمان و مکانی که در آن هستند برنامه ی عملی دین را تبیین می کنند و جامعه ی اسلامی با شریعت و انجام آن شناخته می شود و اقبال بر اساس شناختی که از شریعت دارد و آن را برای مسلمانان مفید می داند و اطمینان می دهد که در باطن آن نور هدایت زندگی وجود دارد. و گوهری است که خدا ساخته است و ظاهر و باطن آن ارزشمند است. شریعت همان علم حق است و اصل سنت پیامبر (ص) جز محبت چیز دیگری نیست. و شریعت فرد را از نردبان یقین بالا می برد تا مرحله ی مقامات عالی شناخت و دانایی پخته می سازد. در علم شریعت قدرت است و معجزه ی ید و بیضای موسی را دارد. و شریعت سرّ اسلام است و آغاز و انجام آن می باشد.

در شریعت معنی دیگر مجو غیر ضو در باطن گوهر مجو

علم حق غیر از شریعت هیچ نیست اصل سنت جز محبت هیچ نیست

نظام زندگی دارای واقعیتی است که به ما می آموزد که بایستی در خطرها زندگی کنیم. و شریعت نوعی آمادگی در ما بوجود می آورد تا در مقابل شعله های آتش جنگ و فتنه مقابله کنیم و حتی دهان سنگ را بشکافیم. قدرت تو را می آزماید و لذا کوه الوند را در پیش روی تو قرار می دهد. و آنگاه به تو می گوید که کوه الوند را از حرارت و گرمای وجود خود ذوب گردان. اگر مثل گوسفند لاغری ظاهر شوی ، توان در افتادن با شیر را نداری! شارع می خواهد که تو قوی باشی. و از عمل نمودن به شریعت اعصاب و روان تو را مثل آهن محکم سازد. اگر خسته باشی استوار می شوی و مثل کوهسار پخته می گردی. دین پیامبر اسلام دین حیات است و شریعت او آئین حیات را تفسیر می کند. و خلاصه شریعت زنگار وجودی ما را از ما می زداید.

شرع می خواهد که چو آبی به جنگ شعله گردی و اشکافی کام سنگ

آزماید قوت بازوی تو می نهد الوند پیش روی تو

باز گوید سرمه ساز الوند را از تف خنجر گداز الوند را

نیست میانش ناتوانی لاغری در خور سر پنجه ی شیر نری

هست دین مصطفی دین حیات شرع او تفسیر آئین حیات

۸۹- اسرار شریعت

برای درک اهمیت و تأثیر و نقش اجرای شریعت در زندگی فردی و اجتماعی باید به حقیقت توجه شود که آدمی در این جهانی که خیر و شر دارد دانش و حکمت او خام و نپخته است و کاری که انجام می دهد به انتهی نمی تواند برساند. کسی بطور دقیق نمی داند که نتیجه کار زشت و خوبی که انسان می کند چیست؟ و یا نمی داند که جاده هموار و راه درست از راه نادرست کدام است؟ در اینجا است که نقش شرع که از اعماق حیات برمی خیزد مشخص می شود که با روشنی احکام خود تاریکی های کائنات را روشن می کند. اگر انسانها موارد حلال و حرام شریعت را بدانند تا قیامت نظامشان پخته خواهد ماند و زیانی نخواهند دید. البته همه این کارها از عهده فقیهان بر نمی آید باید با نگاه جدی به آن پرداخت.

احکام شریعت بر عدالت و تسلیم حق بودن و رضای او را طلبیدن مبتنی است. و می دانیم که از فراق و دوری است که سینه انسان گداخته و ناراحت می شود. و چون شریعت مورد حمایت قرار نگیرد تو هم نخواهی ماند. و از جدایی گر چه جان انسان به لب می رسد ولی به وصل خداوند کمتر فکر کن و بیشتر رضای او را بدست آور. حضرت مصطفی فرمودند که رضای خدا را بدست آورید و در انجام احکام دین جز رضای خدا چیز دیگری نباید مورد علاقه و توجه باشد.

و باید دقت شود که تخت جم در زیر حصیر کهنه پنهان است و از طریق فقر و نیاز به شاهی و شوکت می توان رسید که از علامات رضای الهی است. شما باید احکام اجرایی را از سلطان بگیری و در باره آن ناله سر ندهید. و در روز میدان جنگ دیگر جایی برای قیل و قال وجود ندارد. تا آنجاییکه برای شما ممکن است به حکم آن پشت نکند. از طریق شریعت به بهترین استحکام نائل آئید. و به ایمانی که به ابراهیم داده شده است برسید.

آدمی اندر جهان خیر و شر	حکمتش خام است و کارش ناتمام
کس نداند زشت و خوب کار چیست؟	جاده هموار و ناهموار چیست؟
شرع بر خیزد ز اعماق حیات	روشن از نورش ظلام کائنات
گر جهان داند حرامش را حلال	تا قیامت پخته ماند این نظام
نیست این کار فقیهان ای پسر	با نگاهی دیگری او را نگر
حکمش از عدل است و تسلیم و رضا	بیخ او اندر ضمیر مصطفی است
از فراق است آرزوها سینه تاب	تو نمایی چون شود او بی حجاب
از جدایی گر چه جان آید به لب	وصل او کم جو رضای او طلب
مصطفی داد از رضای او خبر	نیست در احکام دین چیزی دگر
تخت جم پوشیده زیر بوریا است	فقر و شاهی از مقامات رضاست
حکم سلطان گیر و از حکمش منال	روز میدان نیست روز قیل و قال
تا توانی گردن از حکمش مپیچ	تا نه پیچد گردن از حکم تو هیچ
از شریعت احسن التقویم شو	وارث ایمان ابراهیم شو

(پس چه باید کرد ص ۴۰۲)

۹۰- راه عملی شریعت چیست؟

ای کسی که دارای صفات نیکویی هستی پس طریق انجام شریعت چیست؟ به این معنی است که انسان بتوان شریعت را در اعماق حیات ببیند. اگر بطور آشکار و شفاف اسرار و ارزش دین را می خواهید تنها به اعماق ضمیر و درون خود مراجعه نمایید. اگر شما صاحب این نگاه و توان تجزیه و تحلیل نداشته باشید دین شما از روی جبر خواهد بود. و در انجام این دینی که بطور عمیق آن را نشناختید شما را از خدا دور می گرداند. تا زمانی که انسان حق را به شکل آشکاری نبیند به اختیار خود نمی تواند بدان عمل نماید.

اگر شده یک بار هم به درون خود به بررسی دقیق پرداز. و مرد حق باش و ظن و گمان و تخمین را کنار بگذار. تا بتوانی ببینی که زشتی و خوبی کار تراز چیست؟ و در این پرده های پنهان اسرار چه چیزی وجود

دارد. هر کسی نصیبی از سر نبی داشته باشد از جبریل هم می تواند نزدیک شود. ای کسی که آگاه به قرآن هستی تا کی در حجره درس خود باقی مانده ای! باید اسرار دین را فاش کنی و نکات مهم آن را بیان کنی. و این نکته مهمی است که اگر با درک حقیقت به شریعت عمل شود کسی محتاج دیگری نمی شود.

در مکتب درس بعضی ها سخنانی می گویند و توجیهاتی دارند که مومنان بر اساس آن تفسیرها از اسرار و نکات دین چیزی نمی فهمند!! اگر قومی به تفسیر و رأی خود به سراغ دین و شریعت برود خواهد مرد. و آنگاه آتش عشق و تحرک دین در ضمیر او خاموش خواهد شد. من صوفیان با صفا را دیده ام و شیخ مکتب را به تجزیه و تحلیل نشسته ام. عصر من پیغمبری را هم خلق نموده است. آن کسی که در قرآن فقط خود را می بیند و به حقیقت آن پی نبرد. کسانی که در قرآن دانا و با خبر هستند ولی در شریعت و فهم احکام الهی کم سواد و دیدگاه عمیقی ندارند. عقل و قوه تشخیص و نقل احادیث نبوی دکان نان و سوداگری آنان شده است. از این پیروان موسی که معجزات ید و بیضای ندارند امید خیری نیست. کار ملت ها و اقوام گوناگون جهان موقعی درست و نظم می گیرد که در عمل خود را نشان دهد.

پس طریقت چیست ای والا صفات	شرع را دیدن به اعماق حیات
فاش می خواهی اگر اسرار دین	جز به اعماق ضمیر خود مبین
گر نبینی دین تو مجبوری است	اینچنین دین از خدا مهجوری است
بنده تا حلق را نبیند آشکار	بر نمی آید ز جبر و اختیار
تو یکی در فطرت خود غوطه زن	مرد حق شو بر ظن و تخمین متن
تا بینی زشت و خوب کار چیست؟	اندر این نه پرده اسرار چیست
هر که از سر نبی گسیرد نصیب	هم به جبریل امین گردد قریب
ای که می نازی به قرآن عظیم	تا کجا در حجره می باشی مقیم
در جهان اسرار دین را فاش کن	نکته ی شرع مبین را فاش کن
کس نگردد در جهان محتاج کس	نکته شرع مبین این است و بس
مکتب و ملا سخن ها ساختند	مؤمنان این نکته را شناختند
زنده قومی بود از تأویل مرد	آتش او در ضمیر او فسرده
صوفیان با صفا را دیده ام	شیخ مکتب را نکو سنجیده ام
عصر من پیغمبری هم آفرید	آنکه در قرآن به غیر از خود ندید
هر یکی دانای قرآن و خبر	در شریعت کم سواد و کم نظر
عقل و نقل افتاده در بند هوس	منبرشان منبر کاک است و بس
زین کلیمان نیست امید گشود	آستین های بی ید و بیضا چه سود؟
کار اقوام و ملل ناید درست	از عمل بنما که حق در دست تست

(پس چه باید کرد ص ۴۰۲)

۹۱- میراثداری بنی اسرائیل (امت موسی)

داستان قوم بنی اسرائیل که از فرزندان یعقوب (اسرائیل) فرزند اسحاق می باشند و در تورات بطور مفصل آمده است و در قرآن از بنی اسرائیل در آیات گوناگون یاد می شود و شخصیت تاریخی و اعمال و گرایشات فکری آنان را مورد نقد و بررسی قرار می گیرد و آنها را برای مسلمانان و آینده ی آنان مایه ی عبرت می داند. در حقیقت سوره ی یوسف در قرآن آشنا شدن و ورود بنی اسرائیل از کنعان به مصر را نشان می دهد که سرانجام در عصر موسی ، فرعون وقت مصر ، بنی اسرائیل را تحت فشار قرار می دهد و موسی آنان را از دریای نیل عبور داده و به صحرای سینا می رساند.

تاریخ رنج های بنی اسرائیل و رهایی آنان از دست فرعونیان و عبور از نیل شنیدنی است. و سراسر عبرت آموز است و اقبال به این بخش از تاریخ قوم یهود که در لوای رهبری الهی موسی راه نجات را یافتند اشاره می کند و از ملت مسلمان می خواهد که مانند آنان با گذشته ارتباط داشته باشند و ارزش های دینی و کهن خود را که یادگار پدران آنان است از دست ندهند.

در چند قرن اخیر بعد از رنسانس در اروپا و کشف قاره ی آمریکا ، یهودیان که روح سامری و دنیاطلبی داشتند بر امواج سرمایه داری غرب سوار شدند و این گوساله ساخته شده تخیلی و پر زرق و برق را با شیر ماتریالیسم رشد دادند و با تکنولوژی و فناوری مدرن امپراتوری شرکت های چند ملیتی را بنا نهادند و دروازه های کشور های جهان را درنوردیدند و اکنون با سیستم های خطرناک مخفی کاری و سازمان های مخوف جاسوسی و اطلاعاتی و اپراتوری تبلیغاتی دروغ و فتنه مانع رشد مردم در جهان در حال پیشرفت شده اند. و جهان را بازیچه ی تفکرات و نظرات مادی خود قرار داده اند و بجای آنکه دستاورد های تلاش های مردمی و انسانی در خدمت بشریت بر اساس عدالت و آزادی و رشد قرار گیرد در انحصار افراد خاص در جهان گردیده است.

البته صهیونیسم سیاسی که سردمداران این فتنه ها و ترفندها هستند با مردم یهود که با تلاش و زحمت در دنیا ملت های گوناگون زندگی می کنند متفاوتند و شاید خود آنان از این روح سرگردان ماتریالیستی و نژادپرستی به تنگ آمده باشند!! دنیای مسیحی که با روح انجیلی تمدنی در اروپا را بنا نهاد اکنون با این طرز فکر ها جهان را به سوی خلأ معنوی و بحران و جنگ و تفرقه پیش می برد!!

البته رحلت اقبال قبل از ایجاد حکومت غاصب اسرائیل و حوادث غم انگیز فلسطین اشغالی است و اقبال از نقشه های یهود بین الملل که قصد تسخیر بیت المقدس و تأسیس حکوت یهود در دل سرزمین های مسلمانان را داشته اند شاید اطلاع کاملی نداشت و صرفاً یهود را بخاطر استقامتی که در طول تاریخ داشتند و ارزش های بجا مانده از موسی و تورات را حفظ نموده اند مورد عبرت می داند و بس!

عبرت از احوال اسرائیل گیر	پیکرت دارد اگر جان بصیر
سختی جان نزار او نگر	گرم و سرد روزگار او نگر
سنگ صد دهلیز و یک سیمای او	خون گران سیراست در رگ های او
یادگار موسی و هارون نمرد	پنجه ی گردون چو انگورش فشرد

زانکه چون جمعیتش از هم شکست جز به راه رفتگان محمل نیست

اقبال ادامه می دهد: در جهان امروز آن چیزی که اهمیت دارد داشتن جامعه و مرکزیت است. و اگر نگاهی به مکه و بیت الحرام داشته باشیم به این حقیقت می رسیم . ای مسلمان روشن ضمیر! از آینده نگری های امت موسی عبرت گیرید و شما هم طرح درستی از آینده خود ترسیم نموده و تلاش نمائید. بنی اسرائیل از مصر زمان موسی خارج شد و در صحرای سینا سرگردان گردید ولی رشته ی جمعیت و وحدت خود را از دست نداد. این قوم در آغوش پیامبران رشد نمود و از اسراری که آنان می دانستند آگاه شدند. روزگار سیلی محکمی بر بنا گوش آنان نواخت و زندگی در چشمان آنان خون گشت. اکنون این قوم آن ناراحتی های گذشته را ندارد.

ای مسلمانان وضعیت شما مانند آن گل غریب و تنها ست که آشیانه و هویت خود را گم نموده است ولی زبان بیان

این غریبی و بی سر و سامانی را ندارد!!

فصل یازدهم

اصول وحدت جامعه اسلامی



۹۲- طرح وحدت در اسرار و رموز خودی

اقبال یک اندیشمند آرمانگرای دینی است. و در افکار بلند خود جایگاه تشکیل یک جامعه پیشرو را بطور دائم تذکر می دهد و طرح آن را ترسیم می کند. در ذهن و قلب اقبال که آگاه و دانا به واقعیت های تاریخی است تحولات اصلی جهان کنونی ریشه در همت و اعتقادات و خلاصه در تمدن اسلامی دارد که مسلمانان در سراسر جهان برای پی ریزی آن تلاش زیادی انجام داده اند و دنیای غرب بعد از برخورد با آنان و بویزه در جنگ های طولانی صلیبی بدان رسیده است. اساس تمدن اسلامی چه در گذشته و حال بر استقلال و رشد انسان و عبودیت اوست نه استعمار و به خدمت گرفتن او برای توسعه و کسب اقتدار بیشتر. در حالیکه اساس تمدن غرب بر سلطه است و اگر غرب روزی از این برتری طلبی و زیر یوغ استعمار بودن دیگر کشورها رها شود بنیان تمدن او خواهد فرو ریخت!! ولی برعکس رشد تمدن اسلامی بر رشد و تقویت استعداد های انسانی استوار است و بهره گیری و به بردگی گرفتن فرد و جامعه در روند آن کاملاً مردود است!! و مفهوم **لا اله** همین است که اقبال در جای جای گوناگون دیوان خود به تشریح آن پرداخته است.

اقبال بعنوان یک جامعه شناس که اساس و رشد و انحطاط یک جامعه را می داند و خطرات و آسیب هایی را که آن را تهدید می کند به همه نشان می دهد ولی خود بعنوان یک جامعه ساز جامعه نمونه و بیضاء را معرفی می کند و به ارکان و اصول آن در کتاب های مثنوی اسرار و رموز خودی ترسیم می نماید. بزرگ ترین و برترین سروده که خلاصه افکار و راه حل ها و شکل حکومت اقبال بر اساس خودی در آن آمده است همین سروده است. که در سن چهل سالگی منتشر نموده است.

در مثنوی اسرار و رموز خودی اقبال به معرفی شخص و وظائف و تربیت و آرمانهای آن در یک جامعه نمونه می پردازد. و همه تجربیات خود را در این مورد به میدان می آورد و به جمع بندی می پردازد. و از جانی در مثنوی رموز بی خودی که چند سالی بعد از مثنوی خودی سروده شده است شکل یک جامعه مسلمانی را نشان می دهد و اقبال در این تحلیل همان جامعه ای که پیامبر می خواسته است و در قرآن آمده است بیان می کند. و برای رشد و ترقی آن اعلام آمادگی می نماید و همه علاقه و محبت و تلاش خود را برای شناساندن آن بکار می گیرد و لذا در همه نوشته ها و بیانات و سروده های شعری بطور علی الدوام به خودی و به دنیای آن که همان جامعه نمونه و جامعه خاتم و کامل است می پردازد. و هر آنچه را که باعث دوام و بقای آن می شود ذکر می کند و آن مطالب ارزنده را به شکل اصول و قواعد که باید تحقق یابد می آورد در جمع بندی بین اصول دو مثنوی این نتایج حاصل می شود:

۹۳- اصول استحکام یک جامعه

در مثنوی اسرار و رموز خودی و در بخشی دیگر به نام رموز بی خودی، اقبال برای تبیین و تشریح چهار چوب اعتقادی و فلسفی خود به اصول و نتایجی می رسد که می توان بطور خلاصه آنها را در ۲۴ اصل اینگونه دسته بندی نمود:

- ❖ اصل نظام جهان بر محور خودی است و ادامه حیات پدیده ها و هستی موجودات عالم به استحکام و پابرجایی خودی استوار است.
- ❖ بر پایی و تداوم خودی بستگی به خلق نمودن و تولید و ابتکار و نو آوری دارد و این بالندگی در خودی یک اصل بنیادی و محوری است.
- ❖ خودی از عشق و محبت تقویت می شود و استحکام می یابد
- ❖ محوریت خودی را در معرض سؤال قرار ندهید که نشانه ی ضعف و ناتوانی است چون خودی با سؤال و خواستن و تمنا از دیگران به سستی و ناتوانی در می گراید و کارآیی خود را از دست می دهد.
- ❖ وقتی خودی در انسان از عشق و محبت نیرو گیرد به سرمایه و توانایی عظیمی تبدیل می شود که می توان با آن بر همه ی پدیده های آشکار و پنهان جهان هستی آگاهی و سیطره پیدا نمود.
- ❖ خودی را کسانی نفی می کنند که جامعه آنان توسط قدرتمندان ضعیف شده اند ولی آنها می خواهند با روش های پنهانی در درون کالبد تشکیلات زورمندان نفوذ یابند و به تدریج نابودشان سازند.
- ❖ باید روح عرفان و تصوف و مسیر ادبیات اسلامی از میدان جاذبه های افکار افلاطونی که همان نفی خودی و ترک اقتدار و شکوه مندی است پرهیز نماید.
- ❖ تربیت و خودسازی بر اساس فلسفه ی تربیتی خودی، در سه مرحله صورت می گیرد:
 - اطاعت
 - ضبط نفس
 - نیابت الهی
- ❖ ملتی می تواند به حیات خود ادامه دهد که ارکان استحکام یک ملت را بشناسد و بدان پایبند باشد.
- ❖ هدف اصلی حیات جامعه ی مسلمین ارزشمند نمودن توحید و خداپرستی است و لذا جهاد اگر برای تسخیر ممالک دیگر باشد در اسلام حرام است.
- ❖ در تجزیه و تحلیل این دو نکته :

✚ ملت از اختلاط افراد پدید می آید

✚ تربیت و خودسازی یک ملت با آئین نبوت امکان پذیر است

- ❖ ارکان اساسی ملت اسلامی بر دو رکن استوار است:
- ♣ رکن اول: توحید
- ♣ رکن دوم: رسالت
- ❖ ناامیدی، اندوهگینی و ترس، ریشه همه‌ی انحرافات و مانع بزرگ یک زندگی سالم است در حالیکه توحید می‌تواند این کژی‌ها را از جامعه‌ی مسلمین دور نگهدارد.
- ❖ از آنجائیکه پایه‌های تأسیس ملت اسلام بریکتاپرستی و رسالت حضرت ختمی مرتبت(ص) استوار است پس نهایی در دعوت و گسترش نخواهد داشت و محدود در یک سرزمین خاص نخواهد بود.
- ❖ ملت محمدی که می‌خواهد جامعه‌ی اسلامی را بنا نهد در یک زمان خاصی محدود نمی‌شود چون دوام آن به ما وعده داده شده است.
- ❖ یک جامعه و ملت بدون داشتن یک آئین و قوانین مدون پایداری ندارد و آئین ملت اسلام قرآن است.
- ❖ وقتی جامعه دستخوش انحطاط و عدم رشد است تقلید بر اجتهاد مقدم است.
- ❖ سیرت و باطن یک ملت موقعی تکامل خواهد یافت که از آئین الهی پیامبران تبعیت نماید.
- ❖ خصال و سیرت نیک برای ملت اسلامی با پیروی از اخلاق و آداب محمدی امکان پذیر است.
- ❖ حیات و تداوم وجود یک ملت مربوط به داشتن مرکزی است و مرکز امت اسلامی بیت الله الحرام است.
- ❖ پیوند و الفت بین مسلمین موقعی محکم تر خواهد شد که توحید و خداپرستی نصب العین آنها قرار گیرد و حفظ و نشر دین اسلام هدف عالی آنان باشد.
- ❖ زندگی یک ملت موقعی اهمیت و ارزش خواهد یافت و به توسعه و گسترش خواهد رسید که قادر به تسخیر نیروها و توانایی‌های طبیعت باشد.
- ❖ جامعه‌ای که می‌یابد و به پیشرفت و ترقی دست خواهد یافت که مانند یک فرد احساس به خود آمدن داشته باشد و ارتباط خود را با گذشته تاریخی قطع ننماید و با نوآوری‌های جدید در تکمیل و تقویت آن کوشا باشد.
- ❖ بقای انسان وابسته به مادران است و احترام به بانوان اسلامی در تقویت این بقا تأثیر بسزایی خواهد داشت. فاطمه‌ی زهراء عالی‌ترین الگوی تربیتی برای زنان مسلمان است.

فصل دوازدهم

همبستگی با کشورهای عربی

همبستگی با کشورهای عربی



۹۴- اقبال عظمت گذشته اعراب مسلمان را به آنان تذکر می دهد

از مجموعه نظرات اقبال در دیوان شعری او اینگونه بر می آید که او به اتحاد با اعراب بسیار می اندیشیده است. و تصور می کرده است و یا در آرزوهای او بوده است که روزی کشورهای عربی به کمک مسلمانان چون او بیایند. ولی ارتباطی که بین غرب و سران اعراب و قبائل وجود دارد او را نگران می سازد. و هشدار می دهد واز آنان می خواهد که بخش مهمی از مسلمانان که بر روی ثروت غنی نفت زندگی می کنند و از آن مهمتر حرمین شریفین مکه و مدینه (حجاز) که مراکز اسلام است و در سرزمین آنان واقع است فریب غرب را نخورند و در دام ترفندهای آنان نیفتند و در جمع مسلمانان در جهت اتحاد با آنان بکوشند. غافل از آنکه این کشورهای عربی پس از جنگ جهانی دوم در کنار دولت جعلی تازه تأسیس اسرائیل که بر سرزمین و قبله اول مسلمانان بنا شده است شکل گرفته و غرب تا کنون در هر لحظه به تسلط خود بر این حکومت های پوشالی منطقه که هیچکدام با آراء مردمی روی کار نیامده اند ادامه می دهد و آنان نه تنها در سبک حکومت به مشارکت مردم توجه ای ندارند و در مدل حکومتی هنوز به شکل امیرنشین و وابسته، سیستم حکومتی خود را تنظیم نموده اند دست در دستان استعمارگران دارند و هر روز از مسلمانان و سرنوشت آنان دور می شوند!!

اقبال می گوید شما اعراب برای اولین بار صدای قرآن و آیات مبارک آن را شنیدید و در رکاب رسول خدا برای آزادی انسان ها سختی کشیدید و جنگ ها نمودید و مثل شمشیر برنده بودید و سلسله ساسانیان و کشور باستانی روم را شکست دادید و تا دریای مدیترانه حکومت اسلامی را گسترانیدید و چون با آن سوابق درخشان که باید یک امت عادل و نمونه را تشکیل دهید به نقش و رسالت خود آشنا شوید و با مسلمانان دیگر دست دوستی و اتحاد و یکرنگی دراز کنید تا جهان هم پیام اسلام را بشنود و راه هدایت یابد و هم مسلمانان که امروز مورد هجوم استعمارگران هستند نجات پیدا کنند و سر و سامانی بیابند.

ولی افسوس که این سخنان اقبال از اعراب نادرست از آب در آمده است. چون اقبال دید که اعراب از دوستان نزدیک انگلیس و اروپا هستند و دستان آنان در دستان صهیونیسم بین المللی است و حتی در ایجاد اسرائیل و تقویت آن در پشت پرده سیاست های پنهان همکاری و همفکری داشته اند سخت آزرده خاطر می شود و از سروده ای او واژه های جگر تاب به مشام می رسد و اعراب را صادقانه و از روی دلسوزی نصیحت می کند به لحاظ عظمت بدست آمده گذشته راه آینده را گم نکنند و از امت بزرگ محمدی که امت خاتم و نمونه و عادل است و او آن را ملت بیضاء می داند جدا نشوند.

۹۵- عملکرد وارونه سران وابسته اعراب

اکنون که ۲۰۱۳ میلادی و ۱۴۳۴ قمری و ۱۳۹۲ شمسی است از روی بصیرت نگاه کنید که مسلمان کشتی توسط نقشه های غرب و صهیونیست ها و به کمک عمال و کارگزاران آنان در سراسر دنیا به راه افتاده است. و از آن بدتر تحریک و آموزش گروهی از جوانان فریب خورده مسلمان به نام تکفیری و سلفی که غیر از افکار غلط خود بقیه گرایشات فقهی در جهان اسلام را انحرافی تلقی می کنند برای کشتن مسلمانان و تفرقه بین آنان به کشورهای مسلمان گسیل می شوند که نه تنها بسوی اتحاد نیامده اند بلکه برای ایجاد امنیت حکومت غاصب اسرائیل حاضر به همه نوع همکاری هستند و دوام خود را به دوام اسرائیل پیوند زده اند. اسرائیلی که به هیچکدام از تعهدات خود عمل نمی کند و آورگان فلسطین را به سرزمین آباء و اجدادی خود راه نمی دهد و در زمین های اشغالی علی رغم فشارهای بین المللی برای تازه واردان یهودی سراسر دنیا خانه می سازد. و به جنایاتی دست می زند که بشریت شرمنده اقدامات غیر انسانی آنان است!!

این ها که گفتیم مربوط به سران کشورهای عربی است ولی جوانان و نیروهای فعال اعراب بسیار با هوش و کار آمد و انقلابی هستند و بزودی امید آن است که این حصار ها را بشکنند و راه جدیدی بیابند و همان نفس های گرم ملکوتی صدر اسلام را نشان دهند و جامعه را به استقلال و آزادی برسانند.

۹۶- پیوند با کشورهای عربی

خط فکری اقبال مسلمانان را به سوی اعراب مسلمان سوق می دهد. چون زادگاه اسلام و وحی الهی و نبی مکرم اسلام (ص) در سرزمین حجاز است و مردم عرب با فرهنگ و زبان و سرزمینی زندگی می کنند که در گذشته متعلق به اسلام بوده است و پیوند با آنان به لحاظ توسعه مرزهای ناسیونالیستی نیست بلکه تأثیر پذیری و شناخت بهتر اسلام است و همانطور که اقبال طرح حکومت اسلامی را در فلسفه ی خودی ریخته است پیامبر اسلام (ص) رهبر است و مرکزیت این تشکیلات معنوی مکه خواهد بود که بهر حال سرزمین حجاز که حرمین شریفین در آن قرار دارند مورد توجه و علاقه شدید مسلمانان است و اقبال برای نزدیک شدن به این مرکزیت معنوی از قول **شیخ احمد رفاعی** رحمه الله (یکی از چهره های شاخص پنجاب هند) معتقد است که بایستی سازگاری و همگرایی با اعراب هر روز بیش تر شود.

ای برادر این نصیحت گوش کن پند آن آقای ملت گوش کن

قلب را زین حرف حق گردان قوی با عرب در سراز تا مسلم شوی

اقبال می فرماید: اگر خواهان فکر صالح هستید که با ادب و تربیت درست بدست آید بایستی رجعت و بازگشتی سوی عرب داشته باشید. و چون به آرامش و طمأنینه عرب مسلمان دسترسی یافتید پیروزی معنوی اتفاق خواهد افتاد. همانطور که **صلاح الدین ایوبی** با اسلام به موفقیت های زیادی دست یافت. باید برای رسیدن به شوق و حرارت اندکی از گرمای سرزمین گرم عرب را بچشیم و از خرمای آن بخوریم. و به صحرای شن زار عرب برویم و سر را در گرمی ریگ های آن بگذاریم و تن خود را در معرض بادهای گرم آن قرار بدهیم.

فکر صالح در ادب می بایست رجعتی سوی عرب می بایست

دل به سلیمای عرب باید سپرد تا دمّد صبح حجاز از شام گُرد
اندکی از گرمی صحرا بخور تن دمی با صرصرگرمش بده

۹۷- اقبال اعراب مسلمان این عصر را مانند صدر اسلام می خواهد

این عربی که اقبال بدو دل بسته است عربی است که چون سرباز اسلام در صدر اسلام در رکاب پیامبر خدا محمد مصطفی (ص) و یاران با وفایش بر علیه کفر و شرک جنگیده است و با ندای الله اکبر هر کژی را راست می نموده است. نه آن عربی که از هر گونه حماسه و انقلاب خالی است و آرمان های او صرفاً یک زندگی مادی و رفاهی است و دلارهای نفتی را در صنایع مدرن و تولیدی اروپا و آمریکا سرمایه گذاری نموده و برای قمار و تفریح در بزرگترین قمارخانه های آمریکا همان دلارهای نفتی باد آورده را که می بایستی هزینه بیابانگردان شود به صاحبان قدرت برمی گرداند و خود از آخرین فراورده های کشورهای صنعتی سود می برد و چون سران آنان دور هم جمع می شوند علیرغم نیازی که مسلمانان به تصمیم و کمک های مالی آنان دارند جز مشتی حرف بی عمل کاری از آنان ساخته نیست و بقای خود را در همکاری با اسرائیل دشمن مسلمانان جستجو می کنند!! و سرنوشت خود را با صهیونیست های غاصب گره زده اند نه آورگان و مردم مظلوم نوار در محاصره غزه.

گر چه در این سال ها اعراب مسلمان به همراه سایر مسلمانان بیدار شده اند و به این هشدارها ی جدی و روشنفکرانه ی دکتر اقبال و امام خمینی توجه نموده اند ولی متأسفانه این تحول دیر صورت می گیرد و زمان های زیادی سپری شده است که اعراب با غیر اعراب مسلمان می توانستند وحدت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مؤثری داشته باشند و تجربه ی رویکرد به غرب برای آنان چندان موفق نبوده است و مسلمانان را از هویت خود دور نموده است و این تفرقه و جدایی علیرغم انرژی های موجود مادی و نیروهای انسانی کارآمد و مراکز معنوی، همچنان در دنیا آنان را منزوی و ضعیف نشان داده است!

۹۸- اقبال اعراب را از گرایش به غرب بر حذر می دارد

در هر صورت اعراب کنونی مورد انتقاد اقبال می باشند و او آنان را از خطر غرب بر حذر می دارد. همان نکاتی که اعراب مسلمان در روزگار امروز کمتر به ارزش و بهای آن پی برده اند و به آن توجه کرده اند! (اقبال خطاب به اعراب) می گوید: حق ترا از شمشیر هم برانتر و برنده تر خلق نموده است. ساریان شتران در بیابان را کسانانی قرار داد که تقدیر را رقم زدند. وقتی به اسلام ایمان آورد صدای تکبیر الله اکبرش در نماز و جنگ و ضربه زدن به دشمن در شرق و غرب عالم به گوش می رسید. چقدر خوش و زیبا بود آن مجذوبی و عشق به حق و دل بردگی که اعراب صدر اسلام در وجود خود داشتند و از طرفی آه و افسوس از این همه دلگیری و ناراحتی و افسردگی که در اعراب امروز است!! کشورهای زیادی در این عصر به پیشرفت و رشد رسیدند و کار خود را پیش بردند ولی تو حتی قدر صحرائی که در آن زندگی می کنی نمی دانی؟ هر که قدر خود ندانست و از دایره خودی دور شد و به بیگانگان پیوست، مرده است.

□ آن بلایی که تو بر سر خود آوردی هیچکس نیاورد و روح پاک مصطفی از دست سهل

انگاری های شما به درد آمده است.

- تو کسی هستی که از افسون ها و جادوگری های فرنگی بی خبر هستی و باید خوب به فتنه هایی که او در سر دارد را خوب ببینی و بشناسی.
- اگر می خواهی که از فریب و نیرنگ او در امان باشی باید شترهای او را از آبشخور حوض خود دور کنی و او را به داخل وطن خود راه ندهی.
- فرنگی همان است که حکمت و راه حل های او به هر قومی که رسید بیچاره شد و بهمین دلیل اعراب صد پاره شدند و به تفرقه و تشتت رسیدند.
- تا اعراب امروز در دام غرب افتادند و سیاست های او را دنبال نمودند حوادث روزگار یک روز آنها را در آسایش و امان قرار نداد.
- در حالیکه اقتدار اصلی در جمعیت و اتحادی است که دین مبین بوجود می آورد و دین عزم و همت و اخلاص و یقین به آدم می دهد. و این بدان خاطر بود که ضمیر او راز دان فطرت و آفرینش الهی باشد و مرد صحرا نگهبان این فطرت پاک انسانی بود. اوساده بود و طبع و آفرینش او عیار و سنجش هر خوب و زشت بود. و از طلوع وجود او بود که هزاران ستاره در آسمان عرب و مسلمان ایجاد شد.
- تو باید از دشت و کوه و دمن بگذری و در درون خود خیمه بزنی و خود را بشناسی و به توان خود پیبری. با بیابان طبیعت تیزی پیدا کرده است و ناچه (شترماده) را به میان مبارزه و ستیزه آماده نموده است.
- این عصر حاضر که در آن بسر می بریم و از همین ایام بوجود آمده است زاده ایام تو است و مستی او از شراب به بوی گلی که تو به او دادی سرمست شده و رشد نموده و جهانگیر شده است.
- آن کسی که درهای اسرار را بروی انسان گشوده است تو بوده ای و اولین معمار تمدن جدید تو بوده ای.
- وقتی با این سابقه دین و هنر فرنگ با فریبی اعراب را به فرزندی گرفت و افکار خود را در او القاء نمود و او را شاهدهی تبدیل کردند که ناموس و شخصیت ندارد.
- هر چند که روش ها و علوم آنان در ظاهر شیرین و جذاب است ولی تأثیرات این روش ها کج و نادرست و دارای آثار بد و بی اعتنا به دین تنظیم شده و ارائه می شود.
- ای مرد صحرا خود را پخته تر و داناتر کن و به تجزیه و تحلیل ایام و روزگار فعلی پرداز تا آن را بهتر بشناسی!

ساربان را راکب تقدیر کرد	حقوق ترا برآن ترازشمشیر کرد
اندران غوغا گشاد شرق و غرب	بانگ تکبیر و صلوت و حرب و ضرب
آه زین دل گیری و افسردگی	ای خوش آن مجذوبی و دل بُردگی

کار خود را اُمتان بردند پیش
هر که از بند خودی وارست، مُرد
آنچه تو با خویش کردی کس نکرد
ای زافسون فرنیگی بی خبر
از فریب او اگر خواهی امان
حکمتش هر قوم را بیچاره کرد
تا عرب در حلقه ی دامش فتاد
قوت از جمعیت دین مبین
تا ضمیرش رازدان فطرت است
ساده و طبعش عیار زشت و خوب
بگذر از دشت و در و کوه و دمن
طبع از باد بیابان کسورده تیز
عصر حاضرزاده ی ایام تست
شارح اسرار او تو بوده ای
تا به فرزندی گرفت او را فرنگ
گرچه شیرین است و نوشین است او
مرد صحرا! پخته تر کن خام را

تو ندانی قیمت صحرای خویش
هر که با بیگانگان پیوست مُرد
روح پاک مصطفی آمد بدر
فتنه ها در آستین او نگر
اُشرانش را زحوض خود بران
وحدت اعرابیان صد پاره کرد
آسمان یک دم امان او را نداد
دین همه عزم است و اخلاص و یقین
مرد صحرا پاسبان فطرت است
از طلوعش صد هزار انجم غروب
خیمه را اندر وجود خویش زن
ناقه را برده به میدان ستیز
مستی او از می گلفام تست
اولین معمار او تو بوده ای
شاهدی گردید بی ناموس و ننگ
کج خرام و شوخ و بی دین است او
بر عیار خود بزن ایام را
(دیوان اقبال، پس چه باید کرد، ص ۴۰۹)

۹۹- حرفی چند با امت عربیه

اقبال که گذشته درخشان اعراب مسلمان را با طرح چند سؤال به آنان گوشزد می کند و آنان را به فکر کردن وامی دارد که گذشته خود را با اکنون مقایسه کنند. بطور غیر مستقیم از آنان می خواهد به همان نقشی برگردند که در عصر رسول خدا محمد مصطفی داشته اند. به همان کاری که در آن زمان با ایمان و اتحاد و پیروی از سنت محمدی انجام می داده اند برگردند. قدرت های پوشالی کنونی را شبیه مقتدرین سلسله های شاهنشاهی و امپراتوری ساسانی و رومی به خاک مذلت بنشانند. و صدای توحید و خداپرستی را در جهان منتشر سازند. و آیات قرآن را به گوش جهانیان برسانند و آن اسراری که از گرایش به توحید و نفی قدرت های ستمگر جهانی از قرآن و دعوت حق آموخته اند در جهان پخش کنند. و علم و حکمت و دانش های واقعی که یقین و حتمی هستند و انسان ها را به ایمان و صراط حق می رسانند آشنا نمایند. و صف های خود را متحد گردانند و اقتدار ناشی از اتحاد مسلمانی را به نمایش بشریت بگذارند.

هشدارهای آتشین اقبال نسبت به اعراب مسلمان که هنوز تازگی و گیرایی دارد آنان را متوجه استعدادهایی می کند که در گذشته از خود بروز داده اند ولی دلارهای نفتی و ترس از قدرتهای بزرگ و پناه بردن در حلقه صهیونیست ها عجیب آنان را معلق در آسمان سیاست نگهداشته است. خطاب به آنان که گویا رفتارها و اتخاذ تصمیمات سیاسی آنها را با چشمان خود می بیند، می گوید:

✽ برای همیشه حوادث و اتفاقات بزرگی که در صدر اسلام بوده است در سرزمین تو باقی خواهد ماند.

✽ آیا برای اولین بار نعره انقلابی که گفت قدرت قیصر در روم و اقتدار کسرابی ساسانی در ایران نباشد چه کسی سر داد؟

✽ در مناطق نزدیک و دور به شما ویا آن سرزمین هایی که به شما دسترسی دارند یا دسترسی ندارند چه کسی برای اولین بار قرآن را قرائت کرد و به گوش آن مردمان رساند؟

✽ اولین بار رمز لاله الاالله را به چه آموخته اند؟ و این چراغ توحید و نفی قدرت های پوشالی جهان را برای اولین بار چه کسی روشن نمود؟

✽ علم و حکمت و دانش های محکم و مطمئن از سفره چه کسانی به دیگران رسیده است؟ غیر از سفره شماس است؟

✽ و آن آیه مبارکه که می فرماید که شما پیش از اسلام با هم اختلاف داشتید و بطور دائم باهم در نبرد بودید ولی اسلام شما را متحد نمود و برادر هم قرار داد، آیا این آیه در شأن شما نازل نشده است؟

ای در دشت تو باقی تا ابد	نعره ی لاقیصر و کسری که زد
در جهان نزد و دور و دیر و زود	اولین خواننده قرآن که بود؟
رمز لاله کرا آموختند؟	این چراغ اول کجا فروختند؟
علم و حکمت ریزه ای از خوان کیست	آیه ی فاصبحتم اندر شأن کیست؟

۱۰۰- وهابیت فتنه و بدعتی در سنت محمدی

اقبال امید فراوانی به اعراب بسته است. ولی امروزه سران ثروتمند عرب که به شکل امیر نشین که قدیمی ترین و منحط ترین روش مرسوم گذشته است بر ملت خود به کمک کشورهای بیگانه حکومت می کنند. و مردم آنان بر خلاف دموکراسی فعلی از مشارکت در امر حکومت و جامعه محرومند و درانتخاب سران حکومت خود نقشی ندارند و در خواسته های آنان به جایی نمی رسد. اخیراً گروه های افرادی به نام تکفیری و سلفی که آبشخور اصلی آنان از فرقه وهابیت است به جان مسلمانان افتاده اند و بدون اینکه یک شلیک به طرف صهیونیست ها داشته باشند خون مسلمان بی گناه را نقش بر زمین می سازند و این تفرقه و کشتار و آشوب که به نفع بیگانگان و استکبار جهانی است اسلام و مسلمین را به مخاطره انداخته است و اکنون لازم است که شناختی هر چند اندک از این گروه که در میان اعراب سربر آورده اند داشته باشیم!!

ابن تیمیه روز دهم ربیع الاول ۶۶۱ هـ ق در شهر حران از توابع شام به دنیا آمد. در سن ۷ سالگی به خاطر حمله مغول پدرش عبدالحلیم خانواده خود را به دمشق آورد. عبدالحلیم یک روحانی حنبلی مذهب بود. (احمد بن تیمیه، تعلیقات علی عقیده واسطیه ص ۳)

ابن اثیر در کتاب البداية و النهاية می نویسد: ابن تیمیه در روز پنجشنبه ۲۲ رجب سال ۷۲۰ بخاطر فتاوی دور از مذاهب اسلامی به دارالسعاده احضار شد. قضات هر چهار مذهب (شافعی، حنبلی، حنفی، ماکی) او را نکوهش و محکوم به زندان کردند و تا اینکه در دوم محرم ۷۲۱ از زندان آزاد شد. در کتاب البدر الطالع ج ۱ ص ۶۷ شوکانی می گوید: پس از زندانی شدن ابن تیمیه طبق فتاوی قاضی مالکی دمشق که حکم به کفر او داده بود در دمشق در دادند که هر کس دارای عقاید ابن تیمیه باشد خون و مالش حلال است (ان من اعتقد عقیده ابن تیمیه حل دمه و ماله خصوصاً حنابله فنودی بذالك)

۱۰۱- زادگاه و انتشار آئین وهابیت

محمد بن عبدالوهاب در سال ۱۱۱۵ هـ ق در شهر عیینة واقع در صحرای نجد حجاز چشم به جهان گشود و در سال ۱۲۰۶ هـ ق در ۹۱ سالگی در گذشت. (احمد امین - زعماء الاصلاح فی عصر الحدیث ص ۱۰) او پس از به پایان رساندن دروس مقدمات زادگاهش را به قصد مدینه ترک کرد و پس از اقامت کوتاهی در مدینه به بصره رفت. وقتی او عقیده خویش را در بصره اظهار نمود با مخالفت شدید مردم بویژه علماء و رؤساء مواجه شد بطوریکه علیه او قیام نموده و از شهر بیرون کردند. (تاریخ العربیة السعودیة ص ۸۸) سپس به بغداد رفت و آنگاه روانه کردستان و همدان و اصفهان شد و در هر یک از این شهرها مدتی اقامت گزید. و سرانجام به زادگاه خود بازگشت و پس از هشت ماه از مردم دوری گزید و آنگاه مردم را به آئین جدیدی فرا خواند و پس از ترک عیینة در بخش حریمله مدتی زیست و در این شهر با اعتراضات مردم روبرو شد و آنگاه در سال ۱۱۶۰ هـ ق در عیینة (نجد) زادگاه مسیلمه کذاب شد. در این شهر با شیخ آن محمد بن سعود (نیای خاندان سعودی) پیمان بست. و دختر شیخ با عبدالعزیز فرزند امیر ازدواج نمودند و تا کنون نیز این ارتباط در شعاع گسترده ای محفوظ مانده است. و پس از این پیمان به همه رؤسای قبائل و مردم نجد و قضات نامه نوشت و آنها را به قبول مذهب تازه خود فرا خواند.

۱۰۲- گرایش و جهت اعتقادات وهابیت

عمده ترین تکیه کلام وهابی ها چهار چیز است: کفر - شرک - کذب - بدعت. در پایان هر یک از جملات و استدلال هایشان یا کفر است یا شرک یا بدعت و یا کذب. اگر کسی فقط واژه های کفر و شرک آنها را جمع آوری کند مقاله ها بلکه کتابی از واژه کفر و شرک را جمع آوری می کند. و هر کجا مسلمین علیه آنها به روایتی استدلال کرده و آنها را محکوم نموده اند در پاسخ اغلب آنان گفته اند: کذب است کذب!! هر روایتی که با عقیده آنان مطابقت نداشته باشد تکذیبش می کنند.

خلاصه اینکه وهابی ها به دنبال این عقاید افراطی، بی محتوا و خشک تلویحاً یا تصریحاً خود و اتباع خود را موحد و مسلمان شمرده و دیگر طوایف مسلمانان را مشرک و کافر قلمداد می کنند و کشتار آنان را جایز و اموالشان را نیز حلال می شمارن!!

۱۰۳- قتل عام کربلا

آنها بر اساس اعتقادات نادرست جنایت های بزرگی را مرتکب شدند از جمله انهدام آثار تاریخی اسلام مانند محل تولد پیامبر (ص)، خانه خدیجه ام المؤمنین، بیت ابوبکر، محل تولد حضرت زهراء، بیت حضرت حمزه، بیت الارقم (محل مشورتی پیامبر) قبور شهداء، محل تولد امام حسن و امام حسین، سرقت جواهرات موجود در قبه سبز و ویران ساختن قبور بقیع (که چهار امام شیعه و نزدیک به هزار صحابی پیامبر) در آنجا دفن شده اند. بر پایه همین دیدگاه نادرستان در روز هیجدهم ذیحجه ۱۲۱۶ هـ ق همزمان با عید سعید غدیرکه بیشتر مردم کربلا به نجف رفته بودند به کربلا حمله کردند و مردم آنجا را از دم تیغ گذراندند (تاریخ مکه ص ۱۸۱)

شیخ عثمان بن بشر نجدی از مورخان وهابی در قرن ۱۳ هـ ق در شرح واقعه می نویسد: وهابیون به صورت غافل گیرانه وارد کربلا شدند بسیاری از اهل آنجا را در کوچه ها و بازارها و خانه ها کشتند، گنبد روی قبر حسین را خراب و آنچه در داخل قبه و حوالی آن بود چپاول کردند و سنگ روی قبر را که با دانه های زمرد و یاقوت و جواهرات دیگر آراسته شده بود کنند و آنچه در شهر یافتند از اموال، اسلحه، لباس، فرش، طلا و قرآن های نفیس ربودند و نزدیک ظهر از شهر بیرون رفتند در حالی که قریب به دو هزار تن از اهل کربلا را کشته بودند. (عنوان المجد فی تاریخ نجد) البته در حملات بی امان آنان در فاصله ۱۰ سال بعد بارها به کربلا و نجف حمله نمودند و در تمام آنان شکست خوردند و با خواری و ذلت بر گشتند.

۱۰۴- گشتار مردم طائف

در ذیقعه سال ۱۲۱۷ هـ ق بدستور عبدالعزیزو به فرماندهی عثمان مضایفی به شهر طائف در ۱۲ فرسنگی مکه حمله و مردم را قتل عام کردند. از زشت ترین کارهای آنها، قتل عام مردم بود که بر کوچک و بزرگ رحم نکردند. طفل شیرخواره را بر روی سینه مادرش سربریدند. جمعی را که مشغول فرا گرفتن قرآن بودند کشتند و چون در خانه ها کسی باقی نماند به مغازه ها و مساجد حمله کردند و هر کسی را یافتند حتی گروهی را که در حال رکوع و سجود بودند کشتند به حدی که تمام این شهر به خاک و خون کشیده شد و عده کمی از پیران و زنان و بچه ها را که باقی مانده بودند از شهر طائف بیرون و به وادی **وج** بردند و در سرمای شدید، بدون غذا و لباس رها کردند و کتاب ها را که در میان آنها تعدادی قرآن و نسخه هایی از صحیح بخاری و مسلم (از کتاب های حدیثی بسیار مهم و موثق اهل سنت) و دیگر کتب فقه و حدیث بود در کوچه و بازار افکندند و پایمال کردند. (فجر الصادق ص ۲۲)

۱۰۵- محاصره و هجوم به مدینه

امیر سعود در سال ۱۲۲۰ هـ ق به مدینه حمله کرد. و پس از یک سال و نیم محاصره شهر را به اشغال در آورد. قاضی شهر را که از طرف دولت عثمانی منصوب شده بود از شهر بیرون کردند. و مردم را از زیارت مرقد مطهر پیامبر اکرم (ص) و بزرگان مدفون در بقیع منع نمودند و آنگاه به وهابیون دستور داد تا به تخریب آثار و قبور بقیع پردازند لذا به قبرستان بقیع حمله کردند. و آنچه از قبه ها و آثار بر روی قبور بود تخریب و با

خاک یکسان نمودند. از جمله قبور چهار امام معصوم (امام حسن ، زین العابدین ، امام محمد باقر ، امام جعفر صادق) و همچنین قبر عبدالله پدر پیامبر اسلام (ص) را خراب کردند. و هر آنچه از اشیاء قیمتی و گرانبها یافت شد به غارت بردند.

فصل سیزدهم

مثنوی سوره اخلاص

مثنوی سوره اخلاص



۱۰۶- تفسیری سیاسی اجتماعی اقبال از سوره اخلاص

اقبال این بار بر خلاف تفسیر رایج و معمولی از قرآن با نگاه سیاسی و اجتماعی که در تخصص و درجهان بینی خودی اوست به سوره مبارکه توحید (اخلاق) که در هر نماز باید دوبار خوانده شود می پردازد و نکات حائز اهمیتی را در زمینه تحقق جامعه و امت اسلامی به تجزیه و تحلیل و تفسیر می نشیند و تلاش برای همبستگی و وحدت و اتحاد مسلمین و شهره آفاق و هنر مسلمانی جهانی شدن را توصیه می نماید که الحق و الانصاف بی نظیر و ارزشمند است. او خطاب به جامعه سالم و مسلمانی که عشق به خدا و محمد مصطفی دارد در تفسیر سوره قل هوالله احد، اینگونه در باره یک جامعه مسلمان و پویا و بالنده که باید نقش جهانی داشته باشد نتیجه گیری می کند:

✚ **قل هوالله احد:** یگانه و بی همتا باشید

✚ **الله الصمد:** بی نیاز باشید و به هیچ قدرتی تکیه نکنید.

✚ **لم یلد و لم یولد:** ارزشی را از دست ندهید و از اجنبی و بیگانه چیزی نخواهید.

✚ **و لم یکن له کفو احد:** در جهان، نمونه و بی نظیر باشید

۱۰۷- قل هوالله احد (یگانه و بی همتا باشید)

این حقیقت که در سینه انسان تنها یک نفس و روح باشد و عامل دوام آنان گردد و بین آنان اتحاد و همبستگی ایجاد کند از آثار و اسرار مکتب توحید و خداپرستی است و بس. شما باید رنگ توحید و صبغه خدایی را بپذیرید تا مثل او شوید و مثل او عمل داشته باشید. و در جهان نقشی که یاد آور تصویر و صورتی از جمال و زیبایی های حضرت دوست است در خود و زندگی و جامعه خود داشته باشید. آن کسی که نام شما را مسلمان گذاشته است بدنبال این مقصود و هدف بوده است که شما از دوئی و دوگانگی بسوی یکی شدن روی آورید. ولی شما بجای اتحاد به تفرقه گرایش یافته اید و خود را ترک و افغان نامیده اید. وای بر شما از آن چیزی که باید بشوید دور افتاده اید و از وحدت به جدایی و اختلاف رسیده اید!!

آن حقیقت توحید که وحدت شما در آن تحقق می یابد را گرفته و از این نام ها که تفرقه و جدایی شما مسلمانان در آن است پرهیز کنید. یعنی بهخم بساز و از جام ها که نشان چندگانگی است دوری گزین. شما با این نام هایی که بر خودتان نهاده اید از درخت ملیتی که ساخته اید خام و ناپخته می شوید. سعی کنید تا با یکی بسازید و از دوئی و اختلاف دست بردارید و وحدت خود را لخت لخت و جدا جدا نکنید. شما باید پرستار و مراقب وحدت و همبستگی باشید و تا کی می خوائید دوئی و تفرقه را زمزمه کنید و سبق خوان آن باشید.

شما درب خروج و محدودیت را به روی خود بسته اید. و آنچه را که در لب دارید و بیان می کنید بطور جدی به درون خود ببرید و به آرمان و آرزوهای خود تبدیل کنید. شما از یک ملتی که بودید صد ملت ساختید و آن حصار و برج و باروی محکمی که دور شما بود با هجوم و شیخون فرو ریخت. یکی شوید تا توحید را در عرصه زندگی نشان دهید و آنچه را که از توحید غائب است آشکار سازید و از فواید آن بهره مند گردید. چون توحید در عمل و رفتار است که می تواند بر لذت ایمان مسلمانان بیفزاید. ولی اگر ایمانی در عمل خود را نشان ندهید مرده ای بیش نیستید!!

اینکه در صد سینه پیچد یک نفس	سری از اسرار توحید است و بس
رنگ او بر کن مثال او شوی	در جهان عکس جمال او شوی
آنکه نام تو مسلمان کرده است	از دوئی سوی یکی آورده است
خویشتن راترک و افغان خوانده ای	وای بر تو آنچه بودی مانده ای
وارهان نامیده را از نام ها	ساز با خم در گذر با جام ها
ای که تو رسوای نام افتاده ای	از درخت خویش خام افتاده ای
با یکی ساز از دوئی بردار رخت	وحدت خود را مگردان لخت لخت
ای پرستار یکی گور تو دوئی	تا کجا باشی سبق خوان دوئی
تو در خود را بخود پوشیده ای	در دل آور آنچه بر لب چیده ای
صد ملل از ملتی انگیختی	بر حصار خود شیخون ریختی
یک شو و توحید را مشهود کن	غائبش را از عمل موجود کن
لذت ایمان فزاید در عمل	مرده آن ایمان که ناید در عمل

۱۰۸- الله الصمد (بی نیاز باشید)

اگر شما به الله الصمد (خدای صمد و بی نیاز) دل بسته شده اید. بدانید از محدوده اسباب و علل طبیعی خارج شده اید. کسی که بنده خداست بنده ی اسباب و عللی که او را دربر گرفته اند نیست و زندگی او مثل گردش رفت و آمدی چرخ چاه نیست که یکنواخت و شبیه بهم بالا و پائین رود. اگر مسلمان هستی باید از غیر مسلمان بی نیاز شوی. ولی باید خیر و خوبی های تو به همه عالم برسد. هر گاه پیش یک منعم و ثروتمند رسیدی از روزگار گله و شکایت نداشته باش و دست خویش را برای گدایی و درخواست دراز نکن. مانند علی مرتضی باش و با نان جو بساز و قانع باش. ولی در جهاد تسخیر قلعه های یهودی متجاوز و عهد شکن در اطراف مدینه گردن مرحب را بشکن و خیبر را فتح کن. چرا بایستی از اهل کرم منت بکشید و درد ناشی از نیشتر جواب منفی و یا مثبت آنان در جان شما فرو رود؟ (چون جواب آنان خواه مثبت یا منفی چون نیشتری در جان انسان فرو می رود) رزق و روزی خود را از افراد پست و دون صفت نخواهید و اگر یوسف هستی و انسان دارای استعداد می باشی خودت را ارزان و بی قدر و قیمت بحساب نیاور.

اگر مانند مورچه بی بال و پر هستی باز هم حاجت و نیاز خود در پیش سلیمان مطرح نساز. راه رسیدن به مطلوب زندگی سخت و دشوار است و ایستادن و توقف جایز نیست ولی در جهان آزاد زندگی کن و آز

روی آزادگی آن را ترک کن. تا آنجایی که می توانی به چیز ارزشمندی مثل کیمیا تبدیل شو و گِل ساده نباش. و در جهان به بی نیازی برس و از کسی چیزی نخواه. ای کسی که بوعلی قلندر (از شهره های شاخص عصر اقبال) را می شناسی می خواهم جرعه ای از کلام بوعلی را به تو بگویم. او گفت که به تخت کیکاووس و ظاهر دنیا پست پا بزیند اگر سر تو رفت بهتر از آن است که ناموس و ارزش ها و هویت تو از دست برود. اگر انسان راه بی نیازی را برود بخودی خود در میخانه و عشق به حق بروی او باز می شود.

گر به الله الصمد دل بسته ای	از حد اسباب بیرون جسته ای
بنده ی حق بنده ی اسباب نیست	زندگانی گردش دولاب نیست
مسلم استی بی نیاز از غیر شو	اهل عالم را سراپا خیر شو
پیش منعم شکوه منعم مکن	دست خویش از آستین بیرون مکن
چون علی در ساز با نان شعیر	گرددن مرحب شکن خیر بگیر
منت از اهل کرم بردن چرا	نشر لا و نعم خوردن چرا
رزق خود را از کف دونان بگیر	یوسف استی خویش را ارزان بگیر
گر چه باشی مور هم بی بال و پر	حاجتی پیش سلیمانی میر
راه دشوار است سامان کم بگیر	در جهان آزاد زی ، آزاد میر
تا توانی کیمیا شو گل مشو	در جهان منعم شو و سائل مشو
ای شناسای مقام بوعلی	جرعه ای آرم ز جام بوعلی
پشت پا زن تخت کیکاووس را	سر بده از کف مده ناموس را
خود بخود گردد در میخانه باز	بر تهی پیمانگان بی نیاز

بی نیازی به این معنی است که شما به رنگ حق در آئید. و هر گونه رنگ غیر را از وجود خود دور سازید. شما علم بیگانگان را می آموزید و آن را از اندوخته های خود بحساب می آورید و روی خود را با سرخاب زنانه سرخ و گلگونه نگذاشتید. و تو به همین دانش های غیر افتخار می کنی و خود را ارزشمند می دانی. و من نمی دانم که واقعاً تو خودت هستی یا شخص دیگری می باشی. و باعث شد تا خاک وجود شما بی فروغ و درخندگی گردد. و گل و ریحانی در آن نروید. بی جهت آن زرع و کشتی که تو کاشتی با دستان خود ویرانش نکن و از ابرهای بیگانگان برای کشت و زرع خود باران نخواه. و عقل و تشخیص تو بوسیله افکار دیگران زنجیر شده است و در گلوی تو اگر صدایی می رسد از لرزش تار آنهاست.

بر زبان و در دل تو تمام آرزوها عاریتی و غیر حقیقی است. صدای قُمری های سرزمین تو از خودشان نیست و درختان سرو تو آزاد نیستند. و اگر باده مستی و عشق و محبتی هم می خواهی باز از جام دیگران است و اگر بدنبال جامی هستی باز هم از دیگران وام می گیری. و اما آن کسی که اگر نگاهی و بصیرتی دارد بسوی قوم و ملت خود خواهد بود. در این صورت شمع او می شناسد که چه پروانه ای و با نیتی به دور او می چرخد؟ و بطور دقیق خویش و بیگانه را می شناسد. مولای ما رسول خدا کسی را که بیگانه را از خویش تشخیص ندهد از مسلمانان نمی داند!! اوای بر ما که چنین نیستیم.

بی نیازی رنگ حق پوشیدن است	رنگ غیر از پیرهن پوشیدن است
علم غیر آموختی اندوختی	روی خویش از غازه ای افروختی
ارجمنندی از شعارش می بری	من ندانم تو توئی یا دیگری
از نسیمش خاک تو خاموش گشت	وز گل وریحان تهی آغوش گشت
کشت خود از دست خودویران مکن	از سحابش گدیه ای باران مکن
عقل تو زنجیری افکار غیر	در گلوی تو نفس از تار غیر
بر زبانت گفتگوها مستعار	در دل تو آرزوها مستعار
قُمریانت را نواها خواسته	سروهایت را قباها خواسته
باده می گیری بجم از دیگران	جام هم گیری به وام از دیگران
آن نگاهش سر ما زاغ البصر	سوی قوم خویش باز آید اگر
می شناسد شمع او پروانه را	نیک داند خویش و هم بیگانه را
لست منی گویدت مولای ما	وای ما وای ما ای وای ما

زندگی نامنظم که مانند ستاره ها جدای از هم و پراکنده است و چون صبح شود دیگر دیده نمی شود این زندگی تا کجا باید ادامه یابد. تو از سفیدی اول صبح فریب خوردی و آن را آغاز روز پنداشتی در حالی که نبود!! اگر آفتاب و درخشنده هستی نگاهی به خود و توانمندی های خود انداز. و از ستارگان بیگانگان برای خود نوری فراهم نکن. تو در دل خویش نقش غیر زدی و کیمیای خود را از دست دادی و خاک را جانشین آن نمودی. تا کی می خواهی از تابش نور دیگران برای خود چراغی برافروزی و از شراب دیگران خودت را سبک و بی مقدار سازی. تا کجا باید دور چراغ دیگران گردید و علاقمند شد.

و اگر آتشی داری از چراغ خودت بسوز و نور بده. به پره های پرواز خود نظر کن و با آنان پیر. ولی جایگاه واقعی خود را پیدا کن. در جهان مثل حباب برجسته باش و خود را نشان بده و راه ورود به خانه خلوت و محل خصوصی خود را بسوی دیگران و بیگانگان ببند. باید افراد یک جامعه این روش را در پیش گیرند و آنگاه جوامع واقوام بهم پیوندند. و این سخن حضرت مصطفی را به یاد داشته باش و همواره از قدرت هایی که غیر خدایی هستند پرهیز داشته باش.

زندگی مثل انجم تا کجا	هستی خود در سحر گه تا کجا
ریوی از صبح دروغی خورده ای	رخت از پهنای گردون برده ای
آفتاب استی یکی در خود نگر	از نجوم دیگران تابی مخر
بر دل خود نقش غیر انداختی	خاک بردی کیمیا در باختی
تا کجا رختی ز تاب دیگران	سر سبک ساز از شراب دیگران
تا کجا طوف چراغ محفلی	ز آتش خودسوز اگر داری دلی
چون نظر در پرده های خویش باش	می پر و اما بجای خویش باش
در جهان مثل حباب ای هوشمند	راه خلوت خانه بر اغیار بند
فرد فرد آمد که خود را و شناخت	قوم قوم آمد که جز با خود ن ساخت
از پیام مصطفی آگاه شو	فارغ از ارباب دون الله شو

۱۰۹- لم یلد و لم یولد (ارزشی را از دست ندهید و از غیر چیزی نخواهید)

قوم و جامعه ای که تو تشکیل می دهی رنگ و خونس از همه بالاتر است. و قیمت و ارزش یک سیاه آن از صد سرخرو و زیبا رخ بیشتر است. در یک مقایسه ارزشی یک قطره آب وضوی قنبر خدمتگزار علی مرتضی از خون قیصر امپراطور روم بیشتر است. تو از نسبت های وابسته به پدر، مادر و وابستگان دیگر باش و مانند سلمان خود را زاده اسلام و تربیت شده آن بحساب آور. ای کسی که همدم فرزانه هستی و تشخیص می دهی یک نکته است که باید بدان توجه کنی و آن اینکه اگر بدنبال شهد عسل هستی باید به کندوی زنبور عسل مراجعه نمایی. وقتی به اصل شهد مراجعه کنی به هر شهدی از هر گلی که بخواهی خواهی رسید.

قطره ای از لاله سرخ است و قطره ای از این شهد از گل نیلوفر. این شهد نمی گوید که من از گل عبهر و یا از گل نیلوفر هستم. ملت و آئین اصلی ما از ابراهیم خلیل است و آن شهد عسل از ایمانی است که از ابراهیم به ما رسیده است. اگر تو نسب و مشخصات یک قوم را وارد ملت کرده اید بدانید که در کار اخوت و برادری اسلامی و اتحاد آنان رخنه و تفرقه ایجاد نموده اید. در این حالت ریشه تو در سرزمین مسلمانی در دل زمین فرو نمی رود و اندیشه تو غیر مسلمانی است!!

قیمت یک اسودش صد احمر است	قوم تواز رنگ و خون بالاتر است
در بها برتر ز خون قیصری	قطره ی آب وضوی قنبری
همچو سلمان زاده ی اسلام باش	فارغ از باب و أم و اعمام باش
شهد را در خانه های لانه بین	نکنه ای ای همدم فرزانه بین
قطره ای از نرگس شهلاستی	قطره ای از لاله ی حمراستی
آن نمی گوید من از نیلوفرم	این نمی گوید که من از عبهرم
شهد ما ایمان ابراهیمی است	ملت ماشان ابراهیمی است
رنخه در کار اخوت کرده ای	گر نسب را جزو ملت کرده ای
هست نامسلم هنوز اندیشه ات	در زمین مانگیرد ریشه ات

شما به رفتار ابن مسعود از صحابی رسول خدا دقت کنید که مانند چراغی عشق را روشن نگهداشت و جسم و جان او از عشق می سوخت. وقتی یک برادر دینی او مُرد از فراق او سینه او از غم و اندوه سوخت. گریه های او تمام نشد و در فراق او مانند مادرش گریست. افسوس و دریغ از آن انسان های پاک سرشتی که در عصر رسول، کاتب وحی و شاگرد قرآن بودند و همه وجودشان از نیاز لبریز بود من هم مانند آنها در دبستان نیاز هستم. افسوس از آن مردان حق که مانند سروآزادی بودند و در عشق نبی من هم مانند آنها هستم. واقعاً حیف نیست که انسان از پیامبر اسلام و تعلیمات او محروم باشد. در صورتی که من مشتاق دیدار او هستم و چشمم از دیدار او روشن می شود.

ابن مسعود آن چراغ افروز عشق	جسم و جان او سراپا سوز عشق
سوخت از مرگ برادر سینه اش	آب گـردید از گداز آئینه اش
گریه های خویش را پایان ندید	در غمش چون مادران شیون کشید

ای دریغاً آن سبق خوان نیاز	یار من اندر دبستان نیاز
آه آن سرو سهی بالای من	در ره عشق نبی همپای من
حیف او محروم دربار نبی	چشم من روشن ز دیدار نبی

جامعه و امت مسلمان اصالت پیوند و اتحاد خود را از نسبت به رومی یا عربی بودن نمی برد و اصولاً مسلمانان پایبند نسب نیستند. چون ما به پیامبر اسلام که محبوب حجازی است دلبسته شده ایم و به همین لحاظ مسلمانان بهم پیوسته و یکی شده اند. رشته محکمی که ما را به او وصل می کند بخاطر همین دوستی و محبت است که ما را بس است. چشم ما وقتی او را می بیند مست و شیفته او می شود. وقتی این عشق و مستی او وارد خون ما شد هر چه کهنه بود آتش زد و بجای او نو و جدید گذاشت.

عشق محمد سرمایه جمعیت مسلمانان است. و مانند خون در رگ های ملت قرار گرفته است. عشق و نسب با هم این فرق را دارند که **عشق** در جان و روح انسان قرار می گیرد و **نسب** به سوی پیکر ظاهر انسان را در بر می گیرد. در حالیکه رشته استحکام عشق از روابط بین نسب و خویشاوندی محکم تر است. باید پایه یک ملت از عشق باشد و از انتساب به ایران و عرب باید گذشت. امت محمدی مثل خلق و خو و سنت رسول، نور حق است. هستی و هویت جامعه ما از وجود مبارک او مشتق می شود. و لذا هیچگاه کسی برای نور حق زادگاه و سرزمینی راجستجو نمی کند. و لباس ارزشمندی که بر تن حق نموده اند نیازی به تار و پود و اجزای مادی ندارد. هر کسی که پادر اقلیم خاصی نهاده است از **لم یلد** (کسی را نزائیده است) و **لم یولد** (از کسی زائیده نشده است) بی خبر است.

نیست از روم و عرب پیوند ما	نیست پابند نسب پیوندم
دل به محبوب حجازی بسته ایم	زین جهت با یکدگر پیوسته ایم
رشته ی ما یک تولایش بس است	چشم ما را کیف صهبایش بس است
مستی او تا به خون ما دوید	کهنه را آتش زد و نو آفرید
عشق او سرمایه ی جمعیت است	همچو خون اندر عروق ملت است
عشق در جان و نسب در پیکر است	رشته عشق از نسب محکم تر است
عشق ورزی از نسب باید گذشت	هم ز ایران و عرب باید گذشت
امت او مثل او نور حق است	هستی ما از وجودش مشتق است
نور حق را کس نجوید زاد و بود	خلعت حق را چه حاجت تار و پود
هر که پا در اقلیم و جداست	بی خبر از لم یلد، لم یولد است

۱۱۰- و لم یکن له کفو احد (در جهان بی نظیر باشید)

اگر مسلمان هستی چرا چشم خود را بر جهان بسته ای؟ پس چگونه باید فطرت خود را با حق آشنا و پیوسته نمایند؟ بطور مثال اگر لاله ای بر سر کوهی بروید ولی گل و گلستانی ندیده باشد. در ابتدای سحر شعله ای از آتش آن لاله را در بر می گیرد. آسمان او را تنها نمی گذارد و آن را یک گل کوکب در حال از بین

رفتن تصور می کند اول شعاع آفتاب او را در بر می گیرد و آنگاه آن قطره کوچک شبنم که بر روی آن تشکیل شده بود بخار می شود و از بین می رود و او را از خواب بیدار می کند.

فطرت این دل بحق پیوسته چیست؟	مسلم چشم از جهان بر بسته چیست؟
گوشه ای دامان گلچینی ندید	لاله ای کو بر سر کوهی دمید
از نفس های نخستین سحر	آتش او شعله ای گیرد به بر
کوکب وامانده ای پنداردش	آسمان ز آغوش خود نگذاردش
شبنم از چشمش بشوید گرد خواب	بوسدش اول شعاع آفتاب

رشته و اتحاد باید بی نظیر باشد تا قوی شود. تا تو بتوانی در بین اقوام بی همتا شوی. آن خدایی که در ذات واحد است و شریکی ندارد باید بنده او هم با هیچ شریکی نسازد. مومن در بالاترین ارزش واقع است و غیرت و حمیت او هیچ همسر و رقیبی را تحمل نمی کند. او کسی است که محزون و غمگین نیست. و از همه برتر است. بار سنگین مسئولیت دو عالم را بر دوش می کشد و دریا و خشکی پرورده آغوش اوست. باطل را با شمشیر دور می کند و از تمامیت حق دفاع می نماید. و امر و نهی او عیار و سنجش هر خیر و بدی است. و ستاره بخت و اقبال او صد شعله و درخشندگی دارد و زندگی از جوهر لیاقت های او کمال می گیرد. در این جهان که هر کسی مدعی چیزی است هیچ نغمه ای جز سخنان و ادعاهای او پیدا نیست. مؤمن عفو می کند و عدل و داد دارد و دارای احسان عظیمی است. قهرودشواری هم در مزاج او لطف و مهربانی است. ساز او در بزم و مجالس شادی خاطر خوشی باقی می گزارد و سوز و شور او در جنگ ها آهن را ذوب می کند.

مؤمن در گلستان در کنار یک رنجیده خاطر همصدا می شود و باعث تسلی او می گردد. و در بیابان مانند یک حیوان شکارچی صید را با قدرت شکار می کند. در زیر این گردون دلش آسوده نمی گیرد. و آرامش واقعی خود را در آسمان می جوید. پرنده او می تواند به ستاره آسمان برسد و خود را به آن سوی می رساند. ولی تو برای پرواز و رشد معنوی خود پری پیدا نکردی و مانند یک کرم کوچک در دل خاک جا خوش کرده ای. تو قرآن را از خود دور کردی و خوار و ذلیل شدی. و چون شکست خوردی در طول زندگی به شکوه و شکایت از دوران و روزگار پرداختی. مثل یک قطره کوچک شبنم از روی برگی به زمین می افتی در حالیکه قرآن را در بغل داری و برای قدرتمندی از آن سودی نمیبری. تا کجا می خواهی وطن خود را روی این خاک قرار دهی و در آن بمانی. رخت و هستی خود را بردار و بر گردون و آسمان ببر.

رشته ای با لم یکن باید قوی	تا تو در اقوام بی همتا شوی
آنکه ذاتش واحد است ولا شریک	بنده اش هم در نسازد با شریک
مومن بالای هر بالاتری	غیبت او بر نتابد همسری
خرقه ی لائحـزنوا اندر برش	انتم الاعلون تاجی بر سرش
می کشد بار دو عالم دوش او	بحر و بر پرورده ی آغوش او
برغو تندر مدام افکنده گوش	برق اگر ریزد همی گیرد بدوش
پیش باطل تیغ و پیش حق سپر	امر و نهی او عیار خیر و شر

در گره صد شعله دارد اخگرش
 در فضای این جهان های و هو
 عفو و عدل و بذل و احسانش عظیم
 ساز او در بزم ها خاطر نواز
 در گلستان با عناد دل هم صغیر
 زیر گردون می نیاساید دلش
 طایرش منقار بر اختر زند
 تو به پروازی پری نگشوده ای
 خوار از مهجوری قرآن شدی
 ای چو شبنم بر زمین افتنده ای
 تا کجا در خاک می گیری وطن
 زندگی گیرد کمال از جوهرش
 نغمه پیدا نیست جز تکبیر او
 هم به قهر اندر مزاج او کریم
 سوز او در رزم ها آهن گداز
 در بیابان جره باز صید گیر
 بر فلک گیرد قرار آب و گلش
 آن سوی این کهنه چنبر بر زند
 کرمک استی زیر خاک آسوده ای
 شکوه سنج گردش دوران شدی
 در بغل داری کتاب زنده ای
 رخت بردار و سرگردون فکن

فصل چهاردهم

انا الحق انا الحق



۱۱۱- حلاج و اقبال برای بیداری انسان ها تلاش نمودند

اولین مرتبه این سخن یعنی انا الحق (من حق هستم!!) از حسین بن منصور حلاج که در ۲۶ ذی قعدة ۲۵۹ هجری مطابق با ۹۲۲ میلادی به دستور حاکم عباسی به دار آویخته شد شنیده شد. در تفسیر این کلمه و تأثیری که بر اندیشه های عرفانی سال های بعد از آن داشت مسلمانان دو دسته متمایز می باشند. اقبال در سروده جاوید نامه در سیر عقلانی خود که با روح حلاج در فلک مشتری ملاقات می کند اناالحق منصور را با خودی اقبال یکی می داند که دارای یک نتیجه و تأثیر درد و عصر بوده اند. به نگاه اقبال و در تفسیر و تحلیل عالمانه او ملت مسلمان زمانی که به نقش جهانی خود رسید و به خود آگاهی جهانی دسترسی یافت آنگاه می تواند اناالحق بگوید و جهان را از این هنرمندی ها و شایستگی ها آگاه سازد، حلاج به اقبال می گوید:

آنچه من کردم تو هم کردی بترس محشری بر مرده آوردی بترس

حلاج و اقبال برای بیدار کردن انسان هایی که از ارزش ها تهی شده اند و به استقلال کشور خود نمی اندیشند تلاش نموده اند. هدف اصلی آنان تحول و تحرک مردم جامعه از انحطاط به رشد و تعالی است. در جواب سؤال هفتم گلشن راز شبستری که اقبال هم بدان جواب داده است برداشت شبستری جنبه عرفانی و وحدت وجود دارد و یک وجود برای هستی تصور می کند که فقط خداست و بس. در حالیکه اقبال که یک رجل مذهبی و سیاسی و اجتماعی است به شکل امروزی و با توجه به حضور استعمارگران در کشورهای اسلامی که هنوز سایه شوم آنان از سر ملت مسلمان برداشته نشده است به استقلال فرد و جامعه نمونه ای که او را ملت بیضاء می خواند می اندیشد و وارد مباحث کلی و فلسفی آن نمی گردد و حلاج را مردی فداکار و دارای اندیشه ای می داند که جانش را برای بیدار نمودن ملتی که در خواب عمیق قرون و اعصار فرو رفته است فدا کرده است!!

۱۱۲- اناالحق چیست؟

در اوایل قرن هفتم هجری از خراسان بزرگ آن زمان مردی عارف بنام حسینی هروی سؤالاتی از شبستری می کند که اقبال هم به بعضی از سؤالات از جمله به این سؤال پیرامون اناالحق پاسخ می گوید:

کدامین نقطه (نکته) را نطق است اناالحق چه گویی هرزه بود آن رمز مطلق؟

طبق نظریه وحدت وجودی عارف بزرگ شیخ محمود شبستری **اناالحق یعنی کشف نمودن اسرار مطلق.** و این کشف صرفاً به ذات اقدس الهی مربوط است که بر جهان مسلط است و به همه دقایق و سرانجام آن آگاه و مطلع است و تمام موجودات عالم از ریز و درشت، آشکار و پنهان مانند حسین بن منصور حلاج مست و شیفته حق می

باشند و در گستره ی عظیم نظام آفرینش همه به سوی حق شناورند و سیر تکاملی و ارزش و عظمت آنان به همین حرکت و شدن بستگی دارد.

شبستری بر خلاف نظرات بعضی از فقها و علمای دین در طول تاریخ حسین بن منصور حلاج را یک عارف نیکبخت می داند که موفق شده است در راه سیر و سلوک الی الله متوقف نشود و وحدت وجود را درک کند. و در جواب کسانی که تصور می کنند گفتن اناالحق یعنی من حق هستم، از منصور حلاج یک امر ناروایی است، می گوید: چرا درختی در وادی ایمن به موسی [آئی انالله] گفت و همان صدای اناالحق را سرداد ولی یک انسان وارسته ای که گل سرسبد خلقت است چنین شعاری نداشته باشد و به این شایستگی نرسیده باشد!!

شبستری در برابر این سؤال که چگونه مسافر و راهرو می تواند به فیض درک وحدت وجود نائل آید و به توحید محض دست یازد؟ همانطور که بارها در گلشن راز گفته است، می گوید:

هر کسی که بتواند ذهن و قلب و باطن خود را از ناروایی ها و پلیدی ها و شیاطین پاک سازد صدای اناالحق در روح و روان و هستی درون او منعکس می شود و این باعث پایداری و جاودانگی او می شود چون در این شرایط از عوامل نابودی و نیستی دوری گزیده و به بقا پیوسته است.

هر آن کو خالی از خود چون خلأ شد اناالحق اندر او صوت و صدا شد
شود با وجه باقی، غیبر هالک یکی گردد سلوک و سیر و سالک

شبستری با اصرار تمام در استدلال وحدت وجود می گوید: ما و همه موجودات مانند عکسی هستیم که در آئینه ی وجود منعکس شده ایم. پس وجود ما یک هستی واقعی نیست و با آن هستی که وجود مطلق است جمع نمی شود و دو چیز را تشکیل نمی دهد چون هستی واقعی نور است و ما ظلمت و تاریکی هستیم و آنچه را که می بینید یک نقطه ی وهمی است که خواب و خیالی بیش نیست ولی چون مانند آتش گردان در حرکت است ما آن نقطه را در روی مسیر یک منحنی مشاهده می کنیم و هستی می پنداریم.

شبستری با توجه به این مکتب فکری به یک نتیجه می رسد و می گوید: فقط یک هستی وجود دارد و آن خداست، پس اگر هوالحق بگوییم و صرفاً او را حق بدانیم و موجودات دیگر را وهمی و خیالی بدانیم و زمانی که موجودی خود را اناالحق می داند هیچ فرقی ندارد بهر حال یک هستی است و آن ذات حق است.

بنه آئینه ای اندر برابر در او بنگر، بین آن شخص دیگر
عدم با هستی آخر چون شود ضمّ؟ نباشد نور و ظلمت هر دو با هم
یکی نقطه است وهمی، گشته ساری تو آن را نام کرده نه رجاری
جز از حق نیست دیگر هستی الحق هوالحق گوی و گر خواهی اناالحق

اقبال که در عصر هجوم نظامی غرب و استبداد پادشاهان و اشغال کشورش توسط انگلیسی ها روبروست رمز اناالحق را با نگاهی دیگر با مردم ایران و هند بازگو می کند و همانطور که از اقبال و اندیشه هایش خبر داریم قصد او از این کار آن است که مردم این دو کشور را به بیداری و خودآگاهی و تحرک و جنبش دعوت نماید.

او برای تشریح و تبیین این ضرورت زمان ابتدا از یک باور که توسط یک مغ (مقام روحانی دین زرتشت) بیان می شود موضوعی را طرح می کند و آن را با فلسفه ی خودی که خود طراح آن است مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد. آن مغ می گوید: حیات آدمی از یک فریب پیدا شده است و این پدیده بطور ناگهانی ظاهر شده و انسان از این فرصت استفاده نموده و [من] گفته است و این به آن خاطر بود که خداوند از غفلتی به خواب فرو رفت و آدمی و موجودات دیگر در خواب او پیدا شدند و بعد نتیجه گیری می کند که همه ی آثار فکری و عاطفی بشر از همین خواب است و واقعیتی بر آن متصور نیست! و تا زمانی این وضع ادامه دارد و هستی خواهد بود که خدا بیدار نشود و چون بیدار شود چیزی نخواهد ماند و همه چیز در ابهام فرو خواهد رفت.

اقبال با توجه و تکیه بر جهان بینی خودی این نظریه اساطیرگونه را رد می کند و آن را باطل اعلام می دارد: خودی در لایه های خواب و افسون وجود ندارد و ما صرفاً از طریق حواس نیست که آن را درک می کنیم که چون حواس تغییر کند خودی هم دگرگون گردد!

اقبال احساس [من] را در وجود آدمی همان خودی می داند و آن را بدور از وهم و گمان باور دارد و از آن کسانی که این حقیقت را در آدمی قبول ندارند این سؤال را مطرح می سازد که آیا کسی هست که احساس به [من] را که اثبات هستی اوست نوعی تصور و خیال بداند! سپس از انسان ها می خواهد که با دقت به خود و استعدادهای درونی خود بیندیشند و در باره این موجود بی نشان به تحقیق و بررسی پردازند و لذا او می گوید:

خودی نیازی به حجت و دلیل ندارد و باید به این راز بزرگ اندیشید که چگونه انسان بر اساس احساسی که نسبت به خود دارد یک چیز واحد در وجود خود ادراک می کند. پس اگر به خودی رسیدیم باید بدانیم که خودی وقتی در آدمی پخته و رشد یابد زوال و نابودی در او راه ندارد و با خودی جدایی و فراق برای عاشقان بیشتر عامل رشد و تعالی معنوی و روحی است تا وصالی که وحدت وجودی ها تصور می نمایند و اگر عشق و مستی مقتدای آدمی باشد جان عاریتی و موقتی در انسان راه پایداری را طی می کند و ابدی می شود و در مجموع این گردونه ی هستی است که روزی به فنا می رود ولی خودی همچنان باقی است و خللی در آن پدید نمی آید.

اقبال معتقد است که دیگر نباید موضوع انالالحق به شکلی مطرح شود که **شنکر** فیلسوف هندی قرن هشتم میلادی و حسین بن منصور حلاج عارف قرن سوم هجری گفته اند و نیز لازم است خداشناسی در مسیر درستی شناخته و عمل شود و از جانبی برای نتیجه گیری مؤثرتر می گوید: آنقدر به درون خود و استعدادهای نهفته در آن بیندیشید و در خود گم شوید تا به عظمت خودی برسید و در این راه چون به خود رسیدید صدای انالالحق سر دهید و از اینکه در این نظام خلقت انسانید و خودی دارید به حقیقت وجودی خود اقرار نمایید.

خودی چون پخته گردد لازول است	فراق عاشقان عین وصال است
وجود کوهسار و دشت و در هیچ	جهان فانی، خودی باقی، دگر هیچ
دگر از شنکر و حلاج کم گوی	خدا را هم به راه خویشتن جوی
به خود گم بهر تحقیق خودی شو	انالالحق گوی و تصدیق خودی شو

پس او به جای **وحدت وجود**، **وحدت بر پایه ی خودی** را پیشنهاد می کند و همه تلاش او به این حقایق معطوف است که جامعه را از خواب بی خبری بیدار سازد و مردمی را به درک واقعیت ها پیشتاز بیند و این موضوع برای او سر آغاز هر تحولی است.

۱۱۳- ملت نمونه ای که شأن و مرتبه انالحق است

در این دو بیتی ها که اقبال در سروده ارمغان حجاز خود در سال ۱۹۳۸ میلادی آورده است به نکاتی که در انالحق موجود است می پردازد که خلاصه آن چنین است:

(۱) اگر می خواهید که به نتیجه ای از ادعای انالحق حسین بن منصور حلاج برسید، لازم است که در دل و درون خود غیر خدا را جای ندهید .

(۲) انالحق مقام کبریایی حضرت حق است. اگر فردی بگوید باید او را سرزنش کرد. ولی اگر ملتی بگوید نمی توان ناروا و ناشایسته دانست.

(۳) ملتی لایق گفتن انالحق است که آثار هنرمندی های او در جهان دیده شود. ملتی که جمال و زیبایی هایی که آفریده است در شهره جهان شود.

(۴) آن ملتی امام و پیشوا و مقدم بر همه است که از کار آفرینش یک لحظه نیاساید و خواب و خستگی را بر خود حرام سازد.

(۵) ملت برجسته و نمونه یعنی ملتی که انالحق بگوید آن شعله ای که دارد از خودش و از سوز درون خودش است. که می توان جهان چند و چون را بسوزاند. و با همت و شایستگی های خود انالحق را تفسیر می کند. و هر چه که بخواهد انجام می دهد!!

(۶) ملت نمونه تنها ملت یگانه در وسعت این جهانی است. او به لانه ای که در بالاترین شاخه درختان است توجه دارد. آسمان و تقدیر او در دستان اوست و اوست که تقدیر و مسیر حقیقی مردم زمانه را تشخیص و تعیین می کند.

(۷) در باغ زندگی صدای خوش دارد. و در پهنه جهان مانند عقابی قوی پنجه و قوی است. امیر و فرمانده ای که دارد در عین قدرت و سلطانی فقیر و عارف است و در عین بی چیزی امیر و سرور است. (عرفان و اقتدار را با هم دارد)

- | | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ۱- به جام نو کهن می از سبوریز | فروغ خویش را بر کاخ و کوریز |
| اگر خواهی ثمر از شاخ منصور | به دل لا غالب الا الله فرو ریز |
| ۲- انالحق جز مقام کبریا نیست | سزای او چلیپا هست یا نیست |
| اگر فردی بگوید سرزنش به | اگر قومی بگوید ناروا نیست |
| ۳- به آن ملت انالحق سازگار است | که از خویش نم هر شاخسار است |
| نهان اندر جمال او جمالی | که او را نه سپهر آئینه دار است |
| ۴- میان امتان والا مقام است | که آن امت دو گیتی را امام است |

نیاسایند ز کار آفرینش	که خواب و خستگی بر وی حرام است
۵- وجودش شعله از سوز درون است	چو خس او را جهان چند و چون است
کند شرح انالحق همت او	پی هر کن که می گوید یکون است
۶- پرد در وسعت گردون یگانه	نگاه او به شاخ آشیانه
مه و انجم گرفتار کمندش	بدست اوست تقدیر زمانه
۷- به باغان عندیلی خوش صفیری	براغان جره بازی زود گیری
امیر او به سلطانی فقیری	فقیر او به درویشی امیری

(دیوان اقبال - ارمنان حجاز)

۱۱۴- هیچ ملتی بدون نفی طاغوت و گرایش به حق ، به موفقیت نمی رسد

اقبال به شکل هنرمندانه ای به شعار پیامبر اسلام در ابتدای دعوت خود در مکه توجه دارد. و آن را به نیکی فهمیده است. به زعم اوست قدرت های پوشالی و بی اساس ساقط نشوند، **الله** و توحید خدایی تحقق نمی یابد و **خودی** یعنی همین. و **انالحق** باز هم همین معنی را می دهد. پس در تفسیر **لا اله الا الله** ما به **انالحق** که جز خدای یگانه نیست می رسیم و فلسفه خودی اقبال در تفسیر و تبیین همین مسیر می باشد. پس اگر ما فرد را براساس آن تربیت کنیم و جامعه ای را بر طبق آن بنا نهیم جامعه ای که قرآن کتاب او و محمد مصطفی (ص) نمونه و اسوه و رهبر معنوی اوست این جامعه در جهان عزیز و گرامی خواهد شد و اقبال بدنبال چنین جامعه ای می گردد.

- ◆ یک نکته مهمی از مردان عرفانی و دانای روزگار به شما می گویم که جوامع بشری مقام و عظمتی نخواهند داشت مگر جمال و زیبایی. (پرهیز از زشتی ها و گرایش به زیبایی و جمال).
- ◆ (لا) به معنی نفی (و الا) به معنی اثبات. دو عنصر قابل محاسبه در مدار کائنات هستند. و با این دو کلمه می توان جهان را فتح نمود. برای رسیدن به چیزی در جهان این دو عامل آن خواهند بود.
- ◆ حرکت از (لا) نفی) بوجود می آید در حالیکه و (الا) اثبات) سکون بوجود می آید. تا رمز **لا اله** که نفی همه بت های غیر خدایی است فهمیده و درک نشود بند شناخت **الله** را نمی توان شکست و به آن رسید.

امتان را لا جلال الا جمال	نکته ای می گویم از مردان حال
لا و الا فتوح باب کائنات	لا و الا احتساب کائنات
حرکت از لا زاید از الا سکون	هر دو تقدیر جهان کاف و نون
بند غیر الله را نتوان شکست	تا نه رمز لا اله آید بدست

- ◆ هرکاری که در جهان شروع شود باید از **لا** باشد.
- ◆ و نخستین قدمی که یک مرد خدا برای انجام کاری برمی دارد از همین **لا** است.
- ◆ و ملتی که بتواند از طریق تعلیم **لا** و نفی بت ها یک لحظه به شور و عشق برسد از دستاوردهای خود می تواند خود را بیافریند و از نو بسازد.

- ♦ پیش قدرت های غیر خدایی اگر از الله بگوئید حیات و زندگی است. و از این حیات است که حیات جهانی تازه می شود. البته اینگونه نیست که هر کسی در عشق آن سینه چاک و جلودار باشد و همچنین شایسته آن هر خس و خاشاکی نیست.
- ♦ اگر جاذبه های این عنصر لا که نفی قدرت های پوشالی و کاذب جهانی است در دل و نیت یک زنده دل باشد می تواند افراد زیادی را که بی رهبر و هادی هستند به راه درست و حق بازگرداند.
- ♦ اگر شما می خواهید که بنده (زحمتکش) با خواجه و آقای خود (صاحبان سرمایه و قدرت) به ستیز پردازد باید تخم لا را در مشت خاک وجود او بکاری. هر که سوز و گداز نفی قدرت های دروغین در خمیرمایه وجودش باشد قدرت و ترسی در نیروهای کاذب دنیایی بوجود می آورد که از هول قیامت بیشتر است.
- ♦ مقام و مرتبه لا ضرب های پی در پی است. و این ضرب های سهمگین صدای رعد و برقی است بسیار فراگیر است نه مانند یک آواز ساده. ضربه کاری او می تواند هر بودی را ریشه کن کند تا بتوانید از گرداب وجود بیرون آید.

درجهان آغاز کار از حرف لاست	این نخستین منزل مرد خداست
ملتی کز سوز او یک دم تپید	از گل خود خویش را باز آفرید
پیش غیر الله لا گفتن حیات	تازه از هنگامه ی او کائنات
از جنونش هر گریبان چاک نیست	در خور این شعله هر خاشاک نیست
جذبه ی او در دل یک زنده مرد	می کند صد ره نشین را ره نورد
بنده را با خواجه خواهی در ستیز؟	تخم لا در مشت خاک او بریز
هر که را این سوز باشد در جگر	هولش از هول قیامت بیشتر
لا مقام ضرب های پی به پی	این غورعد است نی آوازی
ضرب او هر بود را سازد نبود	تا برون آئی ز گرداب وجود

۱۱۵- تمام موفقیت اعراب صدر اسلام از اجرای نقش لا اله بود

حال می خواهیم در باره ایام و روزگار عرب بگویم. تا بتوانی افراد پخته و با تجربه یا خام و نادان آنان را بشناسی. از ضربات کاری و مؤثر آنان بود که بت های لات و منات شکست و ریز ریز شد. در این جهان تابع هیچ قید و بندی نیست و آزاد زندگی می کند. هر قبای کهنه (هر چیز فرسوده و پوسیده) بدست او چاک شده است. و قیصر امپراطور روم و کسری پادشاه ساسانی بدست او هلاک شده است. گاهی دشت از برق و بارانی که او داشت به درد آمد. و گاهی هم دریا از طوفانی که او ایجاد کرد به ناله در آمد و آسیب دید. جهانی در آتشی که او ایجاد کرد مثل خس و خاشاک سوخت و این هنگامه و موقعیتی بود که لا (نفی قدرت ها) برای او ایجاد کرده بود.

این اقدامات و حماسه های پی در پی اوست که در دیر کهن جهانی تازه با ایمانی تازه بوجود آمد. بانگ حق از سحر خیزی های او بوجود آمد. و هر چه از حق در جهان منتشر شده است از تخم هایی بود که او در

جهان پراکند. تمام کسانی که در این عصر از شمع لا قدرتی ایجاد کرده اند و شوری بوجود آورده اند از کنار جوی آب حیاتی که او داشت بدست آورده اند. تمام این تحولات به این خاطر بود که او نقش و تأثیر غیر خدایی را از دل و درون خود شست و پاک کرد تا کف خاک او هنگامه ها و تحولات اجتماعی و سیاسی فراوانی بوجود آید.

با تو می گویم ز ایام عرب	تا بدانی پخته و خام عرب
ریز ریز از ضرب او لات و منات	در جهات آزاد از بند جهات
هر قبای کهنه چاک از دست او	قیصر و کسری هلاک از دست او
گاه دشت از برق و بارانش بدرد	گاه بحر از زور طوفانش بدرد
عالمی در آتش او مثل خس	این همه هنگامه ی لا بود و بس
اندرین دیر کهن پیهم تپید	تا جهانی تازه ای آمد پدید
بانگ حق از صبح خیزی های اوست	هر چه هست از تخم ریزی های اوست
اینکه شمع لاله روشن کرده اند	از کنار جوی او آورده اند
لوح دل از نقش غیبر الله شست	از کف خاکش دو صد هنگامه رُست

۱۱۶- ملت روس روزی از این جنون خود را رها خواهد ساخت!!

حال نگاهی به جهان کنونی (عصر اقبال - اوائل قرن بیستم میلادی) می اندازیم. همچنان دیده می شود که در روزگار اروپا بندگی (کارگران) باخواجهگی (صاحبان صنایع و سرمایه داران) به جنگ و نبرد هستند. کشور روسیه قلب و جگرش از این تحولات و انقلاب خون شده است. و در ضمیر و پنهانی های خود لا(نفی سرمایه داری) را نشان داد. تا توانست نظام کهنه تزارها (سیستم پادشاهی) را بر هم زند. و یک نیشتر قوی بزرگ بر عالم بزند و او را بیدار سازد. من در رفتار و مقاصد آنان به غور و تفکر پرداخته ام. در نظام فکری و اعتقادی نظام تازه تأسیس آنان، سلطنت، اعتقاد به مسیح و کلیسا و اعتقاد به خدا وجود ندارد! فکر و اندیشه انقلابیون روس در نفی سرمایه داری پیش رفت ولی سوی الا که اثبات خداشناسی است پیش نرفت. این ملت روزی از این جنون و دیوانگی خود را رها خواهد ساخت. و از این تندباد انقلابی که او را در بر گرفته است خارج خواهد شد.

آیدش روزی که از زور جنون خویش را زین تند باد آرد برون

این پیش بینی عرفانی اقبال در باره انقلاب کمونیستی شوروی که در سال ۱۹۳۴ میلادی که ۱۷ سال بعد از وقوع انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ میلادی در شوروی اتفاق افتاد چقدر نزدیک است با نامه ارسالی عارفانه حضرت امام خمینی رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران به گورباچف رئیس جمهور وقت شوروی که از دعوت کرد که در آستانه فروپاشی به غرب گرایش نیابد. گر چه گورباچف به این نصایح حکیمانه مرد بزرگی چون امام خمینی که بزرگترین انقلاب معنوی و اعتقادی را در آستانه هزاره سوم پایه گذاری نمود گوش دل نسپرد ولی بالاخره نظام ضد خدایی شوروی که ۱۵ کشور بودند فرو ریخت و هر کشوری مستقل شدند و دیوار برلن که حد فاصل آلمان غربی و شرقی بود تخریب شد و آلمان یکپارچه گردید. و غرب از این

فرصت سوء استفاده نمود و خود را تک قطبی اعلام نمود غافل از آنکه با شکست های فراوان بویژه در عرصه اقتصادی که برای او پیش آمده است باید منتظر فروپاشی آن نیز بود!! جهانی فاقد ابرقدرت ها که در آن ملت ها سرنوشت دنیا را رقم خواهند زد.

- هیچ ملتی نمی تواند در مرحله نفی قدرت ها به بازسازی خود پردازد!! چون اساس تحولات و کارگاه هستی و کائنات بر **الا** و بسوی خداست.
- **لا** با **الا** سازوکار و مراحل اوج و حضيض ملتی را شکل می دهند و اگر آن ملت ها بخواهند تنها در نفی زشتی ها اقدام کنند ولی از رسیدن به اثبات و حقیقت اهمال و سستی نمایند نابودند.
- محبت و عشق ابراهیم خلیل موقعی پخته و کامل شد و نتیجه بخش بود که از **لا** و نفی طاغوت گذشت و خود و اندیشه و اعتقادات خود را بسوی **الا** و اثبات حق و حقیقت رسانید.
- ای کسانی که تنها در حجره های خانه و محل کسب خود به سخن گفتن بسنده می کنید اگر راست می گوئید نعره نفی استکبار را بر سر نمرود زمان بزنید و او را ساقط کنید!! این چیزی که شما می بینید و اقدام مؤثری در آن دیده نمی شود به اندازه دوجو ارزش ندارد.
- از جلال و عظمت **لا اله الا الله** و کاربرد صحیح آن آگاه شوید. و باید بدانید که این یک اصل است که هر که در دستان او شمشیر **لا** و نفی طاغوت زمان است او می تواند بر موجودات جهان فرمانروا باشد و حکومت کند.

هم چنان بینی که در دور فرنگ	بندگی با خواجگی آمد به جنگ
روس را قلب و جگر گردیده خون	از ضمیرش حرف لا آمد برون
آن نظام کهنه را بر هم زد است	تیز نیشی بر رگ عالم زد است
کرده ام اندر مقاماتش نگه	لا سلاطین ، لا کلیسا ، لا اله
فکر او در تند باد لا بماند	مرکب خود را سوی الانزانند
آیدش روزی که از زور جنون	خویش را زین تند باد آرد برون
در مقام لا نیاساید حیات	سوی الامی خرامد کائنات
لا و الا ساز و برگ امتان	نفی بی اثبات مرگ امتان
در محبت پخته کی گردد خلیل	تا نگردد لا سوی الا دلیل
ای که اندر حجره ها سازی سخن	نعره ی لا پیش نمرودی بزن
این که می بینی نیرزد با دو جو	از جلال لا اله آگاه شو
هر که اندر دست او شمشیر لاست	جمله موجودات را فرمانرواست

(دیوان اقبال - پس په باید کرد)

فصل پانزدهم



جامعه ی ایده آل اقبال

جامعه ی ایده آل اقبال

۱۱۷- مفهوم وطن پرستی (ناسیو نالیسم، ملی گرایی)

اقبال که یک روشنفکر مسلمان آرمانگراست ملت اسلام را بر بنیادهای دینی که در رأس آن آموزش های قرآن و پیروی از پیامبر اسلام (ص) است ترسیم می کند. و وطن خواهی و حس ناسیونالیستی منفی را که دارای یک روح مادیرایانه است مردود می شمارد و آن را بی معنی تلقی می کند و در تفسیر وطن و ملت و تفاوتی که با هم دارند، می فرماید:

تقدیر و سرنوشت تاریخی که بر اساس مشیت الهی رقم می خورد هر گروه انسانی در یک سرزمینی و وطنی جای گرفته و زندگی می کنند و اینگونه است که ارتباطات انسانی و نسب و فامیلی جامعه را شکل می دهند. حال این سؤال مطرح می شود که چرا اصل ملت را در وطن و در یک سرزمین خاص محدود بدانیم و به پرستش آب و خاک و عناصر دیگر آن وطن را تشکیل می دهند مشغول شویم؟! به عقیده ی اقبال وطن پرستی دارای یک روح مادی است که ما را به نژادپرستی سوق می دهد بهر حال مسیری است که به تن خاکی منتهی می شود و تن هم سرانجام فانی خواهد شد.

اصل ملت در وطن دیدن که چه؟ باد و آب و گل پرستیدن که چه؟
بر نسب نازان شدن، نادانی است حکم او اندر تن و تن فانی است

۱۱۸- وطن پرستی، برادری را از بین می برد!!

اقبال در این مبحث به ریشه ی وطن گرایی و آثار سوئی که بر ملت و رشد یک مردم دارد می پردازد و کسانی را که شالوده های یک ملت و آرمان های آن را در یک وطن می بینند مورد انتقاد قرار می دهد که باعث شده اند تا رشته ی برادری انسان ها گسسته شود. وقت وطن بوجود آمد انسان ها متفرق و جدای هم شدند. درخت ملی گرایی بهشت سعادت و امنیت را در زمین از بین برده است و بجای آن تلخی پیکار و نبرد در میان کشورها را برقرار نموده است. مردمی بودن و خدمت به مردم، نوعی افسانه شده است و آدمی از دیگران بیگانه گردیده است. روح از تن خارج شد و وحدت انسان ها به تفرقه گرائید و آدمیت گم شد و کشورهای بیگانه نسبت بهم باقی ماندند.

آن چنان قطع اخوت کرده اند بر وطن تعمیر ملت کرده اند
این شجر جنت زعالم برده است تلخی پیکار بار آورده است
روح از تن رفت و هفت اندام ماند آدمیت گم شد واقوام ماند

بایستی دل به اقلیمی نبندید و در این جهان پر هیاهو که در رنگ ها و شکل های گوناگون نمودار است گم نشوید و هویت اسلامی خود را از یاد نبرید. بهر حال روح پرتلاش و بزرگ یک مسلمان در یک مرز و بوم محدود نمی گنجد و بر اساس مسئولیت پذیری و نقش آفرینی های جهانی نمی تواند وابسته به یک سرزمین خاصی باشد و ملی گرایی در او یاوه و بیهوده می گردد بایستی به حقیقت دل و باطن انسانی رو آورد و زندگی را از دیدگاه درستی نگاه کرد، بی شک در این شرایط مادیگرایی که از بطن ملی گرایی به ما هجوم آورده است گم و نابود می شویم.

مُسلم استی دل به اقلیمی میند	گم مشواندر جهان چون وچند
می نگنجد مسلم اندر مرز و بوم	در دل او یاوه گردد شام و روم
دل بدست آور که در پهنای دل	می شود گم این سرای آب و گل

اقبال وطن پرستی و ماندن در چهارچوب یک کشور را دل بستن به کلوخ و سنگ و خشت می داند که برای اولین بار این فکر غلط از مغرب زمین به سوی شرق سرازیر شده است تا مردم ما را از هم جدا نمایند در حالیکه در غرب به فکر یکی شدن هستند و تمام تلاش های آنان به این نکته معطوف است که چگونه می توانند در همه ی زمینه های اقتصادی، فرهنگی، قانونگزاری، فناوری، سیاست همگرایی داشته باشند.

اقبال **وطن پرستی** را برای بشر محدودیت می داند مثل پرنده ای که ذوق پریدن ندارد در صورتیکه دینمداری که انسان ها را وحدت می بخشد چون خورشید خاوری است که همه ی افق ها را پوشش می دهد و تفرقه و جدایی در مفاهیم و ابعاد آن راه ندارد.

لرد (رئیس پر نفوذ در سیاست انگلیس) در مغرب زمین که سراپا مکر و حيله گری بود به اهل دین و دیانت تعلیم وطن پرستی داد. آن لرد به فکر حفظ و نگهداری حکومت خود است و تو در نفاق و تفرقه روزگار می گذرانی. تا از سرزمین شام و فلسطین و عراق بگذری و به آنان بسپاری. اگر تو شناخت و تمیز حق از باطل و خوب از زشت را نمی دانستی دل به خاک و سنگ و خشت بعنوان وطن پرستی نمی بستی.

۱۲۱- منظور دین این است که جان پاک آدمی آگاه شود

واقعاً دین چیست؟ مگر دین این نیست که از روی خاک دنیا بگذری تا جان پاک آدمی آگاه گردد و رشد کند. مرد آزاد از خاک تیره در خروش قرار می گیرد و توانمندی خود را نشان می دهد. در حالیکه موش صحرائی در سوراخهایی زمین زندگی می کند و هیچگاه نخواهد توانست کار بازان (عقبان) را انجام دهد. تو آن زمین خاکی را که وطن نامیده ای و از همه چیز جدایش کردی و یا اسم های آن را مصر و ایران و یمن گذاشتی.

البته اهل یک مملکت با وطن خود نسبت و ارتباط دارند چونکه از خاک آن وطن یک مردمی و ملتی ریشه دوانیده اند. اگر تو در این رابطه نظر و علاقه ای داری باید به این نکته باریک و مهم دقت کنی که . اگر چه آفتاب از مشرق طلوع می کند با تجلی هایی که شوخ و سوزنده است و بدون مانع به زمین و عالم می تابد. از تب و تاب و حرارت آن سوز درون است که خارج از شرق و غرب عالم است. خورشید خود از مشرق طلوع می کند

ولی جلوه های او عاشقانه است و بی دریغ همه آفاق را زیر نظر می گیرد و نور می رساند. فطرت خورشید از مشرق و مغرب بودن دور است گر چه او از خاور می باشد و خود را از آنجا نشان می دهد!!

گُرد مغرب آن سراپا مکر و فن	اهل دین را داد تعلیم وطن
او به فکر مرکب و تو در نفاق	بگذر از شام و فلسطین و عراق
تو اگر داری تمیز خوب و زشت	دل نبندی با کلوخ و سنگ و خشت
چیست دین؟ برخاستن از روی خاک	تا ز خود آگاه گردد جان پاک
خُر ز خاک تیره آید درخروش	زانکه از بازان نیاید کار موش
آن کف خاکی که نامیدی وطن	این که گویی مصر و ایران و یمن
با وطن اهل وطن را نسبتی است	زانکه از خاکش طلوع ملتی است
اندرین نسبت اگر داری نظر	نکته ای بینی ز مسو باریک تر
گر چه از مشرق بر آید آفتاب	با تجلی های شوخ و بی حجاب
در تب و تاب است از سوز درون	تا ز قید شرق و غرب آید برون
بردمد از مشرق خود جلوه مست	تا همه آفاق را آرد بدست
فطرتش از مشرق و مغرب بری است	گر چه او از روی نسبت خاوری است

(دیوان اقبال، جاوید نامه، ص ۳۰۴)

۱۲۲- مرکزیت ملت اسلام

در طرح خودی اقبال به تبیین حکومت اسلامی می پردازد و جامعه ی ایمانی آن را که بر اساس اخوت و حریت و مساوات است بر می شمرد و ارکان آن را بر توحید و نبوت می داند ولی این تشکیلات عظیم که قرار است همه ی قومیت های بلاد اسلامی را دور هم جمع نماید بدون مرکزیت که همه ی توجه ی مسلمانان به آن نقطه باشد نمی تواند واقعیت پیدا نموده و جامه عمل بپوشد و به شکل شکوهمندی اداره شود و چون بنای این جامعه بدون مرز و ایده آل مسلمانی بر توحید و خدا باوری است مرکز چنین سیستمی بی شک **بیت الله الحرام** است.

وقتی به تبعیت از یک آئین امت و جامعه تشکیل می گردد زندگی در آن جامعه متکی به مرکزی اداره خواهد شد. نقش و مکان این مرکز همان نقطه مرکزی یک دایره و یا جان آدمی در پیکر آن خواهد بود که همه چیز آن در آن نقطه متمرکز دیده می شود. ارتباط بین ملیت ها و قومیت های یک جامعه و نظام مربوط به آن مرکز خواهد بود و دوام و ثبات روزگار آن ملت به همین مرکزیت است.

برای ما مسلمانان همه ی حقیقت باطنی و رازهای جاودانگی اسلام در بیت الحرام نهفته است. و عشق و شوق ما و مدارج سازندگی و رشد معنوی و خودسازی ما از همین خانه است. نسبت او به ما مثل نفس های ماست که از سینه او خارج می شود و او جان شیرین ماست که در پیکر ما قرار دارد. از طراوت و شبنم های اوست که گلستان جامعه ی ما پر گل و ریحان شده است و مزارع زندگی ما از زمزم او پر آب گشته است. آفتاب معنوی از ذره های وجودی او پر حرارت و درخشان است و آفتاب های زیادی در فضای او غوطه می زنند. از مرکزیت اوست که ما وجود یافتیم و ریشه ما از ابراهیم خلیل است که بنیان گزار خانه ی کعبه است. در جهان بلند آوازه شدیم. ملت

بیضا که ملت ایده آل و برگزیده ی خدا در ایمان و نقش آفرینی است از توجه ی به اوست که همنفس و متحد شده اند و همچون صبح دل انگیزی از یک مرکزیت طلوع می کنند . تو بخاطر پیوندی که با او داری زنده هستی و تا زمانی که به دور او می چرخی پایندگی داری.

قوم را ربط و نظام از مرکز است	روزگارش را دوام از مرکز است
رازدار و راز ما بیست الحرام	سوز ما هم ساز ما بیست الحرام
تازه رو بستان ما از شبنمش	مزرع ما آب گیر از زمزمش
دعوی او را دلیل استیم ما	از براهیم خلیل استیم ما
تو ز پیوند حریمی زنده ای	تا طواف او کنی پاینده ای

۱۲۳- تغییرات در شهر مکه!!

اقبال به درستی فهمیده است که مرکز ایمانی امت اسلامی شهر مکه و کعبه معظمه آن است. ولی باید دانست که ولادت و زندگی پیامبر و بسیاری از وابستگان و صحابه و دوستان و پیروان آن حضرت و وقایع و حوادث زیادی که در قرآن آمده است و نزول آیات نشان می دهد در شهر مکه و اطراف آن اتفاق افتاده است. همانطور که قرآن ختم کننده همه دعوت های انبیاء است و امت محمدی نمونه برجسته در عالم است شهر مکه هم یک شهر استثنایی و نمونه و یادگاری از صدر اسلام و مورد توجه و عنایت همه مسلمین جهان است و آرزوی هر انسان مسلمانی است که بر حسب واجبات حداقل یکبار به دیدار مکه و زیارت نبوی در مدینه برود و ایمان و اعتقاد خود را تازه نماید.

خانه و محل زندگی علی و فرزندان آن حضرت و صحابه گرامی رسول خدا و خانه و محل زندگی بسیاری از وابستگان آنان در مکه که دوستداران فراوانی دارد باید مورد محافظت قرار گیرد و از تخریب آن به هر نحو جلوگیری بعمل آید. و این مصلحت اسلام و خواست مسلمانان جهان است و اگر اسلام به دنبال جهانی شدن و ساختن جامعه نمونه است باید از این معماری صدر اسلام که دیدن آنها خاطرات معنوی و سرشاری را در قلب و ذهن ما زنده می کند با دل و جان مراقبت و نگهداری شود.

شهر مکه گر چه بر اساس نقشه های کنونی و تقسیمات بعد از جنگ جهانی دوم و سقوط دولت عثمانی متعلق به عربستان و گروه وهابیون شده است ولی در حقیقت متعلق به همه مسلمانان است و کسی که حق تصرف و تغییر برای سود بیشتر و لطمه به آثار اسلامی و خدشه دار نمودن معماری و نظم و نظام شهر مکه و مدینه را که بر خلاف مصالح مسلمین باشد ندارد. باید برای تحقق این امر همه کشور های اسلامی سازمانی را برای نظارت بر آن بگمارند و گزارش آن را به گوش مسلمین برسانند و برای دفاع و باز سازی از آن از همه مسلمین کمک بگیرند.

متأسفانه دولت سعودی که سالهاست بیشترین نفت را استخراج و به آرامکو و آمریکا می فروشد و از حضور زوار بیت الله الحرام ثروت عظیمی در طول سال می اندوزد و با دلارهای نفتی در کارخانجات اروپایی و آمریکایی سرمایه گذاری نموده است برای کسب ثروت بیشتر در این چندین سال دست به ساختمان سازی

تجاری و مسکونی و بنای هتل برای کسب توریست بیشتر زده است و برجی به ارتفاع ۶۰۰ متر که در حال حاضر چهارمین برج جهان است به مقیاس چهار برابر برج ساعت بیکون لندن در نزدیکی و مشرف به مسجدالحرام بنا کرده و بسیاری از آثار گذشته اسلام را تخریب نموده است که این بر خلاف مصلحت شهر مکه و رضایت مسلمانان جهان است.

آب زمزم که یادگار اسماعیل جد اعلای رسول خدا و اعراب حجاز است بتدریج خشک می شود و نام و نشانی از آن باقی نمانده است. و مسلمانان بجای ارمغان از آب زمزم و دیدار خاطرات گذشته که در حرمین شریفین است باید کالاهای کشورهای صنعتی را با خود به کشور خود بیاورند!! وقتی از یک زائر خانه کعبه که خانه خدا و محل و منزل عاشقان و عارفان و صالحان و انبیاء است پرسیده شود که چه دیدی و چه شنیدی و چه ره آوردی با خود آوردی؟ باز گو از نجد و از یاران نجد؟ او از فرآورده های صنعتی و قماش و سیستم های موبایل و دیجیتال غرب و کشورهای صنعتی باز گوید و یادی از صدر اسلام نکند. و کوچه ها و محله هایی که علی و رسول خدا و یارانشان در آن اسلام را تبلیغ می کرده اند و نخلستان هایی که در آن درخت خرما غرس می کردند خبری نباشد؟ آیا این تقویت اسلام است یا به فراموشی سپردن آن؟ باید به این سؤالات خادمین حرمین شریفین جواب گویند که با اسرائیل نرد عشق می بازند و از هدایای آنان به موساد موزه بزرگی در اسرائیل بر پا نموده اند!!

۱۲۴- وطن اسلامی (سرزمین ایمانی و بی مرز مسلمانان)

وطن اسلامی یک سرزمین اعتقادی است. که محدود به یک مرز و بوم مشخص نیست و اقبال که در عصر خود در صدد دسترسی به چنین وطنی بود پایه های آن را پی ریزی می کند و در باره اساس و بنیان های آن اصولی را مطرح می سازد، یعنی سرزمینی که بر معیارها و ارزش های اسلامی بنا شده است. اقبال از دورانی یاد می کند که به قول او از قید وطن بیگانه است ولی همه ی چشمان مردم خود را به یک نقطه که همان **وطن اسلامی** است متمرکز و متوجه می داند. این وطن محدوده ی مشخصی ندارد، سرزمین حجاز، چین و ایران و کشورهای دیگر را در بر می گیرد، بهر حال مسلمانان هر کجا که باشند مانند یک قطره شبنم هستند که از یک صبح خندان آشکار شده اند.

از حجاز و چین و ایرانیم ما شبنم یک صبح خندانیم ما

اقبال که به تاریخ اسلام واقف است و گاهی نکته سنجی های او شگفت انگیز است به آخرین جنگی که اعراب مسلمان به رهبری **ابو عبید** با لشکریان ساسانیان به فرماندهی **جاپان** داشته اند یاد می کند و در این حادثه تاریخی که اسلام در زمان خلیفه ی دوم و به فرماندهی **سعد بن ابی وقاص** وارد ایران شد **مساوات** و عهد و پیمان ملتی را نشان می دهد. در آن جنگ جاپان از فرماندهی سپاه اسلام امان می خواهد و او امان می دهد و شمشیر در غلاف می کند و چون سربازانی از سپاه ابو عبید از این موضوع اطلاع حاصل نمودند قتل او را در خواست میکنند ابو عبید به آنان می گوید:

ای یاران! همه ی ما مسلمان هستیم ، گرچه مانند چنگ از تارهای گوناگون تشکیل یافته ایم ولی آهنگ و صدای ما یکی است. در میان ما به لحاظ داشتن اتحاد و گوش به فرمان رهبری بودن، نعره ی حیدر مثل نوای ابوذر است گرچه این سخنان از حلق بلال و قنبر خارج شده باشد. هر یکی از ما امین ملت اسلام است و صلح و جنگ او همان صلح و جنگ ملت اسلام است. اگر فرد و ملت درهم عجین و یکی شوند و ملت جان فرد باشد عهد و پیمان آن ملت با آن فرد یکی است. گرچه جابان دشمن ما بوده است و با ما جنگیده است ولی مسلمی او را پناه خود گرفته است و کسی حق تعرض به او را ندارد. و خون او بر مسلمین حرام است.

گفت ای یاران مسلمانیم ما تار چنگیم و یک آهنگیم ما
نعره ی حیدر نوای بوذر است گرچه از حلق بلال و قنبر است
ملت او گردد اساس جان فرد عهد ملت می شود پیمان فرد

وطن اسلامی سرزمین بدون مرز است هر کسی در هر کجا که صدای توحید سر می دهد و به محبوب حجازی دل بسته است در این وطن اعتقادی قرار دارد و از وحدت و یکپارچگی و غنای معنوی آن برخوردار می شود چون این ملت یک هویت دارد و عظمت آن در دل مسلمانان قرار دارد. گرچه حاضر است ولی دل به خدا و معنویت داده است و از بند محدودیت قومی و خاکی وارسته شده است. و این ملت مثل ستارگان بهم مرتبند و با یک چشم به جهان می نگرند. و از پیکان آن یک تیر شلیک می شود ، ظاهر آن یک نمودار دارد و به یک آرمان و ایده می اندیشد. و مسلمانان از نعمت وجود اسلام یک زبان و یکدل و یکجان شده اند.

ملت ما را اساس دیگر است این اساس اندر دل ما مضمّر است
حاضریم و دل به غایب بسته ایم پس ز بند این و آن وارسته ایم
تیر خوش پیکان یک کیشیم ما یک نما، یک بین، یک اندیشیم ما
ما ز نعمت های او اخوان شدیم یک زبان و یکدل و یکجان شدیم

هر کدام از ما در سرزمینی زندگی می کنیم و در اقلیم و جغرافیایی بسر می بریم ولی چون مسلمانیم در دایره ی مرزبندی وطن اسلامی قرار داریم چون جوهر و ذات مسلم رنگ تعلق خاک و سرزمینی را به خود نمی گیرد. گرچه سفال جام وجود و هستی ما از گل هندی و چینی شکل گرفته باشد و یا از روم و شام باشد . معهدا قلب و روح و حقیقت باطن و درون ما از این سرزمین ها نیست بلکه مرز بوم وسیع و گسترده ی اسلامی است.

هندی و چینی سفال جام ماست رومی و شامی گل اندام ماست
قلب ما از هند و روم و شام نیست مرز بوم ما به جز اسلام نیست

نگاه تیز بین و علمی اقبال هجرت حضرت رسول (ص) و مسلمانان صدر اسلام از مکه به مدینه را در راستای وطن اسلامی که مرزهای عادی جغرافیایی را در می نوردد تفسیر می کند و اقبال می فرماید که این حرکت سیاسی عقده و مشکلاتی که احتمالاً برای سایر مسلمانان ایجاد می کرده است برطرف نموده است. بهر حال اگر چه مهد اسلام در حجاز و در میان اعراب است ولی این دین خاتم پیامبران و جامعه ی اسلامی آن متعلق به تمام مسلمانان از هر رنگ و اقلیم خواهد بود و اقبال این هجرت و گسستن از وطن مألوف را که یک اقدام انقلابی

حضرت رسول (ص) بود نوعی لطف و بخشش تلقی می کند که باعث شده است تا همه جا به اسلام روی آوردند و به پرستش خدای متعال پردازند و همه ی زمین ، مسجد خدا گردد.

عقدہ قومیت مسـلم گشود از وطن آقای ما هجـرت نمود
حکمتش یک ملت گیتی نورد بر اساس کلمه ای تعمیر کرد
تا ز بخشش های آن سلطان دین مسجد ما شد همه روی زمـین

۱۲۵- ملت بیضاء (مدینه فاضله)

داشتن جامعه ی سالم و مورد دلخواه و حکومت صالح، بزرگ ترین دغدغه ی بشریت در طول تاریخ بوده است و در این ارتباط فلاسفه و حکما مثل ارسطو و ابو نصر فارابی جامعه ای که مورد تأیید آنان بود بعنوان **مدینه ی فاضله** مطرح می ساختند و خواهان چنین جامعه ای می شدند و اقبال بعنوان یک فیلسوف و حکیمی که دل بسته ی اسلام است و نجات ملت خود رادر آن می بیند در سلسله تفکرات و تحقیقات عمیق خود جامعه ی ایده آلی را تحت نام **ملت بیضاء** تشریح می نماید. و هدف او نشان دادن عظمت ملتی است که با خردمندی ها و گرایشات صحیح و دین باوری خود که بر پایه های توحید و رسالت محمدی (ص) است جامعه سعادت مندی را بوجود آورند.

بیضاء در لغت مؤنث ایض است و به معنی سپید و روشن می باشد و در قرآن مجید در آیات (۱۰۸/اعراف ، ۲۲/طه، ۳۳/شعرا، ۱۲/نحل، ۳۲/قصص، ۴۶/صافات) اشاره به یکی از معجزات حضرت موسی شده است و آن چنان بود که وی دست خود را از بغل بر می آورد و آن مثل آفتاب می درخشید و تعبیر اقبال که جامعه ایده آل خود را ملت و جامعه ی بیضا می نامد منظور جامعه ای است که نورانی است و از نور معنوی و هدایت و سعادت همچنانکه موسای پیامبر برخوردار بود بهره مند است و در جهان به لحاظ داشتن صفات انسانی و برجستگی های رشد و پیشرفت می درخشد.

اقبال می گوید: من خاک پای ملت بیضا هستم. ملتی که در همه جا آوازه و شهرت او زبازد خاص و عام است و مردم حق طلب آتش عشق آن را در درون خود می پرورند. رشد در این جامعه به اندازه ای عظیم است که با کشت ذره ای می توان آفتاب درو نمود و شخصیت های برجسته و ستارگان درخشانی چون **ملای رومی و عطار نیشابوری** داشت.

من که این شب را چو مه آراستم گرد پای ملت بیضا—استم
ملتی در باغ و راغ آوازه اش آتشش دل ها سرود تازه اش
ذره کشت و آفتاب انبار کرد خرمن از صد رومی و عطار کرد

اقبال خطاب به جامعه ی ایده آل خود که او را خاتم اقوام می نامد می گوید: تو هر چیزی را آغاز نمایی به نیکی به پایان می رسانی. ای ملتی که پاکان و نیکان تو مانند انبیاء و پیامبران هستند و عاشقان زیادی وجود دارند که می خواهند همنشین تو باشند.

در فرهنگ اقبال **لا اله** نفی کل قدرت هایی است که در مقابل توحید صف آرایی نموده اند و به نظر او از ویژگی این ملت روح حماسه و مبارزه با قوای غیر توحید است و تن و جان این ملت را در آن می بیند. و آنگاه می گوید اگر مسلمانان چنین روحیه ای نداشته باشند هویت و موجودیت مسلمانی آنان آشکار نمی گردد.

ای ترا حق خاتم اقوام کرد
بر تو هر آغـاز را انجام کرد
ای مثال انبیا پاکـان تو
همگردل ها جگر چاکـان تو
ملت بیضا تن و جـان لا اله
ساز ما را پرده گـردان لا اله

۱۲۶- باید ملت محمدی نقش جهانی خود را بشناسد و به عهده گیرد!!

بر اساس تفکرات اقبال یک رابطه ی نزدیک و تأثیر گذاری بین رسالت محمدی (ص) و ملت بیضا وجود دارد و در حقیقت رسالت نبوی ملت مسلمان را شکل می بخشد و جان دوباره در کالبد آن می دمَد و **وحدت و مساوات** را در اجزای آن قرار می دهد و باعث رشد و تعالی آن می گردد:

وقتی حق تعالی ما را آفرید این رسالت و دعوت محمدی (ص) بود که در این پیکر، روح تازه دمید. و ما حرف بی صوتی در عالم بودیم که از تأیید رسالت محمدی (ص) موزون و معنی دار شدیم. تکوین ما در جهان از رسالت است و آئین زندگی ما از آن شکل می گیرد. رسالت باعث وحدت ما شده است و صد هزار نفر از ما در حکم یک نفر را دارد و افراد جامعه ی ما از هم جدا نیستند. پیامبر خدا (ص) که شأن او هدایت نمودن انسان هاست از رسالت حلقه ای به دور ما کشیده است. و این حلقه ملت هر لحظه گسترده تر می شود حلقه ای که مرکز آن مکه (وادی بطحا) است. به لحاظ نسبتی که با این مرکز و پیامبر اسلام (ص) داریم ملت نامیده شدیم و برای اهل عالم دارای پیام های صلح و رحمت می باشیم. و از میان بحری که او ایجاد کرده است ملت ما با هم یک موج عظیمی را ایجاد نموده اند.

حق تعالی پیکر ما آفرید
وز رسالت در تن ما جان دمید
حرف بی صوت اندر این عالم بدیم
از رسالت مصرع موزون شدیم
از رسالت در جهان تکوین ما
از رسالت دین ما آئین ما
از رسالت صد هزار مایک است
جزو ما از جزو ما لاینفک است
آن که شأن اوست یهدی من پشاه
از رسالت حلقه گرد ما کشید
حلقه ی ملت محیط افزاستی
مرکز او وادی بطحاستی
ما ز حکم نسبت او، ملتیم
اهل عالم را پیام رحمتیم

رسالت غیر از تعیین هویت و نظم بخشیدن به ملت ما باعث همنو شدن ما شده است و نفس ها و خواسته ها و ادعاهای ما را یکی نموده است. وقتی ادعاها و خواسته ها کثرت یافت و سرانجام بهم پیوست و یکی شد پخته می شود و بر اساس اصولی شکل می گیرد و به ملت تبدیل می شود. هر کثرت و گوناگونی رأی و نظر مردمی چون به وحدت برسند زنده و دارای حیات و حرکت می شوند و وحدت مسلمین به پیروی از دین فطرت (اسلام) است. ما این دین فطرت که در راه آفرینش و هدفمندی او بر ما تأثیر گزار است از نبی مکرم اسلام (ص) آموختیم و مشعل حق را در جهان روشن ساختیم. و این گوهر بی پایان نبوت ار اوست که ما را از احسان او یک

جان و یک روح نموده است. و بی شک تا زمانی که این وحدت در بین ما وجود دارد هستی ما با ابد و جاودانگی همدم خواهد شد و پاینده خواهد بود.

از رسالت همنوا گشتیم ما	هم نفس، هم مدعا، گشتیم ما
کثرت هم مدعا وحدت شود	پخته چون وحدت شود ملت شود
زنده هر کثرت ز بند وحدت است	وحدت مسلم ز دین فطرت است
دین فطرت از نبی آموختیم	در ره حق مشعلی افروختیم
این گهر از بهر بی پایان اوست	ما که یک جانیم از احسان اوست
تا نه این وحدت ز دست ما رود	هستی ما با ابد همدم شود

این ملت که اقبال او را معرفی می کند و جامعه ی ایده آل خود را بر اساس آن نظم می بخشد از غیر خدا بیگانه است. و فقط دور چراغ درخشان حضرت محمد مصطفی (ص) مثل پروانه در حال حرکت است. همه مومنین با هم برادرند و حریت و آزادگی سرمایه ی آب و گل او محسوب می شود. در بین افراد هیچ امتیاز خاصی برای کسی قائل نشده است و در نهاد این ملت مساوات و یکی بودن در برابر قانون و. نظم اجتماعی رعایت می گردد. و فرزندان چنین ملتی مانند درختان سرو آزاد می باشند و آن عهدی که با خدا در جهان الست بسته اند در توحید پخته و با تجربه نموده اند. چنین ملت و جامعه ای مورد سجده عالمیانند و ماه و ستارگان بر قدم های مبارکشان بوسه می زنند

امتی از ما سبوی بیگانه ای	بر چراغ مصطفی پروانه ای
کل مومن اخسوه اندر دلش	حریت سرمایه ی آب و گلش
ناشکیب امتیازات آمده	در نهاد او مساوات آمده
همچو سرو آزاد فرزندان او	پخته از قالو ابلی پیمان او
سجده ی حق گل به سیمایش زده	ماه و انجم بوسه بر پایش زده

۱۲۷- رسالت اُمت عادل

اهدافی را که اقبال برای جامعه ی بیضا بیان می کند به مسئولیت آن می افزاید و چون این ملت پیرو آخرین پیامبر و کامل ترین شرایع است نقش جهانی و مؤثری را برای او تعریف می نماید و از این ملت می خواهد که خود را به تحولات دنیا برساند و بر اساس نقشی که به عهده ی او گذاشته شده است برخیزد و تار او را به لرزش در آورد. چون هدف اصلی بودن ملت بیضا حفظ و نشر توحید و نفی شرک است. و او می خواهد تا زمانی که بانگ حق سراسر عالم را فرا نگرفته است از رسالت و مسئولیت مسلمانی یک لحظه نیاساید. برای اینکه **امت عادل** که عدالت اجتماعی را در جهان بگستراند خطاب به تو آمده است. و تو شاهد و نمونه ی کاملی از اقوام و ملل جهان هستی. و بزرگ ترین رسالت تو این است که افراد نکته سنج که تشنه ی حقایق می باشند به پیغام و علمی را که پیامبر اُمی (ص) آورده است آگاه سازی.

صد نوا داری چو خون در تن روان	خیز و مضرابی به تار او رسان
زانکه در تکبیر راز بود تست	حفظ و نشر لا اله مقصود تست
تا نه خیزد بانگ حق از عالمی	گر مسلمانی نیاسایی دمی

می ندانی آیه ی ام الکتاب امت عادل ترا آمدخطاب
 آب و تاب چه شهره ی ایام تو در جهان شاهد علی الاقوام تو
 نکته ی سبحان را صلاهی عام ده از علوم آئینی پیغام ده

در اینجا اقبال بعنوان یک دلسوز و موشکاف حقایق که به استعدادها و تعهدات یک مسلمان واقف است از او می خواهد حال که مرغ بوستان ما هستی و با ما همصدا و همزبان می باشی. اگر نغمه و هنری داری به تنهایی آن را به حرکت در نیاور بلکه در این بوستان وارد شو و برای ما آن استعدادها و توانمندیها را نشان بده. از زندگی خود هر سرمایه ای که داشته باشی چون با جامعه ناسازگار باشد و در خدمت آن قرار نگیرد بزودی آن هنرمندیها در تو خواهد مرد. و اگر بلبل هستی به پرواز در آی و نغمه ای را ساز کن. و اگر عقاب هستی و از قدرت پرواز و شکار برخورداری در عمق دریا پنهان نشو بلکه به صحرای ما بیا و پر و بالی نشان بده. و اگر ستاره و کوكبی هستی! بر گردون ما بتاب و از سرزمین و مردم خود پافراتر مگذار.

از قبای لاله های این چمن پاک شست آلودگیهای کهن
 در جهان وابسته ی دینش حیات نیست ممکن جز به آئینش حیات
 ای که می داری کتابش در بغل تیز تر نه پا به میسندان عمل
 فکر انسان بت پرست، بتگری هر زمستان در جستجوی پیکری
 باز طرح آذری انداخته است نام اورنگ است وهم ملک و نسب

۱۲۸- اقبال و خانم اقوام

در نظریه ی اقبال از آنجائیکه پیامبر اسلام خاتم الانبیاء است جامعه ای که بر اخوت و برادری بنا نهاده است کامل ترین جامعه را تشکیل می دهد و لذا همه ی توجه ها به سوی این الگویی است که در صدر اسلام با دست مبارک ختم رسولان خدا در مدینه تشکیل گردیده است و اقبال به آن جامعه ای که خود معمار و طراح آن در آستانه قرن بیستم بحساب می آید از همین امت نمونه پیامبر الگوبرداری نموده است.

اقبال برای تشکیل جامعه ای که از اسلام اقتباس گردیده است امیدهای زیادی بسته است و همه ی هستی خود را در خدمت آن قرار داده است و حتی می گوید حاضرم خودم را مثل یک جوی آب رونده به صحن و سرای تو باندازم و آبیاری نمایم. برای آنکه تو ملتی هستی که محبوب حضرت مصطفی (ص) می باشی و پیامبر خدا (ص) برای برپایی تورنجها کشیده است و ما تو را مانند دل در کنار خود می گیریم و عزیز می داریم.

اقبال از شدت علاقه به چنین جامعه ای می گوید: آماده ام تا مثل شکفتن یک گل سینه ی خود را برای تو بشکافم و همه ی استعدادهای درونی خود را در اختیار تو بگذارم. تا بتوانی خود را بهتر ببینی و عاشق خود شوی و این افتخار برای همه ی مسلمین خواهد بود.

در شرار آبادهستی اخگرم خلعتی بخشد مرا خاکسترم
 من ز جو باریک تر می سازمش تا به صحن گلشنت اندازمت
 زانکه تو محبوب یار ماستی همچو دل اندر کنار ماستی
 مثل گل از هم شکافم سینه را پیش تو آویزم این آئینه را

اقبال به اثر بخشی عشق و محبت آگاهی کامل دارد و آن را لازمه ی یک جامعه ی سربلند می شمارد و معتقد است که عشق خاک و خاشاک را ارزشمند می کند و بالا می برد. البته آن عشقی که داغی چون سرخی لاله در خود می پرورد و در گریبان خود ناله ی عاشقانه و مشتاقانه سر می دهد. و اقبال چنین عشقی که باعث پویایی و تحرک مردم یک جامعه می گردد مانند دسته ی گلی به او هدیه می دهد و به او سفارش می کند که آن را سرلوحه ی فعالیت و شناسایی خود قرار دهد تا شناخته شود و از خواب گران بیدار گردد.

عشق را داغی مثال لاله بس در گریانش گل یک ناله بس
من همین یک گل به دستارش زخم محشری بر خواب سرشارت زخم

فصل شانزدهم

توحید و خدا باوری
توحید و خدا باوری

۱۲۹- نقش توحید

توحید اعتقاد به وحدانیت خداست و تمام انبیایی که در سلسله ی با عظمت فرستادگان خدا برای هدایت مردم آمده اند و از آدم تا خاتم انبیاء ادامه داشته است به خدایی که جهانیان و همه هستی را با مشیت خود خلق نموده و موجودات عالم به او وابسته و نیازمندند دعوت نموده اند و در حال حاضر پیامبر اسلام (ص) و کتاب محکم او که برنامه های ختم نبوت را در عصر علم و آگاهی و فعالیت های بشری ارائه داده است همه ی بشریت را به خدای واحد دعوت می نماید و این واحد یک واحد عددی نیست که بتوان تصور دومی را برای او نمود یا چیزی را به او نسبت داد بلکه به این معنی که خدای متعال پس از خلق هستی در اداره آن تا اهداف عالی خلقت مسلط و با اقتدار است و نیازی به کسی یا چیزی ندارد. آغاز و انجام هر موجود و پدیده ای به اوست و آیات الهی قرآن به بهترین شکل و روشن ترین روش خدای متعال را به جهانیان معرفی نموده است.

توحید ریشه در وحی الهی و دعوت پیامبران خدا دارد و عقل قوه ی تشخیص بشر است تا او را به رشد مادی و زندگی صحیح رهنمون شود. در این چند قرن اخیر بشر بیش از گذشته به عقل و خردمندی خود تکیه زده است و دست به مکتب های جدید فکری زده است. و یا می خواهد با فکر ضعیف خود همه ی مشکلات جهان امروز را حل نماید که دانشمندان و دانایان اسلامی در طول تاریخ اسلام به این حقیقت اشاره نموده و استدلال کرده اند که این عقل فطری و تجربی برای تقویت و بالندگی خود به توحید و راهنمایی های آن نیازمند است و اقبال به این حقیقت پی برده و برای آنکه جهان اسلام همان راه غلط غرب را نرود ارتباط این دو را بدست میدهد و می فرماید:

در جهان پر تحول امروزی اگر عقل متکی به توحید و وحی الهی نبود و از او سود نمی برد چگونه می توانست پی به منزل مقصود ببرد. اگر توحید و وحی الهی نبود کشتی بیچاره ی عقل نمی دانست که محل فرود کجاست و ساحل ادراک کدام سو است؟ در این عالم طرفداران حق و حقیقت رمز توحید و خداپرستی را در اطاعت و بندگی از خدای متعال فهمیده اند. و این بخاطر آن است که سر وجود آدمی و استعداد های شگفت انگیز آن شناخته شود و رشد و تحولات معنوی و فکری او در حیطه ی عمل مورد محک قرار گیرد. بهر حال دین و حکمت و آئین و اقتدار و قدرت ملتی از توحید ناشی می شود. عالمان و دانشمندان از جلوه های توحید به مرحله ی حیرت می رسند و عاشقان و شیفتگان مقام ربوبی بر اقتدار و عمل آن ها افزوده می گردد. افراد پست و

دون صفت از سایه ی توحید و عمل به آن سربلند و با عزت می شوند و خاک ناقابل از اکسیر توحید ارجمند می شود.

۱۳۰- اقتدار توحید در تربیت انسان

قدرت توحید بقدری است که می تواند انسان های شایسته و بهتری را تربیت نماید و برگزیند. و شایستگی انسان را در راه حق تیزتر و تندتر می کند و حتی از گردش خون در رگ ها گرم تر و پر حرارت تر مینماید. در میدان عملی توحید شک و تردید که آفت حیات است از بین می رود و چشم توحیدی انسان به ضمیر و اسرار کائنات رخنه می کند و حقایق را در می یابد. و خلاصه وقتی انسان از راه توحید و تجربه معنوی انبیاء به مقام بندگی و عبودیت خالص حق نائل می آید و آن را محکم و استوار سازد کاسه ی در یوزگی او به جام جم که همه ی حقایق در قلب آن منعکس است تبدیل می گردد.

در جهان کیف و کم گردید عقل	پی به منزل برد از توحید عقل
و نه این بیچاره را منزل کجاست	کشتی ادراک را ساحل کجاست
اهل حق را رمز توحید از بر است	در اتی الرحمن عبداً مُضمراست
پست اندر سایه اش گردد بلند	خاک چون اکسیر گردد ارجمند
قدرت او برگزیند بنده را	نوع دیگر آفریند بنده را
بیم و شک میرد، عمل گیرد حیات	چشم می بیند ضمیر کائنات
چون مقام عبده محکم م شود	کاسه ی در یوزه جام جم شود

سرمایه ی ملت اسلام اعتقاد به وحدانیت خدا و نفی شرک است و این حقیقت در **لا اله الا الله** نهفته است که ریشه ی افکار ما مسلمانان را تشکیل می دهد. وقتی این مفاهیم از مرحله ی تئوری و سخن به عمل و صحنه زندگی وارد می شود، زندگی به تحول و اقتدار می رسد. و تأثیر توحید در آدمی در همین حد بس که اگر آن دل را از صحنه مادیت و دنیاگرایی بیرون نهاده باشد چون به یاد خدا باشد به مقام واقعی دل و ارزش والای انسانی می رسد و هرگاه از یادش نسوزد به گل تبدیل می شود و ماهیت سنگدلی و مادی بخود می گیرد.

چون دل از سوز غمش افروختیم	خرمن امکان ز آهی سوختیم
آب دل ها در میان سینه ها	سوز او بگداخت این آئینه ها
شعله اش چون لاله در رگ های ما	نیست غیر از داغ او کالای ما

۱۳۱- مسیر ترقی فرد و ملت

اقبال در مثنوی خودی **مسیر ترقی فرد و ملت** را نشان می دهد و پیروی از توحید را تنها عامل رشد واقعی می داند و می گوید چون ملتی از توحید تبعیت نمود به سلیمانی و اقتدار می رسد و هرگاه فرد از توحید در زندگی خود بهره جُست کار سلمانی کرده است:

○ **فرد** با عمل به توحید و خدا باوری به ارزش های معنوی می رسد و **ملت** به تبعیت از آن به جبروت و اقتدار می رسد.

- عارفان بزرگ بایزید بسطامی و شبلی و صحابی راستگو و مورد اعتماد رسول خدا محمد مصطفی ابوذر غفاری در **مکتب توحید** به درجه خودسازی و کمال رسیدند.
- در میان **امت اسلام** سردارانی چون طغرل و سلطان سنجر در همین توحید به عظمت رسیدند.
- آدم بدون تجلی و عنایت حق ثبات و استواری ندارد و از جلوه های ما مسلمانان است که **فرد و ملت** ادامه حیات می یابد.
- **فرد و ملت** هر دو از توحید کمال می گیرد با این تفاوت که زندگی از فرد به جمال حق می رسد و از ملت به جلال حق نائل می آید.
- پس **زندگی** از فرد به کار سلمانی و از ملت به کار سلیمانی می رسد. که کار سلمانی همه فقر و نیاز به درگاه حق است و کار سلیمانی حکومت و سلطانی است (عشق و اقتدار با هم هستند)
- باید **فرد و ملت** از هم تأثیر بگیرند و یکی شوند و برای این منظور باید در جهان از نظر فردی به عرفان برسیم و از نظر جمعی به سلطانی و اقتدار برسیم.
- تو هم مانند آفتاب همه ذره ها را یکی بین تا یکی شوی و حق در پیش تو آشکار گردد. سعی کن **وحدت در افکار و اندیشه و وحدت در عمل و کردار** پیدا کنی تا جهان بدرخشید و صاحب نگین بزرگی شوید درخشنده و برسته تر از همه.

فرد از توحید لاهوتی شود	ملت از توحید جبروتی شود
بایزید و شبلی و بوذرازوست	امتان را طغرل و سنجر ازوست
بی تجلی نیست آدم را ثبات	جلوه ی ما فرد و ملت را حیات
هر دو از توحید می گیرد کمال	زندگی این را جلال، آن را جمال
این سلیمانی است آن سلمانی است	آن سراپا فقر و این سلطانی است
آن یکی را بیند این گردد یکی	در جهان با آن نشین با این بزی
ذره ها از یک نگاهی آفتاب	یک نگه شو تا شود حق بی حجاب
وحدت افکار و کردار آفرین	تا شوی اندر جهان صاحب نگین

(دیوان اقبال، جاوید نامه، ص ۳۷۸)

۱۳۲- یاد و ارتباط با خالق جهان

هر انسانی که دارای حداقل تجربه و تشخیص باشد به نیکی در می یابد که دنیا با اینهمه استواری و عظمتی که دارد نمی تواند خالقی نداشته باشد، متأسفانه بعضی از گرایشات فکری در باره حقیقت کلی که بر جهان مسلط است یا اعتقاد ندارند و یا سخنی نمی گویند و در میدان های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی وارد نمی سازند. ولی انسان با تحولات عاطفی و درونی خود همواره به دنبال مبدأ و صانع جهان است که او و جهان را آفریده است و بطور اصولی در جستجوی این موضوع است که وظیفه ی او در این نظام هستی چیست؟ و چه ارتباطی می باید با ناظم جهان خلقت داشته باشد؟

اقبال که خود یک خداشناس متفکر است که مبانی فکری و بویژه اصول خودی را بر اساس توحید و خداباوری نهاده است و خدای متعال را جان و روح آدمی می داند که در حقیقت عالم حضور دارد. و حیات آدمی که بالاترین گوهر هستی است از فیض عنایات حق سرشار است و مرگ و نابودی همواره بر این اصل که حیات محور جهان است در حسادت می باشد.

ای چو جان اندر وجود عالمی جان ما باشی و از ما می رمی
نغمه از فیض تو در عود حیات موت در راه تو محسود حیات

در اسلام انجام فرایض که مسلمانان را به خدا نزدیک می گرداند و این ارتباط معنوی باعث تحرک و پویایی است و امید را در زندگی و خطرات و مصائب آن آسان می گرداند و هدفمندی و استحکام در راه را مشخص می سازد و آنگاه اقبال از مسلمانان می خواهد که در انجام فرایض سستی نکنند یا آن را کنار نگذارند چون برخوردار از نعمت و سعادت در آخرت به آن بستگی دارد. و چون اطاعت از خدای متعال به درستی و مؤثر صورت گیرد و همه ی آداب و لوازم آن مراعات گردد همه ی جبرها و محدودیت ها برداشته می شود و انسان به آزادی و اختیار واقعی که میدان وسیعی از عمل و ظهور دارد می رسد. و افراد پست و دون از رهگذر اطاعت خدای متعال و انجام تکالیف به ارزش و قداست می رسند. در هر حال فرایض آتش طغیان و نفس اماره آدمی را آرام می سازد و آن را خاموش می گرداند.

تو هم از بار فرایض سر متاب بر خوری از عینده حُسن المآب
در اطاعت کوش، ای غفلت شعار می شود از جبر پیدا اختیار
ناکس از فرمان پذیری کس شود آتش ار باشد ز طغیان خس شود

۱۳۳- حکمت و استواری تکالیف و فرایض مذهبی

هر کدام از فرایض و تکالیف مذهبی دارای حکمتی است و انسان مسلمان را در مرحله ای از رشد و تکامل قرار می دهد و اقبال که چون عارفان این سیر و سلوک فرایض الهی را طی نموده است و در طول عمر به روایت فرزندش به انجام آن پایبند بوده است در این ارتباط می فرماید:

- لا اله که نفی بتهای ساخته شده بشری است ظرف و صدفی است که مروارید آن **نماز** است.
- در قلب و هویت درونی یک مسلمان حج اصغر ادای **نماز** است.
- **نماز** در دستان یک مسلمان مانند یک خنجر برنده است که با آن می تواند فحشا و زشتی ها، بغی و انحراف از حق و هدایت و هر چه زشتی است از خود دور کند.
- **روزه** بر گرسنگی و عطش آب و تشنگی سیطره می یابد و بر او مسلط خواهد شد. برای مؤمنان حج بیت الله الحرام فطرت و دنیای درون آنان را روشن و معنوی می کند.
- **حج** است که به هجرت و تحول در درون و جامعه می دهد و وطن پرستی و خاک و سرزمین خاصی را در پرستش قبول کردن را از تو دور می کند.

- **طاعت و عبادت خدای متعال** سرمایه بزرگ یک جمعیتی است و همین باعث ارتباط و وحدت ملتی می گردد.
- **زکات** علاقه و حب به دنیا را در انسان از بین می برد. و همچنین این زکات است که ترا به مساوات در برابر قانون سوق می دهد.
- **زکات دادن** عامل افزایش در انفاق در راه خداست بطوری که زر و سرمایه را اضافه و الفت و محبت به زر را در آدمی می کاهش.
- **تمام این تکالیف** برای آن است که تو محکم باشی و باید بدانی که اگر خواهان اسلام هستی باید راه پختگی و کمال خود را از این طریق انتخاب نمایی.

لا اله باشد صدق، گوهر نماز	قلب مسلم را حج اصغر نماز
در کف مسلم مثال خنجر است	قاتل فحشا و بیغی و منکر است
روزه بر جوع و عطش شبخون زند	خیبر تن پروری را بشکند
مومنان را فطرت افروز است حج	هجرت آموز و وطن سوز است حج
طاعتی سرمایه ی جمعیتی	ربط اوراق کتاتب ملتی
حب دولت را فنا سازد زکات	هم مساوات آشنا سازد زکات
دل ز حتی تنفقوا محکم کند	زر فزاید الفت زر کم کند
این همه اسباب استحکام تست	پخته ی محکم اگر اسلام تست

فصل هفدهم

گلشن راز جدید
گلشن راز جدید

۱۳۴- تحلیل اقبال از مردم مشرق زمین در آستانه قرن بیستم

اقبال در ۱۸ آبان ۱۲۵۶ش در سیالکوت متولد شد و در سال ۱۳۱۷ش در لاهور رحلت نمود در این عصر هنوز کشوری بنام جمهوری اسلامی پاکستان بوجود نیامده بود و زادگاه اقبال بخشی از سرزمین بزرگ هندوستان بحساب می آمد. متجاوزین انگلیسی از یک منطقه ی دور افتاده در یک جزیره کوچک بین ایرلند و اروپا ، راهی هندوستان شدند و آنجا را با ترفندهای زیاد به سیطره خود در آوردند.

عصر اقبال غیر از تسلط استعماری، این بار دشمن با دست پر آمده بود و پدیده ی جدیدی را به نام تکنولوژی و فرهنگ سیطره را با خود به همراه داشت و ابزار موفقی در دستان او بود بر خلاف مغولان که از زور بازو و قدرت شمشیر زنی و هنر اسبدوانی برخوردار بودند با تمام جسارت و بی رحمی که داشتند سرانجام در فرهنگ ایرانی و شیعی بتدریج به تحلیل رفتند.

جان اقبال و آن داغی که در دل داشت و چراغی که خود بر افروخته بود و آن دانه که در درون خود کاشته بود و به درخت تناوری تبدیل شده بود و آن لوح وجود او که همه از ذوق درونی او سررشته گرفته بود و به قول او از واردات و الهامات او محسوب می شد یعنی همان کاخ بلند و با عظمت فلسفه ی خودی ، سرانجام هدیه ای بود که او برای رهایی ملت ها تقدیم مشرق زمین نمود.

(۲۵) مرا ذوق خودی چون انگبین است چگویم واردات من همین است

تعبیر اقبال از زندگی در مشرق زمین به این شکل است که می گوید: مردم در این سرزمین ها مانند تصویری هستند که آثار حیات و بالندگی در آن دیده نمی شود.

(۲) چو تصویری که بی تار نفس زیست نمی داند که ذوق زندگی چیست

۱۳۵- اقبال به سؤالات گلشن راز بر حسب نیاز زمان پاسخ می گوید

او می خواهد بر حسب نیاز زمان و مشکلاتی که مردم با آن روبرو هستند سؤالات گلشن راز را در جواب حسینی هروی به شکل جدیدی پاسخ گوید.

(۴) به طرز دیگر از مقصود گفتم جواب نامه ی محمود گفتم

جنايات چنگيز و جنگاوران بی باک مغول در عصر شبستری اتفاق افتاد و اقبال سخت از این کشتارها آزردده است و آن را از تلخ کامی های ایام زندگی شبستری یاد می کند.

(۷) گذشت از پیش آن دانای تبریز قیامت ها که رُست از کُشت چنگیز

اقبال که خود در عصر انقلابات صنعتی و اجتماعی ابتدای قرن بیستم میلادی تحولات مغرب زمین را مشاهده نموده بود، این بار با دید انقلابی و نافذی به بررسی مطالب گلشن راز شبستری پرداخته است تا نکات جالبی را از آن استخراج نماید و این نگاه انقلابی پرده از اسرار سؤالات و مطالب گلشن راز را برای این عصر گشوده است.

(۸) نگاهم انقلاب دیگری دید / طلوع آفتاب دیگری دید

(۹) گشودم از رخ معنی نقابی / به دست ذره دادم آفتابی

اقبال خود را در زمره شاعرانی که از بیان حقایق زندگی و واقعیت های آن به دورند و به تخیلات و افسانه سرایی ها روی می آورند نمی داند و از اینکه شاعر نامیده شود پرهیز میکند چون او به رسالتی که به دوش کشیده است می اندیشد تا به عنوان یک متفکر اصیل و آینده نگر و دانای به جذر و مدهای سیاسی و اجتماعی، حقایق را بازگو کند.

(۱۰) نه پنداری که من بی باده مستم / مثال شاعران افسانه بستم

(۱۱) نه بینی خیر از آن مرد فرودست / که بر من تهمت شعر و سخن بست

اقبال در شرح مکتب عشق و تأثیر محبت و دوستی سخنان زیادی دارد ولی هیچگاه خود را در حلقه ی عشاق و ساکن کوی دلبران نمی داند، کسانی که فقط به محبوب و معشوق می اندیشند و از واقعیت های اجتماعی و سیاسی فاصله دارند و راه حلی برای نجات مردم ندارند.

(۲) به کوی دلبران کاری ندارم / دل زاری، غم یاری ندارم

او به راحتی و بدون مانع و پرده با مردم سخن می گوید و سخنان او قابل درک و فهم است و این بزرگ ترین هنری است که متفکرین بزرگی چون اقبال و شبستری دارند.

(۱۴) به جبریل امین همداستانم / رقیب و قاصد و دربان ندارم

اقبال دست خالی نیست و بدون مُدعا نمی باشد بلکه تفکرات او سر انجام طرح بزرگی که به تعبیر او جهان لایزالی است به نام [خودی] جامعیت بخشید و به دنبال جامعه و جهان جدیدی است که عناصر زوال و نابودی در آن راه نداشته باشد.

(۱۹) دمی در خویشتن خلوت گزیدم / جهانی لازوالی آفریدم

شعر و شاعری یک هنر برجسته و یک ابزار مؤثری برای بیان حقایق و واقعیت ها است تا مردم وضع موجود را بفهمند و در جهت مطلوب تحرک و جنبش داشته باشند و در این راه شاعرانی چون شیخ فریدالدین عطار نیشابوری که در سیر و سلوک خود به حقایق دست یافته اند که همواره از زندگی و افکار آنان تأثیر گذار است و جاودانه می باشند و این سخن همان چیزی است که شبستری در مثنوی بی نظیر خود سروده است:

(۲۰) مرا زین شاعری خود عار ناید / که در صد قرن یک عطار ناید

اقبال به مفهوم زندگی و تعالی و رشد آن می اندیشد و آن بخش از فعالیت بشری که مربوط به مبارزه بین مرگ و حیات است و به پایداری و استحکام حیات می انجامد اعتقاد دارد و به دنبال راهکاری است تا ارزش و اهمیت زندگی را به همه بشناساند.

(۲۱) به جانم رزم مرگ و زندگانی است / نگاهم بر حیات جاودانی است

۱۳۶- اقبال و شبستری در صدد خودسازی انسان هستند

اقبال مراکز تمدن مغرب زمین را دیده است و از انحطاط سرزمین مسلمین بویژه بی تحرکی مردم خود سخت در عذاب است و قصد آن دارد که با طرحی نو و با استفاده از فلسفه ی خودی افکار مردم خود و سایر کشورهای شرق را به پیشرفت و ترقی برای یک زندگی سعادت‌مندانانه متوجه سازد. در حالیکه شبستری یک عارف است درون گرا، معتقد به وحدت وجود و قصد او این است که مردم را به خود سازی باطنی سوق دهد و آنان را برای یک زندگی با کرامت که از خود بریدن و به خدا پیوستن است رهنمون شود.

هر دو اندیشمند و دلسوز جامعه خود می باشند و هر دو طرح نوینی برای دگرگونی مردم خود دارند و از جانبی هر دو با دشمنان قدراری که هویت و موجودیت جامعه آنان را مورد مخاطره قرار داده اند روبرویند ، حال بینیم که به این سؤالات مشترک که بی شک برای مردمان هر دو عصر مطرح بوده است با چه جامعیت و سلیقه و دیدگاهی جواب داده اند.

خلاصه اینکه هر دو مورد علاقه و دوست داشتنی ، صادق و صاحب فکر و نوآوری هستند، یکی عارف و اهل سیر و سلوک در مذهب اشعری است و دیگری دانشمندی متفکر در مباحث اجتماعی و سیاسی است ، حال باید دید و ملاحظه نمود که این دو برادر که از دو گوشه از جهان اسلام برخاسته اند و با دو دیدگاه به حقایق و مسائل نگریسته اند برای مردم ما چه پیامی دارند.

۱۳۷- اقبال از ۱۵ سؤال حسینی هروی به ۱۱ سؤال پاسخ می دهد

اقبال از ۱۵ سؤال طرح شده در مثنوی گلشن راز شبستری فقط به ۱۱ سؤال آن در قالب ۹ سؤال در منظومه گلشن راز جدید خود پاسخ می گوید و از جواب به سؤالات ۸ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ پرهیز می نماید و سؤال اول او همان سؤالات ۱ و ۲ گلشن راز است و سؤال ۴ در واقع سؤالات ۶ و ۱۲ می باشد و موضوعاتی که مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می گیرد از این قرار است:

- [۱] ریشه های تفکرات آدمی از چیست؟
- [۲] رابطه تفکر با کردار انسان در طی سیر و سلوک معنوی کدام است؟
- [۳] من آدمی چیست؟ و سفر در خود نمودن به چه معنی است؟
- [۴] مسافر و رهرو کیست؟ چه کسی مرد تمام (کامل) است؟
- [۵] وحدت وجود چیست؟ و یک عارف چگونه موفق به شناخت آن می شود؟
- [۶] اگر معروف و عارف ذات پاک خداوندی است پس نقش انسان در این میان چه خواهد بود؟
- [۷] اناالحق چیست؟ و چه رمزی در آن نهفته است؟
- [۸] وصال ممکن (مخلوق) به واجب (خدا) چیست؟ و واژه های قرب و بعد و بیش و کم در این ارتباط چه معنی و مفهومی دارد؟
- [۹] علم و آگاهی و نتایج و تأثیرات آن در روند رشد تحولات انسان چیست؟
- [۱۰] کدام جزء است که از کل بیشتر است؟ چگونه می توان به آن جزء رسید؟
- [۱۱] چگونه قدیم (آنکه قبلاً بود) با مُحدَث (آنکه بعداً شد) دو چیز از هم جدا شدند. یکی عالم شد و آن دیگری خدا شد؟

۱۳۸- سؤال اول : ریشه های تفکرات آدمی از چیست؟

نخست از فکر خویشم در تحریر چه چیز است آنکه خوانندش تفکر؟

اقبال لاهوری تفکر را نوری در درون سینه می داند که در عین اینکه وجود دارد ولی از نظرها پنهان است (۳۴) و در عین اینکه ثابت است ولی سیار و گردنده دیده می شود و مانند نور و آتش است (۳۵) گاهی این آتش تفکر ریشه در برهان و دلیل دارد و گاهی هم به شکل نور ظاهر می شود و از جان جبرئیل امین می آید (۳۶) این اندیشه در گردونه تحولات زمان (شب و روز) محبوس و متأثر نیست (۳۸) و دارای خاصیت جستجوگری است و قصد آن دارد که خود را به قله های حقایق برساند و مانند آن چنین جوینده و یابنده ای نیست (۳۹)

اندیشه های انسان گاهی قدرت حرکت ندارند و در ساحل میخکوب می شوند و گاهی هم به دنبال دریای بی پایانی می گردند (۴۰) مانند چوب کلیم (عصای موسی) دریا را به دو نیم می سازند (۴۱) و یا آهوپی است که چراگاهش آسمان ها و آبشخورش کهکشان است (۴۲) این اندیشه ها در طول روزگار به تدریج به روی ما گشوده می شود (۵۲) نقش اساسی اندیشه ها در حیات آدمی اینگونه است که می توانند چون کمندی صید های زیادی را به دام اندازند (۵۳) و حتی می توانند نظام خلقت را به زیر سلطه بگیرند (۵۴) و می توانند هر دو عالم را تسخیر نمایند (۵۵) و آنگاه آدمی با چنین فکر با نفوذی به حیات ابدی می رسد (۵۶) و تمام این عظمت موقعی تحقق می یابد که انسان از طلب و مقصود یک لحظه نیاساید (۵۷) اگر جهان را با اندیشه بگیری (۶۰) ماه پیش تو سجده خواهد کرد (۶۱) و در این دیر کهن همواره آزاده باشی (۶۲) و این همان شکوه خسروی و سعادت همیشگی است (۶۷)

۱۳۹- سؤال دوم : رابطه تفکر با کردار انسان در طی سیر و سلوک معنوی کدام است؟

کدامین فکر ما را شرط راه است چرا که طاعت و گاهی گناه است؟

اقبال در جواب این سؤال پس از آنکه به اهمیت و آثار تفکر می پردازد، می گوید:

(۴۸) اگر یک چشم بر بندد گناهی است اگر با هر دو بندد شرط راهی است

پس اگر کسی خواست که به دیدار حقیقت نائل آید و راه درست را بیابد باید از همه ی ابزارهای شناخت استفاده کند بویژه مسائل را با دو چشم باز مشاهده نماید تا شک و شبهه ای اتفاق نیفتد و چنانچه با یک چشم و دید ناقص به سوی واقعیت ها حرکت نماید موفق به شناخت درست آن نخواهد شد و این سخن با تفسیر شبستری یکی است که می فرماید:

۱۷۶) چو بر خیزد حجاب از چشم احوال	زمین و آسمان گردد مُبدل
۲۳۷) کلام حق همه ناطق بدین است	که باطل دیدن از ضعف یقین است
۲۸۳) ظهور قسدرت و علم ارادت	به توسل ای بنده ی صاحب سعادت

۱۴۰- سؤال سوم : من آدمی چیست؟ و سفر در خود نمودن به چه معنی است؟

که باشم من ، مرا از من خبر کن چه معنی دارد، اندر خود سفر کن؟

اقبال در جواب سؤال سوم که از [من] و شخصیت باطنی آدم و سیر در ضمائر انسان سؤال شده است ابتداء به فلسفه ی خودی و نقش و عظمت آن می پردازد و همانطور که استاد شبستری در قرن هشتم در مکتب وحدت وجود به مسائل می نگرد اقبال در ابتدای قرن بیستم میلادی از دیدگاه مکتب وحدت فکری خودی که به نظر او همه

چیز را در بر می گیرد موضوع طرح شده را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد، او می گوید: **خودی** همه کائنات و موجودات را در بر گرفته است و اولین آثار او حیاتی است که در سراسر عالم دیده می شود (۱۶۸) و پس از چند بیتی به خواص این خودی می پردازد که چگونه از طریق خودی جهان بیدار می شود و عظمت درون و باطن آن فهمیده می گردد (۱۶۹) و بین انسان و [خودی] یک ارتباط تنگاتنگ وجود دارد که انفکاک غیر ممکن است (۱۷۰) و ضمیر او دریای بی کرانی است و چون قطره ای شکافته شود جهان دیگری در داخل آن دیده می شود (۱۷۱)

پس چنانچه خاصیت خودی و تأثیر آن را در آدمی دانستیم بهتر است از دریچه خودی به خود بنگریم که چگونه این مشت خاک که از همین عناصر مادی بیرون وجود آدمی است به کمک خودی رشد و عظمت می یابد (۱۷۵) و دائم با نقش های مهمی که دارد برای بیان هویت خود در تلاش است و هر لحظه رنگ و بوی خاصی را در جهان منتشر می سازد (۱۷۶) البته باید مواظب بود که این پیکر خاکی نقش خودی را کمرنگ نسازد و حجاب پیشرفت آدمی نگردد چون جوهره وجود خودی از جنس نور است و مانند آفتابی از مادیت به دور است (۱۸۰) این خورشید خودی در سینه ی ما و در ذهن و قلب ما طلوع می کند و از طریق هنرنمایی ها و استعدادهای آدمی خود را نشان می دهد (۱۸۱)

پس اگر موفق شوی که با چشم باز و فکر و تعقل به مسافرت در داخل خود پردازای آنگاه می فهمی که دارای چه شگفتی هایی در درون خود می باشی و این [من] که دائماً برای تو سؤال برانگیز است به راحتی درک خواهد شد (۱۸۳) این سفرهای درونی با سفرهای بیرونی متفاوت است چون بهر حال از جنس زمان و مکان نیست و تحت تأثیر ابعاد مادی و اشکال فیزیکی و طبیعی قرار ندارد و بهمین لحاظ است که دنیای وسیعی است و به راحتی می توان با سرعت وصف ناپذیری به حقایق بزرگ دست یافت (۱۸۴) و نیز می توانی تا پرده ی ابدیت پیش روی و در یک لحظه کوتاه و زود گذر خورشید بی شعاع و سوزش را مشاهده نمایی (۱۸۵) و آنگاه مانند موسای کلیم دریای هستی و مشکلات آن را درنوردی و با اراده ی قوی که از [خودی] ناشی شده است همه امید ها و بیم ها را کنار بزنی و به موفقیت و سعادت برسی (۱۸۶) و این طلسم که واقعیت ها را ناگشودنی و ناممکن جلوه می داد شکسته می شود و اسباب پیشرفت آدمی فراهم می گردد بطوریکه می تواند مانند حضرت رسول اکرم (ص) ماه را دو نیم نماید (۱۸۷)

دکتر محمد اقبال لاهوری معتقد است که باید سیر در درون را تجربه نمود چون بهر حال دیدن و درک کردن مانند آن است که انسان بطور شفاف حقایق را حس نماید مانند جسمی که در داخل شیشه ای جای گرفته باشد، پس اگر بخواهیم فهم مطالبی که صرفاً از طریق دیدن ممکن است با گفتن و توضیح و تبیین بشناسانیم مانند آن است که آن جسم در یک ظرف سفالی کدر جای گرفته و از همه طرف احاطه شده باشد که در این صورت حقیقت آن دست نیافتنی خواهد بود (۱۸۹) نقش عظیم [من] در آدمی همین بس که در بین موجودات عالم این انسان بود که امانت بزرگ الهی را پذیرفت و گل سرسبد عالم خلقت شد (۱۹۰) پس باید از خودشناسی که مقدمه ی شناخت درون و استفاده از توانمندی های بی نهایت درونی است غافل نباشیم (۱۹۷)

۱۴۱- سؤال چهارم: مسافر و رهرو کیست؟ چه کسی مرد تمام (کامل) است؟

مسافر چون بود، رهرو کدام است که را گویم که او مرد تمام است؟

اقبال در تفسیر مسافر و رهرو می گوید:

(۲۳۴) اگر چشمی گشایی بر دل خویش درون سیــــــــــــنه بینی منزل خویش
(۲۳۵) سفر اندر حضر کردن چنین است سفر از خود به خود کردن همین است

یعنی اگر با نگاه عمیق به خود و درون خود بنگری جایگاه واقعی خود را می یابی و این خود شناسی و خود آگاهی نوعی سفر کردن از خود به خود است، سفری که حرکت آن انتقال از مکانی به مکان دیگر نیست بلکه سفر معنوی و انقلابی و فکری در درون آدمی است.

اقبال توصیه می کند که هیچگاه به وصال که پایان کار است نیندیشیم چون معتقد است که به پایان رسیدن برای آدمی سخت و جانکاه است (۲۳۷) البته منظور این نیست که راه به آسانی به پایان می رسد و یا ما انسان تمام و کامل هستیم بلکه هنوز ناپخته ایم و نیاز به تجربه و آگاهی داریم (۲۳۸)

اقبال زندگی انسان ها را در حرکت و جنبش مورد مطالعه قرار می دهد و اصالت زندگی را در حرکت و تلاش آدمی می داند و نرسیدن به پایان راه را حیات جاودانی تصور می کند (۲۳۹) در این شرایط پهنه مکان و زمان جولانگاه رشد و تعالی انسان خواهد بود (۲۴۰) چرا باید اینگونه باشد؟ چون انسان یک موج عمیقی است که از اعماق وجود و خلقت آمده است و دارای ارزشی بیش از سایر موجودات است و معمار و خالق و خلاق پدیده ها او را برای کار مهم و بزرگی خلق نموده است (۲۴۱) پس انسان باید درصدد رشد خود برآید و استعدادهای خود را پرورش دهد و تصورات باطل را به دور افکند و خود را به کاخ رفیع یقین برساند (۲۴۲)

بهر حال در انسان محبت عنصری است پویا از آثار حیات که فنا و نیستی در آن راه ندارد و یقین و دانش عمیق و بینش نافذ آدمی تنها و پایانی ندارد (۲۳۴) مسافر موقعی به کمال و اوج قلعه های زندگی می رسد که به دیدار و درک ذات نائل آید و طریق آن این است که خود را از کشش های کاذب دنیایی که از جهات گوناگون ما را به سوی خود می کشد رها سازد (۲۴۴) در این حالت انسان با ذات حق چنان خو می گیرد که انگار همدیگر را در یک فاصله کم می بیند (۲۴۵) پس باید در اشتیاق حق چنان سوخت که با این سوختن و نور درخشان ذات او بر ذهن و قلب ما آشکار گردد (۲۴۹)

اقبال در برابر این سؤال که **مرد کامل** چه کسی است؟ می گوید:

(۲۵۰) کسی کو دید عالم را امام است من و تو ناتمامیم، او تمام است
(۲۵۱) اگر او را نیایی در طلب خیز اگر یابی به دامانش در آویز
(۲۵۲) فقیه و شیخ و ملا را مده دست مرو مانند ماهی غافل از شست
(۲۵۳) به کار ملک و دین او مرد راهی است که ما کوریم و اوصاحب نگاهی است
(۲۵۴) مثال آفتــــــــــــاب صبحگاهی دمدم از هر بُنِ مویش نــــــــــــگاهی

یعنی **مرد کامل** کسی است که عالم و پدیده های اطراف خود را بطور کامل و تمام ببیند و به حقیقت به همان شکلی که هست دسترسی یابد چنین شخصی امام و پیشوای مردم است چون بهر حال او کامل است و ما در ابتدای

راهیم و ناتمام می‌باشیم (۲۵۰). پس چنانچه چنین شخصی وجود نداشت باید در طلب و دستیابی به او تلاش نمود و اگر ظاهر شد از حمایت و تقویت و تبعیت از او دریغ نمود (۲۵۱) و چون به فقیه و شیخ و ملا رسیدیم اگر مرد کاملی بودند مورد اعتماد و حمایت می‌باشند. در هر صورت نباید مانند ماهی همچنان به شنای خود ادامه دهیم و به دامهایی که برای ما گسترده اند در غفلت و نادانی سقوط کنیم (۲۵۲) او کسی است که کشور و سرزمین زندگی ما را می‌شناسد و اجزاء و احکام دین را می‌داند و صاحب نگاه و دیدگاه نافذی است (۲۵۳) و همه وجودش از نگاه و توجه و دقت مشحون است (۲۵۴)

اقبال به عنوان یک آشنای به تمدن غرب که سال‌ها در اروپا زندگی کرده است و درس خوانده و تحقیق نموده است و اوضاع اجتماعی و سیاسی آنجا را می‌شناسد از ترس آنکه مبدا مشرق زمین بویژه ملل مسلمان از الگوهای غلط اروپا استفاده نمایند غرب را مورد انتقاد قرار می‌دهد که جمهوریت و نظام دموکراسی و لیبرالیستی گرچه از استبداد او را خلاصی داده است (۲۵۵) ولی روح عشق و محبت و زمینه‌ی پرواز معنوی از او سلب شده است (۲۵۶) و از باغ او میوه‌ی قابل استفاده و شایسته‌ای بدست نمی‌آید و جامعه مدنی او در نظام شهری از بیابان‌های بی‌آب و علف هم بدتر است (۲۵۷) و مردم آن سامان مانند راهزنان کاروان‌ها در تک و تاب می‌باشند و بخاطر تکه نانی شکم‌های همدیگر را پاره می‌کنند (۲۵۸)

اقبال می‌گوید این نظام نباید برای ما اصل قرار گیرد چون روح و روان او خوابیده است ولی تنی بیدار و فربه‌ای دارد و آن هنری که بخواهد مجموعه دین و دانش را نشان دهد به گوشه فراموشی سپرده شده و منزوی گشته است (۲۵۹) و بالاخره برای مردم غرب پیام می‌فرستد که نظام جمهوری آنان تیغ برهنه‌ای است که محافظت و کنترل نمی‌شود و خیلی از ارزش‌های بشری را مورد تهاجم و هدف قرار داده است (۲۶۲) شمشیری که جان آدمی را از او می‌ستاند و انسان در این جامعه، خوب را از بد تشخیص نمی‌دهد (۲۶۳) و عاقبت این تیغ‌ها و سلاح‌های برنده و مخرب در جای خود باقی نمی‌مانند و سرانجام روزی جان مردم غرب و جهان را خواهند گرفت (۲۶۴)

۱۴۲- سؤال پنجم: وحدت وجود چیست؟ و یک عارف چگونه موفق به شناخت آن می‌شود؟

که شد بر سر وحدت واقف آخر؟ شناسای چه آمد عارف آخر؟

اقبال از زاویه دیگری موضوع را بررسی می‌کند و می‌گوید: **وحدت** این نیست که ما به او پیوندیم و با او یکی شویم بلکه این جهان پدیده‌ها با همه زیباییهای خود روزی تمام اجزای آن صحنه حرکت و دگرگونی را ترک می‌کنند و رو به افول و نابودی می‌روند و تنها یک ذات باقی است که آنها حضرت حق می‌باشد، پس **وحدت** به این مفهوم است و بس. و او به استادی تمام جواب بیت پرسنده را در یک بیت اینگونه هنرمندانه و عارفانه جواب می‌دهد:

سؤال: که شد بر سر وحدت واقف آخر؟ شناسای چه آمد عارف آخر؟

جواب: جهان یکسر مقام آفلین است درین غربت سرا عرفان همین است

او در جهت اینکه چگونه همه چیز غروب می‌کند و از دل و دیده غایب می‌شود و چیزی از او باقی نمی‌ماند، استدلالی شبیه ابراهیم خلیل دارد که گفته بود:

[قال لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ ، ۷۶/انعام]

ابراهیم خلیل گفت: من غروب شونندگان را دوست ندارم

منظور این است که تنها یک وجود است که هرگز در معرض غروب و ناپدید شدن قرار نمی گیرد و آن ذات باری تعالی است و این همان برهانی است که می تواند ما را به توحید محض رهنمون شود برای اینکه هر چیزی غیر از او در معرض نیست و نابودی و غروب و زوال هستند.

اقبال با این دیدگاه همه چیز را در سرانجام فنا و نابودی می بیند و حتی در باره مرگ که همه کس و همه چیز را در بر می گیرد معتقد است که این ما هستیم که با زنجیری به مرگ بسته شده ایم و آن را به سوی خود می کشانیم.

(۳۰۰) مپرس از من ز عالم گیری مرگ من و تو از نفس زنجیری مرگ

اقبال می گوید: هر موجودی که دیده می شود در کام او باده فنا و نابودی ریخته اند و این مستی در جهت فنا عمومیت دارد (۳۰۱) و آنچه را که در منظر و تماشای ما قرار گرفته است و از شگفتی های آفرینش است سرانجام مرگ ناگهانی او را در خود فرو می برد در حالیکه ما آنها را جهان واقعیت های ماه و ستارگان می نامیم (۳۰۲) و در این دایره امکان هیچ ذره ای جرأت و توان تمرد ندارد و چون پدیده ای بخواهد از این قانون مرگ و زندگی تبعیت نکند با کوچکترین حرکتی که می تواند حتی یک نگاه جاذبی باشد رام و مطیع می گردد (۳۰۳) و ما انسان ها هم اسیر گردش ایام هستیم و چاره ای غیر از آن نداریم که زندگی کنیم و بالاخره به سوی مرگ کوچ می نمائیم (۳۰۴) اقبال می گوید: البته حقیقت وجودی ما در تلاش باطل نبوده و بدنبال کار بیهوده نیست بلکه هستی ما از ذوق و شوق رسیدن و تکامل و تعالی لبریز است (۳۰۸) و آنچه پایدار است و محوریت همه چیز را تشکیل می دهد [خودی] است که زوال و نابودی در آن راه ندارد و این حرکت و نرسیدن که **فراق** است می تواند همان **وصالی** باشد که شبستری می گوید یعنی هر دو دیدگاه در واقع به یک هدف منتهی می شود.

این باور اقبال است که خالق بدون مخلوق و انجمن موجودات و زیبایی ها نمی شود چون خدای عالم تجلی می کند تا خود را به همه بشناساند (۳۱۱) و تا زمانی که آدمی در هستی مطرح است **ساقی الست** جام فنا را در گردش دارد و این هنگامه ها در عالم بر قرار است (۳۱۶) و اقبال در قبال این اقدام ساقی مجلس را گرم و پر شور می خواهد یعنی که انسان با توانمندی ها و هنرمندی های خود که حضرت حق به امانت به او سپرده و در نهاد او بودیعه گزارده است دست به کار بزرگی بزند و شرمنده ی ساقی نباشد (۳۱۷)

۱۴۳-سؤال ششم: اگر معروف و عارف ذات پاک خداوندی است پس نقش انسان در این میان چه خواهد بود؟

اگر معروف و عارف ذات پاک است چه سودا در سر این مُشت خاک است؟

اقبال با تکیه بر جهان بینی خودی، بجای وصال عرفاء به فراق و جدایی اعتقاد دارد و می گوید:

تأثیر و حرکت خودی عناصر دیگری را به حیات وارد می سازد و این فراق و جدایی از ذات خداوندی که موجودات و انسان مخلوقات او به حساب می آیند یک امر خیر و درستی است و انسان هم در این موقعیت وجودی

خود می تواند دارای علم و شناخت باشد و پدیده ها را بشناسد (۱۳۷) و این فاصله برای انسان یک فرصت مغتنمی است تا راه کمال و رشد را طی کند و خود را به مراتب بالای ارزش ها برساند.

از جانبی او می گوید: اصلاً جدایی از خدا قابل تصور نیست و این فراق که می گوئیم عین وصال است چون نه می توان خدا شد و نه می توان از خدا جدا شد و بی نیاز و مستقل از ذات حق بود (۱۴۲) جدایی باعث می شود تا انسان از حداقل مرتبه خود را به ارزش های بالایی برساند و از کاهی به کوهی از کرامت و فضائل برسد (۱۴۳) جدایی برای عشق و عاشق بسیار پسندیده و مایه ی رشد و تعالی است (۱۴۴) و ما هم از اینکه دردمند و نیازمندیم به حیات خود ادامه می دهیم و در همین مجموعه ی نیازها و دردمندیها به مفهوم واقعی حیات نائل می آئیم (۱۴۵)

اقبال در برابر این سؤال که این انسان مگر چه ارزشی دارد که اینهمه تحولات برای او خلق شده باشد و در اختیار او قرار گرفته باشد و خلاصه انسان به کجا رهسپار است؟ می گوید: انسان به قدری صاحب ارزش و کرامت است که از ظرفیت و گنجایش فراوانی برای رشد و تعالی برخوردار است و درون او از خلاقیت ها و ابتکارات، تابناک است (۱۵۴) و این انسان به عنوان یک موجود صاحب شعور و شناخت از فراق ذات حق در درد و هجران می سوزد و می خواهد با سعی و تلاش به او برسد، و از طرفی دیگر اینکه توسط او آفریده شده و صاحب عزت و شوکت شده است بر خود می بالد (۱۵۵) چون همین فراق بود که او را صاحب نظر و عقل و تشخیص نموده است و باعث شده است تا آدمی مشکلات و موانعی را که بر سر راه تکاملی او واقع شده اند به کناری بزند (۱۵۶)

و در این فراق و جدایی بود که به کمک تأثیر اکسیری چون خودی از این امتحان پیروز بیرون آمد و غم های گذشته را به خنده و سرور تبدیل نمود و زندگی سعادت مندی را بنا کرد (۱۵۷) اگر به خودی متمائل شویم و فکر و زندگی را بر اساس آن تنظیم نمائیم بی شک این فنا که نصیب آدمی می گردد روزی او را به بقا و پایداری می رساند و به سعادت ابدی وارد می سازد (۱۵۸)

۱۵۹ خودی را تنگ در آغوش کردن	فنا را با بقا همسودش کردن
۱۳۷ خودی را زندگی ایجادغیر است	فراق عارف و معروف خیر است
۱۵۴ چه سودا در سر این مشت خاک است	از این سودا درونش تابناک است
۱۵۵ چه خوش سودا که نالد از فراقش	و لیکن هم بیالد از فراقش
۱۵۶ فراق او را چنان صاحب نظر کرد	که شام خویش را بر خود سحر کرد

۱۴۴- سؤال هفتم: اناالحق چیست؟ و چه رمزی در آن نهفته است؟

کدامین نقطه (نکته) را نطق است اناالحق چه گویی هرزه بود آن رمز مطلق؟

اقبال که در عصر هجوم نظامی غرب و استبداد پادشاهان و اشغال کشورش توسط انگلیسی ها روبروست رمز اناالحق را با نگاهی دیگر با مردم ایران و هند بازگو می کند و همانطور که از اقبال و اندیشه هایش خبر داریم قصد او از این کار آن است که مردم این دو کشور را به بیداری و خودآگاهی و تحرک و جنبش برای استقلال و آزادی و رشد و ترقی دعوت نماید (۲۶۶)

او برای تشریح و تبیین این ضرورت زمان، ابتدا از یک باور که توسط یک مغ (مقام روحانی دین زرتشت) بیان می شود موضوعی را طرح می کند و آن را با فلسفه ی خودی مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد. آن مغ می گوید: حیات آدمی از یک فریب پیدا شده است و این پدیده بطور ناگهانی ظاهر شده و انسان از این فرصت استفاده نموده و [من] گفته است (۲۶۷) و این به آن خاطر بود که خداوند از غفلتی به خواب فرو رفت و آدمی و موجودات دیگر در خواب او پیدا شدند (۲۶۸) و بعد نتیجه گیری می کند که همه ی آثار فکری و عاطفی بشر از همین خواب است و واقعیتی بر آن متصور نیست! (۲۷۰) و یا تا زمانی این وضع ادامه دارد و هستی خواهد بود که خدا بیدار نشود و چون بیدار شود چیزی نخواهد ماند (۲۷۲)

اقبال با توجه و تکیه بر جهان بینی خودی این نظریه اساطیرگونه را رد می کند و آن را باطل اعلام می دارد: خودی در لایه های خواب و افسون وجود ندارد و ما صرفاً از طریق حواس نیست که آن را درک می کنیم که چون حواس تغییر کند خودی هم دگرگون گردد!

اقبال احساس [من] را در وجود آدمی همان خودی می داند و آن را بدور از وهم و گمان باور دارد (۲۸۱) و از آن کسانی که این حقیقت را در آدمی قبول ندارند این سؤال را مطرح می سازد که آیا کسی هست که احساس به [من] را که اثبات هستی اوست نوعی تصور و خیال بداند! سپس از انسان ها می خواهد که با دقت به خود و استعداد های درونی خود بیندیشند و در باره این موجود بی نشان به تحقیق و بررسی پردازند (۲۸۲) و لذا او می گوید:

خودی نیازی به حجت و دلیل ندارد و باید به این راز بزرگ اندیشید که چگونه انسان بر اساس احساسی که نسبت به خود دارد یک چیز واحد در وجود خود ادراک می کند (۲۸۴) پس اگر به خودی رسیدیم باید بدانیم که خودی وقتی در آدمی پخته و رشد یابد زوال و نابودی در او راه ندارد و با خودی جدایی و فراق برای عاشقان بیشتر عامل رشد و تعالی معنوی و روحی است تا وصالی که وحدت وجودی ها تصور می نمایند (۲۸۶) و اگر عشق و مستی مقتدای آدمی باشد جان عاریتی و موقتی در انسان راه پایداری را طی می کند و ابدی می شود (۲۸۹) و در مجموع این گردونه ی هستی است که روزی به فنا می رود ولی خودی همچنان باقی است و خللی در آن پدید نمی آید (۲۹۰)

اقبال معتقد است که دیگر نباید موضوع انالحق به شکلی مطرح شود که شنکر فیلسوف هندی قرن هشتم میلادی و حسین بن منصور حلاج عارف قرن سوم هجری گفته اند و نیز لازم است خداشناسی در مسیر درستی شناخته و عمل شود (۲۹۱) و از جانبی برای نتیجه گیری مؤثرتر می گوید:

آنقدر به درون خود و استعداد های نهفته در آن بیندیشید و در خود گم شوید تا به عظمت خودی برسید و در این راه چون به خود رسیدید صدای انالحق سر دهید و از اینکه در این نظام خلقت انسانید و خودی دارید به حقیقت وجودی خود اقرار نمائید (۲۹۱)

(۲۸۶) خودی چون پخته گردد لازول است
فراق عاشقان عین وصال است

(۲۹۰) وجود کوهسار و دشت و در هیچ
جهان فانی، خودی باقی، دگر هیچ

(۲۹۱) دگر از شنکر و حلاج کم گوی

(۲۹۲) به خود گم بهر تحقیق خودی شو

خدا را هم به راه خویشتن جوی

انالحق گوی و تصدیق خودی شو

پس او به جای **وحدت وجود**، **وحدت بر پایه ی خودی** را پیشنهاد می کند و همه تلاش او به این حقایق معطوف است که جامعه را از خواب بی خبری بیدار سازد و مردمی را به درک واقعیت ها پیشتاز ببیند و این موضوع برای او سر آغاز هر تحولی است.

۱۴۵-سؤال هشتم : وصال ممکن به واجب چیست؟ و واژه های قرب و بعد و بیش و کم در این ارتباط چه معنی و مفهومی دارد؟

وصال ممکن و واجب بهم چیست؟ حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست؟

اقبال بر اساس **خودی** که سخت بدان پایبند است و محور همه تفکرات او را تشکیل می دهد در زمینه ی رسیدن ممکن (موجود) به واجب (حق) و نزدیکی و دوری و بیش و کم بودن، نظریه ی دو جهانی (جهان بیرون و جهان درون) را مطرح می سازد.

ابتدا **جهان بیرون** را توضیح می دهد که ابعاد مکانی و زمانی و کیفیت و کمیت آن به وسیله ی تجزیه و تحلیل خرد و تعقل آدمی فهمیده می شود (۹۸) و تفسیر عقلانی و مکانیکی که خواجه نصیرالدین طوسی فیلسوف و ریاضیدان ایرانی قرن هفتم هجری قمری و اقلیدس ریاضی دان یونانی اواخر قرن سوم قبل از میلاد از جهان می دهند، سرانجام زمین رو به فرسودگی خواهد نهاد (۹۹) در این جهان فیزیکی، زمان و مکان اعتباری است و ثباتی ندارند (۱۰۰) و نگرستن و تفسیر مطلق گرایانه جهان و عناصر و تحولات آن خطا و اشتباه محض است، در حالیکه فقط نور حق است که مطلق است و آسمان ها را روشن نموده است (۱۰۲) عقل آدمی در تفسیر جهان طبیعی بیرون مانند پای لنگ می ماند و لذا سکون را دوست دارد و به ظاهر و پوست بسنده می کند و تحلیل های سطحی و غیر واقعی دارد (۱۰۷) و از جانبی همین عقل و خردمندی است که عناصر زمان و مکان را برای پدیده ها بوجود آورده است و آنها را مورد شمارش و اشاره قرار می دهد (۱۰۹)

در حالیکه **جهان درون** بر خلاف جهان مکانیکی و طبیعی بیرون با حقیقت هم آغوش است و زمان و مکان که از عوامل تغییر و تحول است در آن راه ندارد (۱۰۳) محدوده ی این جهان در درون و باطن است و غیر آشکار است و در اجزای خود پستی و بلندی و زیاد و کم و سایر عناصری را که از مشخصه های جهان عقلانی و محسوس است ندارد (۱۰۴) احساس پیرامون ابدیت از طریق عقل و خرد آدمی غیر قابل تصور است و لذا عقل نمی تواند به هزاران سؤالی که در این زمینه وجود دارد پاسخ گوید (۱۰۶) اصولاً عدم تغییر و تحول در درون و ضمیر انسان مشاهده نمی شود و احساسی که ما نسبت به [من] خود داریم تابع زمان و مکان نمی باشد و یک امر دائمی است که دستخوش هیچ تغییر و تحولی قرار نمی گیرد (۱۱۰)

اقبال معتقد است از زمانی که حقیقت را صد پاره کردیم و هر کسی تفسیر جداگانه ای براساس ظن و گمان خود ایجاد کرده است دچار مشکل شدیم و از درک دنیای درون غافل ماندیم (۱۰۸) البته اقبال می گوید که این زمان و سال و ماه هیچگونه ارزشی ندارند. چون گاهی زمان های زیادی می گذرد و تحولی پیش نمی آید و گاهی

هم در لحظه ای تغییرات مهمی که سرآغاز تحولات دیگر است اتفاق می افتد و در این ارتباط می گوید به سرنوشت اصحاب کهف نگاه کنید که سالیان درازی در غاری خوابیده بودند و چون بیدار شدند تصور می کردند که یک لحظه خوابیده اند (۱۱۱) اقبال می گوید باطن و درون خود را اصل قرار دهید و در آن غوطه ور شوید.

(۱۱۲) به خود رس از سر هنگامه برخیز تو خود را در ضمیر خود فرو ریز

اقبال مفهوم حقیقت را یک پدیده درونی و لامکان می داند که پرده ای روی آن کشیده شده و آن را پنهان نموده است و لذا آن را با کشف و سیر و سلوک و دقت نظر می توان فهمید که بسیار لذت بخش هم خواهد بود (۱۱۶) و بین تن و جان، جان یک امر درونی است و پوشیده است در حالیکه بدن در تحولات دنیایی در سیر و سلوک است (۱۱۴)

(۱۱۵) عروس معنی از صورت حنا بست نمود خود را پیراهه ها بست

(۱۱۶) حقیقت روی خود را پرده باف است که او را لذتی در انکشاف است

اقبال به غرب انتقاد شدید دارد که بین جان و تن و دین و سیاست جدایی افکندند و به حقیقت توجه عمیقی نمودند (۱۱۷) و در باره ترکیه ی امروزی که گرایش به غرب را سر لوحه سیاست و اقتصاد و فرهنگ کشور خود نموده است ابراز نگرانی می کند و می گوید: آنها ارتباط خرد و دل و جهان بیرون و جهان درون را قطع نمودند. و لذا تقلید از غرب را برای آنان زیان آور می داند (۱۲۰)

اقبال می گوید: بر خلاف ظاهر دنیا که با عقل و زیرکی پیش می رود باطن و درون آن نیازمند تحولات عظیمی است و زمینه انقلابات بزرگ در آن فراهم است، تحولاتی که او را از درون متحول سازد.

(۱۲۶) من این گویم جهان در انقلاب است درونش زنده و در پیچ و تاب است

اقبال باور دارد که بایستی به علم دسترسی داشت و فلسفه ی یونان و علوم غرب را فراگرفت و از **ارسطو** معلم اول (۳۲۲-۳۸۴ ق م) و **فرانسیس بیکن** (۱۵۶۱-۱۶۲۶ م) اطلاعات خوبی کسب نمود ولی توقف در آن را صلاح و جایز نمی داند و معتقد است که بایستی از دنیای بیرون گذر نمود و به دنیای درون وارد شد تا بتوانیم دنیایی که دارای چون و چند معنوی است زیر نگین بگیریم.

(۱۲۹) زمانی با ارسطو آشنا باش دمی با ساز بیکن هم نوا باش

(۱۳۰) ولیکن از مقامشان گذر کن مشو گم، اندر این منزل سفر کن

(۱۳۱) به آن عقلی که داند بیش و کم را شناسد اندرون کسان و یم را

(۱۳۲) جهان چند و چون زیر نگین گیر به گردون ماه و پروین را مکین گیر

در چنین حالتی است که سرانجام بر اساس تلاش خود به مقام واقعی خود در جهان که بالاتر از روزگار است دسترسی خواهی یافت.

(۱۳۴) مقام تو برون از روزگار است طلب کن آن یمین کوبی یسار است

۱۴۶-سؤال نهم: علم و آگاهی و نتایج و تأثیرات آن در روند رشد تحولات انسان چیست؟

چه بحر است آنکه نطقش (علمش) ساحل آمد؟ ز قعر او چه گوهر حاصل آمد؟

بر خلاف نظر شبستری، اقبال معتقد است که دریا همان حیات پر نفس است که هیچگاه ضربان آن از تپش باز نمی ایستد و کرانه ها و ساحل های آن را آگاهی و شعور تشکیل می دهد (۶۹) البته این دریا، دریای کوچک و بی

اهمیتی نیست بلکه دارای اعماق بسیار زیادی می باشد و هزاران جلوه ها و آثار در وجود آن نهفته است (۷۰) این امواج شعور و آگاهی از دریا هم گذشته و خود را به ساحل و جوامع زندگی انسان ها رسانده است و آن را متأثر نموده است ولی حیف که نگاه انسان دارای شعاع وسیعی نیست تا بتواند به درک همه عظمت آن نائل آید (۷۲)

(۷۲) گذشت از بحر و صحرا را نمی داد نگره را لذت کیف و کمی داد

این آگاهی همه چیز را روشن می کند (۷۳) و همین شعور و شناخت باعث شد که انسان به عنوان یک موجود متفکر با جهان و پدیده های اطراف آن ارتباط آگاهانه برقرار سازد و از رمز و راز هایی که در محدوده تحولات زندگی او پیش می آید باخبر شود (۷۶)

(۷۶) شعورس با جهان نزدیک تر کرد جهان او را ز راز او خبر کرد

البته ویژگی خردمندی انسان که او را از سایر موجودات متمایز نموده است باعث گردید تا از حقیقت و جلوه های آن ، نقاب را کنار زند و لیکن سخن گفتن آدمی و آشکار کردن مطالبی که در ضمیر او پنهان بود حقایق را بیشتر عریان نمود بهمین لحاظ نطق به کمک عقل وقوه تشخیص انسان شتافت و در این راه او را مساعدت نمود.

(۷۷) خرد بند نقاب از رخ گشودش ولیکن نطق عریان تر نمودش

اقبال می گوید ما در بیرون از وجود خود جهانی را مشاهده می کنیم (۷۹) جهانی که در عین جدایی از ما به ما وابسته است (۸۰) و این **خودی** است که عناصر و اجزای آن را بهم پیوند داده است (۸۱) ولی ارتباطی از درون ما به شکل پنهانی و پر رمز و راز با جهان بیرون وجود دارد (۸۲) و انسانی که بخواهد این جهان را ببیند و به عظمت آن اقرار نکند بی شک سیر قهقرایی را طی می کند و اگر خوب جهان را ببیند به حرکت و سیر خود در جهت سعادت و سلامت همچون آب کوهساران ادامه می دهد (۸۳) این جهان اگر وسیع و با عظمت به نظر می آید بخاطر نگاه و شناختی است که ما نسبت به او یافته ایم و هر چقدر ما رشد نمائیم به عظمت جهان افزوده تر خواهد شد (۸۴) بهر حال این جهان غیر از ابتکارات و خلاقیت های آدمی چیز دیگری نیست و اگر انسان و هنرمندی های آن نبود جهان از هر گونه جنبش و صدای آگاهانه ای خالی بود (۸۹)

(۸۲) دل ما را به او پوشیده راهی است که هر موجود ممنون نگاهی است

(۸۴) جهان را فریبی از دیدن ماست نهالش رسته از بالیدن ماست

(۸۹) جهان غیر از تجلی های ما نیست که بی ما، جلوه ی نور و صدا نیست

اقبال با وسعت دیدی که دارد پس از آنکه جهان را معنی می کند و انسان را یک موجود باشعور در آن معرفی می نماید ، به او می گوید: از این فرصت استفاده کن و به نگاه خود تیزی و عظمت و نفوذ ببخش (۹۰) چون کمال برای یک موجودی مثل انسان آن است که خود را به دنیا بشناساند و خود را برای یک شاهد و کاملی به نمایش بگذارد (۸۷) حتی به انسان ها می گوید:

از طریق شعور خود و شناختن دنیا به وجود خود، آگاه شوید و به رشد خود ادامه دهید بی شک تو هم جبرئیلی هستی که بایستی از طریق آگاهی و دانایی بال و پر برگشایی و به بالاترین اوج ترقی برسی (۹۲) و تا آنجا که می توانی چشم خرد را باز کنی تا بتوانی دریای بی پایان شکوهمندی حق را مشاهده نمایی (۹۳)

(۹۴) نصیب خود ز بسوی پیرهن گیر به کنعان نکهت مصر و یمن گیر

(۹۵) چو آتش خویش را اندر جهان زن شیخون بر مکان و لا مکان ز

۱۴۷-سؤال دهم: کدام جزء است که از کل بیشتر است؟ چگونه می توان به آن جزء رسید؟

چه جزو است آنکه او از کل فزون است طریق جستن آن [جزو] چون است

اقبال لاهوری بر حسب دریافت های خود با استفاده از **خودی** که فلسفه ی اعتقادی اوست به جواب این سؤال می پردازد و می گوید: آن عنصری که از همه عناصر و پدیده ها بزرگ تر و مهم تر است و حتی از آن کلی که در تصور ما می گنجد بزرگ تر است **خودی** است (۱۹۹) چون این **خودی** به لحاظ محوریت و تأثیری که دارد می تواند ارزش های نهفته در متن زندگی را آشکار سازد و به فعلیت در آورد (۲۰۳) پس باید به اهمیت زندگی پی برد و گوهرهای آن را کشف نمود و باید به یاد داشته باشیم که باطن و محتوای واقعی زندگی زوال ناپذیر بوده و جاودانی است ولی اگر بخواهیم به چشم ظاهر بینی آن را مورد توجه قرار دهیم در یک دوره ی محدود آن را تصور خواهیم نمود و بهره مندی از آن هم کم خواهد شد (۲۰۴)

(۱۹۹) خودی از اندازه های ما فزون است خودی زان کل که تو بینی فزون است

(۲۰۳) به آن نطق دلاویزی که دارد ز قعرزندگی گویی گوهر بر آرد

(۲۰۴) ضمیر زندگانی جاودانی است به چشم ظاهرش بینی، زمانی است

البته سخن های زیادی درباره زندگی و نقش **خودی** در بالندگی آن می توان گفت ولی بطور خلاصه اینکه انسان در بیرون از وجود خود تابع علت و معلول و قوانین خاصی است و مجبور به انجام آن می باشد ولی در داخل وجود خود صاحب اراده و اختیار است و با تصمیمات خود کاری را که بخواهد انجام می دهد (۲۰۷) و پیامبر مکرّم اسلام (ص) که به حضرتش سلطان بدر می گفتند در باره **ایمان** فرمودند که: ایمان و اعتقاد مومنین بین جبر و اختیار قرار دارد. چون از طرفی انسان جزئی از طبیعت است و طبیعت هم تابع قوانین خاص خود می باشد پس می توان گفت که مجبور است و از جانبی انسان بعنوان یک موجود صاحب اختیار و اراده به تصمیمات خود عمل می کند و مجموع این دو سرنوشت انسان را رقم می زنند (۲۰۸)

(۲۰۷) چه گویم از چگون و بی چگونش برون مجبور و مختار اندرونش

(۲۰۸) چنین فرموده ی سلطان بدر است که ایمان در میان جبر و قدر است

همانطور که در جواب سؤال نهم گفته شد شبستری بر خلاف اقبال اختیار را از انسان سلب می کند و این عنصر تعیین کننده در آدمی را نادیده می گیرد و به آن بخش از شخصیت روانی انسان را که اختیار و آزادی نامیده میشود نه ناشی از اراده او بلکه از روی ناچاری تصویر می کند ولی او را مانند اقبال **مختار مجبور** می داند (۵۵۵) و حدیث نقل شده او از قول حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص) به این شکل طرح می شود که هر کسی مذهب غیر جبر داشته باشد پیامبر او را گبر (پیرو دین ایرانیان قدیم) می داند (۵۳۷) در حالیکه اقبال انسان را در عین مجبوری در

بیرون و مختاری در درون، بین جبر و اختیار محدود و در حرکت می بیند. که این دو نظر با هم متفاوت بوده و قابل تعمق است!

اقبال انسان صاحب اختیار و خلاقیت را قبول دارد و همواره رشد و ترقی را جزء برنامه های زندگی او قرار میدهد و از او می خواهد که در راه اختیار و تحول پیش رود و جهان مجبوری بیرون را با استفاده از جهان اختیار درون بشکافد و جلو رود.

(۲۱۲) شیخون بر جهان کیف و کم زن ز مجبوری به مختاری قدم زن

انسان وقتی از جبر و تسلیم رهایی یافت و قدرت و توانایی خود را تجربه کرد به راحتی می تواند جامعه و جهانی که در آن زندگی می کند مانند یک شتر ماده به آسانی هدایت نموده و به جلو براند و با مشکلی روبرو نشود (۲۱۳) در این شرایط آسمان بی رخصت او تحولی و حرکتی نخواهد داشت و ستارگان بی توجه و خواست او نخواهند درخشید (۲۱۴) و بالاخره انسان با این تلاش ها روزی استعداد های درونی خود را آشکار می سازد و آن وقت خواهد دید که دارای چه عظمت و بزرگی و کرامتی است (۲۱۵) و در این موقعیت برتر که از ابتکارات و خلاقیت های او بدست آمده است انسان های شایسته در صف های طویل منتظر اقدامات و طرح های او هستند و به وجود چنین انسانی افتخار می کنند (۲۱۶)

اقبال می گوید: این لحظاتی که بر تو می گذرد دست به کاری بزن که ابدی و همیشگی شوی و نیز ناله های عاشقانه صبحگاهی از خود نشان بده و محاسبات عقلانی را مهار کن (۲۱۹) چون خرد و محاسبات ریاضی آدمی او را از طریق حواس به متاع دنیا می رساند در حالیکه این فغان و ناله ها شعاع نورانیت خود را از عشق به حق می گیرد (۲۲۰) اگر مقایسه ای بین خرد و فغان عاشقانه انسان صورت گیرد خرد همان [جزو] است و فغان عاشقانه [کل] می باشد. در حالیکه خرد بالاخره ضعیف و نابود می شود ولی این عشق همیشه زنده و پاینده است (۲۲۱) خرد در ظرف ابدیت نمیگنجد چون حجم فعالیت آن اندک است و مانند نفس های انسان است که چون عقربه ساعت در صفحه ی خود بطور محدود در دایره تکرار می چرخد (۲۲۲) و معنی فغان عاشقانه آن است که کار بزرگ و سترگی صورت گیرد چون هر لحظه کوچک او به اندازه روزگار ارزشمند بوده و بزرگی و آینده جامعه تأثیر گذار است (۲۲۴)

جهدان خویش را چون ناقه راند	(۲۱۳) چون از خود گرد مجبوری فشاند
نتابد اختری بی شفقت او	(۲۱۴) نگرده آسمان بی رخصت او
بچشم خویش بیند جوهرش را	(۲۱۵) کند بی پرده روزی مضمزش را
پی دیدار او در انتظار است	(۲۱۶) قطار نوریان در رهگذار است
فغان صبحگاهی بر خرد زن	(۲۱۹) شب و روزی که داری بر ابد زن
نهان در یکدم او روزگاری است	(۲۲۴) فغان عاشقان انجام کاری است

۱۴۸-سؤال یا دهم: چگونه قدیم (آنکه قبلاً بود) با مُحدَث (آنکه بعداً شد) دو چیز از هم جدا شدند. یکی عالم شد

و آن دیگری خدا شد؟

قدیم و مُحدَث از هم چون جدا شد که این عالم شد و آن دیگر خدا شد؟

و اما اقبال موضوع قدیم و محدث را ناشی از شمردن و محاسبه نمودن انسان می داند و می گوید همین محاسبات غلط و شماره کردن های اشتباه است که بزرگ ترین طلسم و مانع پیشرفت ما شده است (۱۳۸) بهمین لحاظ از دیروز و فردا دم می زنیم و عناصر و پدیده های اطراف خود را در زمان گذشته و حال و آینده مورد مقایسه و ارزیابی قرار می دهیم (۱۳۹) ما باید از این حساب های غلط خود را خارج سازیم و بر اساس فطرت و نظام آفرینش خود به حرکت و جنبش ادامه دهیم چون تلاش نمودن و نرسیدن از لوازم رشد و ترقی فطری ماست (۱۴۰)

اقبال رابطه بین ما و خدا را از اسرار الهی و جزء رمز و رازهای نظام خلقت بیان می کند و می گوید: از اینکه [من] و [تو] و [او] می گوئیم این ها نشانه پایداری و ثبات ما است (۱۴۶) و همه جا، نور حق و هدایت او وجود دارد و تا زمانی که در میان جمع انسان ها هستیم این حیات تداوم دارد و قطع نمی شود (۱۴۷)

(۱۴۶) من و او چیست؟ اسرار الهی است من و تو بر دوام ما گواهی است

(۱۴۷) به خلوت هم به جلوت نور ذات است میان انجمن بودن حیات است

در نظام آفرینش که به دست حضرت حق طراحی و آفریده شده است فقط انسان است که زیبایی هایی خلقت را درک می کند و به پرستش آگاهانه خدا مشغول است و چون خوب نگریسته شود چیزی جز انسان و خدا وجود ندارد (۱۵۰) که البته گاهی به نظر می رسد که رحمت و لطف او از ما فاصله گرفته است و گاهی هم این احساس در ما به وجود می آید که سخت به ما علاقمند است و ما را مورد عنایت بی حد و اندازه خود قرار می دهد (۱۵۱)

(۱۵۰) در و دیوار و شهر و کاخ و کوه نیست که اینجا هیچکس جز ما و او نیست

(۱۵۱) گهی خود را زمـا بیگانه سازد گهی ما را چـو سازی می نوازد

اقبال بر اساس آگاهی و دانایی اجتماعی ای که دارد همه انسان ها را مورد خطاب قرار می دهد و از آن ها می خواهد که مانند مسافری یک زندگی پر تحرک و جاودانه ای را پایه ریزی نمایند و سرانجام مرگ شرافتمندانه را در آغوش بگیرند و به وسعتی از جهان که به درک آن نائل آمده اند به تلاش و بالندگی پردازند (۱۶۴) ولی باید مواظب بود تا در اعماق خطرناک دنیا نیفتیم چون سرنوشت ما در همین دنیا نیاید تمام گردد و از زاویه ای دیگر اگر بتوانی جهان را در بر بگیری و بر او مسلط شوی و با برنامه ریزی ها و تفکرات خود او را دگرگون سازی بی شک راه پایداری را خواهی یافت (۱۶۵) اگر استعدادهای خود را در درون خود حبس نمائیم و هیچ ابتکار و تحرکی نداشته باشیم، راستی این چه هنری است؟ در حالیکه اگر از **خودی** نردبانی برای رشد و تحول بسازیم کمال انسانی در آن رقم می خورد و باعث کرامت او می گردد (۱۶۶)

(۱۶۴) مسافر جاودان زی جاودان میر جهانسی را که پیش آید فراگیر

(۱۶۵) به بحرش گم شدن انجام ما نیست اگر او را تو درگیری فنا نیست

(۱۶۶) خودی اندر خودی گنجد محال است خودی را عین خود بودن کمال است

فصل هجدهم

اسلام و مسلمانی
اسلام و مسلمانی

۱۴۹- اوضاع قبل از بعثت

برای آنکه اسلام را بشناسیم و تحولی که بعثت پیامبر اسلام (ص) در جهان بشری ایجاد نموده است آشنا شویم بایستی تاریخ قبل از بعثت را مورد بررسی قرار دهیم و اقبال مردم و کسانی که خود را رهبری دینی و گرایشات فکری آنان می دانند در این دوره می دانستند، اینطور تصویر می نماید:

انسان در این دوره جهل و نادانی کرامت خود را از دست داده بود و انسان دیگری رامی پرستید و از هویت انسانی جدا شده بود و پست و زیر دست گردیده بود. قدرت استکباری پادشاهان ایران و روم مانع رشد و تعالی انسان ها شده بودند و انسان از حریت برخوردار نبود و زنجیر اسارت بر دست و پای و گردن او سنگینی می کرد. رهبران دینی یهود و نصاری و سلاطین و امرایی که به اشکال مختلف بر مردم مسلط بودند هر کدام برای صید خود چند شکارچی ارسال می کردند. صاحبان فرّ شاهی و قدرتمندان تاریخ و همچنین کسانی که پیر دیر و صومعه ها شده بودند بر خرابه های جوامع بشری باج می ستاندند.

در کلیسای مسیحی، بهشت را به بهای ارزان می فروختند. بهر حال هر کسی از هر جانی برای صید این انسان زبون، دامی گسترده بود. روحانی هندو (برهمن) گل زندگی را از میدان نشو و نمای زندگی انسان برد و طراوت و زیبایی آن را زایل نمود و روحانی زرتشتی (مغان) خرمن هستی و استعدادهای آدمی را به آتش سپرد و خاکستر نمود. از غلامی و بردگی، فطرت و افرینش نوع انسان دون و پست شد و نغمه های نی وجود او خون گردید و غم و اندوه جانکاه او را در بر گرفته بود. تا اینکه خداوند حق را به حقداران رساند و امینی را برای آنان ارسال نمود تا از مرحله ی بردگی و ذلت به آقایی و شکوهمندی برسند.

بود انسان در جهان انسان پرست	ناکس و نابودمند و زیر دست
سطوت کسری و قیصر رهزنش	بند ها در دست و پاوگردنش
کاهن و پاپا و سلطان و امیر	بهر یک نخچیر صد نخچیر گیر
صاحب اورنگ و هم پیرکشش	باج بر کشش خراب او نوشت
در کلیسا اسقف رضوان فروش	بهر این صید زبون دامی به دوش
برهمن گل از خیابانش ببرد	خرمنش مغ زاده با آتشش سپرد
از غلامی فطرت او دون شده	نغمه ها اندر نی او خون شده
تا امینی حق به حقداران سپرد	بندگان را مسند خاقان سپرد

۱۵۰- مسلمانان صدر اسلام

آن انسانی که هم از استبداد سیاسی و هم از استبداد دینی خوار و ذلیل شده بود و از کرامت و جایگاه واقعی خود دور گشته بود و امیدی به زندگی نداشت و از هیچ رشد و نظمی برخوردار نبود با شنیدن آیات روح پرور قرآن، انقلابی در درون او حاصل می شود و او را به حرکت در می آورد و او نقشی از خود باقی می گذارد و تحولی در جهان بوجود می آورد و از بندگی به آقایی می رسد و سیر در زمین می پردازد و دانش های نو را کشف می کند. و اقبال تحولات و انقلابات درونی اعرابی که برای اولین بار پیام وحی الهی را دریافت نمودند و از اصحاب رسول گشتند، اینگونه نشان می دهد:

آن عربی که از تشنگی در بیابان های شنزار جگرش از گرما آتش می گرفت و چشمانش از تابش و سوزش مستقیم آفتاب سرخ می شد. و وقتی سوار بر شتران تیزتک می شد انگار آهویی است که از دست صیادی می گریزد و از نفس جمازه اش آتش فوران می کرد. و شب ها زیر درخت نخل آسوده می خوابید و صبحدم با بانگ درای شتران کاروان بیدار می شد و بیابان ها را در می نوردید. به سفر و کوچ کردن علاقمند بود و از بامدادان سیر در دشت و بیابان را آغاز می کرد و ماندن در شهر و دیار خود را نوعی هرزگی و بیهودگی تلقی می نمود. همینکه دلش از گرمی ملکوتی قرآن تپید و موج بی تابش او را مانند یک گوهر درخشان بر جایگاه واقعی خود نشانده به آرامش رسید. زمزمه اش آیات الهی قرآن بود که به او آموزش و درس زندگی می داد. و از اینگونه بود که بندگی و بردگی از سرزمین او کوچ بست و خواجگی و سروری از راه رسید. تا آنکه به مرحله ی رهبری جهان نائل آمد و مسند پادشاهان بزرگی چون جمشید را زیر پای خود قرار داد. و شهرهای زیادی را طی نمود و سرانجام مردمان آن دیارها از گل وجود او چمن ها آراستند.

آن جگر تاب بیابان کم آب	چشم او احمر ز سوز آفتاب
خوش تر از آهوی رم جمازه اش	گرم چون آتش دم جمازه اش
تا دلش از گرمی قرآن تپید	موج بی تابش چو گوهر آرمید
خواندز آیات مبین او سبق	بنده آمد خواجه رفت از پیش حق
از جهان بینی نواز دساز را	مسند جم گشت پاننداز او

اقبال مسلمانان صدر اسلام را بخاطر پذیرفتن اسلام، موفق و حماسه آفرین می داند و بر اساس بررسی های تاریخی آنان را مردانی می داند که توانستند نیاز جدیدی را که همه ی مردم جهان تشنه ی آن بودند بوجود آوردند و کمال و رشدی که آنان به عالم نشان دادند جهان را دگرگون نماید. البته می گوید که این مسلمانان دلیر و شجاع برای طی راه حق زحمات زیادی را متحمل شدند و خارهای زیادی را به جان خریدند تا توانستند جامعه ی معنوی و سربلندی را همانند یک دسته ی گل در گوشه ی دستار خود ایجاد نمایند و این کار بزرگی بود که در آن عصر انجام دادند.

مسلم پیشین نیازی آفرید	تا به نار عالم آشویی رسید
در ره حق پا به نوک خار خست	گلستان در گوشه ی دستار بست

۱۵۱- دوران انحطاط مسلمین

اقبال از نظر تاریخی جوامع مسلمین را در سه مقطع مورد مقایسه قرار می دهد :

❖ قبل از اسلام

❖ صدر اسلام

❖ دوران انحطاط

در این سه دوره ، عصر انحطاط از همه دردناک تر است چون انحطاط و جاهلیت قبل از اسلام چندان عجیب نیست و یک امر تاریخی است که شاید بتوان توجیهی برای آن ذکر نمود . ولی پس از اسلام دچار انحطاط و قهقرا شدن پشت هر دانای تاریخی را می لرزاند . اقبال ریشه های رشد و انحطاط هر سه دوره را بدست می دهد و دوباره ما را به رشد و پیشرفت مادی و معنوی فرا می خواند.

در فلسفه ی خودی اقبال تمام انسان ها به رشد و پیشرفت فرا خوانده می شوند و از هر گونه پستی و انحطاط دور می گردند و در این میان مسلمانان به لحاظ پیروی از آخرین کتاب و آخرین پیامبر خدا(ص) بعنوان الگو مطرح هستند و رشد یا انحطاط آنان مبنای پیشرفت های بشری تلقی می گردد و بر اساس چنین دیدگاه تاریخی، اقبال زبان به شکوه و شکایت می گشاید و می گوید:

انگار آسمان با مسلمانان سر پیکار و ناسازگاری داشت و فتنه های تاتاری زیادی را بر علیه آن ها زیر بغل پنهان داشت. و سرانجام بندها از پای این فتنه ها گشوده شد و بر سر ما مورد آزمایش قرار گرفت. فتنه هایی که هر کدام از آن ها در زیر پای خود، ما را لگد مال کرد و محشری پیا نمود و کشته هایی که از تیغ نگاه این فتنه ها در می گرفت غوغایی پیا می خاست . خفته ای که صد آشوب در آغوش داشت و هیچ صبح امروز او بهتر و سهل تر از دیروز نبود. مسلمانان شکوه و عظمت خود را از دست دادند و به خاک و خون تپیدند و مرکز خلافت اسلامی بغداد خرابی ها و آشوب هایی دید که تا آن زمان سابقه نداشت.

آسمان با ما سر پیکار داشت	در بغل یک فتنه ی تاتار داشت
بندها از پا گشود آن فتنه را	بر سر ما آزمود آن فتنه را
خفته صد آشوب در آغوش داشت	صبح امروزی نزیاددوش را
سطوت مسلم به خاک و خون تپید	دید بغداد آنچه روی ما هم ندید

اقبال از دورانی صحبت می کند که مسلمین در برابر اقوام وحشی مثل مغول و تاتار سرخم کردند و دچار انحطاط و فتنه و بی سر و سامانی شدند و عظمت گذشته ی خود را که همراه با اقتدار مادی و معنوی بود از دست دادند. ولی وقتی دشمن را در میان خود و در رأس حکومت مشاهده نمودند او را با فرهنگ غنی خود متحول نمودند و آتش کینه و دشمنی او را به گلستان تبدیل کردند. البته این استحاله مهاجمین برای اسلام و مسلمین گران تمام شد و سرزمین اسلام و مردم آن خسارت های ریادی وارد نمود و بررسی های تاریخی در این زمینه دارای نکات برجسته ای است که اگر مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد حاوی ویژگی های خاصی می باشد که

چگونه دشمنان از نقطه ی ضعف های مسلمانان سود بردند و در سرزمین آنان وارد شدند و بعد خود یکی از آنان گردیدند!! و حتی تشکیل حکومت هم دادند و سال ها بر جان و ناموس مردم مسلط شدند!!

تو مگر از چرخ کج رفتار پرس	زان نو آئین کهن پندار پرس
آتش تاربان گلزار کیست؟	شعله های او گل دستار کیست؟
زانکه ما را فطرت ابراهیمی است	هم به مولا نسبت ابراهیمی است
از ته ی آتش براندازیم گُل	نار هر نمرود را سازیم گُل

۱۵۲- رمز بقا و پایداری امت اسلامی در وحدت و اقتدار آنهاست

مسلمانان موقعی رمز بقا و پایداری را از دست دادند که از خط سیری را که پیامبر خدا(ص) تعیین کرده بود جدا گشتند و آن ارزش ها را به فراموشی سپردند و آن شعارها و شعورها را از یاد بردند. و اقبال که آنهمه فداکاری و پیشرفت اسلام را تحسین می کند از این انحطاط که مسلمین دچار آن شده اند شگفت زده می شود و حسرت می خورد که چرا چنین شد؟! آنگاه خود او که به حقیقت موضوع پی برده است به ریشه یابی آن می پردازد و نتیجه گیری می کند که چون مسلمانان اقتدار و قدرت خود را از دست دادند به انحطاط گرویدند و مانند موری در زیر پای مهاجمین و بیگانگان افتادند و ضعیف و دردمند شدند!!

آنکه شیر را مانند گوسفندی می کشت اکنون در زیرپاهای موری افتاده و دردمند شده است. آنکه در عصر انقلاب اسلامی صدر اسلام سنگ بیابان از تکبیر او آب می شد از صدای بلبل یی تاب و عاشق می گردید. آنکه کوهی را مانند گاهی بی اهمیت تلقی می کرد با توکل با دست و پاهای خود کارهای مهم را انجام داد. آنکه ضربت شمشیرش گردن دشمنان را دو نیم می کرد درون خود را دگرگون نمود و متحول شد. آنکه موقع اقدام نمودن هنگامه ها بوجود می آورد اکنون در گوشه عزلت و کناره ای نشسته و کاری نمی کند. آنکه چون فرمان می داد جهان بناگزییر اطاعت می کرد اکنون اسکندر و دارا بر در او در فقر و فاقه نشسته اند. او کوشش ها و تلاش های خود را کنار گذاشته و اکنون کشکول گدایی بر دوش گرفته و یک نیازمند است!!

آنکه گشتی شیر را چون گوسفند	گشت از پامال موری دردمند
آنکه از تکبیر او سنگ آب گشت	از صفیـر بلبل یی تاب گشت
آنکه عزمش کوه را گاهی شمرد	با توکل دست و پای خود سپرد
آنکه ضربش گردن اعدا شکست	قلب خویش از ضرب های سینه خست
آنکه گامش نقش صد هنگامه بست	پای اندر گوشه ی عزلت شکست
آنکه فرمانش جهان را ناگزییر	بردرش اسکندر و دارا فقیـر
کوشش او با قناعت ساز کرد	تا به کشکولی گدایی ناز کرد

۱۵۳- سیمای یک مُسلم

یک مصلح و روشنفکر وقتی با مردم و جامعه ی خود سخن می گوید بایستی شخصیت آن ها را خوب بشناسد و گوناگونی رفتارها و عکس العملهای آنها را نیک بداند. اقبال خود از متن جامعه ی مسلمین است و یک مسلم متعهد و مسئول می باشد چون علاوه بر تلاش در سازندگی و رشد شخصیت خود به سرنوشت دیگر

مسلمانان احساس وظیفه و علاقه می نمایند و از کودکی تا آخرین لحظات عمر به این حقیقت همیشه زنده که یک مسلمان یک مدل و نمونه ی اجتماعی کارآمد و موفق و الگوی برتر زندگی است، می اندیشید. و در سراسر رموز **خودی** که یکی از شاهکارهای فکری جهان اسلام است همواره چهره خوبی از یک مسلمان را نشان می دهد .

اگر جامعه بیضای او یک جامعه ی نمونه و وظیفه شناس بشری است عنصر فعال و اصلی این جامعه که مُسَلِم است نمی تواند از این الگو بهره مند نباشد چون همه ی امید ها به فردایی است که از تلاش های اینگونه انسان ها جامعه جهانی به مسئولیت خویش پی برد و حقوق انسان ها را محترم شمارد و به خواسته ها و نظرات آنها توجه کند تا عدالت اجتماعی و امنیت جهانی همانطور که انسان ها از یک پدر و مادر زاده شده اند دوباره دور هم جمع نماید و یک خانواده بداند.

۱۵۴- مُسَلِم، قهرمان و شاهکار فلسفه خودی اقبال

اقبال قهرمان و اسوه ی شاهکار خود در فلسفه خودی را مُسَلِم (مسلمان) می داند و او را اینگونه معرفی می

نماید:

- ❖ **ذات مسلم** از آئینه ی ذات حق است و هستی او از آیات خداست.
- ❖ او امانت دار و عامل حکمت ها و دانش های قرآن است و وظیفه ی او حفظ وحدت می باشد.
- ❖ در **شخصیت مسلم** دو پدیده دیده می شود : **خودنمایی قدرت و اقتدار** برای ایجاد عدالت و دفع ستم. و دیگری **خود شکنی و تواضع در مقابل پروردگار**.
- ❖ **همواره یک مسلم** بعنوان یک بنده مخلص در مقابل مولای خود که خدای عالم است ایستاده است ولی در مقابل باطل قد علم می کند.
- ❖ **مسلمانان** دارای هویت و شخصیت مشخصی می باشند و فرزندان معنوی حضرت ابراهیم خلیل به حساب می آیند.
- ❖ **مسلمان دل از غیر خدا کنده است** و پیوسته خود را یک الگوی برتر و بهتر معرفی می کند.
- ❖ **مسلم** در مرز و بومی محدود نمی شود و دل به اقلیمی نمی بندد و خود را در سرای آب و گل گم نمی نماید بلکه یک عنصر جهانی است.
- ❖ **سرای فطرت مسلم** شفقت و معربانی است و از دست و زبان او رحمت و برکت به دیگران می رسد.
- ❖ **سرشت و باطن پاک مسلمان** مثل گوهر با ارزش و درخشان است و این آب و تاب را از دریای هدایت و رحمت رسول حق محمد مصطفی (ص) دارد.
- ❖ **مسلم** از رضامندی و خشنودی مانند ستاره است و در راه هستی تبسم بر لب دارد.
- ❖ **طبع مسلم** مشحون از محبت و عشق است و اگر مسلم عاشق نباشد کافر است.

✱ **مسلم خواه** حق را ببیند یا نبیند تابع و پیرو حق است و حتی خوردن ، نوشیدن و خوابیدنش بر اساس حق است.

✱ **رضا و خشنودی او در رضای حق گم می شود** و رضای خدا را بر خواسته ها و تمایلات نفسانی خود ترجیح می دهد.

✱ **غیر خدا را نمی پذیرد** و در جهان الگوی عملی مردم جهان است.

✱ **مقصود اصلی و نهایی این عالم** زیاد نمودن نسل مسلمین و خدا باوران است و صحنه ی آزمونی برای بروز استعدادها و توانمندی مسلمانان است.

✱ **خداوند پس از خلقت نظام آفرینش** اداره ی آن را به دست با کفایت نیکان روزگار سپرد و اگر قرار است که دنیا جلوه ای از زیبایی و کمال و هنر داشته باشد باچشمان افراد مومن شناخته می شود.

✱ **این دنیا محل گذری** برای کاروان انسان هاست. و آنچه که در جان و استعداد مومنین نهفته است در کوران حوادث و تحولات این جهان معلوم می گردد و نمودار می شود.

اقبال که صفات یک مسلمان را معرفی می کند و مسئولیت او را آشکار می سازد می خواهد او را دوباره به صحنه ی جهانی بازگرداند تا در دوران خلأ معنویت و رشد بی رویه ی سرمایه داری ماتریالیستی، از راه وحدت در سایه آیات قرآن انسان ها را بهم پیوند دهد و مشکلات روحی و روانی آنها را حل نماید.

خیز و واکن دیده ی مخمور را	دون مـخوان این عالم مجبور را
می زند شمشیر دوران بر تنت	تا ببینی هست خون اندر تنت
سینه را از تنگ روزی ریش کن	امتحان استـخوان خویش کن
گیر او را تانه او گـیرد ترا	همچو می اندر سبـو گیرد ترا

فصل نوزدهم

رهبری معنوی اسلام



رهبری معنوی اسلام

۱۵۵- رسول رحمت (ص)

هر که عشق مصطفی سامان اوست بحر و بر در گوشه ی دامان اوست

پیامبر اسلام (ص) که بنده ی پاک خدا و رسول اوست رهبر معنوی مسلمانان می باشد. و بدون شناخت پیامبر و اندیشه و راه آن حضرت شناخت اسلام و توحید ناممکن است. و هر چقدر مسلمانان با این چهره درخشان تاریخ و الهی که با ارزش ترین عنصر بشری است آشنا شوند در تحول خود و جامعه ی خود موفق ترند. زندگی ارزشمند ایشان و مبارزات آن حضرت که برای تحقق دین حق بود یک الگوی کامل است. که جوامع امروزی که مادیگرایی تار و پود آن را تحت تأثیر خود دارد به چنین الگویی برای بهتر اندیشیدن و بهتر زندگی کردن، نیازمندند.

اقبال پیامبر اسلام را بعنوان یک الگوی فکری و عملی برگزیده است و در اکثر مثنوی خود به مسلمانان توصیه می کند که دست از دامان آن حضرت برندارند و صفات و روش های زندگی او را در زندگی امروزی خود بکار گیرند:

حضرت رسول اکرم (ص) فرمودند که از دنیای شما سه چیز را دوست دارم **طاعت و عبادت خدای متعال، عطر و بوی خوش، زن**. و این حقیقتی است که پیامبر اسلام (ص) مثل سایر انسان ها در دنیا زندگی کردند ولی علاقه ای به عناصر دنیایی نداشتند. گر چه پیامبر این عناصر را از جهان ما شمرده اند ولی خویشان را مهمان ما می دانسته اند.

گفت با امت ز دنیای شما	دوست دارم طاعت و طیب و نساء
گر ترا ذوق معانی رهنماست	نکته ای پوشیده در حرف شماست
یعنی آن شمع شبستان وجود	بود در دنیا و از دنیا نبود

در قرآن پیامبر اسلام (ص) مورد ستایش قرار گرفته است و خداوند جان او را حفظ نموده است. و دشمنان چون به او می رسیدند بی دست و پا می شدند و ابتکار هر گونه عمل و اقدام را از دست می دادند و لرزه بر اندام آنان پدیدار می شد.

آنکه از قرآن خدا او را ستود	آن که حفظ جان او موعود بود
دشمنان بی دست و پا از هیبتش	لرزه بر تن از شکوه فطرتش

۱۵۶- ظهور پیامبر اسلام جان تازه ای در کالبد انسان ها دمید

ظهور پیامبر اسلام (ص) در تن آدمی جان تازه ای دمید و بندگان را از دست خداوندان زر و زور آزاد نمود. وقتی او به دنیا آمد دنیای کهن که با توحید آشنا نبود از هم پاشید و سمبل پرستش و توجه آنها که آتشکده، دیر و صومعه و بتخانه بود به خاموشی گرائید. حریت و آزادی از ضمیر پاک او پا به عرصه ی زندگی مردم گذاشت. و عصر جدید با همه پدیده ها و دستاورد های نوین خود که مانند صد چراغ نمایان گشته است چشم در آغوش حضرت مصطفی (ص) باز نموده است و ریشه و آغاز خود را از او دارد. وجود مبارکش نقش جدیدی بر صفحه ی روزگار و هستی کشیده است و امتی را تأسیس نمود که جهان را با فکر و ایمان خود تسخیر نموده است.

تازه جان اندر تن آدم دمید	بنده را باز از خداوندان خرید
زادن او مرگ دنیای کهن	مرگ آتشخانه و دیر و شمن
حریت زاد از ضمیر پاک او	این می نوشین چکیـد از تاک او
عصر نو کاین صد چراغ آورده است	چشم در آغوش او واکرده است
نقش نو بر صفحه ی هستی کشید	امتی گیتی گشایی آفرید

۱۵۷- پیامبر اسلام مظهر هدایت و حیات زندگی

پیامبر اُمّی که لوح وجود او از هر گونه گرایشات و مکتب های باطل فکری عاری بود و از وحی الهی نقش بسته بود کلام و پیام او از هر گونه هوی و هوس شخصی و نابکارانه دور است و بر اساس آیه ی مبارکه ی [ما ضل صاحبکم و ما غوی ، ۲/النجم] پیامبر (ص) در هیچ نوع از ضلالت و گمراهی نبوده است. با روش هدایتگریانه ی خود نبض حرکات و تحولات کائنات را بدست آورد و اسرار استحکام حیات را بیان نمود. و با جامعه ای که بنیان نهاد تمام آلودگی هایی که در جوامع کهن و نظام اجتماعی و قومی آنان بود پاک شست. در این جهان حیات و زندگی انسانی و حیات و آئین او بستگی دارد و با غیر از آئین او زندگی شایسته و سعادت‌مندانه امکان پذیر نیست!

اُمّی پاک از هوی گفتار او	شرح رمز ماغوی گفتار او
تا بدست آورد نبض کائنات	وا نمود اسرار تقویم حیات
از قبای لاله های این چمن	پاک شست آلودگی های کهن
در جهان وابسته ی دینش حیات	نیست ممکن جز به آئینش حیات

پیامبر اسلام (ص) موفق شد تا اساس بت پرستی را ریشه کن نماید و خانه ی کعبه را از لوٹ هر گونه بت پاک سازد. و تمام امتیازات نسبی که هر کسی برای خود در تفوق بر دیگران قائل بود بکلی سوزاند و ابنای بشر را در یک ردیف بی تبعیض به کار و تلاش و کسب سعادت و رستگاری رهنمون شد. در روز محشر اعتبار و ارزش ما به پیامبر اسلام (ص) است. و در این جهان هم او پرده دار ماست و ما را در آئین خود حفظ می نماید. لطف به دوستان و قهر او نسبت به دشمنان رحمت بود. و نشانه برجسته این رحمت و عاطفه انسانی او در روز بزرگ فتح مکه در سال هشتم بعد از هجرت بود که پیام **لاترئیب** سر داد و همه آن کسانی که در سپاه ابوسفیان تا دیروز با او می جنگیدند در امنیت قرار داد و انتقامی نگرفت و اتحاد و وحدت را به سرزمین مکه برگرداند.

روز محشر اعتبار ماست او در جهان هم پرده دار ماست او
 لطف وقهر او سراپا رحمتی آن به یاران، این به اعداء رحمتی
 آن که بر اعداء در رحمت گشاد مکه را پیغام لا تثریب داد

۱۵۸- ختم نبوت آخرین جام معرفت و عشق الهی

نبوت که توسط خاتم پیامبران به کمال رسیده است و بزرگ ترین رسالت الهی است که این بار نه تنها یک انسان آن را بیان می کند بلکه همه مسئولند تا این پیام تمام را که برای هدایت بشر امروز ضروری است به گوش جهانیان برسانند. در متن این دین، شریعتی وجود دارد که می تواند یک جامعه را اداره نماید و همه زوایای هستی او را در بر گیرد و **ختم نبوت** کمال راهی است که آخرین پیامبر داشته است.

اقبال می گوید که کامل ترین شریعت انبیاء که شریعت محمدی است به ما ابلاغ شده است. و در میان رسولان خدا رسالت به پیامبر اسلام ختم گردید. یعنی ما توانستیم تمام راهی که قرار است در اختیار انسان گذاشته شود و او را به رستگاری برساند دریافت نمائیم و در حال حاضر بایستی میدان عمل برای چنین برنامه ای را فراهم نمود تا زندگی فرد و اجتماع را تحت الشعاع قرار دهد و با تحولات معنوی به زندگی مادی او ارزش و محتوای غنی انسانی و الهی عنایت فرماید.

اقبال ادامه می دهد که ختم نبوت آخرین جام معرفت و عشق الهی است که خداوند به مسلمانان اهداء نمود. و این به آن که ما پیروان آخرین پیامبر که این جام را دریافت می داریم دارای مسئولیت ابلاغ آن به جهانیان می باشیم یعنی آخرین قوم که **امت عادل و خاتم** است با کامل ترین شریعت، کامل ترین جهان بینی توحیدی و احکام آن را به گوش بشریت می رساند و این شایسته ی انسان های متعهد و مسلمانان می باشد.

بزرگی و عظمت و جهان بینی دین مصطفی (ص) در این است که پیامبری و دعوتی که جنبه ی الهی داشته باشد دیگر نخواهد بود چون قرآن و آیات و برنامه های آن برای انسان کامل می باشد و این از احسان الهی است. و ختم نبوت باعث اقتدار و قدرت و شکوهمندی ملت اسلام است و از اینکه مسلمانان بایستی با هم در وحدت کامل باشند بهمین دلیل است. و چون ختم نبوت با دعوت کامل به زندگی آمده است و لذا هر نقش و دعوی دیگر از جانب انسان ها و مکاتب و گرایشات دیگر نمی تواند در مقابل این دعوت الهی عرض اندام نماید در غیر این صورت به شکست منجر خواهد شد و ختم نبوت ابدی بودن دین اسلام و جهانی بودن دعوت آن را تضمین و تأیید می نماید. مسلمانان از ختم نبوت که یک فرصت عالی برای آنهاست از وابستگی و پیوستگی به غیر خدا پرهیز نمایند و چون دل به غیر خدا بستن یعنی از آن ها کمک خواستن و به ایدئولوژی و تفکرات بیگانگان پناه بردند. که این حرکت با روح ختم نبوت مغایرت دارد. پس باید با صدای بلند این ملت زنده و حق طلب بزرگی و عظمت خود را به جهان ابلاغ دارد و شعار **لا قوم بعدی** یعنی ملتی بعد از من بهتر نخواهد بود، سر دهد.

پس خدا بر ما شریعت ختم کرد بر رسول ما رسالت ختم کرد
 رونق از ما محفل ایام را او رسل را ختم و ما اقوام را
 خدمت ساقی گری با ما گذاشت داد ما را آخرین جامی که داشت

لا نبی بعدی ز احسان خداست	پرده ی ناموس دین مصطفی است
قوم را سرمایه ی قسوت ازو	حفظ سرّ و وحدت ملت ازو
حق تعالی نقش هردعوی شکست	تا ابد اسلام را شیرازه بست
دل ز غیر الله مسلمان بر کند	نعره ی لا قوم بعدی می زند

۱۵۹- عشق به پیامبر اسلام (ص) سازنده مسلمانان است

یک مسلمان نه تنها به رهبری معنوی حضرت رسول اکرم (ص) اعتقاد کامل دارد و بدان خود را پایبند می داند بلکه به لحاظ خصال برجسته و سیرت نیکو و اخلاق عظیم آن حضرت که خدای متعال آنها را ستوده است به پیامبر عشق می ورزد. و چون محبوبی در دل خود جای دهد و این از ویژگی های ارزشی یک مسلمان است. و هرگز از آن جدا نیست. ولذا امکان پذیر نخواهد بود که از طریق یک روش رسمی بدون عشق و محبت به حقایقی که در نبوت رسول خدا و سنت و سیره ی آن حضرت است بتوان پی برد و کسانی که صرفاً از طریق مطالعه و تحقیق می خواهند به وجود مبارک و پر برکت آن حضرت و شخصیت علمی و مبارزاتی او پی ببرند و به این حقیقت دست یابند که چگونه یتیم مکه توانست جهان آن روز و امروز را از تعلیمات خود به انقلاب و دگرگونی برساند نمی توانند با حضرتش ارتباط معنوی داشته باشند! گر چه شاید این مطالعات آنان را به حقایقی برساند.

یک مسلمان عاشق پیامبر اسلام (ص) است و در تمام ذرات وجود او عشق و محبت و گرایش به سوی پیامبر وجود دارد که نمی توان از ذات او جدا نمود و مسلمانان با این عشق و شوق روز و شب را سپری می کنند و جامعه ی خود را متحول می سازند و بر این گنجینه ی بی نظیر معنوی افتخار می نمایند.

در میان چهره های شناخته شده ی تاریخی می توان به اطمینان گفت که رسول خدا (ص) از نظر تأثیر گزاری روی انسان های دیگر و دارا بودن کرامت انسانی و ارزش های متعالی و فضائل اخلاقی و طرفداری از عدالت و انسانیت و خدا خواهی در رأس همه ی ارزش های انسانی است و اگر دقایق زندگی آن حضرت در این چهارده قرن سپری شده مورد بررسی قرار گیرد و یا روابطی که او با دیگران در جنگ و صلح داشته است توجه شود مایه ی حیرت و شگفتی است که چگونه در شبه جزیره حجاز مردی به این بزرگی در روح و قلبی سرشار از ایمان به خدا، وحی الهی بر او نازل می شده است و انسان های بزرگی را با رهنمودهای خود بتواند پرورش دهد که هنوز هم بشر نظیر آنان را ندیده است.

این عشق سازنده یک مسلمان است و او را محافظت می نماید تا با نقش آفرینی، جامعه ی خود را به سوی سربلندی به پیش برد. این اصولی است که مسلمانان هیچگاه از آن دست بر نمی دارند.

۱۶۰- پیامبر معشوق نمان در قلوب مسلمین است

اقبال می فرماید اگر به حقیقت درونی خود توجه نمائید یک معشوق نمان در درون شما وجود دارد و آن معشوق نمان که با چشم دل دیده می شود وجود مبارک حضرت رسول اکرم (ص) است. مقام و عظمت وجودی حضرت مصطفی ختم انبیاء در دل هر مسلمانی وجود دارد چون آبرو و حیثیت ما با نام و یاد حضرت مصطفی

(ص) بستگی دارد. اقبال اضافه می کند که به رسول خدا عشق می ورزم و عاشق مخلص اویم و در این جهان ، عظمت روحی و بزرگی مقام معنوی او مرا در بر گرفته است و مرا سرشار از عشق و محبت و شوق و علاقمندی نموده است.

هست معشوقی نهان اندر دلت چشم اگر داری بیا بنمایم
در دل مسلم مقام مصطفی است آبروی ما ز نام مصطفی است
مست چشم ساقی بطحاستم در جهان مثل می و میناستم

اقبال ارتباط مسلمانان با حضرت رسول اکرم (ص) را یک ارتباط سرشار از عشق و محبت می داند و معتقد است که مسلمانان راز پنهان دل پیامبر (ص) هستند که چون نعره ی بی باکانه زد این راز از درون او بیرون ریخت و آنگاه امت اسلامی آشکار گردید. پیامبر شور عشق را در مسلم دمیده است. و نغمه های فراوان پدید آورده است این عشق حتی در ستون های مسجد مدینه که چوب های خشکی بودند انعکاس داشت. بهر حال هستی مسلم تجلیگاه عشق و توجه ی حضرت رسول (ص) است و مکان های معنوی دنیا متأثر از گرد و غبار راه او هستند و در واقع از وجود مبارک او تأثیر و تحول پذیرفته اند.

سر مکنون دل او ما بُدیم نعره ی بی باکانه زد افشا شدیم
شور عشقش در نی خاموش من می تپد صد نغمه در آغوش من
من چه گویم از تولایش که چیست خشک چوبی در فراق او گریست
هستی مسلم تجلیگاه او طورها بالذ ز گُرد راه او

۱۶۱- برای رهایی از انحطاط این عصر از پیامبر اسلام جدا نشوید

اقبال رابطه خود با پیامبر خدا (ص) را پر جاذبه و با کشش معنوی می داند و می گوید:

پیکرم از آئینه وجود مبارک او شکل گرفته است و صبح من از آفتاب سینه ی او طلوع نموده است. تا اینکه آرامش من به انقلاب و دگرگونی تبدیل شد و شب من گرم تر از صبح محشر گردید. او مانند ابر پر باران پاییزی است که بر بستان وجودی من باران نازل نموده است و درخت انگور من (تاک من) از باران او نمناک شده است . و لذا چشم خود را در کشتزار محبت او کاشتم و با محبت به دنیا نگرستم و حاصل نیکویی برداشت نمودم. و خاک سرزمین مدینه از آن جهت از دو عالم خوشتر است که دلبر ما رسول خدا (ص) در آن مأوی دارد.

پیکرم را آفرید آئینه اش صبح من از آفتاب سینه اش
درتپید دمبدم آرام من گرم تر از صبح محشر شام من
ابر آزار است و من بستان او تاک من نمناک از باران او
چشم درکشت محبت کاشتم از تماشا حاصلی برداشتم
خاک یثرب از دو عالم خوشتر است ای خنک شهری که آنجا دلبراست

واقعاً عاشقان حضرت رسول (ص) دارای چه تأثیری از اویند و چه صفات و مشخصاتی دارند؟!

عاشقان او ز خوبان خوب تر خوش تر و زیباتر و محبوب تر

اقبال که حوادث و خطرات این زمانه را می داند که چون سیل بسوی ما روان است و از طرفی انحطاط مسلمین را درک نموده است و عامل ذلت و مایه عبرت می داند به آن ها یادآوری می کند که شما غنچه ای از شاخسار درخت پیامبر (ص) هستید چه خوب و شایسته است که از باد بهاری او شکفته شوید و استعداد های خود را نشان دهید. از بهارش رنگ و بو باید گرفت و بویژه از خُلق و رفتار بسیار نیکوی او بهره اندوخت. و به این سخن ملای رومی توجه داشته باشیم که فرمود:

در زندگی و در تحولات آن از آخرین پیامبر خدا محمد مصطفی (ص) جدا نشوید و از هنرمندی ها و نوآوری های خود مغرور نباشید و کمتر به آن ها تکیه نمائید.

گل شو از باد بهار مصطفی	غنچه ای از شاخسار مصطفی
بهره ای از خُلق او باید گرفت	از بهارش رنگ و بو باید گرفت
آنکه یم در قطره اش آسوده است	مرشد رومی چه خوش فرموده است
تکیه کم کن بر فن و برگام خویش	مگسل از ختم رُسل ایام خویش

فصل بیستم

صاحب‌دلان و نقش برجسته آنان



صاحب‌دلان و نقش برجسته آنان

۱۶۲- با نائب حق بر جهان می توان مسلط شد

اصولاً انسان ها در طول تحولات حیات به لحاظ شرایط سیاسی و موقعیت اقلیمی و استعداد و قدرت ذهنی و پایه علمی و ایمانی خود نقش های گوناگونی را در جوامعی که در آن زندگی می کنند ایفا می نمایند ، بعضی از آنها فقط یک شهروند معمولی هستند که به زندگی روزمره مشغولند و گروهی دیگر با توجه به مسائل اقتصادی و تجاری و غیره به کار و تلاش می پردازند و یا برای دامپروری و آبادانی زمینی در سعی و فعالیتند و یا دل به صنعت و نوآوری در تولید بسته اند . در این میان یک گروه برجسته ی دیگر که روشنفکران و متفکرین جوامع هستند به اندیشه و پیدا نمودن راه حل های اجتماعی و سیاسی علاقه بیشتری نشان می دهند و در این میان حتی افرادی یافت می شوند که در رأس تحولات اجتماعی قرار می گیرند که چون به مصدر مدیریت و حکومت بر مردم می رسند دست به دگرگونی هایی از پیش تعیین شده می زنند.

در نظر اقبال که یک متفکر مکتب الهی است اصالت با رهبری معنوی و الهی است و همواره جوامع اسلامی به رهبری الهی نیازمندند و بدون چنین انسان هایی که مردان خدا هستند و وجود و هستی خود را با خواست حضرت حق یکی نموده اند نمی توان به تحولات واقعی و رشد یابنده نائل آمد و لذا انبیاء و اولیاء و اوصیاء آنان نقش مؤثر و کلیدی را در تربیت و هدایت انسان ها به سوی آزادی و عدالت اجتماعی داشته اند که در مفاهیم قرآنی چنین کسانی جانشین خدا در روی زمین هستند. و تنها آنانند که می توانند انرژی های موجود در طبیعت را جهت رفاه حال مردم مورد بهره برداری قرار دهند و اقبال این انسان های تأثیرگذار در سرنوشت مسلمانان و طالبان حق و حقیقت را اینگونه تصویر می نماید و آنان را **نایب حق** می گوید.

اگر مثل شتر با حلم و وقار باشید و بر نفس خود مسلط باشید بر جهان حکومت خواهید نمود و زیب و زینت تاج حضرت سلیمان خواهید بود. و تا جهان باقی است قدرت بی چون و چرای جهان در دستان شما خواهد بود. چنین کسی نایب حق است که می تواند بر عناصر و پدیده های طبیعی حکمرانی نماید. اوست که جان عالم است و هستی او در سایه ی پر قدرت اسم اعظم الهی است. و از رموز جزء و کل عالم باخبر است و در جهان به امر الهی به کار و فعالیت می پردازد. و چون خود را بنماید و خیمه در عالم بزند بساط کهنه و پوسیده ی نظام های گذشته را بر هم خواهد زد. و عالم دیگری را بنا خواهد نمود. و از خیال و اندیشه های او صد جهان نو بوجود می آید. هر خامی را پخته می سازد و هر بتی از ذهن و قلب آدمی دور می سازد. با مضرب خود تار دل انسان را به حرکت در می آورد و بیداری و خواب او برای حق خواهد بود. هر چیزی را رنگ جوانی و شادابی می دهد.

انسان را به خوبی ها بشارت می دهد و از بدی ها و خطرات بر حذر می دارد و برای آنان امیروسپهسالار لایقی است. یک نومه از انسان هایی است که خدای متعال به آنان **علم اسماء** را آموخته است. و همان کسانی که در سیر معنوی به معراج الهی شرکت دارد. با تندی و تیزی حوادث و مشکلات را کنار می زند. آب نیل را خشک می کند و بنی اسرائیل را از آن عبور می دهد. از صدای بر خاستن او مردگان زنده می شوند و آدمیان به حرکت و پویایی می رسند.

جلال و عظمت او باعث نجات عالم می شود. با عملکرد درست خود به زندگی اعجاز می بخشد. او نقش های زیادی را از خود بجای می گذارد و صد موسی آواره ی سینای او هستند. و به زندگی تفسیر و تعبیر جدیدی می بخشد. وجود و هستی او راز حیات را نشان می دهد و نوآوری های او روند حیات را با معنی می سازد. آنچه را که در خاکستر وجود ما نهفته است با شعله ای که او برافروزد فردای ما روشن می شود. و از غنچه ی استعداد های ما گلستان بوجود می آید و چشم ما از صبح فردای پیروزی ها روشن می گردد.

گر شتربانی، جهانبانی کنی	زیب سر، تاج سلیمانی کنی
تا جهان باشد جهان آرا شوی	تاجدار ملک لایلی شوی
نایب حق در جهان بودن خوش است	بر عناصر حکمران بودن خوش است
نایب حق همچو جان عالم است	هستی او ظل اسم اعظم است
خیمه چون در وسعت عالم زند	این بساط کهنه را برهم زند
پخته سازد فطرت هر خام را	از حرم بیرون کند اصنام را
خفته در خاکستر امروز ما	شعله ی فردای عالم سوز ما
غنچه ی ما گلستان در دامن است	چشم ما از صبح فردا روشن است

این نایب حق چون در جهان مستقر شود حکم او بر عناصر محکم می شود. و این برجستگی های یک انسان خود ساخته است که می تواند با برنامه های خود سازی به جامعه ی خود خدمت ارزنده ی معنوی نماید.

۱۶۳- فقر (نیاز) چیست؟ و فقیر (عارف حق) چه کسی است؟

در نظر اقبال فقر بسیار ارزشمند است و آن را نگاه یک زنده دل می داند که کار خویش را می سنجد و در برابر هیچ بت و معبودی تسلیم نمی شود و محور زندگی و اندیشه خود را تسلیم و رضایت حق قرار داده است و هر لحظه بر ذوق و شوق او افزوده می شود و آدم فقیر امین متاع حضرت مصطفی (ص) است. و خلاصه یک مرد فقیر یک مرد خداست که اگر در میان ملتی باشد آن ملت از ضربات و تهاجمات دشمن در امان است:

ای بندگانی که در آب و گل مادیت زندگی می کنید، فقر چیست و چه معنی دارد؟

❁ فقر یعنی نگاه تیز یک عارف زنده دل که راه هدایت جامعه را بشناسد.

❁ فقر یعنی انسان خود را بشناسد و از دو حرف **لا اله** کل معبودها و طاغوت ها را نفی کند.

❁ فقر یعنی مثل علی با نان جو بتوانی با بازوان قوی خود قلعه خبیر را که مأمّن یهودیان مخالف

اسلام بود تسخیر نمایی. که سلطان و فرماندهان درب های آن قلعه را محکم بسته اند.

❖ **فقر** داشتن ذوق و استعداد درون ، شوق به کمال و عشق ، تسلیم حق بودن و رضا به رضایت حق دادن است. چون این فقر تعلیم و امانت حضرت مصطفی است و باید این امانت را خوب نگه داریم.

❖ **فقر** و نیاز حتی می توان بر فرشتگان درگاه الهی شیخون زندو تحت تأثیر خود قرار دهد. و نیز بر نوامیس و همه ارزش های بشری تأثیر گزار باشد.

❖ **این فقر** می تواند ترا به مقام بهتری برساند و از شیشه چراغی ترا به الماس گرانقیمت تبدیل سازد.

❖ **برگ** و توشه راه او از آموزش های قرآن است در این شرایط دیگر یک درویش به یک گلیم نمی گنجد.

❖ **آن درویش** شاید در یک مجلسی کم سخن گوید ولی یک دم گرم او و سخن حقی که از دهان او در می آید برای صد انجمن کافی و مؤثر است.

❖ **آن درویش** می توان افارد بی پر که از معنویت جدا و قدرت پرواز ندارند و مثل پشه هستند مانند پرنده قوی چنگال شهباز به پرواز در می آورد.

❖ **مرد فقیر** می توان با سلاطین برای حق خواهی مبارزه کند و از شکوه و عظمتی که حصیر درویشی دارد تخت پادشاهی خواهد لرزید.

❖ **مرد فقیر** از شدت شوق و عشق خود می تواند در شهر تحولی ایجاد کند و مردم را از جبر و قهر الهی دور گرداند.

❖ **جایگاه واقعی او** در صرایی است که اگر کبوتری از دست شاهینی بگریزد او آرام و قرار نخواهد داشت.

❖ **هیچ ملتی** به زمین ذلت واژگون نمی شود تا زمانی که مرد فقر و عارف خودساخته ای در درون آنان زندگی می کند

❖ **توسعی کن** تا خود را در این آئینه ای که از مرد فقر گفته شده است ببینی تا به تو قدرت سلطانی ببخشند.

❖ **حکمت دین** در این است که فقر از انسان دلنوازی و تسلی و آرامش دهد.

❖ **قوت و اقتدار دین** در این است که فقر بی نیازی و کمال خود را نشان دهد و به عرصه زندگی آورد.

چيست فقر؟ ای بندگان آب و گل	یک نگاه راه بین، یک زنده دل
فقر کار خویش را سنجیدن است	بر دو حرف لا اله پیچیدن است
فقر خییــــــــــــر گیر با نان شعیر	بسته ی فتراک او سلطان و میر
فقر ذوق و شوق و تسلیم و رضا است	ما امینیم این متاع مصطفی است
فقر برکروبیان شبخون زند	بر نوامیس جهان شبخون زند

از زجاج ، الماس می سازد ترا	بر مقام دیگر اندازد ترا
مرد درویشی ننگجد در گلیم	برگ و ساز او ز قرآن عظیم
یک دم او گرمی صد انجمن	گر چه اندر بزم کم گوید سخن
پشه را تمکین شهبازی دهد	بی پران را ذوق پرواز می دهد
از شکوه بوریا لرزد سریر	با سلاطین درفتد مرد فقیر
وارهاند خلقت را از جبر و قهر	از جنون می افکند هوئی به شهر
کاندرو شاهین گریزد از حمام	می نگیرد جز به آن صحرا مقام
تا درو باقی است یک درویش مرد	بر نیفتد ملتسی اندر نبرد
تا ترا بخشند سلطان مبین	خویشتن را اندر این آئینه بین
قوت دین بی نیازی های فقر	حکمت دین دل نوازی های فقر

(دیوان اقبال ، پس چه باید کرد، ص ۳۹۵)

۱۶۴- فقر مؤمن ، فقر کافر

اقبال وقتی از انواع فقر و نیاز سخن می گوید در این میان تفاوت **فقر کافر و فقر مؤمن** دارای نکات آموزنده ای است ، او می گوید: **فقر چون عریان شود** و همه ی توانمندی خود را بروز دهد گرمی و حرارت جنگ های بدر و حنین را بوجود می آورد و ما را به یاد بانگ تکبیر امام حسین (ع) در صحرای کربلا می اندازد و خلاصه اگر آثار مثبت فقر در میان مسلمانان نباشد جلال و عظمتی برای آنان متصور نیست!

فقر در قرآن همان نیازی است که در وجود انسان دیده می شود. و این نیاز فرق دارد با ندانستن نواختن رباب و رقص و مستی و خواندن سرود. فقر مؤمن چیست؟

- **فقر مؤمن** یعنی مؤمن جهات گوناگون جهان را تسخیر نماید. و بنده و اسیر از تأثیر کلام او به صفات آقایی برسد.
- **فقر کافر** آن است که به خلوت دشت و بیابان برسد در حالیکه فقر مؤمن این است که در دریا و خشکی لرزه اندازد.
- **زندگی** بر اساس نگاه کافر در سکون و آرامش در غار و کوه دیده می شود و زندگی با نگاه مؤمن رازی است که به مرگ با شکوه منتهی می شود.
- **کافر** می خواهد از طریق ترک تن به خدا برسد و **مؤمن** از طریق کشف خودی می خواهد خود را بر حق بزند و در مدار حق قرار گیرد.
- **کافر** (از نگاه یک هندو) می خواهد خودی را بکشد و بسوزاند ولی **مؤمن** می خواهد خودی را در خود چون چراغی روشن و بر افروخته نگه دارد.
- **فقر** و نیاز چون در زیر آسمان عریان شود و خود را نشان دهد از نهب او ماه و مهر به لرزه می افتد.
- **فقر عریان** همان گرمی و شور و حرارت جنگجویان بدر و حنین است

- و نیز **فقر عربان** صدای بانگ مظلومیت حسین بن علی در بیابان کربلاست.
- اگر در **فقر ذوق عربانی** نماند هیچگاه جلال و عظمت در میان مسلمانان نخواهد بود.

فقر قـرآن احتساب هست و بود	نی رباب و مستی ورقص و سرود
فقر مومن چیست؟ تسخیر جهات	بنده از تأثیر او مولا صفات
فقر کافر خلوت دشت و دراست	فقر مومن لرزه ی بحر و بر است
زندگی آن را سکـون غار و کوه	زندگی این راز مرگ باشکوه
آن خدا جـُستن از ترک بدن	این خودی را بر فسان حق زدن
آن خودی را کشتن و واسوختن	این خودی را چون چراغ افروختن
فقر چون عـربان شود زیر سپهر	از نهیب او بلرزد ماه و مهـر
فقر عربان گـرمی بدر و حنین	فقر عـربان بانگ تکبیر حسین
فقر را تا ذوق عـربانی نماند	آن جلال اندر مسلمانی نماند

(دیوان اقبال، پس چه باید کرد، ص ۳۹۷)

۱۶۵- پیر رومی، مرشد و مربی

این یک اصل مسلم است که طی طریق و سیر و سلوک از آغاز تا انتها بدون یک الگوی و مرشد و مربی ممکن نیست و اقبال از کودکی بویژه در زمانی که به حجره پدر رفت و آمد داشت می دید که پدرش همراه با دوستان خود در دریای مثنوی مولوی غرق شده اند ارادت خاصی به مولوی می یابد و شاید علت روی آوردن به شعر و شاعری از همان دوران نوجوانی جاذبه ی مثنوی معنوی ملای رومی بوده باشد و حتی سرودن **مثنوی خودی** که جهان بینی اقبال و مدینه ی فاضله ی او در راهنمایی مشرق زمین بویژه مسلمین به سوی استقلال و سعادت و کمال است ناشی از الهاماتی است که او از مولوی و مثنوی ذیقیمت او گرفته است.

جلال الدین محمد مولوی بلخی سراینده نامه بلند و پر محتوای مثنوی معنوی در تاریخ عرفان و اندیشه اسلامی یک استثنا و یک معلم برجسته است. که مثنوی او یک دوره ی انسان شناسی از زمین تا خداست. و کسی که مثنوی را با دقت بخواند و در فراز و نشیب مطالب آن غوطه ور شود به وجود انسان به آن شکلی که باید باشد پی می برد و چه بسا اقبال به دنبال جامعه ای بود که اعضای آن بر اساس انسان شناسی مولوی تشکیل یافته اند. بی جهت نیست که روال بررسی اقبال و روشی را که او در نقادی و تجزیه و تحلیل مسائل از خود ظاهر می سازد به ابیات مثنوی نزدیک است و این تبعیت صرفاً در شعر و شاعری نیست بلکه از افکار متحول اقبال بر می آید که مولوی مربی و مرشد او بوده است و همواره با او تا آخر به سیر و سلوک پرداخته است و او را در مبادی سختی ها راهنمایی می کند و حتی مشکلات خود را با او در میان می گذارد و او انگار با اقبال به یک صحبت دو نفره مانند صحبتی که او با شمس تبریزی داشت مشغول است، نظرات او را نقد می کند و به سؤالات او جواب می گوید و این نیست مگر ارادت شدید و شوق عظیمی است که اقبال به جلال الدین محمد مولوی و افکار و نظرات او دارد.

۱۶۶-داستان برخورد شمس و مولوی به روایت اقبال

اقبال که خود یکی از شاگردان مکتب عشق و تحول است نحوه ی دگرگونی مولوی و گرایش او به عشق الهی را تشریح می کند و برخورد پیر تبریز با ملا جلال را بازگو می نماید که چگونه او را از عالم قیل و قال و علم و بحث به آتش عشق رساند و سوزاند و این آغاز تحول بزرگی بود که مولوی را به خلاقیت و نوآوری مثنوی کشاند که یکی از شاهکارهای تراوشات فکری بشر است.

شمس تبریزی برای ارشاد و راهنمایی به کمال و هدایت راه مکتب درس جلال الدین محمد بلخی را پیدا کرد. چون به او رسید از او پرسید که منظور تو از این غوغاها و قیل و قالها که راه انداخته ای چیست؟ این قیاس و وهم و خیال به همراه استدلالی که می کنی به کجا می خواهی برسی؟ مولوی در جواب او گفت ک ای نادان لب ببند و خاموش شو. و بر سخنان خردمندان خنده نکن. و مورد مسخره قرار نده. از مکتب درس من بیرون برو. تو با این قیل و قال چه کاری داری؟ سخن ما از فهم تو بالاتر است شیشه ادراک ما دارای روشنایی و شفافیت است. از این سخنان مولوی جان شمس برافروخته شد و آتش از آن به بیرون گشود. از برق نگاه شمس که بر زمین برخورد نمود خاک شروع به سوختن نمود.

آتش درون شمسخرمن درک مولوی را سوخت و دفتر درس مولوی که به روش فلسفی و استدلالی تدریس می کرد را سوزاند. مولوی که از اعجاز عشق بی نصیب بود و نغمه هایی که ساز عشق داشت نا آشنا بود. مولوی به او گفت این آتش را چگونه برافروختی؟ چطور شد که دفتر ارباب دانش و حکمت را سوختی؟ شیخ به او گفت: ای مسلمانی که رشته زنار و اطاعت از علوم را به کمر بسته ای! این هم از ذوق درون و حال عارفانه است با تو چه کار؟ حال درونی ما از افکار تو بالاتر است شعله های درون ما کیمیایی به رنگ آتش سرخ رنگ است. تو از برف حکمت ساز و برگ برای خود ساختی که بزودی آب خواهد شد! از ابرهای اندیشه های شما تگرگ ویران کننده خواهد بارید! سعی کن که آتشی از درون خود بسازی و بر افروزی تا خاک وجود خود را تعمیر کنی و تحولی بوجود آوری.

گفت این غوغا و قیل و قال چیست؟	پیر تبریزی ز ارشاد کمال
مولوی فرمود: نادان لب ببند	جست راه مکتب ملا جلال
پای خود از مکتبم بیرون گذار	این قیاس و وهم و استدلال چیست؟
قال ما از فهم تو بالاتر است	برمقالات خردمندان مخند
سوز شمس از گفته ی ملا فرود	قیل و قال این، ترا با وی چه کار
بر زمین برق نگاه او افتاد	شیشه ی ادراک راروشننگر است
آتش دل خرمن ادراک سوخت	آتشی از جان تبریزی گشود
مولوی بیگانه از اعجاز عشق	خاک از سوز دم او شعله زاد
گفت این آتش چسان افروختی	دفتر آن فلسفی را پاک سوخت
گفت شیخ: ای مسلم زنار دار	نا شناس نغمه های ساز عشق
	دفتر ارباب حکمت سوختی
	ذوق و حال است این ترا با وی چه کار

حال ما از فکـر تو بالاتر است شعله ی ما کیمیای احمر است
 ساختی از برف حکمت سازوبرگ از سحاب فکر تو بارد تـگرگ
 آتشی افروز از خاشاک خویش شعله ای تعمیر کن از خاک خویش

اقبال انسان را در محدوده ی یک مشت گل نمی بیند از او می خواهد چون رومی در آتش شمس تبریزی بسوزد و به ارزش و قداست برسد و در خود دگرگونی ایجاد نماید و منشأ تحولات شود:

کیـمیا پیدا کن از مشت گـلی بوسه زن بر آستان کامـلی
 شمع خود را همچو رومی بر فروز روم را در آتش تبـریز سوز

۱۶۷- فیضی که اقبال از مثنوی و افکار بلند مولوی دیده است

آنگاه اقبال که رابطه ی شمس با مولوی را تجدید نموده و شمس او همان مولوی است از فیضی که از پیر رومی دیده و از اسرار علوم او فهمیده است سخن می گوید که مولوی باده ی شبخون در پیمانۀ ی او ریخته است و خاک وجود او را اکسیر نموده و جلوه ها در غبار شخصیت او منعکس نموده است :

آیا می خواهی دوباره از فیض ها و بهره های معنوی ای که از مولوی (ملای رومی) بردم برای شما بگویم. کسی که واقف به دفتر سر بسته اسرار و دانش های علوم زمانه خود بو و جان او از عشق سرمایه های فراوانی داشت. و من محتاج یک فروغ از شرار عشق او بودم. تا اینکه من که چون پروانه دور شمع وجود او می گشتم آتش آن شمع در وجود من تأثیر گذاشت. باده ای که رنگ آن سیاه بود بر پیمانۀ وجود من ریخت و مرا مثل خود عاشق نمود. پیر رومی خاک وجود مرا مانند اکسیر دگرگون نمود و از غبار وجود و استعداد های درونی من جلوه های فراوانی کشف کرد. مانند ذره ای که از بیابان به بالا رفت تا خود را به خورشید حقایق برساند. و من مانند موجی هستم که در دریای افکار او منزل خواهم نمود تا اینکه بتوانم مروارید درخشانی را بدست آورم. من که از جام کلام او به مستی ها رسیده ام اگر چیزی دارم و نیز زندگانی خود را مدیون او هستم. و از نفس های او این افکار خود را بوجود آورده ام.

باز بر خوانم ز فیض پیر روم دفتر سر بسته اسرار علوم
 جان او از شعله ها سرمایه دار من فروغ یک نفس مثل شرار
 شمع سوزان تاخت بر پروانه ام باده ی شبخون ریخت بر پیمانۀ ام
 پیر رومی خاک را اکسیر کرد از غبارم جلوه ها تعمیر کرد
 ذره از خاک بیابان رخت بست تا شعاع آفتاب آرد بدست
 موجم و در بحر او منزل کنم تا در تابنده ای حاصل کنم
 من که مستی ها ز صهبایش کنم زندگانی از نفس هایش کنم

اقبال به معنی واقعی یک اندیشمند است و فکر کردن و راه حل پیدا نمودن از ویژگی های اوست و اقبال که مردم خود را می دید که در برابر استعمار و انحطاط پیش آمده عکس العمل مناسبی از خود نشان نمی دهند در رنج بود و دائماً در این اندیشه بود که مردم زمانه ی خود را آگاه سازد و این بار به سراغ مولوی می رود که پیر حق سرشت اوست و مثنوی قرآنی است که به حرف پهلوی نوشته است در رویای صادقی به او می گوید:

ای دیوانه ی ارباب عشق! جرعه ای از شراب ناب عشق بگیر. شیشه را بر سر بزنی و لی نشتر بر دیده تا جهان را با تصویر عشق بینی. تا به کی می خواهی چون غنچه ی بسته و خاموش باشی و وقت را بیهوده سپری نمایی. مانند جرس از هر جزء بدن خود صدای بیدار باش بیرون بریز. و آتش باش و بزم عالم را روشن گردان و دیگران را در این عشق عمیق بسوزان. و اسرار پیر می فروش عشق را به جهان منتشر ساز. با سنگ آئینه ی اندیشه را بر سر بازار بشکن. و همه را از افکار بلند خود آگاه گردان. از جا برخیز و جان تازه به مردم بده و از بر خاستن خود هر زنده را زنده تر نما. آنگاه مولوی به او می گوید:

خیز و پا بر جاده ی دیگر بنه جوش سودای کهن از سر بنه
آشنای لذت گفتار شو ای درای کاروان! بیستار شو

اقبال این الهام و تحولات روحی و درونی حاصل از آنرا که از جلال الدین مولوی دارد به طرح نوی می پردازد که آن را **اسرار خودی و اعجاز خودی** می نامد.

زین سخن آتش به پیراهن شدم مثل نی هنگامه آستن شدم
چون نوا از تار خود برخاستم جنتی از بهر گوش آراستم
بر گرفتم پرده از راز خودی وانمودم سر اعجاز خودی

۱۶۸- مولوی به سؤال اقبال جواب می گوید!!

اقبال به عرفان و عشق و تحول مولوی پی برده برد و زندگی را بر اساس مثنوی پایه ریزی نموده بود و اصولاً چنین کسی نمی تواند از میدان پرجاذبه ی مثنوی و سراینده ی آن بگریزد و گاهی این ارتباط بقدر تنگاتنگ است و این دو عاشق دارای سوز و گداز که یکی در قرن هفتم هجری می زیسته است و دیگری بر دروازه های قرن بیستم میلادی جهان پر تحول صنعتی و علمی و مادی را نظاره می کند که انگار در نزد هم هستند و مولوی به سؤالات اقبال که خود مولوی این قرن است پاسخ می گوید:

ای که باشی در پی کسب علوم با تو می گویم پیام پیر روم
علم را بر تن زنی ماری بود علم را بر دل زنی یاری بود

اقبال هم در **خودی** و هم در بخش های دیگر افکار و سروده های خود از مولوی و اندیشه های او و نتایجی که به شکل خودی از آن ها برداشت می شود سخن می گوید و در اینجا از لسان مولوی می خواهد که هیچگاه از پیامبر اسلام (ص) که خاتم الانبیاء است جدا نشوید و خود را مستقل از او ندانید و بر هنرمندی های خود و نیز تجربیات شخصی که بدون تکیه بر قرآن و سنت است کمتر اعتماد داشته باشند که

مرشد رومی چه خوش فرموده است آنکه یم در قطره اش آسوده است
مگسل از ختم رُسل ایام را تکیه کم کن بر فن و برگام خویش

۱۶۹- سوار اشهب دوران

از برجستگی های شخصیت اقبال پی بردن و تجزیه و تحلیل نمودن و الگو قرار دادن چهره های درخشان معنوی است. و در این راستا او به **مهدی موعود** علیه السلام دل بسته بود و او را سوار بر اسب سفیدی می دیده است که منتظر ورودش بود تا بیاید و هنگامه ای بر پا نماید و قانون اخوت و برادری را پی ریزی کند و عالم

را پر از صلح و امنیت و عدالت نماید و نوع انسان را از ورطه ی فلاکت و جهالت و ستمگری نجات دهد و این بزرگ ترین آرزوی هر مسلمان و بویژه اقبال بود که جامعه ی جهانی با قدم مردمی که از تبار روشنی است پیام صلح و دوستی و برادری را دریافت دارد و مشعل عدل و داد را در جوامع بشری برافروزد.

۱۷۰- مهدی موعود یک شخصیت جهانی است

در تاریخ برای مسلمین حوادث و مشکلات فراوانی پیش آمده است و در گذر این تحولات هرگاه ستم بزرگی مثل حمله ی مغولان اتفاق می افتاد و یا فشار استبداد و استعمار بر گرده ی مردم وارد می شد با اعتقاد به مصلح جهانی هیچگاه امید به زندگی و آینده بهتر را از دست نمی داد. و در میان مکتب های فکری و اعتقادی بویژه آنانی که آرمانگرا هستند به نحوی به صلح جهانی و حکومت واحد جهانی باور دارند یا فردی را معرفی می کنند و یا جامعه ای را به شکل ایده آل تبیین می نمایند که مورد نظر آنان است.

و در اسلام به لحاظ اینکه کامل ترین اصول و راهنمایی توسط ختم نبوت به مردم عصر علم و تحقیق و آزادی ارائه شده است اعتقاد به جهانی سراسر از صلح و عدالت که به رهبری انسان وارسته ای تحقق می یابد توسط پیامبر اسلام (ص) و یاران و پیروان با وفای آن حضرت بشارت داده شده است و بویژه در این عصر که در آستانه ی هزاره سوم میلادی است و نظام ماتریالیستی سرمایه داری غرب قصد مسلط شدن بر جهان و تک قطبی نمودن آن را دارد و با قدرت زور و زر و امپراتوری تبلیغات فذیب و دروغ همه ی ایده ثولوژی ها را زیر سؤال برده است و افسانه و بی انگیزه و فاقد پایگاه منطقی جلوه می دهد اعتقاد به **مهدی موعود** و منتظر چنین شخصیت جهانی بودن یک امر ضروری و حیاتی برای مسلمین است.

۱۷۱- برای تفرقه و تضعیف مسلمانان ، روباه پیر دست به مذهب سازی می زند!!

استعمار انگلیس که تجربه ی حضور در هندوستان بزرگ را داشت برای لوٹ کردن این اعتقاد عظیم دست به نیرنگ جدیدی زد و چهره هایی را نظیر غلام احمد قادیانی (۱۹۰۸-۱۸۳۵ میلادی) که از مردم پنجاب و همعصر اقبال بود و همچنین سید علی محمد شیرازی (۱۸۵۰-۱۸۱۹ میلادی) در زمان صدر اعظم امیر کبیر ناصر الدین شاه قاجار را بعنوان مهدی معرفی و تبلیغ نمود تا در اعتقاد و اتحاد مردم خلل و تفرقه و پریشانی ایجاد شود و استعمارگران بدون مقاومت به تسلط و سیطره ی خود ادامه دهند بویژه مخالفتی که فرقه ی قادیانی با جهاد مسلحانه داشت استعمار از این انحراف در اعتقاد مسلمین بزرگ ترین بهره برداری را نمود! و اقبال در سروده ی **ضرب کلیم** که به زبان اردو است **مهدی مصلح و واقعی** را معرفی می کند و سید علی محمد باب و اعتقادات او را مورد انتقاد قرار می دهد و در این کتاب می گوید: **دنیا به مهدی بر حق احتیاج دارد که نگاه او در دنیای اندیشه، زلزله ای بیفکند.**

ای سوار اشتهب دوران بیا	ای فروغ دیده ی امکان بیا
رونق هنگامه ی ایجادشو	در سواد دیده ها آبادشو
شورش اقوام را خاموش کن	نغمه خودرا بهشت گوش کن
خیز و قانون اخوت ساز ده	جام صهبای محبت باز ده
باز در عالم بیار ایام صلح	جنگجویان را بده پیغام صلح

نوع انسان مزرع و تو حاصلی	کاروان زندگی را منزلتی
ریخت از جور خزان برگ شجر	چون بهاران بر ریاض ما گذر
سجده های طفلک و برنا و پیسر	از جبین شرمسار ما بگیر
از وجود تو سرافرازی مسم ما	پس بسوزد این جهان، سوزیم ما

۱۷۲- علی و فرزندان علی

در تاریخ اسلام علی علیه السلام و اهل بیت بزرگوار آن حضرت از جایگاه ویژه ای برخوردارند و امیرالمومنین علی (ع) علاوه بر آنکه پسر عمو و داماد پیامبر خدا (ص) بود بلکه بدست مبارک آن حضرت پرورش یافت و شخصیت وی در شخصیت بی نظیر رسول خدا محمد مصطفی (ص) ذوب گردید و یکی شد. و عشق علی به محمد (ص) بقدری عمیق و عظیم بود که اسلام با تمام موانعی که مشرکین و یهود و نصاری برای رشد و نشر آن ایجاد کرده بودند همه مشکلات را در نوردید و تمام شبه جزیره حجاز را فرا گرفت و به وحدت رسانید. جهان اسلام از ابتدا تا کنون علی و خاندانش را ارج می نهاد ولی متأسفانه بهره برداری از علم و دانش و روش های زندگی و اصول سیاسی و اجتماعی آن ها را کمتر مورد توجه قرار داد و این رفتارهای تاریخی با هر زمینه ای که ایجاد شده است که در بعضی موارد نسبت به قرون گذشته بیشتر هم به چشم می خورد به انحطاط جوامع اسلامی منجر گردید در حالیکه سخنان پیامبر (ص) در حق علی و شجاعت های بی مانند وی در نشر اسلام و علوم به اندازه ای که در قلب و ذهن وی بود او را از هر نظر استثناء نمود و امروزه پس از قرن ها که از او و خاندانش می گذرد هنوز زیبایی هایی در کلام و زندگی آنان وجود دارد که انسان را به دنیای معنوی خود جذب می نماید و اگر به کتاب نهج البلاغه و سخنان امام باقر (ع) و امام صادق (ع) مراجعه نمائیم با این دنیای معنوی آشنا می شویم.

۱۷۳- علی و خاندان علی ، سرمایه عشق و ایمان مسلمین می باشند

اقبال از شناختی که از علی و فرزندان او دارد از آنها به نیکی یاد می کند و رفتار و سخنان آن ها را سرمشق مکتب فکری و انقلابی خود قرار می دهد و این برداشت و درک درست اقبال و شناخت او از علی (ع) بسیار جالب و شگفت انگیز است و آنگاه که از حضرت زهراء و امام حسین (ع) صحبت می کند بر شگفتی های آن می افزاید و این نشان می دهد که روشنفکران جهان اسلام نمی توانند الگو بودن علی و فرزندان علی را نادیده بگیرند و بویژه در این عصر که روزگار تهاجم دنیای پر قدرت سرمایه داری است بدون علی و منطق و عدالت او و فرزندان او دفاع از هویت اسلامی و ملی کاری دشوار و نشدنی است!

اقبال شیفته ی علی است و افکار و ابتکارات سیاسی و اجتماعی خود را ناشی از علی (ع) می داند و مکتب انقلابی خود را تحت تأثیر علی و فرزندان علی می داند.

نرگسم وارفته ی نظــــاره ام	در خیابانش چــــو بو آواره ام
زمزم ار جوشد ز خاک من از اوست	می اگر ریزد ز تاک من از اوست
خاکم و از مهر او آئینه ام	می توان دیدن نوا در سینه ام
از رخ او فال پیغمبر گرفت	ملت حق از شکوهش فرگرفت

اقبال در باره ی دوستی و محبت با خاندان بزرگوار و معظم علی علیه السلام می فرماید:

از ولای دودمانش زنده ام در جهان مثل گهـر پاینده ام
قوت دین مبین فرموده اش کائنات آئین پذیر از دوده اش

علی (ع) در نظر اقبال اولین مسلمانی است که به پیامبر اسلام (ص) لبیک گفته است و کسی است که سرمایه ی ایمان مسلمانان است.

مسلم اول شه مردان عـلی عشق را سرمایه ی ایمان علی

اقبال که یک علی شناس است با استفاده از نام هایی که پیامبر خدا (ص) بر اساس رفتار و خصال و فداکاری های علی در راه تحقق اسلام بر او گذاشته است برجسته ترین آن ها را نام می برد و استنباطات جالبی دارد که می توان به نکته سنجی های دقیق او در این زمینه پی برد

۱۷۴- علی ابوتراب، خاک را اکسیر می کند

اقبال می فرماید همانطور که علی مظهر قدرت الهی است در قرآن به ید الله نامیده شده است. و مرسل حق رسول مکرم اسلام (ص) او را ابو تراب نامیده است. و تفسیر این نامگذاری به این شکل است که خاک تاریک بخشی از وجود آدمی که تن نامیده می شود تشکیل می یابد همان تنی که از دنیاگرایی او عقل سلیم در شیون است. عقل آسمان ها را در می نوردد ولی تن خاکی از دیدن و شنیدن حقایق ناتوان است. این تن پر از هوی و هوس است و تیغ دو دم در دست دارد و همه از این راهزن دل شکسته شده اند. و ابو تراب به این معنی است که علی که شیر حق است این خاک را تسخیر نموده است و این گِل تاریک را اکسیر کرده است.

مُرسل حق کرد نامش بو تراب حق ید الله خواند ام الکتاب
خاک تاریکی که نام او تن است عقل از بیداد او در شیون است
فکر گردون رس، زمین پیما ازو چشم کور و گوش ناشنوا ازو
از هوس تیغ دورو دارد به دست رهروان را دل برین رهزن شکست
شیر حق این خاک را تسخیر کرد این گِل تاریک را اکسیر کرد

اقبال می گوید: هر که در این روزگاران ابوتراب گردد می تواند چون علی خورشید را از مغرب باز گرداند. و هر کسی که بتواند زین این مرکب تن را محکم ببندد مانند نگینی بر انگشتری شکوه و اقتدار و سعادت خواهد نشست. و اینگونه است که در زیر پای چنین مرد خدایی شکوه تسخیر خبیر است و دست مبارک او در بهشت آب کوثر را تقسیم می کند.

هر که در آفاق گردد بو تراب باز گردد زمغرب آفتاب
هر که زین بر مرکب تن تنگ بست چون نگین بر خاتم دولت نشست
زیر پاش اینجا شکوه خبیر است دست او آنجا قسیم کوثر است

۱۷۵- علی مرتضی، در پی کسب رضای خداست

علی (ع) از آن جهت که برای حق شمشیر می زد و با همه ی وجودش در تحریک و مجاهدت بود و حقیقت را روشن می نمود و دیگران را به حق و حقیقت سوق می داد **مرتضی** نامیده شده است یعنی کسی که در همه افعال خود در پی رضای حق است و بس.

مرتضی که از تیغ او حق روشن است **بوتواب** از فتح اقلیم تن است

۱۷۶- علی حیدر کرار، با حملات مکرر خود امنیت را از دشمن ربوده است

علی (ع) از آن جهت که شیر غرنده ی جنگ های صدر اسلام علیه کفر بود به **حیدر کرار** نامیده شده است. یعنی کسی که با حملات پی در پی و مکرر خود امان از دشمن را بریده و تا آخرین لحظه از نبرد و مبارزه دست بر نداشته است و این مبارزات علی بر اساس ایمان و اقتدار معنوی بود که دشمن از صولت و شجاعت و جنگاوری او در بیم و هراس قرار می گرفت و یارای مقاومت و ایستادگی نداشت ولی همین انسان از زهد و تقوی تا پایان عمر دست بر نداشت و خویشتن داری را به همه توصیه می نمود.

مرد کشورگیر از کراری است گوهرش را آبرو خودداری است

۱۷۷- علی یدُ الله، دست او دست خداست

علی دوست خدا و راز و نیاز و مبارزات بی امان و خستگی ناپذیر او در راه حق این حقیقت را روشن می سازد و از آنجائیکه در همه ی امور و کارها به رضای حق می اندیشید و لذا دست او دست خداست. و قدرتی که از بازوان پرتوان علی (ع) در جنگ های بدر و احد و سایر غزوات دیده شد به شکوهمندی و اعتلای کلمه ی اسلام و دین حق انجامید و زندگی و افکار علی (ع) نشان می دهد که او چگونه توانسته است از این قدرت و توانمندی جسمی و روحی فوق العاده برای اقتدار و استقرار اسلام استفاده نماید و قلب های حق طلبان را به تسخیر خود درآورد.

از خود آگاهی یدِ الهی کند از یدِ الهی شهنشاهی کند

۱۷۸- علی دروازه ی شهر علم نبی، تنها با نگاه علی، شهر علم نبی دیده می شود

پیامبر اسلام حامل روشن ترین دانش هاست که از وحی الهی است و ختم نبوت یعنی کامل بودن این پیام الهی برای هدایت همه بشریت است و **شهر علم نبی** همان علمی است که پیامبر از مجرای وحی الهی دریافت نموده است که در جهان منتشر شده است و مبنای سایر علوم و تحقیقات و تلاش های فکری بشر شده است. حضرت رسول (ص) فرمودند: **[أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا]** یعنی من شهر علمم و علی دروازه ی آن است. و امکان ندارد که جوینده ای در عالم باشد و نخواهد که خود را به این شهر علم برساند ولی باید بداند که دروازه شهر علم، علی است. یعنی اگر از دید و نگاه علی و با رسم و روش و تجزیه و تحلیل او به این شهر وارد شد به حقایق آن پی می برد به عبارتی علمی که علی به دیگران منتقل می کند ریشه در علم نبی و وحی الهی دارد. و این از ویژگی های علی و خاندان علی است که راسخین در علم الهی هستند و علم نبی را با درس و بحث به دیگران انتقال داده اند و خود منبع فیض الهی گشته اند.

ذات او دروازه ی شهر علوم زیر فرمانش حجاز و چین و روم

۱۷۹- امام حسین (ع) سرو آزادی

یکی از ویژگی های فکری اقبال که الحق بی نظیر است شناخت او از فلسفه ی حماسه ی حسینی در مبارزه با یزید در سال ۶۱ هجری است. اقبال حرکت امام حسین (ع) را عاشقانه و برای خدا می داند و طرف مقابل او را عقل هوس پرور ترسیم می کند و حسین را محصولی از مکتب آزادی حضرت رسول اکرم (ص) بر می شمارد و او را مانند سوره ی اخلاص (قل هو الله احد....) می داند که در راه فداکاری و ایثارگری و حماسه آفرینی تنها و بی نظیر است.

علی علیه السلام که پدر و مربی حسین (ع) بود مانند بای بسم الله بود و فرزند او حسین (ع) قربانی و شهید راه خدا شد و اقبال با استحکام تمام می گوید: گرچه جبهه ی حق و باطل نیروهای متوازن تداوم حیات جوامع بشری است ولی حق و حقیقت و عدالت و آزادی و حماسه حسینی در طول تاریخ زنده است و در نهایت داغ حسرت و نابودی و رسوایی بر پیشانی باطل می گذارد.

آن شنیدستی که هنگام نبرد	عشق با عقل هوس پرورچه کرد
آن امام عاشقمان پور بتول	سرو آزادی زبستان رسول
الله الله بای بسم الله پدر	معنی ذبح عظیم آمدپسر
بهر آن شهزاده ی خیر الملل	دوش ختم المرسلین نعم الجمل
سرخ رو عشق غیور از خون او	شوخی این مصرع از مضمون او
در میان امت کیوان جناب	همچو حرف قل هو الله در کتاب
موسی و فرعون و شیر و یزید	این دو قوت از حیات آمد پدید
زنده حق از قوت شیری است	باطل آخر حسرت میری است

۱۸۰- حماسه حسینی برای مبارزه با استبدادی بود که بعد از نبی ظاهر شد

اقبال که در دوران استعمار انگلیس طعم تلخ اسارت و بردگی را چشیده است و صدای چکمه های افسران انگلیسی را در شهر لاهور شنیده است، در تحلیل قیام امام حسین (ع) بر علیه یزید زمان می گوید: وقتی نظام سیاسی و خلافت اسلامی از تعالیم و مفاهیم قرآنی جدا شد حریت و آزادی از بین رفت و در کام آن زهر ریخته شد. و آنگاه امام حسین (ع) برای نجات این شاهراه هدایت و دیانت نبی اسلام (ص) مانند ابر و باران بر زمین کربلا بارید. تا لاله های شهادت و ایثار خود را نمایان سازد. و موج خون پاک او و فرزندان و یاران شهادت طلب او چمن ایجاد نمود و تا قیامت استبداد و زور مداری را قطع کرد.

و این اقدام منحصر به فرد او برای بر پایی کلمه ی توحید بود. و اگر او به دنبال سلطنت و حکومت بر مردم بود اینگونه با زن و فرزندان و دوستان حرکت نمی کرد. در جنگ نابرابر دشمنان او فراوان ولی همراهان و دوستان او اندک بودند. و حرکت انقلابی امام حسین (ع) سری از اسرار ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام بود یعنی با قیام خود توحید را که اهداف این دو عزیز بود به جهانیان شناساند. عزم او مانند کوهساران پایدار و تندسیر و

سعادت‌مندانه بود. چون تیغ را برای عزت دین کشیده بود و مقصد و مقصود آئین الهی و دین اسلام بود. و این یک امر قطعی است که یک مسلمان بنده ی غیر خدا نیست و پیش هیچ فرعونی سر خم نمی کند.

خون پاک حسینی بندگی خدا را تفسیر و تبیین نمود و ملت غافل و خوابیده را بیدار کرد. و چون تیغ لا و نفی بت های مادی از نیام خود بیرون کشید و رگ اربابان و سردمداران باطل را قطع نمود. وی توانست راه نجات ما مسلمانان را در صحرای کربلا تثبیت نماید و خداپرستی و توحید را به ما نشان بدهد. و ما رمز حقیقت قرآن را از حسین(ع) یاد گرفتیم و از آتش عشقی که او برافروخت شعله های عشق و حرکت را ذخیره نمودیم و به درک آن نائل شدیم. از آن کشور گشایی که بعضی ها نمودند و آن شکوه مندی ها و عظمت شام و بغداد و سطوت غرناطه اندلس چیزی به یاد و خاطره ها نمانده است. ولی این تکبیر حسین(ع) است که ایمان را به ما آموخته است و زخمه های اوست که تار وجودی ما را هنوز به لرزش در می آورد.

چون خلافت رشته از قرآن گسیخت	حریت را زهر اندر کام ریخت
خاست آن سر جلوه ی خیرالامم	چون سحاب قبله باران در قدم
بر زمین کربلا بارید و رفت	لاله در ویرانه ها کارید و رفت
تا قیامت قطع استعداد کرد	موج خون او چمن ایجاد کرد
بهر حق در خاک و خون گردیده است	پس بنای لا اله گردیده است
مدعایش سلطنت بودی اگر	خود بنای لا اله گردیده است
دشمنان چون ریگ صحرا لا تعد	دوستان او به یزدان هم عدد
سر ابراهیم و اسماعیل بود	یعنی آن اجسمال را تفصیل بود
عزم او در چون کوهساران استوار	پایدار و تند سیرو کامکار
تیغ بهر عزت دین است و بس	مقصدا و حفظ آئین است و بس
ما سوارا یک مسلمان بنده نیست	یش فرعونی سرش افکنده نیست
خون او تفسیر این اسرار کرد	ملت خوابیده را بیدار کرد
تیغ لا چون از میان بیرون کشید	از رگ ارباب باطل خون کشید
نقش الا الله بر صحرا نوشت	سطر عنوان نجات ما نوشت
رمز قرآن از حسین آموختیم	ز آتش او شعله ها افروختیم
شوکت شام و فر بغداد رفت	سطوت غرناطه هم از یاد رفت
تا ما از زخمه اش لـرزان هنوز	تازه از تکبیر او ایمان هنوز
ای صبا! ای پیک دور افتادگان!	اشک ما بر خاک پاک او رسان

۱۸۱- ابراهیم بنیان گزار خانه ی توحید

تا قبل از ابراهیم رسالت انبیاء در رساندن پیام الهی و راهنمایی مردم به سوی زندگی هدفمند و سعادت‌مندانه خلاصه می شد. ولی ابراهیم این راه توحیدی و خداپرستی را نظم و نظام بخشید و با بنای خانه ی کعبه که به کمک فرزند خود اسماعیل ساخت همه ی توجه خداپرستان را به مرکزیت آن جلب نمود و سنت ها و مناسک نیکویی از خود بجای گذاشت که هنوز اجرا می شوند. علی الخصوص تأسیس ملت اسلام و جامعه ی مسلمانی از

اقدامات عظیم و قابل توجهی وی بود. او با این برنامه ریزی ها و قانونمندی ها توانست توحید را به زندگی و افکار مردم بکشاند و بویژه روش استدلال و اندیشه‌ی او که در راستای توحید بود حائز اهمیت است.

در عصر ابراهیم مردم بنا به دور بودن از تعالیم پیامبران، پدیده‌های عالم را مثل خورشید و ماه و سایر عناصر طبیعت را می‌پرستیدند و یا سمبل‌هایی را از سنگ و چوب به نام بت حتی به داخل منازل خود هم می‌بردند. ابراهیم وقتی خورشید غروب می‌نمود به نها می‌فهماند که این خدا نمی‌تواند باشد چون ساعاتی وجود دارد که او از جلوی چشمان ما غائب می‌شود. و اصلاً دیده نمی‌شود. این روش را قرآن بازگو می‌کند و اقبال حضرت ابراهیم را **تارک آفل** می‌داند یعنی کسی که تمام پدیده‌هایی که گاهی حضور دارند. در اوقاتی غروب می‌نمایند و از دیدگان ما پنهان می‌شوند بعنوان خدا و خالق جهان و سمبل پرستش و عبادت رد می‌نمود و اینگونه بود که ابراهیم توانست با قدرت استدلال خود ذهن و قبل مردم را به سوی خدای احدیت جلب نماید که عظمت و آیاتش سراسر هستی را پر نموده است.

بعد از ابراهیم، اسماعیل که پیامبر خدا بود و با ابراهیم سیره و سنت خداپرستی را تحکیم بخشیده بود در اقلیم حجاز باقی ماند و پیامبر اسلام (ص) از فرزندان اسماعیل ذبیح الله است که با ختم نبوت بساط بت پرستی و مظاهر شرک و کفر را برچید و توحید و ملت اسلام را به کمال هدایت و رستگاری رساند. ولی بعضی از فرزندان اسحاق که از سارا زن دیگر ابراهیم بودند بعنوان پیامبران بنی اسرائیل به تلاش‌هایی برای تحقق توحید از خود بروز دادند ولی وفاداری به توحید ابراهیمی توسط تعالیم اسلام و قرآن بیان شد و رهبر معنوی و بزرگ آن محمد مصطفی (ص) است.

تارک آفل ابراهیم خلـــــــیل	انبیاء را نقش پای او دلیل
آن خدای لم یزل را آیـــــــتی	داشت در دل آرزوی ملتی
جوی اشک از چشم بی خوابش چکید	تا پیام طهرا بیتی شنید
بهر ما ویرانه‌ای آباد کرد	طائفان را خانه‌ای بنیاد کرد
تا نهال تُب علینا غنچه بست	صورت کار بهارمانشت

فصل بیست و یکم

مقام و منزلت زن
مقام و منزلت زن

۱۸۲- مقام و نقش زنان در استقرار نظام خانواده

زنان بخش مهمی از جامعه را تشکیل می دهند. و پیامبر اسلام (ص) هموار حقوق زنان را پاس می داشته است. و قرآن زن را مانند مرد انسانی می داند که می تواند به اوج سعادت و کمال نائل آید و زندگی مردان بزرگ تاریخ اسلام همواره توأم با احترام به زنان بوده است. و اقبال حسن ختام اسرار خودی را به حرمت و منزلت زن بویژه زهرای مرضیه (س) اختصاص داده است. ظاهراً نقش خودی در اجتماع تمام نمی شود مگر اینکه زنان به حیثیت و حرمت و نقش واقعی خود برسند.

زندگی ای زنده دل دانی که چیست؟	عشق یک بین در تماشای دو بین
مرد و زن وابسته ی یکدیگرند	کائنات شوق را صورتگرند
زن نگهدارنده نار حیات	فطرت او لوح اسرار حیات
آتش ما را بجان خود زند	جوهر او خاک را آدم کند
در ضمیرش ممکنات زندگی	از تب و تابش ثبات زندگی
شعله ای کز وی شررها در گسست	جان و تن بی سوزا و صورت نیست
ارج ما از ارجمندی های او	ما همه از نقشبندی های او
حقوق ترا داداست اگر تاب نظر	پاک شو قدسیت او را نگر

(جاوید نامه ص ۱۰۸)

۱۸۳- زن و مرد مکمل هم در نظام خانواده اند

در نظر اقبال زن و مرد مکمل یکدیگر در یک نظام خانواده هستند و به نیازهای هم پاسخ می دهند و عاملی که آن دو را بهم پیوند می دهد عشق و تمایل مرد به زن و بالعکس است. که بر اساس آیه ی مبارکه قرآنی (هُنَّ لِبَاسٍ لِّكُمْ و انتم لباس لهنَّ، ۱۸۷/ بقره) زن برای مرد پوششی است بر عریانی و نیازمندی های غریزی او که همین نقش را مرد نسبت به زن دارد و لذا پیامبر اسلام (ص) می فرمودند که زن را در ردیف بوی خوش و نماز که عبادت خداست دوست می دارم.

نغمه خیز از نغمه ی زن ساز مرد	از نیاز اودو بـالا ناز مرد
عشق عریانی مردان زن است	حسن دلجو عشق را پیراهن است
عشق حق، پرورده ی آغوش او	این نوا از زخمه ی خاموش او
آنکه نازد بر وجودش کائنات	ذکر او فرمود با طیب و نماز

۱۸۴- کدام زن قادر است تا فرزندان غیور تحویل جامعه دهد؟

اقبال برای آنکه اهمیت نقش زن در پرورش انسان‌ها ی بزرگ را گوشزد نماید دو نوع زن را معرفی می کند که یکی روستا زاده است و از علم بهره ی چندانی ندارد، قد کوتاهی دارد، زیبا نمی باشد، نگاه اندکی به اطراف دارد، زبان آور و پرحرف نیست و ساده و بی پیرایه است. همین زن از نقش مادری و حمل بار سنگین زندگی، خون در جگر است و گرد چشم او حلقه های نیلگون دیده می شود.

اقبال می گوید چنین زنی بی شک می تواند یک مسلمان غیور و حق پرست را تحویل جامعه دهد و سودمندی او به مردم بیشتر است از زنی که نازک پیکر است و شویی بر نگزیده است و در خانه ی پدری پرورش می یابد و نگاهی پر هوس و شهوت آلود و محشری دارد. فکر او از غرب تغذیه می شود، کسی که در ظاهر زن است ولی در باطن زن نمی باشد! این همان زنی است که آبروی ملت بزرگ اسلام را برده است، زنی که با چشمها و عشوه گری های خود فتنه ها ایجاد می کند و با شرم و حیا و تعهد و پایبندی به زندگی آشنایی ندارد و با شناخت ناقصی که دارد بار مسئولیت مادر بودن را نمی پذیرد و هیچ ستاره ای در آسمان او دیده نمی شود و اقبال آرزو می کند که چنین موجودی از صفحه ی روزگار مسلمانان دور باشد!

آن دُخ رستاق زادی جاهلی	پست بالا ی، سَطبـری، بد گلی
ناتراشی، پرورش نا داده ای	کم نگاهی، کم زبانی، ساده ای
دل ز آلام اُمومت کرده خون	گردچشمش حلقه های نیلگون
ملت ار گیرد ز آغوشش بدست	یک مسلمان غیور و حق پرست
هستی ما محکم از آلام اوست	صبح ما، عالم فروز از شام اوست
و آن تهی آغوش نازک پیکری	خانه پرورد، نگاهی محشری
فکر او از تاب مغرب روشن است	ظاهرش زن، باطن او نازن است
بندهای ملت بیضا گسیخت	تازچشمش عشوه ها حل کرده ریخت
شوخ چشم و فتنه زا آزادیش	از حیا نا آشنا آزادیش
علم او بار اُمومت بر نتافت	بر سر شامش یکی اختر نتافت
این گل از بستان ما نارسته به	داغش از دامان ملت شسته به

۱۸۵- سرمایه اصلی یک ملت از فرزندان تندرست و سالم آن است

اقبال می فرماید: سرمایه ی یک قوم که خود را صاحب نظر و رشد یافته می داند از انباشت سیم و زرو قماش نیست. بلکه سرمایه ی یک ملت از فرزندان تندرست و سالم است که فکر و اندیشه ی مؤثری داشته باشند و در کار و تلاش سختکوش و چاق و چابک باشند. و مادران جامعه ما رابطه برادری و اخوت را بین ما ایجاد می کنند و باعث اقتدار و شکوهمندی قرآن و ملت هستند.

آنگاه اقبال که به انقلاب و تحول یک جامعه می اندیشد و دوست ندارد که امت اسلام از کاروان پر شتاب صنعتی علمی و نوآوری غرب عقب بماند به مادران پاکدامن مسلمان چشم دوخته است و خطاب به آنان پیام

مهمی را ابلاغ می نماید که نشان می دهد که اقبال چقدر به نقش زنان و هدایت آنان در راهنمایی های جوانان و پرورش انسان های متعهد و مسئول و حفظ ارکان خانواده واقف است.

ای کسی که چادر و ردای تو پرده ناموس و حیثیت ما بحساب می آید. و آن روشنایی وجود تو فانوس وجود ما و جامعه ما را روشن نگه می دارد. طینت و وجود پاک تو رحمت و برکتی برای ماست. و باعث اقتدار دین اسلام و اساس یک ملت مسلمان را تشکیل می دهد. در همان ابتدا که کودک متولد می شود و با شیر تو آشنا می شود تو در گوش او اذان و اسم مبارک خدا را زمزمه می کنی و او را از نفی غیر خدا دعوت می کنی. در مکتب پرورشی مهر و محبت تو است که انسان ها ساخته و پرداخته می شوند و شکل می گیرند و افکار و گفتار و کردار همه به نظم و نظام در می آید. وقتی برق وجود ما در ابری که شما ایجاد نموده ای قرار گیرد آنگاه می توان که به کهساران بدرخشند و در صحراها را روشن گرداند.

۱۸۶- ای کسی که سوز دین داری، آگاه باش که این عصر پر فتنه و تزویر است!!

ای کسی که مورد احترام آئین حق محمدی هستی و نعمت ها ابتدا به تو می رسد. و در نفس های پاک تو سوز و گداز دین وجود دارد. مواظب باش که دوره کنونی زندگی هیزم تر و تزویر می فروشد و پراز فتنه و آشوب و اختلاف است. کاروانی که او راه انداخته است با دین حاضر و موجودیت آن مخالف است. ادراک و فهم او بر اساس ندیدن خدا و قبول نداشتن او کور و نابیناست و افرادی پست و دون صفت که از ارزش های انسانی بویی نبرده اند همه کاره او هستند و نقشه های پیچیده او را اجرا می کنند!! چشم هایی دارد که بی باک و سهمگین است و از کسی نمی ترسد. موهای مژگان او دارای گیرایی و جذبه خاصی است. کسی که خود را در صید و اسیر او ببیند خود را آزاد می داند و کسی که در دامن او به نابودی و مرگ رهسپار شود خود را زنده می داند!! تو مانند آن سدی هستی که مانع هجوم آنان می شوی و آب حیات زندگی و جاودانگی تو به جمعیت و جامعه می دهی. و حافظ سرمایه های ملت تو هستی. بر خورد تو بر اساس تجارت و سوداگری نباشد و برای رسیدن به سود و فرار از زیان بر خورد نکن. و تنها در مسیر پدران پاک و گذشتگان قدم بگذار.

۱۸۷- ای مادران! جوانان خود را حفظ کنید

از دستبرد روزگار و خطراتی که از جانب آنان جامعه جوانان ما را تهدید می کند هوشیار باش و از فرزندان خود در کنار محبت های خود مراقبت نما. جوانانی که مانند آن پرندگان تازه متولد شده اند که هنوز پر ننگشوده اند و قدرت پرواز ندارند ولی زمانی که از خانه و کاشانه خود دور می شوند خطرات زیادی آنان را گرفتار می سازد. در فطرت و ساختمان وجودی تو کشش ها و جاذبه هایی خداوند قرار داده است که می توانی آنها را حفظ نمایی و برای تحقق آن باید از حضرت زهرا دخت رسول خدا محمد مصطفی (ص) که نمونه کامل زنان عالم است با هوشیاری و دقت تمام پیروی نمایی. تا فرزندان شجاع و دلاوری مثل امام حسین تحویل جامعه دهد و باعث سرافرازی و عظمت آن گردد.

ای ردایست پرده ی ناموس ما تاب تو سرمایه ی فانوس ما
طینت پاک تو ما را رحمت است قوت دین و اساس ملت است

لا اله آموختی او را نخست	کودک ما چون لب از شیرتوشست
فکر ما، گفتار ما، کردار ما	می تراشد مهـر تو اطوار ما
بر جبل رخشیدو در صحرا تپید	برق ما کو در سحابست آرمید
در نفس های تو سوز دین حق	ای امین نعمت آئین حـق
کاروانش نقد دین را راهزن است	دور حاضر ترفروش و پرفن است
ناکسان زنجیری پیچاک او	کورویزدان ناشناس ادراک او
پنجه ی مـرژگان او گیراستی	چشم او ییـسبـاک و ناپرواستی
کشته او زنده داند خویش را	صید او آزاد خواند خویش را
حافظ سرمایه ی ملت توئی	آب بند نخل جمـعیت توئی
گام جز بر جـاده ی آبا مزین	از سرسود و زیان سـودا مزین
گیر فرزندان خود را در کنار	هوشیار از دستبرد روزگار
ز آشیان خویش دور افتاده اند	این چمن زادن که پر نگشاده اند
چشم هوش از اسوه ی زهرا مبند	فطرت تو جـذبـه ها دارد بلند
موسم پیشین به گلزار آورد	تا حسیـنی شاخ تو بار آورد

۱۸۸- زنان مطلوب ، مادران جامعه هستند

در عقیده اقبال زن مطلوب زنی است که عامل تداوم حیات نظام خانواده باشد و عفت و پاکی خود را کانون گرم شوی و فرزندان خود قرار دهد و آنگاه اقبال خطاب به آن گروه از نسوانی که دلبری و ظاهر فریبی مردان را برگزیده اند و از جذابیت خود برای شکار هوسبازان طرح و نقشه می کشند هشدار می دهد که عاقبت این کار مظلومیت و محرومیت شما در زندگی می گردد و چون آن مرد شما را به سرای خود برد و از آنجائیکه این گرایش و تعلق خاطر و دلدادگی از روی صداقت و وفاداری نیست بر درد و رنج شما می افزاید و شما را به مرحله ای از دشواریها می رساند که فراق و دوری از او را شیرینی زندگی تلقی خواهید نمود و در چنین شرایطی که زندگی دارای ارکان استواری نیست. همان بهتر که این زنان شوهری برنگزینند!

۱۸۹- ای زنان! نشان دلبری به هوسبازان ، شما را از زیستن واقعی محروم می سازد

ای زنان ، ای مادران و ای خواهران تا کی می خواهید بر اساس نشان دادن زیبایی های ظاهری خود و دلبری نمودن زندگی کنید؟ دلبری و زیبایی های خود را به دیگران نشان دادن در جهان نوعی ظلم پذیری است و همین باعث میشود تا در برابر ارزش ها محکوم شوید و از زیستن و حیات واقعی محروم گردید. شما با شانه گردن گیسوی خود و نشان دادن آن به مردان نامحرم می خواهیم آنان را صید کنید و به خود علاقمند اولی آن مرد بجای اینکه صید و تسلیم تو شود بر تو مسلط می گردد و ترا صید خود قرار می دهد و ترا دور می زند و با زنجیر دست و پای ترا می بندد و اسیر خود در زندگی می سازد!! اگر در کنار او قرار گیری و با او زندگی مشترکی را بنا نهی ، حیات تو پراز اذیت و آزار خواهد شد. و اگر او را پذیری و در نقش یک همسر باشی زهر کشنده خواهد بود و در این وضعیت همه تلاش تو گریختن از دست او خواهد بود که مثل نبات شیرین است. مثل مار و با ظرافت و هوشیاری از دست چنین انسان هوسبازی باید بگریزی و مواظب باش تا زهر افکار او

در جان تو فرو نرود . مادری کردن در این نظام زندگی باعث ضعیف شدن زنان می گردد چقدر خوب است که اینگونه زنان آزاداز شوهر باشند!!

زیستن تاکی مثال دلبران؟	ای زنان! ای مادران! ای خواهران!
دلبری محکومی و محرومی است	دلبری اندرجهان مظلومی است
مرد را نخچیر خود دانیم ما	درد و گیسو شانه گـردانیم ما
گرد تو گردد که زنجیری کند	مرد صیـادی به نخچیری کند
درد و داغ و آرزو، مکر و فریب	خود گدازی های او مکر و فریب
مبتلای درد و غم سازد ترا	گر چه آن کافر حـرم سازد ترا
وصل او زهر و فراق او نبات	همبر او بودن آزار حـیاتیات
زهر هایش را بخون خود مریز	مارپیچان از خـم و پیچش گریز
ای خنک آزادی بی شوهران	از اـمومت زرد روی مادران

(دیوان اقبال ، جاوید نامه ، ص ۳۳۲)

۱۹۰- در جامعه کوچک خانواده است که انسان به کمال می رسد

اقبال مسئولیت زن رادر تربیت انسان و رشد و پرورش او مؤثر می داند و عشق زندگانی را مربوط به زنان می داند و نظر وی این است که زن و مرد وابسته بهم هستند و با همکاری همدیگر شوق و حرارت زندگی را بوجود می آورند و زن عضوی از نظام خانواده است که آتش زندگی را روشن نگه می دارد و اسرار حیات در آفرینش او قرار دارد و ما از او هستیم و خاک وجود ما را او آدم نموده است و بدون وجود او زندگی ثباتی ندارد و ما از نقشبندی های او شکل گرفته ایم و چنانچه انسان دارای نگاه پاک و سالمی باشد بی شک پاک و قدسی بودن زن را مشاهده خواهد نمود.

ای آدم زنده دل و آگاه ، می دانی که زندگی خانوادگی چیست؟

✘ **زندگی خانوادگی** یعنی بر اساس عشق و محبت در اینکه دو تا هستیم (دو همسر) ولی یک چیز را بینیم. چرا باید اینگونه باشد؟ چون مرد و زن به همدیگر وابسته اند و هستی عشق و محبت را در نظام خانواده شکل می دهند. و پایه ریزی می کنند.

✘ **زن** عامل و انگیزه گرمی و شور و شوق حیات خانوادگی است. و او در فطرت و آفرینش خود صفحه اسرار حیات را در خود نهفته دارد. و او می تواند این آتش و گرمی تحریک عشق و اسرار حیات را به کودکان و فرزندان خود منتقل نماید و جوهر وجودی او می تواند خاک آدم را به آدمیت و کمال برساند.

✘ **در ضمیر و باطن زن** آنچه را که می توان در زندگی آشکار نمود و امکان وقوع دارد موج می زند. و از تب و تاب تلاش ها و فعالیت اوست که اساس زندگی ثبات و استواری می گیرد. شعله های وجود اوست که تکه های آتش جدا می شود و به زندگی می رسد و روح و روان و وجود آدمی بدون این شرارها نمی تواند به رشد خود ادامه دهد.

✘ اگر ما انسان ها به ارزشی رسیدیم و ارجمند شدیم **از ارجمندی های اوست**. و شخصیت ما از نقش های که او زده است دوام و بقا می یابد.

✘ اگر خداوند به تورو شنی حقیقت بین عنایت کند باید قبل از هر چیزی خود را از هر گونه پلیدی

پاک نمایی در این صورت و به **قدسی و معنوی بودن زن در نظام خانواده** پی خواهی برد.

زندگی، ای زنده دل دانی که چیست؟	عشق یک بین در تماشای دوئی است
مرد و زن وابسته ی یکدیگرند	کائنات عشق را صورتگرند
زن نگه دارنده ی نار حیات	فطرت او لـوح اسرار حیات
آتش ما را به جان خود زند	جوهر او خاک را آدم کند
در ضمیرش ممکنات زندگی	از تب و تابش ثبات زندگی
شعله ای کز وی شررها درگست	جان و تن بی سوز او صورت نیست
ارج ما از ارجمندی های او	ما همه از نقشبندی های او
حق ترا داده است اگر تاب نظر	پاک شو قدسیت او را نگر

(دیوان اقبال، جاوید نامه ، ص ۳۰۸)

۱۹۱- اسرار حجاب بانوان

در نظر اقبال حجاب برای زن در اولویت زندگی اوست:

ای ز دینت عصر حاضر برده تاب	فشاش گویم با تو اسرار حجاب
ذوق تخلیق آتشی اندر بدن	از فروغ او فروغ انجمن
هر که بردارد از این آتش نصیب	سوز وساز خویش را گردد رقیب
هر زمان بر نقش خود بندد نظر	تا نگیرد لوح او نقش دگر
مصطفی اندر حرا خلوت گزید	مدتی جز خویشتن کس را ندید
نقش ما را در دل او ریختن	ملستی از خلوتش انگیختند
می توانی منکر یزدان شدن	منکر از شأن نبی نتوان شدن
گر چه داری جان روشن چون کلیم	هست افکار تو بی خلوت عقیم
از کم آمیزی تخیل زنده تر	زنده تر جوینده تر یابنده تر

۱۹۲- حضرت زهراء الکوی کامل زنان مسلمان

زهرا ی مرضیه علیها السلام دخت رسول خدا محمد مصطفی (ص) و همسر علی مرتضی (ع) و مادر حسنین (ع) است. ولی پیامبر خدا (ص) بخاطر ویژگی های خاصی که در شخصیت ایشان وجود داشت در میان همه ی فرزندان خود و خدیجه ، او را بیش از دیگران دوست می داشت و این محبت و دوستی زبانزد عام و خاص بود و همه میدانستند که حضرتش سخت به دخترش دل بسته است و این علاقه و دل بستگی به اندازه ای شدید و عمیق بود که او را **أم اییها** (مادر پدرش) خطاب می نمود و این لفظ و خطاب در مکه و در عصر رسول مکرم اسلام (ص) که دوران جاهلی عرب را پشت سر گذاشته بود و به دلایلی که می توان زندگی بدوی و جنگ های

نا برابر قبیله ای و نداشتن مرز مشخص و انسجام و نظم و قانون معین و شرک و بت پرستی ، گاهی خود را مجبور می دیدند که دختران خود را زنده در گور نهند و زنان را در ردیف اشیاء قرار دهند ارزش فوق العاده ای داشت! این روش پیامبر (ص) که می فرمود من زن را دوست می دارم و نیز برخورد نیکویی که با زنان مسلمان داشت و ارزش و احترامی که برای نقش آنان قائل بود ، علی الخصوص احترام متقابل و عشقی که نسبت به دختر مکرّم خود که سرآمد همه ی بانوان مکه و مدینه در خودسازی و دانش های دینی و اداره زندگی و همراهی با پیامبر در هجرت و فتح مکه داشت بویژه سخنان او پس از رحلت رسول خدا(ص) در تبیین نظام سیاسی و احقاق حق شایستگان و صالحین و تربیت شدگان دست مبارک آن حضرت ، فاطمه ی زهراء را در جایگاه خاصی در میان مسلمانان قرار داد.

از این بانوی عظیم الشان فرزندان تربیت و تحویل جامعه اسلامی شدند که در طول تاریخ تحولات اجتماعی و خانوادگی مسلمین نظیر نداشتند و این خانواده (عترت) که در قرآن از لوث و پلیدی جاهلی پاک و طاهر می باشند الگوی برجسته ای برای همه ی خانواده های مسلمانان می باشند بطوریکه بدون حسن و حسین و زینب و زهراء و علی نمی توان یک خانواده ی موفق را تشکیل داد و این دردوره ی بحران خانواده ها که مکتب سرمایه داری ، زن و ورد و فرزندان آنان را بکار گرفته است و به شکلی در گردونه های اقتصاد و داد و ستد وارد نموده است حائز اهمیت و توجه است.

مسلمین برای داشتن یک خانواده با اعضای موفق که همه با هم و برای رشد و موفقیت و صمیمیت در پشتیبانی از همدیگر تلاش نمایند و آرامش و معنویت و فضائل اخلاقی و همدلی بین آنان حکمفرما شود چاره ای ندارند مگر اینکه به الگوی زندگی حضرت زهراء (س) نزدیک شوند و روش علی را در زندگی برگزینند و طبق تربیت فرزندان زهراء(س) فرزندان خود را در مسیر زندگی و رشد و بهروزی قرار دهند و این حقیقت یکی از نیازهای همه ی زمان ها و علی الخصوص این عصر است. و در این راستا هر چقدر بانوان یک جامعه داناتر و هشیارتر باشند و با همت و علاقه استوانه های زندگی را مستحکم نگهدارند بهتر از هر زمان دیگر می توانند جوانان برومندی که در خدمت جامعه ی سرفراز باشند تقدیم نمایند و این یک افتخار بزرگ محسوب می شود.

۱۹۳- عزت ، شأن و مقام سرور زنان عالم زهراء مرضیه

اقبال با دید واقع بینانه به زهراء بتول (س) می نگرد و برای آنکه زنان ما الگوی غلط غرب را برگزینند فاطمه (س) را بعنوان یک نمونه کامل معرفی می نماید و در این ارتباط می فرماید:

● **مریم** از این جهت که مادر عیسی (ع) بود عیسی است. ولی **زهراء عزیز** از سه جهت عزیز و دارای شأن و مقام است. (پدر، شوهر، فرزندان)

● **فاطمه (س)** نور چشم پیامبر (ص) بود که رحمت و برکتی برای همه ی عالمیان است.

● بانویی که سوره ی **هل اتی** در حق او و شوهر و فرزندانش نازل شده است که شکوه مندی و ایثار این خانواده ی معظم را نشان می دهد.

- **همسرش علی (ع)** بود که در مقام رهبری بر امت بزرگ اسلام از زندگی فقط یک شمشیر و یک ذره جنگی که آنهم برای دفاع از مردم و اسلام بود در دست داشت و دارایی دیگری نداشت.
- **مادر امام حسین(ع)** است که توانست کاروانسالار عشق را در اربلا برانگیزد و در مرکز پرگار عشق و همه ی زیبایی های معنوی قرار گیرد .
- **حضرت زهراء(س)** برای همه ی مادران اسوه ی کامله ای است.
- دلسوزی و عاطفه ی او در رابطه با مستمندان به حدی بود که چون سائلی را دید چادرش را به یک یهودی فروخت و پول آن را به آن نیازمند داد.
- در اداره ی زندگی و نظام خانواده **با شوی خود هماهنگ و تفاهم کامل داشت** و رضای خود را در رضا و خشنودی شوهرش قرار داده بود و رضای او در رضای شوهر گم شده بود.
- **زهراء(س)** در مکتب صبر و رضا پرورش یافته بود و در عین اینکه در لب قرآن زمزمه می کرد ولی با دستان خود برای تهیه ی نان خانواده با آسیاب کوچکی که داشت گندم دستاس می نمود.
- **در نماز** ، شوق حق او را گریان می نمود و گریه های او مانند گوهر به دامان نماز و روی سجاده افشانده می شد.

مریم از یک نسب عیسی عزیز	از سه نسبت حضرت زهراء عزیز
نور چشم رحمة للعالمین	آن امام اولیــــن و آخرین
آنکه جان در پیکر گیتی دمید	روزگار تازه آئیــــن آفرید
بانوی آن تاجدار هل اتی	مرتضی مشکل گشا شیرخدا
پادشاه و کلبه ای ایوان او	یک حسام و یک ذره سامان او
مادر آن مرکز پرگار عشق	مادر آن کاروانسالار عشق
آن یکی شمع شبستان حرم	حافظ جمعیت خیر الأئم
تا نشیند آتش پیکار و کین	پشت پا زد بر سر تاج و نگین
و آن دگر مولای ابرار جهان	قوت بازوی احــــرار جهان
در نوای زندگی سوز از حسین	اهل حق حریت آموز از حسین
سیرت فرزند هاز امهات	جوهر صدق و صفا از امهات
مزرع تسلیم را حاصل بتول	مادران را اسوه ی کامل بتول
بهر محتاجی دلش آنگونه ساخت	با یهودی چادر خود را فروخت
نوری و هم آتشی فرمانبرش	کم رضایش در رضای شوهرش
آن ادب پرورده ی صبر و رضا	آسیا گردان و لب قرآن سرا
گریه های او ز بالین بی نیاز	گوهر افشاندی به دامان نماز
اشک او بر چید جبریل از زمین	همچو شبنم ریخت بر عرش برین
رشته ی آئین حق زنجیر پاست	پاس فرمان جناب مصطفی
ور نه گرد تربتش گگردیدی	سجده ها بر خاک او پاشیدم

فصل بیست و دوم

جوانان از منظر خودسازی، شخصیت و مسئولیت پذیری

جوانان از منظر خودسازی، شخصیت و مسئولیت پذیری



۱۹۴- جوانان مونور تحرک و بالندگی جامعه هستند

جوانان اقتدار، مغز و محور اجتماعی یک جامعه را تشکیل می دهند، نسلی که تجربیات و آثار با ارزش گذشته را به آینده منتقل می نماید و می تواند با تلاش ها و مجاهدت های خود بنای یک خانواده را آغاز نماید و کار و تولید داشته باشد و در زمان خطر به یاری دیگران بشتابد و از هجوم دشمن به مرز و بوم کشورش محافظت نماید. و در رونق یک جامعه نوپا و بالنده به شکل فعالی شرکت داشته باشد. و موتور محرک کشور و عامل سربلندی و رشد و پیشرفت شهر و دیار خود باشد. بی جهت نیست اقبال که دل به تشکیل یک جامعه نمونه و اسوه و معرفی آن به جهان بسته است به جوانان توجه داشته باشد و آن ها را در معرض پیام و از مخاطبین اصلی خود و مورد آموزش و تبلیغ قرار دهد. و انتظار داشته باشد که جوانان آگاه و دانا به اهمیت استقلال و آزادی و اطاعت از حق و عدالت و کسب لیاقت ها و شایستگی ها در عرصه های گوناگون هنرنمایی کنند.

استعمارگران و قدرت های مسلط جهانی که بقا و دام جامعه خود را اسارت ملت های دیگر می بینند و قصد نفوذ به سرزمین دیگری داشته باشند و یا بخواهند فرهنگ جامعه را با خود و با نفوذ خود و سلطه خود موافق و یا بی دفاع گردانند ابتداء بر روی جوانان و بر غرائز و ذهن و قلب آنان سرمایه گذاری می کنند و این موتور پر تحرک یک ملتی را از کار بیندازند و آنگاه به سراغ سایر عوامل اقتصادی یا سیاسی و غیره بروند. و هم اکنون که آنان که تا دیروز با نیروهای نظامی و تهدیدات سیاسی و جنگ و نفوذ کشوری را می ترسانند با سلاح جدیدی بنام ماهواره و انترنت و غیره از مرزهای خانواده ها گذشته اند و در داخل حریم امن آنان با نشان دادن فیلم ها و در اختیار گذاشتن اخباری که سیاست های آنان را توجیه و تفسیر می کند و تحلیل های حساب شده سرویس های جاسوسی شان ذهن جوانان را به خود و به سیاست های خطرناک خود جلب و همراه نمایند و لذا اقبال بطور دائم جوانان را طوری تربیت و آموزش می دهد و هشدارهای پی در پی او به حدی جدی و مطمئن است تا این قشر نیرومند که امید جامعه است به صف دشمن نیبوند و عظمت کشور و رونق فرهنگی و اعتلای آن را فدای لذت های زود گذر خود ننماید.

اقبال گر چه همه آموزش هایش برای همه مردم بویژه برای جوانان است ولی بطور خاص این نسل موفق و دوست داشتنی را که در اول راه پیشرفت هستند مورد علاقه و توجه و تعلیم قرار می دهد و می خواهد در جامعه سالم که امید مسلمانان است جوانان نقش بسزایی در آن داشته باشند و در همه جلوه های آن بدرخشند و با کسب ادب و علم و دیانت و مسئولیت پذیری و سالم زیستی و مخالفت با هر گونه نشانه های

طاغوت و انحراف از حق و بت های زمانه که به اشکال گوناگون خودنمایی می کنند به نقش واقعی و رسالت خود آشنا شوند و تمام تلاش های خود را متوجه سرزمین خود نمایند و در راه شکوفایی آن یک لحظه آسوده نشینند.

۱۹۵- نوجوانان امروز و نگرانی های اقبال

- نوجوانان امروز جامعه ما تشنه حقایق و شناخت واقعیت ها هستند. ولی ظرف وجود آنان خالی از حقایق و مطالب نیکوست. در ظاهر خیلی تمیز و مرتب دیده می شوند ولی بدون هیچگونه آگاهی و دانایی هستند، این گروه خود را جزء روشنفکران (روشن دماغ) می دانند.
- نوجوانان نگاه و دقت کاملی نسبت به اطراف و حوادث روزگار ندارند و به مطالبی که آنان را تا سر حد یقین و حتمیت برساند نرسیده اند و از زندگی ناامید هستند. آنان با این چشمان ضعیف و کم توان خود چیزی را از جهان نتوانستند ببینند و متوجه شوند.
- آنان از خود بیگانه اند و منکر استعدادهای خدادادی خود هستند. ولی به بیگانگانه علاقه دارند و آنان مورد اعتمادشان می باشند. و همه سعی و تلاش آنان این است که از خشت خاک خود صحن و سرای دیگران را آباد سازند و بنا نهند.
- مکتب ها و مدارس موجود هیچ آگاهی از اهداف و راهی که گزیده اند ندارند و در آنان جذبه و کششی دیده نمی شود و انسان در آن به راهی برای سعادت و رشد خود دسترسی نمی یابد. این مکتب ها و آموزشگاه ها نور و روشنایی درونی و فطری آدمی را از جان های پاکشان گرفته است.
- و یک جوان برومندی مانند یک گل رعنا از باغ او نروئیده است. آن دانای جامعه ما که باید معمار و سازنده افکار جوانان ما باشد از اول بنای تربیت و رشد جوانان را کج می گزارد و به بچه های شاهین که بایستی پرواز در آسمان را بیاموزند خوی و خصلت اردک که تنها پریدن در خشکی و آب را دارد می آموزد و قدرت رشد و تعالی را از جوانان می گیرد.

نوجوانان تشنه لب، خالی ایغ	شسته رو، تاریک جان، روشن دماغ
کم نگاه و بی یقین و ناامید	چشمشان اندر جهان چیزی ندید
ناکسان منکر ز خود، مؤمن به غیر	خشت بند از خاکشان معمار دیر
مکتب از مقصود خویش آگاه نیست	تا به جذب اندرونش راه نیست
نور فطرت را از جان ها پاک شست	یک گل رعنا ز شاخ او نرست
خشت را معمار ما کج می نهد	خوی بط با بچه ی شاهین دهد

(جاوید نامه ص ۳۸۳)

۱۹۶- اخلاق و سلوک اجتماعی جوانان

- ✘ دین سرایی است که باید برای دانستن و بدست آوردن آن باید با پاهای برهنه حرکت کنی تا پس از آنکه پاهایت سوخت و کسب تجربه بتوانی به آن برسی . دین دو سر دارد: اول آن **ادب** و رعایت اصول دین است و در نهایت انسان باید در راه دین به **عشق و محبت** برسد.
- ✘ همانطور که رنگ و بوی گل آبروی و همه چیزاوست کسیکه ادب ندارد بی رنگ و بوست و آبرو و حیثیت ندارد.
- ✘ وقتی نوجوان بی ادبی را می بینم که اصول تربیت را نمی شناسد و رعایت نمی کند بسیار ناراحت و غمگین می شوم و روز من از بی ادبی او شب و تیره و تاریک می شود. در این شرایط تب و تاب سینه من وجودم را می گدازد و مرا به یاد صدر اسلام و زمان حضرت رسول اکرم (ص) می اندازد. در این حالت پشیمان می شوم که چرا در این جامعه و در این عصر زندگی می کنم و لذا سعی می کنم تا خود را در لابلای قرون و زمان پنهان سازم.
- ✘ اگر زن چادر و پوشش نداشته باشد و از شوهر محروم باشد بمیرد بهتر است و خاک لحد برای او شایسته تر است!!
- ✘ و نیز پوشش و حیای مردان در این است که خود را از رفیق و دوست بد دور نگهدارند و آلوده گناه و خطا نشوند.
- ✘ اصولاً کافر و مؤمن بندگان خدا هستند و سخنان بدوزشت گفتن به آنان خطا و نادرست است. اگر به مقام آدمیت اطلاع داشته باشیم به این معنی است که ما به آدم های دیگر احترام بگذاریم. شما بدون در نظر گرفتن اعتقادات و مسائل دیگر می توانید از نظر ظاهری و ارتباط فرد با فرد و حفظ این روابط بنای دوستی و آشنایی را با دیگران بگذارید. و بر طریق دوستی و محبت گام بردارید.
- ✘ کسی که به راستی بنده و مطیع خدا باشد طریق عشق را از او فرا می گیرد. در این صورت با همه بندگان او از کافر و مؤمن دوست شفیق می شود.
- ✘ مسائل مربوط به کفر و دین را در پهنای وسیع دل خودتان مورد تجزیه و تحلیل قرار بدهید و به بیرون منتقل نکنید چون اگر دلی دل دیگر را بخاطر این گرایشات کفر و دین رد کند وای به آن دل که دل نیست!!
- ✘ گر چه دل و درون انسان در میان چهارچوب و محدوده ابعاد مادی و آب و گل وجودی انسان محبوس است ولی جهان دل مرزبندی مشخصی ندارد و همه آفاق هستی برای دل می باشد و بسیار وسیع و گسترده است.

دین سرا پاسوختن اندر طلب	انتهاش عشق و آغازش ادب
آبروی گل ز رنگ و بوی اوست	بی ادب، بی رنگ و بو، بی آبروست
نوجوانی را چو بینم بی ادب	روز من تاریک می گردد چو شب

یاد عهد مصطفی آید مرا	تاب و تب در سینه افزاید مرا
در قرون رفته پنهان می شوم	از زمان خود پشیمان می شوم
ستر مردان حفظ خویش از یار بد	سترز ن یا زوج یا خاک لحد
کافر و مؤمن همه خلق خداست	حرف بدرا برلب آوردن خطاست
با خبر شو از مقام آدمی	آدمیست احترام آدمی
بر طریق دوستی گامی بزن	آدمی از ربط و ضبط تن به تن
می شود بر کافر و مؤمن شفیق	بنده ی عشق از خدا گیرد طریق
دل اگر بگریزد از دل ، وای دل	کفر و دین را گیر در پهنای دل
این همه آفاق ، آفاق دل است	گرچه دل زندانی آب و گل است

(جاوید نامه ص ۳۸۵)

۱۹۷- ارکان رهبری و هدایت جوانان

- در این عصری که تومتولد شده ای می ترسم که در ظاهر تن ومادیت غرق شوی ومتوجه روح و جان خود نگردی و آن را نادیده بگیری.
- وقتی انسان ها در ظاهر کنار هم باشند و تنها بدن ها دیده شوند. مرد حق که دارای روح قوی است دیده نمی شود و پنهان می گردد و قدر و منزلت آن شناخته نمی شود. در چنین شرایطی هر چقدر جستجو کنی آن مرد بزرگ را نمی بینی وهر چند با او روبرو شوی باز هم او را تشخیص نمی دهی.
- تو هیچگاه از تحولات درون و ذوق و شوق برای طلب و در جستجوی او بودن را از خود دور نکن. هر چند که در کار تو گره و مشکلی بوجود آید
- اگر در میان مشکلات از صحبت و سود بردن از یک مرد خبیر و دانای روزگار محروم بودی از پدر و جد من (اجداد و نیاکان خودمان) مراجعه کنیم. و مشکلات خود را حل نمایم.
- پیر رومی (جلال الدین محمد مولوی صاحب مثنوی معنوی) را در راهی که می روی همراه و کمک کار خود داشته باش. و از افکار بلند او استفاده کن. تا خداوند ترا سوز و گداز عشق ومحبت عنایت فرماید. چون ملای رومی مغز حقایق را بهتر از پوست و ظاهر آن می شناسد. بهر حال پای او خیلی محکم و استوار در کوی دوست فرود آمده است و با او آشنایی دارد. صحبت از او و شرح سخنان او زیاد انجام گرفته است هر چند کسی در این عصر او را ندیده است ولی از نظر معانی مانند آهوایی تند و تیز رو از ما رمیده است وما به معانی گفتار ملای رومی دست نیافتیم!!؟
- بعضی از افراد از آموزش های مولوی تنها رقص تن (رقص سماع) را آموخته اند و چشمان حقیقت بین خود را از تربیت و رشد جان آدمی بسته اند و به آن توجه ای ندارند. رقص تن فقط نوعی گردش ظاهری است که خاک را از زمین به بالا پخش می کند در صورتی که رقص جان وتحرك وپویایی روح وجان آدمی می تواند آسمان ها را در نوردد.

- علم و دانش و حکمت از تحول و رشد جان بدست می آید. و در این شرایط انسان می تواند بر زمین و آسمان مسلط و چیره شود.
- فرد از علم و حکمت است که صاحب قدرت معنوی و موسایی می شود. و ملت هم از علم و حکمت وارث سرزمین عظیمی خواهد شد و توسعه و رشد پیدا خواهد نمود.
- کار مهم و اساسی آن است که انسان به جان و روح خود رشد و تعالی بیاموزد و خود را از غیر حق که روح و روان او را آلوده می سازد بسوزاند و از خود دور کند.
- ولی ای پسر! این را بدان تا زمانی که آتش حرص و طمع و اندوه جگر درون ترا می سوزاند خاموش سازی نمی توانی جان خود را به رقص در آوری و باعث رشد آن گردی. ضعف و سستی ایمان به خدا و غم و اندوه باعث دلگیری و نگرانی درون آدمی می شود.
- ای نوجوان! توجه داشته باش که نیمی از پیری در زندگی انسان با غم سپری می شود. آیا می توانی که پی ببری که حرص چیست؟
- همین فقر و نیازمندی هاست که امروز هم بدان مبتلا هستند. و من غلام آن کسی هستم که بر خود مسلط باشد و اسیر فقر و حرص نشود. جان ناشکیب و نا آرام من تسکین و آرامش خواهد یافت هر گاه جان تو به رقص در آیه و رشد و بالندگی یابد. این سخنانی که گفتم اسراری است که در دین حضرت مصطفی (ص) است. اگر عملی کنید پس از مردن هم شما را دعا خواهم نمود.
- | | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ترسم این عصری که تو زادی در آن | در بدن غرق است و کم داند زجان |
| چون بدن از قحط جان ارزان شود | مرد حق در خویشتن پنهان شود |
| در نیابد جستجو آن مرد را | گرچه بیند رو برو آن مرد را |
| تو مگر ذوق طلب از دست مده | گر چه در کار تو افتد صد گره |
| گر نیایی صحبت مرد خبیر | از اب و جد آنچه من دارم بگیر |
| پیرو رومی را رفیق راه ساز | تا خدا بخشد ترا سوز و گداز |
| زانکه رومی مغز را داند ز پوست | پای او محکم فتد در کوی دوست |
| شرح او کردند و او را کس ندید | معنی او چون غزال از ما مید |
| رقص تن از حریف او آموختند | چشم را از رقص جان بردوختند |
| رقص تن در گردش آرد خاک را | رقص جان بر هم زند افلاک را |
| علم و حکم از رقص جان آید بدست | هم زمین و هم آسمان آید بدست |
| فرد از وی صاحب جذب کلیم | ملت از وی وارث ملک عظیم |
| رقص جان آموختن کاری بود | غیر حق را سوختن کاری بود |
| تا ز نثار حرص و غم سوزد جگر | جان به رقص اندر نیاید ای پسر |
| ضعف ایمان است و دلگیری است غم | نوجوانا نیمه ی پیری است غم |
| کی شناسی حرص، فقر حاضر است | من غلام آنکه بر خود قاهر است |
| ای مرا تسکین جان بی شکیب | تواگر از رقص جان گیری نشیب |

سر دین مصطفی گویم ترا هم به قبر اندر دعا گویم ترا
(جاوید نامه ص ۳۸۷)

۱۹۸- جوانان با کراری و حماسه می توانند فردا را بیافرینند

می خواهم به تو بگویم که فردا چیست؟ و چه سرنوشتی در انتظار ماست. فردا یعنی تو در امروز و دیروز چه باشی و چه اندوخته ای با خود ذخیره کرده باشی. هر کس توانمند و صاحب امروز باشد جهان به او توجه نموده و گرداگرد او خواهد گردید. او همه چیز در این جهان که پر از رنگ و بوست به کام و آرزوی او رقم خواهد خورد. و دیروز و امروز و فردا مال او خواهد بود. و چنین مرد حقی سرمایه بزرگ روزگار و ایام روز و شب است و سرنوشت خود را خودش تعیین می کند همانطور که ستاره آسمان مسیر راه را نشان می دهد. و انسان را به مقصد رهنمون می شود.

آن مرد خدایی که تسلیم امر الهی و دارای نظر صائب و مؤثری است و پیر و بزرگ امت ها محسوب می شود چشم و بصیرت توانا و بیناست که می توان سرنوشت و تقدیر امت ها را مشاهده نماید. عمق و تأثیر نگاه و نظر او از لبه تیزی شمشیر هم تیزتر و مؤثرتر است. ما همه تحت تأثیر و صید او هستیم ولی او تحت تأثیر کسی نیست و مستقل و قاطع است. همه حوادثی که در دل روزگاران وجود دارد در مقابل اراده آن مرد پخته کار می لرزد و بی تأثیر خواهد شد. ما هم مانند پدران اهل راهن را دوست داشته باشیم و آن بنده ای که در مسائل اجتماعی و غیره صاحب نظر هست دوست داشته باشید. مانند آن افرادی که به رحمت حق رفته اند و در بهشت جاودانه سکنی گزیده اند بیدار زندگی کنید سخت کوش باشید و پرحرارت و در مقابل سختی ها بطور پی در پی و با مقاومت زندگی کنید و کرار باشید.

آیا می دانید که کراری چیست؟ آئین همان مقامی است که حضرت علی (ع) آن را داشت و از مقامات او بحساب می آید. کشورها و جوامع بشری در این جهان بی ثبات که حوادث و گرفتاری های آن زیاد است ادامه حیات و زندگی مسالمت آمیز ممکن است مگر به کراری و آمادگی برای نبرد و مقاومت. شما نگاه کنید که آل عثمان (حکومت عثمانی در ترکیه) کراری و حماسه نداشت و در دام غربیان افتاد و شکست خورد و خونین جگر و درد مند شدند. دولت عثمانی در ترکیه تا زمانی که توانمند بودند و قدرت حمله و کراری داشتند در جهان توانستند علم افتخار و بودن را به اهتزاز در آورند.

مردم هندوستان چرا نتوانستند در میدان مبارزه دوام آورد (منظور اقبال قبل از پیروزی و استقلال هند است) برای اینکه روح حماسه و کراری را از دست دادند. خاک وجود مردم هند بقدری سرد و بیروح بود که گرمی سخنان من در آنان تأثیر نداشت. ذکر (یاد خدا) و فکر حماسه و کراری مثل نادر شاه افشار در خون تو قرار دارد قاهری (اقتدار و قدرت) با دلبری (عشق و شوق) در خون مسلمانان هست. می توان در عرصه های روز و شب دارای تحول و تلاش باشیم و عصر دیگری را که متعلق به ما باشد بیافرینیم. در قرآن از صد جهان و نوآوری صحبت می کند تو یکی از جهان ها را می توانی از آیاتش کشف کنی و بدست آوری.

کسی که برای مبارزه با متجاوزین به میدان نبرد وارد شده است زندگی و حیات خود را از خدا دارد و در زیر چنین انسانی جهان چهار سو قرار دارد. بنده ای که دل به غیر خدا نبسته است در این صورت می توان از زجاج شفاف وجود او سنگ مشکلات و حوادث را شکست و برهم زد. این انسان برجسته و ممتاز الهی در جهان چون و چندی که ما تعریف کرده ایم نمی گنجد و نباید او را محدود نمود با سلیقه خود یکی بدانیم. وقتی چنین انسانی حجاب از روی خود برگیرد و آن چیزی که هست بهم نشان دهد معلوم می شود که او ملاک و عیاری است برای حساب، ثواب و یا عذاب انسان ها.

با تو گویم ای جوان سخت کوش	چیست فردا؟ دختر امروز و دوش
هر که خود را صاحب امروز کرد	گردد او گردد سپهر گردگرد
او جهان رنگ و بو را آرزوست	دوش ازو امروز ازو فردا ازوست
مرد حق سرمایه ی روز و شب است	زان او تقدیر خود را کوکب است
بنده ی صاحب نظر پیر امم	چشم او بینای تقـدیر امم
از نگاهش تیزتر شمشیر نیست	ما همه نخچیر او نخچیر نیست
لرزد از اندیشه ی آن پخته کار	حادثات اندر بطـون روزگار
چون پدر اهل هنر را دوست دار	بنده ی صاحب نظر را دوست دار
همچو آن خلد آشتیان بیدار زی	سخت کوش و پر دم و کرار زی
می شناسی معنی کرار چیست؟	این مقامی از مقامات علی است
امتـان را در جهان بی ثبات	نیست ممکن جز به کراری حیات
سرگذشت آل عثمان را نگر	از فریب غریبان خونین جگر
تا ز کراری نصیبی داشتند	در جهـان دیگر عـلـم افراشتند
مسلم هندی چرا میدان گذاشت؟	همت او بوی کراری نداشت
مشت خاکش آنچنان گردیده سرد	گر می آواز من کـاری نکرد
ذکر و فکر نادری در خون تست	قـاهری با دلبری در خون تست
روزها، شب ها تپیدن می توان	عصر دیگر آفریدن می توان
صد جهان باقی است در قرآن هنوز	اندر آیاتش یکی خود را بسوز
مرد میدان زنده از الله هوست	زیر پای او جهـان چارسوست
بنده ای کو دل به غیر الله نیست	می توان سنگ از زجاج او شکست
او نگنجد در جهان چون و چند	تـهـمت ساحل به این دریا نبند
چون زروی خویش برگیرد حجاب	او حساب است او ثواب است او عذاب

۱۹۹- پیام به نوجوانان مسلمان

● ای نوجوان شما اگر صد کتاب از اهل هنر و هنرمندان مطالب مؤثر بیاموزید هیچگاه خوشتر از آن زمانی نیست که در نظر خود قوی و استوار هستید و درسی در تحول نگاه خود آموخته اید.

- کسی که صاحب نظر است و از نگاه و بینش او افکار درست به دیگران منتقل می شود به همان اندازه که دارای فکر و تجربه است ابتدا خودش تحت تأثیر قرار می گیرد و مست آن افکار می شود.
- چراغ آموزش دانش و هنر با اندک نسیم صبحگاهی خاموش می شود. ولی لاله از همان باد سحر بر استعداد درونی و طراوت خود می افزاید. وانگار می در جام وجود خود ریخته است.
- سعی کنید که کم بخورید و کم بخوابید و کم سخن بگوئید و مانند پرگار به دور خود بچرخید و خود را بشناسید و موجودیت خود را در نظر داشته باشید.
- کسی که حق را انکار نماید در نزد عالم دین و فقیه بر اساس شریعت کافر است ولی در نزد من کسی که خودی خود را باور نداشته باشد از منکر حق کافر تر است!! در بین این دو دیدگاه ، منکر حق کسی است که به وجود حق نرسیده و با عجله و تاب حق را انکار می نماید. در حالیکه منکر خودی غیر از عجول بودن در انکار حق ، بسیار ظالم و بسیار جاهل است!!
- در زندگی شیوه و روش اخلاص را بطور محکم و جدی داشته باش. و خود را از هر گونه ترس و هراس از سلطان و قدرتمندان دور نگهدار.
- رعایت عدالت و اعتدال را چه در قهر و سختی و دشواری و چه در حال رضا و خشنودی از خود دور نساز و در هنگام فقر و نیازمندی و غنا و ثروت اقتصاد و میانه روی داشته باش و از اسراف و تبذیر پرهیز کن.
- فهم حکمت و حقیقت دشوار است با تفسیر و توجیه نمی توان آن را شناخت. بلکه از چراغی که انسان در درون خود روشن دارد می تواند به وجود آن پی ببرد و به چشمه های حکمت و دانش واقعی برسد.
- برای حفظ جان و روان خود باید جان را با ذکر و نام خدا آشنا نمود و با اندیشه و افکار درست آن را حفظ کرد. حفظ تن و ظاهر آن است که انسان نفس خود را در جوانی رشد داده باشد و خوب نگهداری کند.
- اگر می خواهی که در جهانی که دارای بالا و پستی و گوناگونی است حاکم و مسلط شوی جز در حفظ همان جان و تن آدمی بدست نمی آید.
- مقصود از سفر کردن یعنی اینکه انسان از سیر و حرکت لذت ببرد در صورتی که اگر به آشیانه و محل سکونت دلبسته اید نمی توانید پرواز کنید. قمر (ماه) هم باید دور زمین بگردد و منازل را در آسمان طی کند تا به مرحله بدر (ماه تمام) برسد و صاحب مقام شود. و آدم هم باید به سیر و حرکت خود ادامه دهد و هیچگاه متوقف نشود چون رسیدن به مقام و توقف در آن از رشد و تعالی او را باز می دارد و این برای او حرام است.

- معنی زندگی این است که انسان به لذت پرواز برسد در این حالت آشیانه داشتن و سکونت و توقف نمودن با فطرت و رشد و پرواز او سازگاری و همخوانی ندارد. زاغ و کرکس که قدرت پرواز ندارند رزق و روزی خود را در همان نزدیکی خود در خاک و روی زمین پیدا می کنند در صورتی که پرندگان قوی چنگالی مانند بازان، شکار خود را در جنگل های سبز و پر رونق در دل شب یا روز با نگاه های نافذ و پرواز تیز خود بدست می آورند.
- اسرار و ارزش های دین همان درستی سخن است که از طریق خوردن مال حرام برای گوینده آن حاصل می شود تا انسان در خلوت و در آشکار خود جمال الهی را مشاهده نماید.
- در راه دین و در عمل دفاع از آن مانند الماس سخت و محکم باش. و همه توجه و دل تو به خدا باشد و بدون وسوسه و نگرانی ها زندگی کنی.

خوش تر آن درسی که گیری از نظر	صد کتاب آموزی از اهل هنر
مست می گـردد بانداز دگر	هر کسی زان می که ریزد از نظر
لاله زان باد سحر می در ایغ	از دم باد سحر میرد چراغ
گرد خود گردنده چون پرگار باش	کم خور و کم خواب و کم گفتار باش
منکر خود نزد من کافرتر است	منکر حق نزد ملا کافر است
این عجول و هم ظلوم و هم جهول	آن به انکار وجود آمد عجول
پاک شو از خوف سلطان و امیر	شیوه اخلاص را محکم بگیر
قصد در فقر و غنا از دست مده	عدل در قهر و رضا از کف مده
جز به قلب خویش قنبدیلی معجو	حکم دشوار است تأویلی معجو
حفظ تن ها ضبط نفس اندر شباب	حفظ جان ها ذکر و فکر بی حساب
جز به حفظ جان و تن ناید بدست	حاکمی در عالم بالا و پست
گر ننگه بر آشتیان داری نپر	لذت سیر است مقصود سفر
سیر آدم را مقام آمد حرام	ماه گردد تا شود صاحب مقام
آشیان با فطرت او ساز نیست	زندگی جز لذت پرواز نیست
رزق بازان در سواد ماه و هور	رزق زاغ و کرکس اندر خاک گور
خلوت و جلوت تماشای جمال	سر دین صدق مقال اکل حلال
دل به حق بر بند و بی وسواس زی	در ره دین سخت چون الماس زی

(جاوید نامه ص ۳۸۴)

۲۰۰- جهان دیگری بیافرینید

وای بر ما که در این دیر کهن شمشیری که قدرت های مزاحم و پوشالی را از ما دور گرداند در دستان خود نداریم. ای پسر دل و توجه خود را از قدرت های غیر خدایی دور کن. و این جهان کهن را رها ساز. تا کجا می خواهید که بدون دین و شریعت زندگی کنید مطمئن باشید که بدون دین زیستن نوعی مردن و به نابودی رفتن است. کسی که مرد حق باشد خود را دوباره می تواند بسازد و ضعف های

خود را جبران نماید. و فقط از طریق نور حق خود را می بیند. و از مسیر فرمایشات و رهنمدهای رسول خدا محمد مصطفی خود را آماده می سازد و تا جهان دیگری را بسازد.

وای ما ای وای این دیر کهن	تیغ لا در کف نه تو داری نه من
دل ز غیر الله پرداز ای پسر	این جهان کهنه در باز ای جوان
تا کجا بی غیرت دین زیستن	ای مسلمان مردن است این زیستن
مرد حق باز آفریند خویش را	جز به نور حق نبیند خویش را
بر عیار مصطفی خود را زند	تا جهانی دیگری پیدا کند

(دیوان اقبال - پس چه باید کرد؟)

فصل بیست و سوم



۲۰۱- عصر من

مورخین و آگاهان تاریخ بشری شروع تمدن را از کناره های رودخانه ی دجله و فرات می دانند که اطراف آن سرزمین و زادگاه پیامبران خداست. هر چند کشفیات جدید در منطقه جیرفت کرمان سابقه تمدنی در فلات ایران به چند هزار سال قبل از آن بر می گرداندو یا وجود شهر سوخته بعنوان پیشرفته ترین شهر جهان قدیم که در ۵۶ کیلومتری زابل در استان سیستان و بلوچستان ایران واقع است و ایرانیان ۶ هزار سال قبل در آن زندگی می کرده اند و در میان ۲۵ کانون شکل گیری تمدن بشری در جهان یکی از آنان بحساب می آید. و از آثاری که تا کنون کشف شده و موجود است بویژه چشم مصنوعی که نشان از تمدن توسعه یافته ای حکایت می کند و بعد از اختراع خط، چرخ، کاغذ،..... تمدن ها بوجود آمده به اوج خود رسیدند.

و مردم به شکل کشاورزی و گله داری و حکومت ها به شکل پادشاهی و قبیله ای زندگی را سپری می کردند ، آزادی و حقوق بشر به شکل امروزی مطرح نبود گرچه مردم محیط های آرامی داشتند و به دین و آئین پایبند بودند ولی حرکت رشد به کندی طی می شد و محدودیت ها بسیار بود. تمدن های بزرگ هند، ایران، روم ، مصر، یونان، حجاز، پس از مدت زمانی توسعه یافتند و جهان را تحت تأثیر قرار دادند ولی سرنوشت آنان ورق خورد و اکنون از آن سرزمین ها و پیام ها کمتر در جهان نشانی باقی مانده است.

۲۰۲- عصر جدید و سیاست های غرب

تاریخ به مشخصات جدید با سرعت از راه رسید و عصر جدید که مبتنی بر علوم حسی و تجربی و حکومت ها شکلی ظاهر دموکراسی داشتند همراه با توسعه شهر ها و مدنیت ، خود را ظاهر ساختند و بشر در صحنه زندگی به آزادی که ایده آل بود دسترسی یافت و سرمایه داری رشد کرد و صنایع کهنه و دودکشی جای خود را به صنایع مدرن سپردند و تحولات نوین از ابتدای قرن بیستم که اقبال دور اندیش بر دروازه های آن ایستاده است آغاز شده است و هم اکنون پر شتاب تر از هر مقطع دیگر تاریخ سرنوشت بشر امروز را رقم می زند و در آستانه ی هزاره سوم میلادی با نگرانی هایی که تمدن غرب برای بشریت امروز بوجود آورده است سال های پر اضطرابی را آغاز نموده است.

اقبال یک جستجوگر صادق و دقیق است همانطور که از آثار شعری و کتاب های او بر می آید تاریخ تحولات و افکار و اندیشه های گذشته را به دقت مطالعه و گلچین نموده است و چون مدتی در اروپا به تحصیل علم مشغول بوده است مردان علم و فلسفه غرب را خوب می شناسد و حتی تحقیقاتی هم در این زمینه از خود بجای گذاشته است و علیرغم بعضی ها که بدون شناخت به فرهنگ غرب و سیاست های آن به نقادی می پردازند اقبال با توجه به آگاهی بر اندیشه و تاریخ تحولات شرق و غرب نکات مثبت و منفی آن را برای مردم عصر خود که عصر انقلابات و تحولات

اجتماعی است بازگو می کند و این نگاه تیزبین و نقادگونه ی اقبال به حقیقت تحولات غرب بی نظیر است . چون بر خلاف گذشته ، تمدن غرب از جاذبه های ظاهر عجیبی برخوردار است و اقبال بجای اینکه مثل خیلی از روشنفکران مشرق زمین در این میدان مغناطیسی غرب که به قول او نوعی سحر و جادوست غرق شود با دید عمیقی به بررسی آن می پردازد و اکنون پس از سال ها که از این سخنان می گذرد حقیقت کلام و نظریه های علمی و آینده نگرهای اقبال برای ما روشن می گردد که سیاست های غربی چه خواب شوم و خطرناکی برای منابع و انرژی های انسانی و طبیعی خاور زمین و جهان اسلام ، تدارک دیده اند آنگاه به ارزش کلام اقبال بیشتر پی می بریم!

۲۰۳- انتقاد اقبال به سرمایه داری خشک و بیروح غرب

اولین و برجسته ترین انتقاد اقبال به غرب به سرمایه داری خشک و بی روح آن است که از دل و احساس بشری اثری در آن نیست و سود و سرمایه تنها ملاک تحولات اجتماعی است و این موضوع در خیلی از سخنان و نظرات او به چشم می آید. اقبال برای پر نمودن این خلأ و کمبود اساسی که کبوتر آزادی غرب را با یک بال به پرواز می بیند ریشه تحولات مغرب زمین را بررسی نموده و می گوید: در آن زمان که مسلمانان دارای اقتدار و شکوهمندی در جهان بودند و شمشیر پیروزی در دستان آنان بود. توانستند با خردمندی خود تخم دین را در دل های آدمیان بکارند و پرده ها را از رخسار حق بردارند و انسان ها را باعدالت و حق آشنا سازند در حالیکه غرب از این حقیقت فاصله گرفته بود. و اقبال برای آنکه به اندیشمندان غرب تفهیم نماید که این آزادی و دموکراسی و رشدی که دارند از ماست، می فرماید: عصر نو از جلوه های فکری و علمی مسلمانان آراسته شده است و از غبار پای ما برخاسته است. بهر حال برای تبلیغ حق استواری آن با دشواری های زیادی روبرو بودیم و همه این مشکلات را با جان و دل خریدیم تا جهان پرآوازه شود و ممنون ما باشد.

۲۰۴- غرب از مسلمانان به آوازه رسیده است

اقبال می گوید: دنیای صنعتی با علوم و پدیده های جدید خود از طریق ما صاحب بزرگی و افتخار گردید و از گل وجودی ما بود که توانست به پیشرفت های بزرگی نائل آید. و اولین بار پیامبر مکرم اسلام (ص) ما بود که حرف اقراراً که آغاز فراگیری علوم جدید بود بما تعلیم نمود و آنچه را که بعداً غرب دانست از طریق مسلمانان بود. اقبال غرب را متوجه ی زمینه سازی ها و تلاش هایی می نماید که قبلاً مسلمانان از طریق اسلام و نبی اسلام در جهان نمایان ساختند و اکنون به سیاست های غربی گوشزد می کند که با نگاه بهتری بما بنگرد و بی جهت ما را خوار و ذلیل تصور نکند و کهنه و بنیادگرا تلقی ننماید.

اقبال با قدرت و اطمینان تمام می گوید: ما اعتبار از توحید و خداپرستی داریم . و با پیامبر اسلام (ص) عهد وفا بسته ایم. و این ما هستیم که در دل حق جای گرفته ایم و خود وارث پیامبران بزرگی چون موسی و هارون می دانیم . و بی شک هنوز مهر و ماه مغرب زمین از روشنایی اسلام و مسلمین در تلالؤ و درخشش است. چون ذات مسلمانان انعکاسی از ذات حق و هستی مسلم ناشی از آیات حق است.

سینه ی عصر من از دل خالی است می تپد مجنون که محمل خالی است
عصر نواز جلوه ها آراسته از غبار پای ما برخاسته

کِشت حق سیراب گشت از خون ما	حق پرستان جهان مــــننون ما
عالم از ما صاحب تکبیر شد	از گِل ما کعبه ها تعمیر شد
حرف اقرأ حق به ما تعلیم داد	رزق خویش از دست ما تقسیم کرد
در نگاه تو زیانــــکاریم ما	کهنه پنداریــــم ما ، خواریم ما
مهر و مه روشن ز تاب ما هنوز	برق ها دارد سحــــتاب ما هنوز
ذات ما آئینه ی ذات حق است	هستی مسلم ز آیات حق است

۲۰۵- رئوس کلی آسیب های غرب به مسلمانان

روح مادی یونانی و حرص و ولع سرمایه داری، انسان های غربی را به حيله گری و چارجویی ها کشانده است که استعمار و به تسخیر در آوردن دیگر کشورها از فرآورده برجسته ی آن است ولی اقبال با نگاه عمیقی که به لایه های برخورد غرب با شرق انداخته است توانسته به چشم خود آن فتنه هایی را که در عهد حاضر در زیر سر دارد خوب بشناسد و در این ارتباط می گوید: طبیعت و سیرت تحولات دنیای جدید آسیب پذیری و آفت گرایی دارد و باید مواظب این خسارت های معنوی و مادی بود. اقبال رئوس کلی آسیب های غرب را نشان می دهد که در واقع هشدار است به مسلمانان که مراقب باشند ، وی می گوید:

- ❖ **عهد حاضر** عظمت گذشته ی ما را از ما ربوده است.
- ❖ **شاخسار زندگی** را بی عشق و عاطفه نموده و از اندیشه خشک کرده است.
- ❖ جلوه های سحر انگیزش **ما را از ما بیگانه نمود.**
- ❖ **استعدادهایی** که داشتیم کور و بی حاصل کرد.
- ❖ و با آن **عشق دیرینه ای** که با آن خوش بودیم از دل ما بیرون کشید.
- ❖ **نور هدایت و نار حماسه** را که ناشی از توحید بود از سینه و اندیشه ما خارج نمود.
- ❖ **حیله و فریب فراوانی** در رفتار خود نسبت به ما ظاهر می سازد.
- ❖ **راهزن** کاروان دین و دین باوری است.
- ❖ **ادراک** او کور است و خالق هستی را نمی شناسد.
- ❖ **افراد ناکس و بی نام و نشان** سخت به این ترفندها دلباخته اند.
- ❖ **نظر و نگاه او** بی باک و خطرناک است و پروایی در آن دیده نمی شود.
- ❖ **ظاهر او** بسیار جذاب و گیراست و آدمی را بخود جذب می گرداند!
- ❖ **هر کسی در دام او بیفتد** خود را آزاد احساس می نماید!
- ❖ **هر کسی در دست و پای او بمیرد** خود را زنده احساس می کند!

اقبال به مسلمانان سفارش می کند که از فریب کاری ها و شکل های گوناگون عصر نو هشیار باشند و با تحلیل و ذهنیت منطقی و درستی به نقادی تحولات آن بنشینند و بی جهت خود را در راه آن نیندازند و هوش و دقت خود را از دست ندهند و به عظمت اسلام و مسلمین بیندیشند.

از فریب عصرنوهشیار باش ره فتد، ای راهرو هشیار با

۲۰۶- دانش حاضر

شرق و غرب با دو دیدگاه به دنبال علم و دانش بوده اند و بدان نگریده اند و دنیای غرب پس از پایان قرون وسطی و آغاز تجدید حیات علمی و صنعتی (رنسانس) با دید و اهداف مادی و بدون تکیه به مذاهب الهی به سراغ علم رفته است. در حال حاضر فرآورده های علمی مبتنی بر حس و تجربه مجموعه ی زندگی انسان را تحت تأثیر قرار داده است و این توسعه ی سریع که یکی از تفاوت های دنیای جدید با دنیای قدیم است یک روح مادی در بشر القاء می کند و بر تنهایی و دوری او از معنویت و خدا باوری می افزاید و از طرفی او را حریص تر در جمع آوری مال و ثروت و نمودهای آن کرده است. و این ریشه ی اختلافات و مشکلات فعلی ملت هاست.

۲۰۷- دانش های جدید در غرب فاقد روح معنوی و نگاه عمیق زندگی است

اقبال از این جهت که این دانش های جدید فاقد روح معنوی و نگاه عمیق به زندگی است آن را حجاب اکبر و بزرگ ترین مانع رشد واقعی انسان می شمارد و چون هدف دانش های امروزی رسیدن به رفاه و سرمایه است ، اقبال سه خصیصه برای آن ذکر می کند و می گوید: دانش حاضر اهداف بت پرستی دارد که یا آن را بفروشد و یا به پرستش آن مشغول شود! و اگر نگاه دقیق به جهان امروز داشته باشیم بی شک تفسیر اقبال از علم به واقعیت ها نزدیک تر است. اقبال می فرماید که این علوم که در دانشگاه ها و مراکز تعلیم و تربیت می آموزند

❖ **پارا از ظواهر زندگی بیرون نگذاشته اند و توجه ای به عمق زندگی ندارند و چون این علوم**

از دایره ی محسوسات و ملموسات بیرون نمی روند با حقایق عالم کاری ندارند. و انسان را از پیمودن صراط زندگی مأیوس می سازند و خنجری بر گلوی او می گذارند و عامل قتاله ی او می شوند.

❖ **و آتش این علوم مثل گل لاله سرد و بی روح است** و شعله اش مثل ژاله (شبنم) سرد و یخ زده است. و فطرتش از سوز عشق و تحولات آن آزاد است و در جهان پس از جستجوها و کندوکاوها انسان را به سعادت و شادی درون نمی رساند .

❖ **همه ی شور و شوق در دنیای غرب برای محدود سازی نقش های عقل و خرد آدمی در دایره حس صورت می گیرد** و او را بیمار و زمین گیر نموده است. در حالیکه همه ی عالم مسجود عشق الهی هستند و عشق برتر از عقل است و سومنات عقل بالاخره توسط محمود عشق فتح می گردد.

❖ **این اکسیر عشق** که کارهای عظیمی از آن بر می آید و باعث الفت و خویشی و پیوند بشریت می گردد در ظرف علوم غرب که دنیای امروز را در بر گرفته است **وجود ندارد** و آن خدا خواهی و یارب گفتن ها در قاموسش جایی ندارد و خلاصه با دین و حقیقت عالم بیگانه است!!

دانش حاضر حجاب اکبر است بت پرست و بت فروش و بتگراست

پا به زندان مظاهر بسته است از حدود حس برون ناجسته است
 در صراط زندگی از پا فتاد بر گلوی خویش خنجر نهاد
 جمله ی عالم ساجد و مسجود عشق سومنات عقل را محمود عشق
 این می دیرینه در میناش نیست شور یارب قسمت شبهش نیست

۲۰۸- اصل دانش های کنونی اول از طریق وحی به مسلمانان و آنگاه به جهان رسید

اقبال گر چه خود را یک برهن زاده ی مسلمان می داند ولی از کلمه ی **ما** استفاده می کند. در حالیکه وی مثل اکثر مسلمانان، عرب نیست و در غار حرا نبوده است معهذاً برای نشان دادن هویت اسلامی از **ما** استفاده می کند که بسیار جالب و قابل تأمل است! **ریشه و اصل و اساس طیف گسترده ی دانشی که هم اکنون جهان نوین ما را در بر گرفته است** از طریق وحی ابتدا به مسلمانان رسید و آنگاه این رزق الهی به سایر ملت ها انتقال یافت و اقبال در این ابیات به ریشه یابی چنین رخداد تاریخی می پردازد:

- توشه و ساز و برگ فرهنگی و تمدنی مامسلمانان **قرآن و حکمت و دانش های محکم آن** است و قرآن و حکمت دو عامل قوی و پرنیروی اعتبار یک ملت مسلمان است.
- **از طریق قرآن** و آیات مبارک آن جهان درون و ذوق را رونق دادیم و به عشق و شوق رسیدیم و از طریق حکمت به فتوحات مهمی در عرصه جهانی دست یافتیم.
- **قرآن و حکمت** از انعام و بخشایش خدای لایزال است. و برای افراد با ایمان قرآن جمال و زیبایی معنوی و الهی است و حکمت زیبایی جلال الهی است.
- شما تصور نکنید که **اصل و ریشه حکمت**، دانشی است که در غرب زاده شده است بلکه دانشی است که عده ای با علاقه و لذت برا ایجاد آن تلاش نموده اند. اگر به درستی تاریخ را ورق بزنیم و حقایق را بنگرید حکمت از مسلمانان ریشه گرفته است و این گوهر حکمت از دست مسلمانان به زمین افتاده و غربیان آن را برداشته اند!!
- این قضیه از آنجا شروع می شود که پای اعراب مسلمان از طریق اندلس به اسپانیا وارد اروپا شد و علم و حکمت را در آنجا بنا نهاد. **دانه علم و حکمت** را صحرانشینان با ایمان عرب در اروپا کاشتند و حامل این تلاش ها را اروپائیان به نظم در آوردند و به جهان عرضه نمودند و حاصل آن را درو کردند.
- این **فراوانی و گستردگی علم و حکمت** مانند مایه ای بود که از شیشه گذشتگان مسلمانان گرفته شده بود. ولی تومی توانی آن را صید کنی چون این حیوان درکوه های مسلمانان پرورش یافته است و ذات حکمت از جامعه مسلمین است.
- **مواظب باش** باید در هر شرایطی از بی دینی و عدم اعتقاد به دین خدا پرهیز نمایی و بگریزی! چون اساس حکمت در غرب با دین و اهل حق ستیز و جنگ دارد.

□ **در حکمت غربی** که دین در آن نیست فتنه و آشوب فراوانی رخ می دهد و ظاهر می گردد و دوباره بت های کفر لات و عزی را در حرم زندگی مسلمانان برای پرستش به میان آورد!

□ **از فسون و جادوگریهایی** که غریبان در این دانش های خود نموده اند دل آدم را از بینش و آگاهی تهی می کنند و روح او را همچنان برای رسیدن به حقیقت تشنه نگه می دارند. و لذت بی تاب بودن را از دل آدمی دور می کند بلکه او را از جهان مادی که پیکر آب و گل است می برد.

□ **استعمار غرب** یک دزد قدیمی و با تجربه است و غارتگری های او واضح و آشکار است و لاله سرخرو از دست اینان می نالد که سرخی وجود من کجا رفته است!!

برگ و سازما کتاب و حکمت است	این دو قوت اعتبار ملت است
آن فتوحات جهان ذوق و شوق	این فتوحات جهان تحت و فوق
هر دو انعام خدای لایزال	مومنان را آن جمال است این جلال
حکمت اشیاء فرهنگی زاد نیست	اصل او جز لذت ایجاد نیست
نیک اگرینی مسلمان زاده است	این گهر از دست ما افتاده است
چون عرب اندر اروپا پرگشود	علم و حکمت را بنا دیگر نمود
دانه آن صحرا نشینان کاشتند	حاصلش افرنگیان برداشتند
این پُری از شیشه ی اسلاف ماست	بازصیدش کن که او ازقاف ماست
لیکن از تهذیب لادینی گریز	زانکه او با اهل حق دارد ستیز
فتنه ها این فتنه پرداز آورد	لات و عزی درحرم باز آورد
از فسوئش دیده ی دل نابصیر	روح از بی آبی او تشنه میر
لذت بی تابی از دل می برد	بلکه دل زین پیکر گل می برد
کهنه دزدی، غارت او بر ملأ است	لاله می نالد که داغ من کجاست؟

(دیوان اقبال، مسافر، ص ۴۳۰)

۲۰۹- مقاصد و آثار دانش های مغرب زمین

اقبال یکی از چهره های برجسته ای است که به خوبی و شایستگی از توانایی های تجزیه و تحلیل سیاست های غرب و دانشی که در آن سامان در جریان است بر آمده است و در جای جای دیوان خود آن روش ها را نقد و بررسی نموده است و نقاط ضعف و سستی آن را بیان کرده است و در این سروده مقاصد و آثار دانش های مغرب زمین عصر خود را اینگونه تصویر می کند:

□ **حکمت و دانشی** که در مغرب زمین پدید آمده است از بند اعتقادات دینی آزاد است و از مقام شوق و عشق و محبت دور افتاده است و در خود چیزی ندارد. در حالیکه مکتب و آئین اعتقادی از حکمت و دانش های محکم نظام می گیرد تا اینکه طبقات زیر دست در اندیشه خواجه و کارفرما باشند.

□ **شیخ و بزرگ ملت** با سخنان نو و دلنشینی که حکمت است دید و آئین را لباسی جدید می پوشاند. و تجدید حیات دوباره می بخشد. از نقش های اینگونه افراد است که جامعه به تفرقه می رسد و دو نیم

می شود و کسی که حریف این بزرگان شود پیدا نمی شود ولی کجاست عصای موسای کلیم که مشکلات را حل می کند.

۲۱۰- نقد جامعه تقلیدی که از خود چیزی ندارد!!

□ وای به حال آن **جامعه ای** که خود را هلاک افراد غیر و بیگانه نماید و همه توجه او به تخریب ارزش های خود باشد و تعمیر نمودن سرای دیگران .

□ این **جامعه تقلیدی** هر چند در علم و هنر صاحب نظر گردد از وجود خود و ارزش هایی که دارد باخبر نمی شود و توانمندی ها و استعداد های خود را کشف نخواهد نمود. و بی شک هر گونه نقش و آثار حق را از نگین خود ضایع می نماید ولی در ضمیر و درون خود آرزوهای زیادی دارد و به آنان نرسیده خواهد مرد! از فرزندان و اولاد غیور و دلاور خود نصیب و فایده ای نمی برد ، در حالیکه زنده است و جان در تن دارد ولی مانند مرده ای است که در خاک گور خوابیده است.

□ **پیران و بزرگان** که به کهنسالی رسیده اند از حیا و شرم بیگانه اند و نوجوانان مانند زنان به خودنمایی ظاهری خود مشغولند و خود را می آریند. در دل این نوجوانان آرزوهایی که ثباتی در آن نیست وجود دارد و آنان از مادران خود مرده متولد شده اند.

□ **دختران این جامعه** وابسته اسیر آرایش زلف و مو هستند. و نگاه های بدی دارند و در صدد خودنمایی خود در آمده اند. و به نامحرمان خرده و ایراد می گیرند و ناروا سخن می گویند. این دختران خود را طوری ساخته و پرداخته کرده اند که دل به عشق دیگران دارند و ابروان خود را مانند دو شمشیر بهم چسبانده اند. ساعدهای نقره گون و سفید آنان نگاه دیگران را به جانب خود تحریک می کند. و او مانند ماهی ای است که در امواج دریای خطرناک دست و پا می زند.

□ **ملتی** که خاکستر وجودی او هیچگونه شوق و شراری ندارد و صبح او از شام او هم تاریک تر است و در هر وقتی در فکر تدارک ساز و برگ زندگی است و همه کار او برای معاش است و هراس از مرگ.

□ **افراد بخشنده این جامعه** بخیل و خسیس هستند و فقط به زندگی روزمره می اندیشند و از مغز و حقیقت زندگی بدور و به پوست و ظاهر آن چسبیده اند. این افراد قدرتی که آنان را به فرمانروایی و اعمال نفوذ می رساند خدای خود می دانند و بر عکس هر چه زیان دین و ایمان است از آنان سر می زند.

□ **این افراد** شرایط امروز و نقش واقعی خود را نمی دانند و بدان واقف نیستند. و برای زندگی خود فردایی را در نظر ندارند. آثار نیاکان خود را در زیر بغل دارند ولی هیچگاه به آن راهنمایی ها و نصایح عمل نمی کنند. راه چنین افراد این است که اگر عهد و وفایی دارند برای غیر است تا از خشت خود کاخ دیگران را بنا نهند!!

□ **آه از آن قومی** که حق را کنار گذاشته است و در حقیقت در مرگ است ولی مرگ را نمی شناسد و به وجود و خطرات آن پی نبرده است!!

حکمتی از بند دین آزاده ای
مکتب از تدبیر او گیرد نظام
شیخ ملت با حدیث دلنشین
از دم او وحدت قومی دو نیم
وای قومی کشته ی تدبیر غیر
می شود در علم و فن صاحب نظر
نقش حق را از نگین خود سترد
بی نصیب آمد ز اولاد غیور
از حیا بیگانه پیــــران کهن
در دلشان آرزوها بی ثبات
دختران او به زلف خود اسیر
ساخته ، پرداخته ، دل باخته
ساعــــدسیمینشان عیش نظر
ملتی خاکســــتر او بی شرر
هر زمان اندر تلاش ساز و برگ
منعمان او بخیل و عیش دوست
قوت فــــرمانروا معبود او
از حد امروز خود بیرون نجست
از نیاکان دفتــــری اندر بغل
دین او عهد و فابستن به غیر
آه قومی دل ز حــــق پرداخته

از مقام شوق دور افتاده ای
تا به کام خواجه اندیشد غلام
بر مراد او کند تجدد دید دین
کس حریفش نیست جز چوب کلیم
کار او تخریب خود ، تعمیر غیر
از وجود خود نگــــردد با خبر !
در ضمیرش آرزوها زاد و مُرد
جان به تن چون مرده ای در خاک گور
نوجوانان چون زنان مشغول تن
مرده زاینــــداز بطــــون اُمّهات
شوخ چشم و خودنما و خورده گیر
ابــــروان مثل دوتیغ آخته
سینه ی ماهــــی به موج اندرنگر
صبح او از شام او تاریک تر
کار او فکر معاش و ترس مرگ
غافل از مغزند و اندر بند پوست
در زیان دین و ایمان سود او
روزگارش نقش یک فردا نیست
الامان از گفته های بی عمل
یعنی از خشت حرم تعمیر دیر
مُرد و مرگ خویش را نشناخته!
(دیوان اقبال ، پس چه باید کرد، ص ۳۹۳)

فصل بیست و چهارم

سیاست های دنیای امروز
سیاست های دنیای امروز

۲۱۱- هشدار اقبال در جلوگیری از نفوذ استعمار

اقبال در بررسی های سیاسی از تاریخ مسلمانان به دو چیز می رسد. انحطاط و خواب مسلمانان و دوری آنان از ارزش های قرآن و از طرفی دیگر پیشرفت غرب و تسلط آنان بر سرنوشت و روزگار مسلمانان. اقبال از سيطرة اروپا بر ملل آسیا و مسلمین که در پایان قرون وسطای میلادی منتهی است مسلمانان از بی سر و سامانی و استبداد خفه کننده که در آن موقع چپاول کنندگان غربی هم به حمایت آنان آمده بودند رنج می بردند و دست و پا می زدند و بر خلاف رشد و آگاهی مردم کشورهای غربی بعد از رنسانس از مشارکت در امور اداره زندگی خود و دخالت در سیاست و سرنوشت خود محروم بودند در همان زمان که چکمه پوشان و نظامیان غربی را در بالای سر خود دیدند به تکاپو افتادند و بعد از چند قرن هنوز به حداقل خواسته های خود که داشتن حکومت مردمی و مردم سالاری است نرسیده اند!!

دشمن را قبال از ورود به سرزمین خود باید مانع شد و چون وارد سرزمین تو شود و بعضی از ستون پنجم و خائنین از ملت هم به آنان بپیوندند خلاصی از ترفندهای او بسیار دشوار و گاهی غیر ممکن به نظر می رسد!! در میان کشورهای اروپایی اسپانیا و پرتغال در ابتدای تحركات دریانوردی و بویژه بعد از کشف آمریکا نقش اساسی داشتند ولی جزیره کوچک انگلیس که به لحاظ دوری از اروپا و آسیا بیشتر توانست بر خیلی از کشورهای جهان علی الخصوص بر اکثر ملل مسلمان تسلط یابد و با در پیش گرفتن سیاست های استعماری که در هر زمان به شکلی بود و تا کنون هم ادامه دارد این روش را ادامه داد و مانع پیشرفت مسلمانان و بیداری آنان گردید. و اگر هو اکنون هو دقت شود در همه توطئه ها و جنایاتی که در حق مسلمانان و آزادی آنان صورت می گیرد انگلیس و آمریکا نقش اول را بعهده دارد.

۲۱۲- راه حل های اقبال برای رهایی از سيطرة غرب بر سرنوشت مسلمانان

اقبال سیاست سلطه غرب را با دقت شناخته و در تمام سروده های خود به آن سیاست ها که برای مسلمانان زیان آور است به شکل مستقیم و غیر مستقیم پاسخ داده است. او **برای رهایی مسلمانان از این تسلط غرب** توصیه ها و راه حل هایی را ارائه می دهد که خلاصه و سر فصل آنان چنین است:

- ۱) مواظب رفتار و سخنان و عملکرد او باش و آن را بطور دائم به تجزیه و تحلیل و بررسی قرار بده.
- ۲) تمام نیازهای خود را حتی المقدر خودتان تهیه و تدارک ببینید و به تولیدات او توجه و گرایش نداشته باشید.

- ۳) زرق و برق او و آنچه‌ای که او می‌سازد و زیبا هم هست ترا نفریبید و ذهن ترا به سوی خود نبرد و ترا در دام جاذبه‌های خود نیندازد.
- ۴) مرده آزاده و حقیقت طلب هیچگاه از شایستگی‌ها و هنرمندی‌هایی که خداوند به او داده است دست نمی‌کشد و به دستاوردهای بیگانگان گرایش نشان نمی‌دهد. و افیون غرب او را از حقیقت خود و جامعه خود دور نمی‌سازد.
- ۵) نگاه عرب مادی است و زندگی برای او جز رنگ و بو و خاک نیست که آن را به رنگ‌های گوناگون نشان می‌دهد و بس.
- ۶) غرب مثل آن سگ کور و نابیناست که شما نمی‌توانید به کمک او به صید دسترسی پیدا کنید!!
- ۷) دانش آنان به شک و تردید منتهی می‌شود و هیچگاه ترا به یقین و حتمیت نمی‌رساند.
- ۸) مسلمان با وحدت جلوی تهاجم غرب را خواهند گرفت و این اتحاد در زیر سایه قرآن و رهبری حضرت مصطفی و تشکیل امت واحده و نمونه که نقش جهانی داشته باشد حاصل می‌شود.

۲۱۳- مواظب غرب باشید و آزادی و دموکراسی او را جدی نگیرید!!

در غرب به کارگران و زحمتکشان سختی وارد می‌شود و آنان این روش را که از روی بی بصیرتی است **حریت و آزادی** نام می‌گذارند. زمانی که **جمهوریت** ظهور نمود و بازارش گرم شد نظام پادشاهی را بکلی ریشه کن نمود. ولی یک ادعا داشت که سلطنت جمع‌کننده اقوام و ملت‌هاست. در عین اینکه پختگی و تجربه بدست آورده بود ولی سخنان نپخته و خامی را بیان داشت. در این فضای بوجود آمده نمی‌توان بال و پر گشود و رشد نمود و با کلید او نمی‌توان هیچ دری را باز کرد. کسی به مرغ قفس گفت ای دردمند اگر می‌خواهی که در امنیت باشی لانه در خانه صیاد درست کن. و هر کسی خانه در دشت و مرغزار سازد او از حمله شاهین و چرخ در امان نخواهد ماند. از فسون و حيله گری‌های غرب دانه در منقار مرغ گیر کرد و ناله‌ها را در گلوی خود شکست. و قادر به داد زدن نبود.

- ♣ اگر بدنال آزادی هستی آن راه پرپیچ و خمی که نشان تو می‌دهد نرو.
- ♣ اگر لازم باشد که تشنه باشی بهتر از آن است که خود را به درخت انگور او برسانی.
- ♣ از گرمی گفتار و از سخنان کنایه دار و پهلودار او بر حذر باش و از آنان کناره‌گیری کن.
- ♣ آنقدر چشم‌ها بود که از سرمه‌های او بی‌نور و کور شدند و بنده‌ای که در جبر و ذلت بود به گرفتاری بیشتری غوطه‌ور شد
- ♣ از شراب مطلوبی که او به تو تعارف می‌کند دوری کنید و از قماری که نشستن در کنار سایر قماربازان زیان‌آور است بر حذر باشید.
- ♣ هیچگاه مرد آزاده از خودی و خوداتکایی غافل نیست باید خود را حفظ کنید و آلوده بدیهای جامعه آنان نشوید و فریب افیونش را نخورید.

♣ باید پیش فرعون حرف حق کلیم را بزیند تا ضرب عصای تو مانند موسی دریا را دو نیم سازد. و راه نجاتی برای شما پیدا شود.

می کند بند غلامان سخت تر	حریت می خواند او را بی بصر
گرمی هنگامه جمهوردید	پرده بر روی ملوکیست کشید
سلطنت را جامع اقوام گفت	کار خود را پخته کرد و خام گفت
در فضایش بال و پر نتوان گشود	با کلیدش هیچ در نتوان گشود
گفت با مرغ قفس ای دردمند	آشیان در خانه ی صیاد بند
هر که سازد آشیان دردشت و مرغ	او نباشد ایمن از شاهین و چرخ
از فسونش مرغ زیرک دانه بست	ناله ها اندر گلوی خود شکست
حریت خواهی به پیچاکش میفت	تشنه میرو بر نم تاکش میفت
الحذر از گرمی گفتار او	الحذر از حرف پهلودار او
چشم ها از سرمه اش بی نورتر	بنده ی مجبور ازو مجبورتر
از شراب ساتگینش الحذر	از قمار بد نشینش الحذر
از خودی غافل نگردد مرد حر	حفظ خود کن حب افیونش مخور
پیش فرعون بگو حرف کلیم	تا کند ضرب تو دریا را دو نیم

۲۱۴- آنچه را که من در کاروان سوداگری غرب می بینم!!

- ◆ من در این کاروانی که در غرب به راه افتاده است فقط رسوایی می بینم که بر داغ من افزوده است.
- ◆ من در امیر و فرمانده او نور جان و معنویت ندیدم.
- ◆ آنها تنها به تن توجه دارند و تن پرست هستند.
- ◆ مست قدرت و جاه و مقام هستند
- ◆ نگاه حقیقت بین کم دارند.
- ◆ او گرچه در فطرت پاک متولد شد ولی مرید کلیسا شده است. پرده ناموس مسلمانان را دریده است.
- ◆ اگر برای رسیدن به تقاضایی دامن او را بگیری کاری از روی ابلهی کرده ای و در سینه او از نور روشن تهی است.
- ◆ در راهی که می خواهی به خود تکیه کن که یک مرد هیچگاه با سگ کور شکار نمی کند.
- ◆ و تا زمانی که خودی در دل یک ملتی بمیرد همه عظمت او به گاهی تبدیل می شود و باد حوادث آن را خواهد برد.
- ◆ گرچه در ساختار غرب لا اله و نفی طاغوت هست ولی از بطن او هیچ مسلمانی زاده نشد.

آنکه بتواند افراد بی یقین را یقین و اطمینان ببخشد. آنکه از سجود او زمین به لرزه می افتد. آنکسی که در زیر شمشیر سخن توحید می گوید . و آنکه از خورش لا اله الا الله بروید. در تمدن غرب آن سرور و سوز مشتاقی چیزی دیده نمی شود در حرم او صاحب دلی و مرد خدایی وجود ندارد.

۲۱۵- نیاز به غرب پیدا نکنید و با سگ کور او به شکار نروید!!

ای مسلمان در این دیر کهن تا کی می خواهی اسیر اهریمن و شیطان باشی. تلاش آدمی باید با توفیق الهی همراه باشد. با لذت باید بدنبال طلب بود و کسی نیست که از نیاز نیمه شب و نماز شب بی نیاز باشد. تا کی می خواهید مثل یک خس در روی دریا که به هر طرف بخواهد شما را ببرد، زندگی کنی؟! باید در ضبط و حفظ نفس مانند کوه باشید.

داغم از رسوایی این کاروان	در امیر او ندیدم نور جان
تن پرست و جاه مست و کم نگر	اندرونش بی نصیب از لا اله
در حرم زاد و کلیسا را مرید	پرده ی ناموس ما را بر درید
دامن او را گرفتن ابلهی است	سینه ی او از دل روشن تهی است
اندرین ره تکیه بر خود کن که مرد	صید آهو باسگ کوری نکرد
تا خودی در سینه ی ملت بمرد	کوه کاهی کرد و باد او را ببرد
گر چه دارد لا اله اندر نهاد	از بطون او مسلمانی نزاد
آنکه بخشد بی یقینان را یقین	آنکه لرزد از سجود او زمین
آنکه زیر تیغ گوید لا اله	آنکه از خورش بروید لا اله
آن سرور آن سوز مشتاقی نماند	در حرم صاحب دلی باقی نماند
ای مسلمان اندرین دیر کهن	تا کجا باشی به بند اهرمن
جهد با توفیق و لذت در طلب	کس نیاید بی نیاز نیم شب
زیستن تا کی به بحر اندر چو خس	سخت شو چو کوه از ضبط نفس

هر چند که یک انسان دانا با کسی درد دل نکرد ولی نمی توان این درد را با تو در میان نگذاشت. تا زمانی که غلام هستیم و در غلامی و بندگی زاده شده ایم از آستان کعبه و توحید ابراهیمی دور افتاده ایم. و زمانی که بنام مبارک حضرت مصطفی صلوات می فرستم همه وجودم از خجالت آب می شود. ولی عشق که راهنمای انسان است به ما می گوید که تا زمانی که محکوم دیگران هستی و سینه افکار تو از بت های غیر پر شده است. و تا زمانی که از محمد (ص) رنگ و بویی نیافته ای برای او درود نفرست و نام مبارک او را آلوده نساز.

گر چه دانا حال دل با کس نگفت	از تو درد خویش نتوانم نهفت
تا غلامم در غلامی زاده ام	ز آستان کعبه دور افتاده ام
چون بنام مصطفی خوانم درود	از خجالت آب می گردد وجود
عشق می گوید که ای محکوم غیر	سینه ی تو از بتان مانند دیر
تا نداری از محمد رنگ و بو	از درود خود می آلا نام او

وقتی نماز می خوانم در آن حضور قلب نیست و چون به سجده می روم شادی در آن دیده نمی شود و اینها را از من پرس که چرا اینگونه است!! هر چند خدا به یک لحظه بر کسی تجلی می کند و مورد لطف قرار می دهد ولی همین هم قسمت مردان آزاد است. وقتی یک مرد آزاد به سجده می رود همه هستی با حرارت بدور او طواف می کنند. ولی ما افرادی که به آن حد نرسیده ایم از جلال و عظمت و مقام آن مردان بی خبر هستیم و از آن جمالی که زوال و نیستی در آن راه ندارد بی اطلاع هستیم.

در بندگی و اسیری نباید بدنبال لذت ایمان بود هر چند که انسان حافظ قرآن باشد. این غلام مثل مؤمنی است که مثل آزر پدر ابراهیم بت می سازد و دین و عرفانی هم که ارائه می دهد سراپا کفر و انکار حق است. اگر در وجود تو حیات است باید بدانی که معراج یک فرد مسلمان نماز است و اگر گرمی عشق و شوق به حق در وجود تو نیست سجده تو جز یک عادت و حرکات معمولی که از پدران خود آموخته ای نیست. عید آزادگان موقعی است که سرزمین و دین به شکوه و عظمت برسد. ولی عید افراد محکوم زمانی است که مؤمنین هجوم ببرند و بر حق پیروز شوند.

از قیام بی حضور من پرس	از سجود بی سرور من پرس
جلوه حق گرچه باشد یک نفس	قسمت مردان آزاد است و بس
مردی آزادی چو آید در سجود	در طوافش گرم رو چرخ کبود
ما غلامان از جلالش بی خبر	از جمال لازوالش بی خبر
از غلامی لذت ایمان مجو	گر چه باشد حافظ قرآن، مجو
مؤمن است و پیشه او آزی است	دین و عرفانش سراپا کافری است
در بدن داری اگر اندر حیات	هست معراج مسلمان در صلوات
ور نداری خون گرم اندر بدن	سجده ی تو نیست جز رسم کهن
عید آزادگان شکوه ملک و دین	عید محکومان هجوم مؤمنین

(دیوان اقبال - پس چه باید کرد ای اقوام شرق)

فصل بیست و پنجم

موسیقی، نقاشی، هنر و هنرمندان



۲۱۶- اهمیت هنر و موسیقی

موسیقی و هنر و نقاشی و سایر اشکال هنری مورد توجه اقبال بوده و جایگاه ویژه ای در جامعه ایده آل و کشور بیضاء اقبال دارد و او آن هنرها را به تصویر کشیده است. موسیقی و نغمه های دلنشین در بین هنرها حائز اهمیت است. موسیقی امروزه بسیار گسترده و به شکل علمی و آکادمی تحقیق و آموزش و تدریس می شود.. و از آن شکل ابتدایی خود خارج شده است. و در تمام ملل و حتی در اقوام هر ملتی موسیقی و نغمه های خاصی که مخصوص آن قوم باشد وجود دارد. همانطور که هویت یک ملتی با ویژگی های فرهنگ و تمدن آن شناخته می شود و موسیقی آن ملت هم در ردیف زبان و آداب و رسوم و سنن ملی و مذهب و رنگ پوست و غیره یکی از ویژگی های آن ملت است.

در جنگ، شادی، اعیاد و جشن ها و روزگار غم و اندوه و مصیبت و در لحظات گوناگون که ملتی دچار شکست یا پیروزی می گردد نیاز به موسیقی احساس می شود و اکنون اوقات بسیاری از رسانه های شنیداری و تصویری را موسیقی پر نموده است و ابعاد وسیعی یافته و دانش های آن به شکل کلاسیک تبلیغ و منتشر می گردد. امروزه که تلویزیون و کامپیوتر و شبکه انترنت بیشترین بیننده را در جهان دارند بناچار برنامه های خود را با آن و در کنار آن هماهنگ نموده اند.

در شریعت موسیقی دارای تعریفی مشخصی است و هر موسیقی و نغمه ای مورد پذیرش نیست و در نزد فقهاء اسلامی از مذاهب مختلف موسیقی دارای نظر و تفسیر و تشریح مخصوصی است. و در دنیای آشفته امروزی که نظام صهیونیستی برگردیده ملت های جهان سوار شده است موسیقی خطرناک ذهن و قلب جوانان را هدف قرار داده است و اقبال اینچنین نغمه ها و موسیقی را موسیقی غلامان و بندگان می داند و مشخصات آن را بر می شمارد.

همانطور که موسیقی گروهی، قومی، ملی، جهانی داریم موسیقی مذهبی و یا موسیقی ویژه اسلام را هم می توان تشریح و تبیین نمود و به جهان عرضه کرد. آهنگی که درونی است و انسان را با دنیای عاطفی که منشأ تفکرات و نوآوری ها و خلاقیت ها خواهد شد آشنا گرداند. و اقبال چنین تعریفی دارد که در سروده های خود که از مشاهداتش در زندگی در اروپا آموخته است که موسیقی و هنر و هنرمندی چگونه به شک گرای و ابتذال و بی هدفی که یقینی در آن نیست منتهی شده است. آنگاه خود موسیقی، هنر و مسئولیت هنرمندان را بیان می کند و از همه آنان می خواهد که به نکات و موارد آن توجه داشته باشند و آنها را از هویت واقعی خود خارج نگردانند.

۲۱۷- موسیقی بردگان و غلامان

- در هنرهای بندگی و غلامی مرگ ها و نابودی ها نهفته است. من چگونه می توانم در باره ضرر و زیان افسون ها و جادوگری ها و تأثیرات منفی هنر بندگی صحبت نمایم!
- نغمه ای که از آن به گوش می رسد از آتش حیات و تأثیرات آن خبری نیست و این نغمه ها مانند سیل دیوار و موجودیت حیات زندگی آدمی را نابود می سازند.
 - در ذات و ماهیت اینگونه نغمه های بندگی سیاهی مثل صورت تیره غلامان وجود دارد. و طبیعت این نغمه ها پست و بی ارزش است چون نواهایی است که از غلامان بگوش می رسند.
 - این نغمه افسرده و سرد و بی روح است و سوز و گدازی ندارد. و نیز ذوق و شوقی برای آینده و رشد و بالندگی انسان ندارد.
 - و همچنین لذت و خوشی از او در امروز دیده نمی شود. از نواهایی که از نی او بیرون می آید رازهای پنهان آشکار می گردد و از ساز او مرگ یک شهر پدید می آید.
 - این موسیقی ها ترا از انجام کارها ناتوان و ناامید ساخته و لاغر و ضعیف می گرداند و باعث می شود تا از جهان بیزار و متنفر شوی.
 - از چشمان آن نوازنده موسیقی اشک های پی در پی جاری می شود و دور چشمان او را تیره و کبود نموده است.
 - تا آنجا که برای تو قادر است در نواهای این موسیقی بندگی اعتنایی نداشته باشید. و دور باش و خود را آلوده آن نکن که نغمه های آن مرگ و موت دارد. و نیستی و نابودی در کسوت صوت و صدای موزون آن دیده می شود.
 - از این موسیقی چیزی نمی فهمی و تشنه کام برمی گردی چون این حرم بدون آب زمزم است!! و در بم و زیر نت های این نغمه ها هلاک و نابودی آدمی مندرج است.
 - این موسیقی بندگی سوز عشق را از دل می برد و غم را جایگزین آن می نماید. و او زهر نابودی در جام جم هم می ریزد.
 - باید بدانی که ای برادر! غم دونوع است: این شعله دانشی که از ما به تومی رسد چراغی برای هدایت و راهنمایی هوش و استعداد خود قرار بده. یک غم است که آدم را می خورد و نابود می کند و غم دیگری هم هست که هر غمی را می خورد و نابود می سازد. و اما آن غمی که همدم ماست جان ما از همنشینی و تماس با آن بی اعتناست. این غم و اندوه که از موسیقی شنیده می شود واز غم های شرق و غرب در آن آمده است دریایی است که همه موجودات در آن غرق شده اند.

➤ وقتی این موسیقی بر دلی تأثیر می گذارد و در آن می نشیند دل از آهنگ او مانند دریای بدون امواج می گردد و تحولی مشاهده نمی شود. انسان از این طریق از روی علاقه و جان بدون آگاهی، بندگی و بردگی را می پذیرد و از آن غمی که عشق را در ما برانگیزد در وجود او نیست.

➤ من در باره آهنگ او قضاوت نمی کنم و خطا نمی پندارم ولی روا و شایسته است که پیر زنان هم مانند این نغمه ها شیون سر دهند

مرگ ها اندر فنون بندگی	من چگـویم از فسـون بندگی
نغمه ی او خـالی از نار حیات	همچو سیل افتد بدیوار حیات
چـون دل او تیره سیمای غلام	پست چون طبعش نواهای غلام
از دل افسـرده ی او سوز رفت	ذوق فـردا لذت امروز رفت
از نـبی او آشکارا راز او	مرگ یک شهر است اندرساز او
ناتـوان و زار می سازد ترا	از جهـان بیزار می سازد ترا
چشم او را اشک پیهم سرمه ای است	تا تـوانی بر نوای او مایست
الـحذر این نغمه ی موت است و بس	نیستی در کسوت صوت است و بس
تشنه کامی این حرم بی زمزم است	در بم و زیرش هلاک آدم است
سوز دل از دل برد غـم می دهد	زهر اندر ساغر جم می دهد
غم دو قسم است ای برادر گوش کن	شعلـه ما را چراغ هوش کن
یک غم است آن غم که آدم را خورد	آن غم دیگر که هر غم را خورد
آن غم دیـگر ما را همدم است	جان ما از صحبت او بی غم است
اندروهنـگامه های غرب و شرق	بحر و در وی جمله موجدات غرق
چون نشیمن می کنـد اندر دلی	دل از او گـردد یم بی حاصلی
بندگی از سر جان ناآگهی است	زان غم دیگر سرود او تهی است
من نمی گویم که آهنگش خطاست	بیوه زن را این چنین شیون رواست

(جاوید نامه ص ۱۸۰)

۲۱۸- نغمه هایی که با فطرت هماهنگند

و اما آن موسیقی و نغمه ای که مورد قبول اقبال است اینچنین توصیف می شود:

□ نغمه و موسیقی باید مانند سیل تندرو باشد تا بتواند از دل آدمی غم و اندوه را دسته دسته ببرد و ریشه کن کند. نغمه باید در انسان نوعی جنون و شور و عشقی را پرورد و آتشی باشد تا بتواند خون دل و ناراحتی های درونی را حل کند و ضایع نماید.

□ از تأثیر اینگونه موسیقی می توان شعله ای را در خود پروریم و خاموشی و آرامش را جزء شخصیت خود قرار دهیم. آیا رسیدن به خاموشی را می شناسی؟ رسیدن به آن مقام در سرودن تحقق می یابد موقعی که موسیقی نواخته می شود. بدون حرف و سخن می توان معانی آن را دریافت نمود. نغمه ای که روشن باشد فطرت و درون انسان را روشن می کند. و چراغ درون می

- گردد و می تواند معنی را در صورت ذهن ما نقش ببندد. البته من نمی دانم که درک معانی موسیقی و نغمه ها از کجا می آید. ولی در ظاهر صورت او پیدا و در معانی با ما آشناست.
- اگر نغمه نواخته شده معنی نداشته باشد بی روح و مرده است و گر سوزی هم داشته باشد از آتش افسردگی اوست.
- ولی این راز معنی را مرشد و راهنمای ما ملای رومی گشوده است کسی که افکار من بر آستانش سجده می کند و تسلیم است. رومی می گوید: معنی آن است که ترا از تو بگیرد بطوریکه تو دیگر نیازی به نقش و صورت نداشته باشی. البته معنی آن نیست که انسان چیزی را درک کند و کور و کر شود و بجای معانی و درک آن او را عاشق آن گرداند.
- متأسفانه نغمه گر مطرب سرزمین ما آثار و جلوه ای از معنی ندیده است. و همه حواس او به نقش و صورت است و از معنی و مفهوم موسیقی که باید در مخاطب ایجاد کند گریزان است!

نغمه باید تنـدر و مانند سیل	تا برد از دل غمان را خیل خیل
نغمه می باید جنـون پروده ای	آتشی در خون دل حل کرده ای
از نـم او شعله پروردن توان	خامشی را جزو او کردن توان
می شناسی؟ درسود است آن مقام	کاندرو بی حرف می روید کلام
نغمه روشن چراغ فطرت است	معنی او نقشبند صورت است
اصل معنی را ندانم از کجاست	صورتش پیدا و با ما آشناست
نغمه گر معنی ندارد مرده ای است	سوز او از آتش افسرده ای است
راز معنی مرشد رومی گشود	فکر من در آستانش در سجود
معنی آن باشد که بستـاند ترا	بی نیاز از نقش گـرداند ترا
معنی آن نبود که کور و کر کند	مرد را بر نقش عاشق تر کند
مطرب ما جلوه ی معنی ندید	دل به صورت بست و از معنی رمید

(جاوید نامه ص ۱۸۱)

۲۱۹- نقدی بر هنر نقاشی (مصوری) متداول در غرب

اقبال در دوران اقامت در اروپا نقاشی هایی را دیده بود ولی نسبت به آنان انتقاد دارد: از جمله چیزهایی که در اروپا دیدم (اواخر قرن نوزدهم) هنر صورتگری (نقاشی) است. که در آن نه ابراهیمی و توحیدی است و نه آزری و بت پرستی است. تابلوهایی که دیده ام اینگونه بود:

- پارسا و دیر نشینی که در دام هوی و هوس اسیر شده است.
- دلبر و عاشقی که با پرنده ای در یک قفس محبوس است.
- پادشاهی که در کنار یک فقیر و بی چیزی با لباس پاره و مندرس نشسته است.
- مرد روستایی و کوهستانی که هیزم بر دوش گرفته و حمل می کند.
- یک انسان نازنین و عزیز که در راه رفتن به بتخانه است.

❑ درویش و مرتاض هندی که در خلوت فکر و توجه خود در یک ویرانه ای ساکن شده است.

❑ انسان پیری که از درد پیری و ضعف و ناتوانی در وضعیت بدی او را قرار داده است.

❑ کسی که در دستان او گلی مانند چراغ روشن است و می درخشد.

❑ مطرب و خواننده ای که از نغمه ها و موسیقی بیگانگان مست و لایعقل افتاده است.

❑ بلبلی که از بس زاری کرده و ناله نموده است صدای او ضعیف و سست و شکسته شده است.

❑ نوجوانی که نگاهی مانند تیر او را نشانه رفته است.

❑ کودکی که بر گردن پدر خود نشسته است.

❑ به هر تصویر و نقاشی که نگاه می کنی با هر خامه و قلمی که کشیده شده باشد مرگ

و نابودی دیده می شود نه حیات و زندگی درست. و هر جا جز افسانه و جلوه های

گونگون نابودی چیز دیگری نمی بینی! و این است معانی هنر نقاشی در غرب. پ

همچنان دیدم فن صورت گری	نی — راهیمی درونی آزی
راهبی در حلقه دام هوس	دلبری با طائری اندر قفس
خسروی پیش فقیری خرقه پوش	مرد کوهستانی ای هیزم بدوش
نازنینی در ره بتخانه ای	جوگی ای در خلوت ویرانه ای
پیرکی از درد پیوری داغ داغ	آنکه اندر دست او گل شد چراغ
مطربی از نغمه ی بیگانه مست	بلبلی نالید و تار او گسست
نوجوانی از نگاهی خورده تیر	کودکی بر گردن بابای پیر
می چکد از خامه هامضمون موت	هر کجا افسانه و افسون موت

۲۲۰- شک گرایی در علم و هنر غربی

حال این سؤال مطرح است که چرا نقاشان غربی چنین مضامین را در نقاشی های خود می آورند؟

اقبال موضوع را به خوبی و ریشه ای اینگونه تجزیه و تحلیل می کند:

❖ علم حاضر که در اروپا ریشه گرفته است و در سراسر جهان منتشر شده است در پیشگاه هر

آنچه که افول می کند و زوال می پذیرد سجده می کند و تسلیم می شود.

❖ و رونداو به اینگونه است که شک و تردید را افزایش می دهد و ازیقین و حتمیت می

کاهد. وقتی انسان بدنبال یقین در علوم نباشد از تحقیق و جستجو لذتی نمی برد.

❖ و اگر برای یقین نباشد قوت و توانایی خلق نمودن و خلاقیت در هیچ عرصه ای بوجود

نخواهد آمد.

❖ بدون تحقق یقین و به سرحد اطمینان رسیدن، اضطراب و رعشه در دل آدمی بوجود می

آورد در این حالت آن شخص نمی تواند نقش جدیدی از خود نشان دهد.

- ❖ و این گریز از یقین بخاطر آن است که از فلسفه خودی (خودباوری) دور شده است و همین رنجوری برای او بس است.
- ❖ چون رهبر و اساس کار خود را انسان های این عصر نظام جمهوریت و دموکراسی قرار داده اند و فقط آن را به رسمیت می شناسند. (و دین و شریعت را کنار گذاشته اند)
- ❖ فطرت و آفرینش انسان را بدون زیبایی و حسن نشان می دهد. و در نقش یک راهزن به تهی دستان و بیچارگان هجوم می برد و هستی آنان را به باد می دهد.
- ❖ حسن و زیبایی آن است که آدم آن را در بیرون از وجود خود به جستجو پردازد. بهر حال این سخن و زیبایی انسان در کجای این تصویر ها دیده می شوند.
- ❖ نقشگر آنکه بر تابلو نقش و تصویر می زند اگر آنچه را که در فطرت و آفرینش اوست بشناسد همان نقش را به نمایش می گذارد و نشان خواهد داد که نقش واقعی اوست.
- ❖ و اگر این نقش ها از فطرت او نباشد از خویشتن برای ما رنگی و تصویری ارائه نخواهد داد و بر شیشه هستی ما سنگی نخواهد زد و شخصیت ما را متحول نخواهد نمود.
- ❖ در فطرت آدمی (تصویرگر و هنرمند) نقش های هفت رنگ و فراوانی موج می زند و استعداد های درخشانی نهفته است ولی بر کاغذ نقاشی و تابلوهای او همه چیز به شکل ناقصی به نمایش گذاشته شده و با پاهای لنگ نشان داده می شوند.
- ❖ پروانه عاشق او که به دور شمع می چرخد دارای عشق پرسوزی نیست و عاطفه و تپشی از درون خود نشان نمی دهد.
- ❖ و هیچ طرحی برای تحولات آینده جامعه برای امروز ندارد.
- ❖ از نگاه و نظر این هنرمند نمی توان راهی به آسمان معنویت پیدا کرد و این بخاطر آن است که در دل هنرمند بیباکی و نترسی و شجاعت نیست.

مشخصات دیگر او چنین است:

- خاکسار است و تنها نظر او به خاک و دنیای مادی است.
- بی حضور است و حضور حق را در صحنه زندگی و تحولات آن را درک نمی کند.
- شرمگین است و از اینکه به حقیقت نرسیده است شرمنده است.
- در افکار او هیچگونه نوآوری و خلاقیتی مشاهده نمی شود. و ذوق ستیز با باطل و پوچی وجود ندارد و اگر او مثل اسرافیل بانگی بزند رستاخیزی در بر نخواهد داشت و انسانی متوجه آن نخواهد شد.

□ اگر آدمی وجود خویش و استعدادهای خدادادی آن را نادیده بگیرد و خود را خالی از هر توانمندی و قدرت تصور کند نور هدایت یزدانی از ضمیر او برچیده خواهد شد و از هدایت الهی محروم خواهد گردید.

□ آن هنرمندی که خود را خالی از استعدادهای درونی و فطری بداند مانند موسایی است که از توانایی های خود خبری ندارد و بیرون از خویشتن است. و در این صورت نه دستی دارد که بسوی سینه برد ونوری ساطع شود (ید و بیضاء) و نه عصایی دارد که به اژدها تبدیل کند بلکه چوب او به ریسمان تبدیل می شود و او را اسیر خود خواهد نمود.

□ زندگی بدون کارهایی که در حد اعجاز باشد تحقق نمی یابد و این رمز و رازی است که هر کسی داننده آن رازها نخواهد بود.

علم حاضر پیش آفل در سجد	شک بیفزود و یقین از دل ربود
بی یقین را لذت تحیق نیست	بی یقین را قوت تخلیق نیست
بی یقین را رعشه ها اندر دل است	نقش نو آوردن او را مشکل است
از خودی دورست ورنجورست و بس	رهبر او ذوق جمهور است و بس
حسن را درپوزه از فطرت کند	رهزن و راه تهی دستی کند
حسن را از خود برون جستن خطاست	آنچه می بایست پی شما کجاست؟
نقشگر خود را چو با فطرت سپرد	نقش او افکند و نقش خود سترد
یک زمان از خویشتن رنگی نزد	بر زجاج ما گهی سنگی نزد
فطرت اندر طیلسان هفت رنگ	مانده بر قرطاس او با پای لنگ
بی تپش پروانه ی کم سوز او	عکس فردا نیست در امروز او
از نگاهش رخنه در افلاک نیست	زانکه اندر سینه دل بیباک نیست
خاکسار و بی حضور و شرمگین	بی نصیب از صحبت روح الامین
فکر او نادار و بی ذوق ستیز	بانگ اسرافیل او بی رستخیز
خویش را آدم اگر خالی شمرد	نور یزدان در ضمیر او بمرد
چون کلیمی شد برون از خویشتن	دست او تاریک و چوب او رسن
زندگی بی قوت اعجاز نیست	هر کسی داننده ی این راز نیست

۲۲۱- نقش و رسالت هنرمند در ارائه هنر متعهد

✚ آن هنرمندی که از فطرت و استعدادهای درونی خود اطلاع دارد و برآن افزوده است به رازها و نکات مهمی رسیده است و جهان آن را به روی چشمان ما گشوده است.

✚ دریای استعداد و هنری او بقدری وسیع و گسترده است که نیازی به چیزی ندارد ولی از دریای هنری او به جوی کوچک وجود ما هر لحظه آبی می رسد و آن را سیراب می گرداند.

✚ او چنین و چروک های سفره روزگار و پستی و بلندی های زندگی را از آن می رباید و هموار می سازد و هر تصویری که می زند و خلق می نماید با دستان توانمند او عیار درستی و کمال خواهد گرفت.

✚ زن زیبایی (حوری) که او نشان می دهد از زنان زیبای سیاه چشم بهشتی (حورالعین) زیباتر است و کسی که هنرمندی های او را که به شکل بت های لات و منات است قبول نداشته باشد کافر حقیقت است!!

✚ او می تواند کائنات و جهان دیگری را بیافریند و به قلب و حقیقت وجودی آدمی حیات برتر و دیگری بخشد.

✚ هنر و هنرمندی دریایی است که موج های فراوانی تولید می کند و این امواج در این دریا دیده می شوند و در هر موجی گهرهای فراوانی به خشکی برای ما انسان های نیازمند می ریزد.

✚ از توانمندی ها و استعداد های فراوانی که در جان خود دارد هر انسان تهی دست و نیازمندی را از شأن و هنرمندی های خود بی نیاز و پر خواهد نمود.

✚ آن هنرمند دارای فطرت پاک و کاملی است که مقیاس سنجش و عیار هر خوبی و زشتی است. و هر هنری را که خلق می کند در آئینه خود آن خوبی ها و زشتی ها را نشان می دهد.

✚ هنرمند دو صفت هنر دارد: مانند ابراهیم بت ظلم و ناحق را با تبر خود می شکند و هم مانند آزر پدر ابراهیم بت می سازد و بوجود می آورد. و به عبارتی دیگر او با دستان هنرمند خود هم می تواند بت را بر زمین بزند و بشکند و هم می تواند بتگر باشد و بتی را بسازد و خلق کند یعنی هنرمند هم بدی و زشتی را از بین می برد و بجای آن خوبی ها و زیبایی ها را آشکار می سازد.

✚ او با هنرمندی های خود می تواند هر بنای کهنه و قدیمی را که در حال فروریختن است از ریشه بر کند و موجودات را طوری سوهان بزند تا به شکل زیبایی جای آن کهنه را بگیرند.

آن هنرمندی که بر فطرت فزود	راز خود را بر نگاه ما گشود
گر چه بحر او ندارد احتیاج	می رسد از جوی ما او را خراج
چنین رباید از بساط روزگار	هر نگار از دست او گیرد عیار
حورا و از حورجنت خوش تر است	منکر لات و مناتش کافر است
آفریند کائنات دیگری	قلب را بخشد حیات دیگری
بحر و موج خویش را بر خود زند	پیش ما موجش گهر می افکند
زان فراوانی که اندر جان اوست	هر تهی را پر نمودن شأن اوست
فطرت پاکش عیار خوب و زشت	صنعتش آئینه دار خوب و زشت
عین ابراهیم و عین آزر است	دست او هم بت شکن هم بتگر است
هر بنای کعبه را بر می کند	جمله موجودات را سوهان زن

فصل بیست و هشتم

بیداری و تحول سیاسی و اجتماعی



۲۲۲- اقبال متفکری که به تحول و انقلاب می اندیشد

اگر گفته شود که در زیر هر کلمه که بر زبان اقبال جاری می شود و یا در قلم او به نمایش در می آید یک انقلاب و تحول خوابیده است گزاف نیست. اقبال در ایالت پنجاب هند در عصر اشغال چکمه پوشان انگلیسی در قبل از استقلال هندوستان بزرگ طعم تلخ و زشت اسارت ملتی را چشیده است و با چشمان خود آن جنایات را دیده و احساس نموده است. و چون نگاهی از روی دقت و تعمق به جهان اسلام انداخته است فلاکت و زیر یوغ بودن مسلمانان را مشاهده کرده است و این نشان می دهد که او در دوران تحصیل خود در اروپا به این موضوع سخت می اندیشیده است و با نظریه ها و راه حل های نو و جدید و فلسفه نوپای خودی راه حلی برای برونرفت از بحران های کشورهای اسلامی بیابد و از آنان بخواهد که انقلاب و تحول را سرلوحه کار خود قرار دهند. و انقلاب یعنی تحول در فرد و جامعه و تا این تحول نباشد و انسان ها نخواهند جامعه آنان متحول نخواهد شد و روزگار به کام کسی نخواهد چرخید و رشد و پیشرفت در ابعاد گوناگون نصیب ملت و کشوری نخواهد شد.

اقبال با زبان هنری شعر پارسی که درد و درمان مسلمین را پیدا کرده است به راحتی آنها را نشان می دهد و به نیکویی ترسیم می نماید. و آنقدر جدی و روان و تپنده و با ولع و حرص و شوق سخن می گوید که انگار نعره شاعر در پشت واژه های آن مثل آتش زیر خاکستر گاهی جلوه هایی از خود را نشان می دهد. بهر حال اقبال بعنوان یک متفکر و مصلح اسلامی به تحول می اندیشد و در صدد دگرگونی فرد و جامعه و تشکیل جامعه آرمانی است تا به جهان نشان دهد که نظام اسلامی زنده و بالنده است و برای جهان در این شرایط خاص راه حل های ارزنده ای برای حل بحران های آن دارد. ولی حیف و صد افسوس افرادی که بعنوان مسئول مبارزه و مذاکره در صحنه سیاست پاکستان بودند هیچگاه طرح اقبال را با دقت از خاطر نگذرانند و بدنبال سیاست و حکومتی که اقبال ترسیم کرده بود نرفتند!! و اکنون پاکستان پس از استقلال در مسیری است که به احتمال قوی و براساس آموزش های اقبال مورد قبول اقبال نیست و نخواهد بود کشوری که اقبال آن را از غرب بر حذر داشت ولی با سیاست های طماعان و سیاست بازان جهانی هماهنگ است و در جستجوی سیاست های منطقه ای آمریکا و اروپا نظام سیاسی خود را تنظیم نموده است!!

۲۲۳- خودسازی اولین قدم در تحول یک جامعه است

خودسازی برای تحول در شخصیت و درون یک وظیفه دینی و ملی است و اقبال سیمای یک مسلمان و جامعه ای که مسلمانان تشکیل می دهند به نیکی نشان می دهد. و مسیر تحول و دگرگونی در اخلاق، ادب و

مبارزه با نفس و شیطان های بیرون را تصویر می کند و رهبران خودساخته معنوی و قانون و شریعت را به کمک چنین جامعه ای می فرستد و به انتظار می نشیند تا این کشور تشکیل گردد و آثار برجسته و ممتاز آن جهان را در بر گیرد بویژه سربلندی و عظمت زنان و مردان مسلمان را به همه بنماید و این راه را برای خود یک مسئولیت شاعری می داند و به اشکال متفاوت آن را بیان می کند و الفاظ را به کمک می گیرد و به زیبایی و حسن به همگان نشان می دهد.

۲۲۴- همه امید اقبال به ایران و ایرانی است

اقبال با تیزهوشی و ایمان قوی و شب زنده داری به نیکی دریافته بود که ایران و ایرانی بالاخره روزی به استقلال می رسد و علیرغم تمایلی که به اعراب داشت ولی در مشاهدات او تنها برای ایران این تحول و انقلاب را می توان ردیابی کرد که روزی مردی این زنجیرهای اسارتی که دولت های اروپایی و امریکا که بر پای او بسته را خواهد شکست. صحنه های سیاسی کنونی ملل مسلمان به درستی این مشاهدات اقبال را به اثبات می رساند و تحسین می کند چون او به راستی می دانست که در منطقه اسلامی این ایران و افکار ایرانی است که باید شروع کننده باشد. و دیگران از آن تأسی کنند و سرانجام با هم متحد و ید واحد شوند. تا آن جامعه ای که او ترسیم کرده بود در این هم افزایی نیروهای مادی و معنوی جهان اسلام خود را نشان دهد.

۲۲۵- توانمند گردید تا نقش آفرین باشید

دلسوزی و نگرانی و ناراحتی از گرفتاری هایی که مسلمانان را در بر گرفته است و آن مشکلاتی که جوانان و زنان و مردان مسلمان در سراسر گیتی با آن دست پنجه نرم می کنند و آزادی و رشد آنها را مختل نموده است همواره جلوی چشمان اقبال خود نمایی می کند و در سروده های آن دیده می شود.

♣ دگر آموز

♣ بین

♣ بشنو

♣ بر خیز

♣ چرا نمی بینی؟!؟

♣ مثل عقاب چنگال تیز پیدا کن

♣ تقدیر و سرنوشت حاصل تلاش توست

♣ زندگی و حیات اصل است ، از مرگ نترس و خود را اسیر آن نکن

♣ بدی ها را از خود دور کن و خوبی ها و کمال را به طرف خود بکش

♣ از خواب گران بر خیز

♣ هر چی داری بیار به میدان جهانی و خود را نشان بده که زمان در حال

گذران است

♣ چرا دریای تو بی موج و درگیری است در حالی که همه مصیبت ها تو را در بر گرفته است

♣ به انقلاب و دگرگونی خود و جامعه ات دست بزن و آنها را متحول و دگرگون کن

♣ خودت را بشناس و به توانمندی های خود در جهان درون و برون آشنا شو

♣ همه منتظر تو هستند و از تو می خواهند تا معجزه ای بینند ولی تو همتی از خود نشان نمی دهی !!

۲۲۶- دیدن، شنیدن، پریدن دگر آموز!!

اقبال هم مثل سایر اندیشمندان این انسان بی مسئولیت که رشدی در آن دیده نمی شود قبول ندارد. و چون قصد ایجاد یک جامعه بالنده را دارد با این انسان ضعیف و گرفتار حوادث و رخدادهای تاریخ غیر ممکن می داند. از او می خواهد که مثل باد صبا که از مشرق می وزد تو هم وزیدن بیاور. در خود شوق و عشقی پدید آورید. خوب دیدن را خوب بیاموزید. خوب شنیدن را خوب بیاموزید. مانند مرغ پریدن و رشد کردن را بیاموزید. بدنبال چیز با ارزشی باشید و آن را در اختیار خود بگیرید. با تقدیر و سرنوشتی که برای تو هست باید شکل جدیدی برخورد کنی پس آن را نیک بیاموز. اگر دلسوخته ای و از زمانه رنج و اندوه در درون خود ذخیره کرده ای پس آتش آن را به دگران هم برسانید.

مانند صبا خیز و وزیدن دگر آموز دامن گل و لاله کشیدن دگر آموز

اندر دلک غنچه خزیدن دگر آموز

موئینه به بر کردی و بی ذوق تپیدی آن گونه تپیدی که به جایی نرسیدی

در انجمن شوق تپیدن دگر آموز

کافر دل آواره دگر باره به او بند بر خویش گشاینده و از غیر فروبند

دیدن دگر آموز و ندیدن دگر آموز

دم چیست پیام است شنیدی؟ نشیدی در خاک تو یک جلوه عام است ندیدی

دیدن دگر آموز و شنیدن دگر آموز

ما چشم عقاب و دل شهباز نداریم چون مرغ سرا لذت پرواز نداریم

ای مرغ سرا خیز و پریدن دگر آموز

تخت جم و دارا سر راهی نفروشد این کوه گران است به کاهی نفروشد

با خون دل خویش خریدن دگر آموز

نالیدی و تقدیر همان است که بوداست آن حلقه زنجیر همان است که بوداست

نومید نشو ناله کشیدن دگر آموز

واسوخته ای؟ یک شرر از داغ جگر گیر یک چند به خود پیچ و نیستان همه در گیر

چون شعله به خاشاک دویدن دگر آموز

۲۲۷- از خواب گران برخیزید!!

اقبال که مرد انقلاب و تحول است مثل همیشه از انسان برای ایجاد یک تحول جدید دعوت می کند. ولی می بیند که در برابر دعوت عام او که از سر درد و غم است جوابی نمی شود و اکثر مواقع گله دارد که چرا این مردم به اسارتی که در آن افتاده اند و به خواب عمیقی که در آن فرو رفته اند بیدار نمی شوند و استعمار و قدرت های متجاوز را بالای سر خود نمی بینند. او به شکل عجیبی به انسان و نقش او می اندیشد و به او آگاهی می دهد و از او مسئولیت می طلبد و در حساس ترین لحظات تاریخ برای جبران شکست ها و عقب ماندگی گذشته او را به تلاش بیشتر فرا می خواند متأسفانه صدای موافقی نمی شنود. و این موضوع را بارها تذکر می دهد!!

(۱) کاشانه و کشور ما را به تاراج می برند چرا مثل غنچه خوابیده ای و بیدار نمی شوی. مرغ چمن می خواند. بانگ اذان به گوش می رسد. و نفس گرم افرادی که عشق از آنان به گوش می رسد در فضا پیچیده است، بلند شو. از این خواب سنگین بلند شو.

(۲) با چشمان بینا جهان را تماشا کن.

(۳) در هر جای این آسیا که هستی برخیز و قیام کن.

(۴) با امواجی که ایجاد می کنی نهنگ ها و آشوب هایی که دریای حیات و زندگی ترا به مخاطره و تهدید انداخته اند به مبارزه برخیز.

(۵) هر چه از ایمان، تجربه، شمشیر، و از هر صنفی که هستی باید قیام کنی و برخیزی.

(۶) مست حق و یقین باش و خود را به سرزمین آنان برسان. ولی از شک و گمان و تردید دوری کن!

(۷) همه عالم از هجوم و چنگیزی غرب در فلاکت و نابودی است. ای کسی که می خواهی جامعه جدیدی را بنانهی هر چه زودتر بلند شو و کاری بکن.

ای غنچه خوابیده چونرگس نگران خیز کاشانه ی ما رفت به تاراج غمان خیز

از ناله مرغ چمن از بانگ اذان خیز از گرمی هنگامه ی آتش نفسان خیز

از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز

از خواب گران خیز

خورشید که پیرایه به سیماب سحر بست آویزه به گوش سحر از خون جگر بست

از دشت و جبل قافله ها رخت سفر بست ای چشم جهان بین به تماشای جهان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خیز

خاور همه مانند غباری سر راهی است یک ناله خاموش و اثر باخته آهی است

هرذره این خاک گره خورده نگاهی است از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خیز

دریای نو دریاست که آسوده چو صحراست دریای تو دریاست که افزون نشد و کاست
بیگانه آشوب و نهنگ است چه دریاست از سینه چاکش صفت موج روان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خیز

این نکته گشاینده اسرار نهان است ملک است تن خاکی و دین روح و روان است
تن زنده و جان زنده ز ربط تن و جان است با خرقة و سجاده و شمشیر و سنان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خیز

ناموس ازل را تو امینی تو امینی دارای جهان را تو یساری تو یمینی
ای بنده خاکی تو زمانی تو زمینی صهبای یقین درکش واز دیرگمان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خیز

فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ
عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خیز

۲۲۸- انقلاب ، ای انقلاب

انقلاب و زیر و رو کردن جامعه خواب آلوده و تبدیل آن به یک جامعه نوپا و بالنده از ابتکارات و از برنامه های اقبال است. انقلاب در نگه تیز بین اقبال دو وجه دارد :

- ✂ سوختن و آنچه که در گذشته بوده و مطلوب نبوده است از بین برود.
- ✂ ساختن یعنی آن چیزی که مطلوب و شایسته است را بر جای آن بنا نمودن.

حال چرا باید انقلاب نمود و به چه دلیل باید بدنبال این انقلاب بود ؟

- (۱) کارفرمایان و صاحبان صنایع و زمین از خون دل و حاصل رنج کارگران و کشاورزان ثروت اندوزی می کنند.
- (۲) مومنین توسط شیخشان و کافران ساده دل توسط برهمن ها به راه گمراهی می روند!!
- (۳) واعظان مانند کودکان در مساجد هستند. و کودکان در مدارس مانند پیران با تجربه می باشند.
- (۴) سلطان و میر راه دغل و تقلب می روند. با آنکه افراد محکوم در خواب هستند ولی در حال نابود شدن هستند.
- (۵) علم و هنر در حال فتنه است اهریمن راحت بدست می آید ولی یزدان دیریاب است.
- (۶) بدی و زشتی جای حق نشسته است.

- ۷) در بین مسیحیان عیسی به دار آویخته شده است و پیامبر اسلام از کعبه هجرت نموده است.
 ۸) در درون شیشه این عصر زهری وجود دارد که مارها در آن در پیچ و تاب هستند.
 ۹) گاهی اتفاق می افتد که افراد ضعیف نیروی پلنگ یابند و از درون حباب فانوس ، شاید شعله ای دیده شود و امیدی به تحول باشد.

خواجه از خون رگ مزدور سازد لعل ناب از جفای ده خدایان کشت دهقانان خراب

انقلاب ، انقلاب

ای انقلاب

شیخ شهر از رشته ی تسبیح صد مؤمن بدام کافران ساده دل را برهنم زنار تاب

انقلاب ، انقلاب

ای انقلاب

واعظ اندر مسجد و فرزند او در مدرسه آن به پیری کودکی این پیر در عهد شباب

انقلاب ، انقلاب

ای انقلاب

میر و سلطان نردباز و کعبتین شان دغل جان محکومان ز تن بردند و محکومان بخواب

انقلاب ، انقلاب

ای انقلاب

ای مسلمان فغان از فتنه های علم و فن اهرمن اندر جهان ارزان و یزدان دیریاب

انقلاب ، انقلاب

ای انقلاب

شوخی باطل نگر اندر کمین حق نشست شهر از کوری شیخونی زند بر آفتاب

انقلاب ، انقلاب

ای انقلاب

در کلیسا ابن مریم را به دار آویختند مصطفی از کعبه هجرت کرده با ام الکتاب

انقلاب ، انقلاب

ای انقلاب

من درون شیشه های عصر حاضر دیده ام آنچنان زهری که از وی مارها در پیچ و تاب

انقلاب ، انقلاب

ای انقلاب

با ضعیفان گاه نیروی پلنگان می دهند شعله ای شاید برون آید ز فانوس حباب

انقلاب ، انقلاب

ای انقلاب

۲۲۹- خود را بشناسید و به باز آفرینی خود اقدام کنید!!

چطور جهان را می بینی ولی خودت که گل سر سبد خلقت هستی را نمی بینی و توجه ای نداری؟ ای جان من تا کی می خواهی غافل از این حقیقت باشی. تو آدم ضعیفی نیستی بلکه نور درخشان قدیمی هستی که باید شب سیاهی و گراهی را روشن نمایی. مانند دست حضرت موسی هستی که اگر بخواهی می توانی از آستین بدر آیی و جهان را روشن سازی. در آفاق و در بیرون از وجود خودت قدم بگذار و جهان را بشناس. تو بالاتر و مهم تر از آن چیزی هستی که تا کنون نشان داده ای. تو که زنده جاویدان هستی چرا از مرگ می ترسی؟! در حالیکه تو در پی مرگ هستی و می خواهی آن را صید کنی!! در حالیکه جانی که به تو خداوند بخشیده است هرگز از تو پس نمی گیرد و انسان موقعی که به حقایق یقین نداشته باشد مرگش فرا خواهد رسید. تو اگر به طرف افکار و اندیشه های خلاق من که صورتگر حقایق است بیایی و از من بیاموزی بی شک خود را خواهی یافت و به باز آفرینی خود اقدام خواهی نمود.

بینی جهان را خود بینی	تا چند جان— غافل نشینی
نور قدیمی شب را برافروز	دست کلی— می در آستینی
بیرون قدم نه از دور آفاق	تو پیش ازینسی تو پیش از اینی
از مرگ ترسی ای زنده جاوید	مرگ است صیدی تو در کمینی
جانی که بخشند دیگر نگیرند	آدم بمی—رد از بی یقینی
صورتگری را از من بیاموز	شاید که خود را باز آفرینی

۲۳۰- خطاب به جوانان ایرانی

ای جوانان ایرانی! من نگران شما و آینده شما هستم و مثل چراغ های لاله خیابان شما (چراغ لاله که در سال های حدود ۱۳۰۰ شمسی به بعد خیابان های تهران را روشن می کرده است) می سوزم. به جان من مواظب خود باشید و به نقش خود در این زمان آشنا شوید. من سعی و تلاش فراوان و غوطه ها در اعماق زندگی زده ام تا افکار پنهان آباء و اجداد شما را بدست آورده ام. از این نگاه جدید و انقلابی که به نگاهی که برتر از ماه و ستارگان پروین است بدست آورده ام.

و اینگونه بود تا طرح جدید یک حرم و سیستم حکومتی را در کافرستان شما ریختم. این افکار و اندیشه های پریشان را من دسته بندی و مؤثر گرداندم و نوک نیزه اش را تیزتر نمودم در حالیکه یک شعله آشفته در سرزمین شما بود. این افکار رنگین و زیبای من برای تهی دستان شرق و آسیا نذر می کنم و قرار می دهم که فاقد ایدئولوژی هستند، سنگ لعلی که از معدن شما بدست آورده ام. من از داخل روزن زندانی که هم اکنون شما در آن اسیر هستید می بینم که مردی در آینده خواهد آمد و زجیر غلامان را پاره می کند و شما را آزاد می سازد (پیش بینی انقلاب اسلامی ایران). ای کسانی که از ترکیب آب و گل ساخته شده اید. ای انسان ها بدور من حلقه زیند و از افکار من بهره مند شوید همان آتشی که از نیاکان شما بدست آورده ام.

چون چراغ لاله— سوزم در خیابان شما	ای جوانان عجم جان من و جان شما
غوطه ها زد در ضمی—ر زندگی اندیشه ام	تا بدست آورده ام افکار پنهان شما

مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین گذشت
تا سنانش تیزتر گـردد فرو پیچیدمش
فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق
می رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل
ریختم طرح حرم در کافرستان شما
شعله ای آشفته بود اندر بیابان شما
پاره لعلی که دارم از بدخشان شما
دیده ام ار روزن دیوار زندان شما
آتش در سینه دارم از نیاکان شما

۲۳۱- ای نادان! به دنبال افرنگی !!

ای آدم نادان! آیا دل تو برای غرب و مردم آن غمگسار شده است؟ هر گز دیده ای که دل شاهین برای صیدی که با چنگال قوی خود گرفته است بسوزد و ناراحت شود؟ آیا تو حجالت نمی کنی که از میراث پدرانت سنگ لعل می خواهی در صورتی که هیچ سعی و تلاشی از خود نشان نمی دهی تا از دل سنگ به همت خود، لعلی بدست آوری. تو چرا از بودن و نبودن جهان سخن می گویی و ناراحت از دست دادن جهان هستی در حالیکه من احساس می کنم که من هستم و باید زندگی کنم و دیگر نمی دانم که این چه نیرنگی می تواند باشد که مرا از بودن نگران و هراسناک می کند!! در این جهانی که زندگی می کنیم هر کسی از دیگری ترس و بیم دارد و تنها این عاشقان هستند که از وجود آنان سنگ بر خودش می لرزد.

ترا نادان امید غم گساری ها ز افرنگ است
پشیمان شو اگر لعلی ز میراث پدر خواهی
سخن از بود و نابود جهان با من چه می گویی
درین میخانه هر مینا زبیم محتسب لرزد
خودی را پرده می گویی بگو من باتو این گویم
کهن شاخی که زیر سایه ی او پرآوردی
غزل آن گو که فطرت ساز خود را پرده گرداند
دل شاهین نسوزد بهر آن مرغی که در چنگ است
کجا عیش برون آوردن لعلی که در سنگ است
من این دانم که من هستم ندانم این چه نیرنگ است
مگر یک شیشه ی عاشق که از وی لرزه بر سنگ است
مزن این پرده را چاکمی که دامان نگه تنگ است
چو برگش ریخت از وی آشیان برداشتن ننگ است
چه آید زان غزل خوانی که با فطرت هم آهنگ است
(دیوان اقبال - زبور عجم)

۲۳۲- مناجات و استغاثه به درگاه خدای متعال

ای خدا ای نقشبند جان و تن
فتنه ها بینم در این دیر کهن
عالم از تقدیر تو آمد پدید
ظاهرش صلحو صفا، باطن ستیز
صدق و خلاص و صفا باقی نماند
چشم تو بر لاله رویان فرنگ
از که گیر دربط و ضبط این کائنات؟
مرد حق آن بنده ی روشن نفس
او به بند نقره و فرزندان و زن
این مسلمان از پرستان کیست؟
با تو این شوریده دارد یک سخن
فتنه ها در خلوت و در انجمن
یا خدای دیگر او را آفرید؟
اهل دل را شیشه ی دل ریز ریز
آن قدح بشکست و آن ساقی نماند
آدم از افسونشان بی آب و رنگ
ای شهید عشوه ی لات و منات
نایب تو در جهان او بود و بس
گر تاوانی سومنات او شکن
در گریانش یکی هنگامه نیست

<p>او سرافیل است و صور او خموش در جهان کالای او نارجمند دارد اندر آستین لات و منات آتش او کم بهما مانند خاک آن طلب آن جستجو باز آفرین آن جنون ذوفنون او را بده صبح فردا از گریانش بر آر ازشکوهش لرزه ای افکن به قاف</p>	<p>سینه اش بی سوز و جانش بی خروش قلب او نامحکم و جانش نژند در مصاف زنگانی بی ثبات مرگ را چون کافران داند هلاک شعله ای از خاک او باز آفرین باز جذب اندرون او را بده شرق را کن از وجودش استوار بحر احمر را به چوب او شکاف</p>
--	--

فصل بیست و هفتم

مسلمانان و انقلابات جهان در قرن بیستم
مسلمانان و انقلابات جهان در قرن بیستم

۲۳۳- امت اسلامی بر اساس توحید، ایمان و برادری شکل گرفته است

اقبال امت مسلمان را از آیات خدا می داند که ترسی از مرگ ندارد و چراغ وجودش هرگز خاموش نمی شود و در حق پرستی محبوب و مورد توجهی هر صاحبدلی است. و این همان امتی است که خداوند آنها را مانند تیغی از نیام بدر آورد چون یکی از آرزوهای بزرگ ابراهیم (ع) تشکیل چنین امتی بود تا حق از عمل صالح و صداقت او زنده شود و غیر حق از نور وجود او نیست و نابود گردد و این امت حجت توحید و خداپاوری است و وجود او حافظ رمز کتاب خدا و حکمت ها و دانش های آن است.

- ❖ **اصل مسلمان** از آیات الهی است. و از روزگار الست که گفت بلی! بر اساس توحید آفریده شده است.
- ❖ **این قوم از اجل و مرگ ترس و پروا ندارد** و از اینکه یک امت نمونه است پابرجا و استوار ایستاده است.
- ❖ باید بدانی که کسی استوار و قائم ایستاده است که **قیام او همراه با ذکر باشد** و اگر می خواهی دوام داشته باشی باید همواره با ذکر و یاد حق در زبان تو باشد.
- ❖ **باید چراغ دین را محافظت نمایی** تا آیه مبارکه که فرموده است از خاموش شدن چراغ دین جلوگیری می شود از فسردن چراغ دین ممانعت بعمل آید. در این شرایط است که می توانیم به امتی حق پرست تبدیل شویم که امتی کامل و محبوب هر رهبر الهی و صاحبدلی است.
- ❖ **امت و جامعه برادری و ایمانی** که حق همچون شمشیری از نیام ابراهیم خلیل (ع) بیرون آورد. تا صداقت از نقش های گرم و ملکوتی ابراهیم زنده گردد. و غیر حق و طاغوتیان از آتش و برق حملات پشت سر هم بسوزد و خاکستر شود.
- ❖ **ما که حجت و دلیل توحید و خداپرستی هستیم** با بودن و رشد امت اسلامی کتاب و حکمت که رمز آن دو است حفظ خواهد شد.

امت مسلم ز آیات خداست	اصلش از هنگامه ی قالوا بلی است
از اجل این قوم بی پرواستی	استوار از نحن نزلناستی
ذکر قائم از قیام ذاکر است	از دوام او دوام ذاکر است
تا خدا ان یطفئوا فرموده است	از فسردن این چراغ آسوده است
امتی در حق پرستی کاملی	امتی محبوب هر صاحبدلی
حق برون آورد این تیغ اصیل	از نیام آرزوهای خلیل
تا صداقت زنده گردد از دَمَش	غیر حق سوزد ز بـرق پیهـمـش
ما که توحید خدا را حجیم	حافظ رمز و کتاب و حکمتیم

این امت با این ویژگی های خود در عصری زندگی می کند که پر از تحولات و انقلابات و دگرگونیهاست و به نحوی با این تحولات در ارتباط بوده و گاهی بطور مستقیم تحت تأثیر آن ها قرار گرفته است. ولی اقبال این برجستگی را برای امت اسلام قائل است که چون این امواج تحولات سیاسی و اجتماعی و فلسفی و فکری به بلاد آنها رسیده است از حالت تیزی و تندى زمستانی به نرمی و لطافت بهاری تبدیل شده است ولی بالاخره یک چیز باقی ماند و آن ملت اسلام و بانگ اذان و صدای توحید بوده است.

۲۳۴- شعله های انقلاب دنیا در مصاف با امت اسلامی تغییر جهت می گیرند

شعله های آتش انقلابات در روزگار ما چون به جامعه ما برسد در باغ ما به بهار تبدیل می شود. در حال حاضر رومیان آن عظمت و روزگار شکوه خود را ندارند و از جهانگیری آنان دیگر خبری نیست. شیشه ساسانیان هم در خون نشست و بساط آنان برچیده شد و رونقی از یونان قدیم باقی نمانده است. مصر هم در امتحانی که برای او پیش آمد ناکام ماند و ناموفق شد و همان استخوان هایی که در اهرام مانده است دیگر چیزی ندارد! تنها در جهان بانگ اذان بوده است و خواهد ماند. و ملت منسجم مسلمان بوده و خواهند بود. عشق و محبت آئین زندگی و حیات عالم را تشکیل می دهد و از آنچه را که در عالم سالم و حقیقت است تشکیل می گردد. عشق از سوز و گداز ما زنده است و از جلوه های نفی طاغوت های زمان تابنده و درخشان شده است. گر چه ما مردم مسلمان مثل غنچه بهم بسته و دلگیر و ناراحت هستیم ولی باید بدانید چنانچه امت و جامعه اسلامی نباشد ما هم نخواهیم بود!!

شعله های انقلاب روزگار	چون به باغ ما رسد گردد بهار
رومیان را گرم بازاری نماند	آن جهانگیری جهاننداری نماند
شیشه ی ساسانیان در خون نشست	رونق خمخانه ی یونان شکست
مصر هم در امتحان ناکام ماند	استخوان او ته ی اهرام ماند
در جهان بانگ اذان بودست وهست	ملت اسلامیان بودست وهست
عشق آئین حیات عالم است	امتزاج سالمات عالم است
عشق از سوز دل ما زنده است	از شرار لاله تابنده است
گر چه مثل غنچه دلگیریم ما	گلستان میرد اگر میریم ما

۲۳۵- مسلمانان از هر لحاظ قادرند جلوی تهاجم غرب را بگیرند

البته باید توجه داشت که مسلمانان با برنامه ریزی و وحدت هر موج مخالف را به راحتی نقش بر آب خواهند نمود و بویژه در عصر اقتدار و نفوذ سرمایه داری که دنیای غرب با ابزارهای مدرن و تکنولوژی سرآمد، کشورهای آنان را در می نوردد با عمیق شدن در آیات حق و تاریخ مسلمین و استعداد های شگرف و انرژی های مادی و معنوی عظیمی که وجود دارد همراه با همدلی و همکاری به آسانی می توان حق را به گوش جهانیان رساند و این نقش صرفاً شایسته ی این ملت زنده و حق پرست است. و این واضح و روشن است که فرهنگ معنوی و انسانی مسلمین سرآمد فرهنگ های دیگران است چون این فرهنگ قرآنی ریشه در وحی الهی دارد و از اصالت و قداست و استحکامی برخوردار است که دیگر افکار و آئین ها چنین توفیقی ندارند و باید دانست آنچه را

که غرب سرمایه داری در خود نمی بیند و از آن خالی است بطور فراوان و آشکار در اسلام وجود دارد و اقبال با دور اندیشی خود به خیلی از آن نکات توجه نموده و تفسیر و تبیین کرده است.

اقبال به انقلابات و تحولات سیاسی و اجتماعی که در عصر او اتفاق افتاده است با دقت بررسی کرده است و این نگاه معمولی و ساده نبوده است بلکه وی توانسته است به نقاط ضعف و قوت آنان پی ببرد. و حقیقت فرهنگی این انقلابات و نتایجی که برای مردم در بر خواهد داشت بویژه تأثیری که در جهان اسلام می گذاشته اند مورد توجه قرار دهد، بی شک خود وی بدنبال انقلاب و دگرگونی در کشور خود بوده است که از دین و شریعت محمدی اثر داشته باشد و نهضت های مادی و غیر دینی را نافرجام دانسته و به باد انتقاد گرفته است:

۲۳۶- انقلاب کمونیستی بر اساس مساوات شکم پایه ریزی شده است

انقلاب کمونیستی (مبتنی بر مالکیت اشتراکی و دولتی) که اقتصاد و ابزار کار را زیربنای جامعه می دانسته و به ماتریالیسم تاریخی معتقد است سرانجام برای اولین بار در اکتبر ۱۹۱۷ میلادی در روسیه تشکیل گردید و جهان را تحت الشعاع آرمان ها و رفتار خود قرار داد. بطوریکه تا زمان فروپاشی شوروی سابق در عصر زمامداری گورباچوف یکی از قطب های اقتصادی و نظامی و ایدئولوژیکی و سیاسی جهان بوده است و کفه ی دیگر مقابله با سرمایه داری با غرب و آمریکا را تشکیل می داده است.

اقبال، **کارل مارکس آلمانی یهودی** (۱۸۸۳-۱۸۱۸ میلادی) را که رهبر فکری این انقلاب مادی بود پیغمبری جبرئیل می داند و منظور او این است که او هیچ کاری و ارتباطی با خدا و معنویت ندارد و از طرفی قلب او مومن است (و می خواهد تحولی در معیشت کارگران پیش آورد) ولی فکر او راه کفر و ماتریالیسم را می رود و هدف او در نهایت ایجاد مساوات شکم است :

✚ **کاری مارکس آلمانی** که کتاب سرمایه را نوشت و از نسل ابراهیم خلیل و یهودی است. به این معنی که او پیغمبری است که جبرئیل و وحی ندارد. بخاطر آنکه در باطل و سخنانی که دارد حق پنهان شده است .

✚ **گر چه قلب او مؤمن است و احساساتی نسبت به اقشار کارگران دارد ولی در فکر و اندیشه ایمانی به دین ندارد و کافر است.**

✚ **افرادی که در غرب زندگی می کنند افلاک معنویت را گم کرده اند و در شکم و اقتصاد بدنبال حیات دوباره و جان پاک می گردند.** در حالیکه جان و حیات آدمی از رنگ و بوی ظاهری تن سامانی نمی گیرد

✚ **در مکتب اشتراک** (کمونیستی) او کاری جز تن و رسیدن به آن ندارد! مکتب کمونیست مارکس دینی است که پیغمبر آن حق را نمی شناسد و اساس تفکر و اعتقادات این مکتب را مساوات شکم (مساوات در اقتصاد و زندگی) تشکیل می دهد.

✚ **باید توجه داشت که ریشه اخوت و برادری** (تشکیل جامعه برابری و برادری) در دل و درون آدمی است. و باید در حقیقت وجودی آدمی آن را جستجو نمود. نه در آب و گل (دنیای مادی) که مارکس

ساخته است. از طریق مساوات اقتصادی برادری حاصل نمی شود بلکه باید از تحولات درون و ایمان به برادری در جامعه رسید.

صاحب سرمایه از نسل خلیل	یعنی آن پیغمبر بی جبرئیل
زانکه حق در باطل او مضمر است	قلب او مومن ، دماغش کافر است
غریبان گم کرده اند افلاک را	در شکم جویند جان پاک را
رنگ و بواز تن نگیرد جان پاک	جز به تن کاری ندارد اشتراک
دین آن پیغمبر حق ناشناس	بر مساوات شکم دارد اساس
تاخوت را مقام اندر دل است	بیخ او دردل نه در آب و گل است

(دیوان اقبال ، جاوید نامه ، ص ۳۰۵)

۲۳۷- در حالیکه بلبل (مردم) در ناله و فغان است سلطنت از شهد گل می خورد!!

اقبال هدف نظام پادشاهی در سرزمین های آسیارا ایجاد تحول ظاهری می داند که از نور هدایت آثاری ندارد و فاقد دل و احساس درونی است، اقبال برای درک بهتر این سیستم ظالمانه که هیچگونه جایگاهی در بین مردم و در پیشگاه حق ندارد پادشاهی را به زنبوری تشبیه می کند که روی پرچم های گلی نشسته است و با ولع خاصی مشغول خوردن شهد آن است در صورتی که مردم از هستی ساقط شده اند و مانند بلبلی از فقر و ناامنی در حال زاری و گریه هستند! از حق آنان سیستم پادشاهی تاراج می کند ولی دست آنان به جایی نمی رسد تا احقاق حق نمایند.

اقبال می فرماید از این طلسم و بند محکمی که نظام بی ریشه و پوسیده ی پادشاهی برای ملت ها ایجاد کرده اند خود را رها سازید و از رنگ و بوی بی خاصیت او بگذرید تا از کاروان پیشرفت بشری که با سرعت در حال گذر است عقب نمانید.

هم ملوکیت بدن را فریبی است	سینه ی بی نور او از دل تهی است
مثل زنبوری که بر گل می چرد	برگ را بگذارد و شهدش برد
شاخ و برگ و رنگ و بوی گل همان	بر جمالش ناله ی بلبل همان
از طلسم و رنگ و بوی او گذر	ترک صورت گوی و درمعنی نگر

(دیوان اقبال ، جاوید نامه ، ص ۳۰۵)

ملوکیت: پادشاهی. فریبی: چاقی. طلسم: جادو

۲۳۸- نظر اقبال در باره مقایسه پادشاهی با کمونیست

اقبال ملوکیت (پادشاهی) را با نظام اشتراکی (کمونیستی) با هم مقایسه می کند و اینگونه می گوید که:

- ۱) این دو جان بی صبر و شکیبایی دارند و کار را می خواهند با قاطعیت و سرعت تمام کنند.
- ۲) یزدان را نمی شناسند و در صدد فریب مردم هستند.
- ۳) کونیست بر زندگی خروج نموده و آن را ریشه کن کرده است. در حالیکه پادشاهی از آن مالیات و خراج می ستاند. و انسان از هر دو طریق و از هر دو نظام مثل شیشه ای بین دو سنگ در حال خورد شدن و نابود شدن است.

۴) نظام کمونیستی عامل شکست علم و دین و صنعت است. و پادشاهی جان و حیات را از او می ستاند و نان را از دستان مردم می گیرد.

۵) هر دو نظام در آب و گل مادیات غرق شده اند. هر دو گرچه ظاهری روشن و درخشانند دارند ولی از دل و احساس درون بی بهره اند.

۶) اساس زندگی سوختن و ساختن است یعنی زشتی را از آن زدودن و بجای آن شایستگی را نشانیدن. و بعد دیگر آن این است در خاک آن خوبی و تخم دلی باندازیم و به دیگران نیکی کنیم.

هر دو جان ناصبور و ناشکیب	هر دو یزدان ناشناس آدم فریب
زندگی این را خروج، آن را خراج	در میان این دو سنگ آدم زجاج
این به علم و دین و فن آرد شکست	آن برد جان را ز تن نان را ز دست
غرق دیدم هر دو را در آب و گل	هر دو را تن روشن و تاریک دل
زندگانی سوختن با ساختن	در گلی تخم دلی انداختن

(دیوان اقبال - جاوید نامه)

۲۳۹- کمال مصطفی اتاترک به کعبه دروغین غرب دلخوش کرده است!!

پس از شکست عثمانی ها و چند پاره شدن سر زمین وسیع آنان و نبردهای ناسیونالیستی اعرابی که به تحریک و مباشرت غرب بویژه انگلیسی ها صورت گرفت و به پایان رسیدن امپراطوری آنان که سیطره ی آنها در بیش از سرزمین ترکیه ی امروزی بوده است مصطفی کمال پاشا ملقب به غازی و اتاترک مارشال و رئیس جمهور ترکیه (۱۸۷۸-۱۹۳۸ میلادی) با تز جدایی دین از سیاست جهت نزدیکی به غرب، نظام جدیدی را جایگزین آن نمود و اقبال از اینکه مصطفی از شرق و بویژه از اسلام بریده است و به کعبه ی دروغین فرنگ روی آورده است مورد انتقاد و تأسف قرار می دهد و به او و به سیستمی که در ترکیه جدید بنا نهاده است می گوید: اشتباه در این است که تصور می شود اسلام کهنه است و غرب جدید است پس باید اسلام را کنار گذاشت و به غرب روی آورد و این تجدد خواهی ناشیانه نوعی بت پرستی است هر چند که لات و منات آن از فرنگ آمده باشد.

اقبال می فرماید که ترکیه سخن جدیدی ندارد و نوگرایی او همان کهنه ی غرب است و چون در سینه او جهان جدیدی رقم نخورده است لاجرم نظام غرب را پذیرفته است و اقبال با تأسف می گوید که این تقلید کورکورانه قدرت ابتکار و خلاقیت را از ترکیه خواهد گرفت و لذا اکیداً توصیه می کند که به قرآن و اسلام روی آورد و از آیات قرآن جهان دیگری را بوجود آورد و دست به ابتکار نوینی بزند. انگار پس از سال ها از روشن بینی و آینده نگری او که از قلب خداجو و پاک اقبال سرچشمه گرفته است در ترکیه امروز به امید خدا در حال تحقق است و انتقادهای سازنده از یک نظریه پرداز دلسوز و درد آشنا چون اقبال عزیز سرانجام به ثمر نشسته است.

مصطفی کمال پاشا اولین رئیس جمهور ترکیه جدید از تجدد مردم ترکیه حرف ها زد و گفت که نقش های کهنه باید از جامعه رخت بر بندد و از بین برود. و نقش جدیدی به آن داد. مصطفی خیال کرد که اگر لات و عزای جدیدی از فرنگ بیاورد و در کعبه خود قرار دهد حیات جدید و نو خواهد یافت، چنین چیزی غیر ممکن

است! ملت ترک عصر مصطفی آهنگ و قصد جدید شدن ندارد و آنچه را که بعنوان نوآوری از آن دم می زند چیزی جز افکار و روش های کهنه و دور انداخته شده فرنگ (اروپا) نیست. مصطفی فقط همین را فهمیده بود و در سینه افکار او چیز دیگری نبود و در ضمیر و درون او جهان نوی در کار نبود. در صورتی که کسی زنده دل و دارای حیات واقعی است عصرها و زمان ها را خلق می کند و نوآوری او برای ملتش نشان می دهد که جان او از تقلید ی که خود ملت در آن حضور نداشته باشد و آن نوآوری را از خود نداند چقدر بی فایده و بی ثمر خواهد بود.

۲۴۰- برای تشکیل یک جامعه به قرآن توجه کنید نه به غرب

اگر مسلمانان جرأت و جسارت دارند باید بر اساس استعدادهای خود تکیه کنند و در آیات قرآن نگاه کنند تا جامعه جدیدی را بنا نهند نه اینکه به غرب متکی باشند. صد جهان و ابتکار و خلاقیت در آیات قرآن وجود دارد و زمان های زیادی است که ظرف های او پنهان است. تو فقط یک جهان او را بگیری برای این عصر کافی است و اگر به سینه درون تو این معنی رسیده است تو هم این جهان معنی را بگیر و دنبال کن. بنده مؤمن از آیات الهی ساخته شده است و هر جهان نو برای او مثل پوشیدن یک قباست.

مصطفی کو از تجدد می سرود	گفت نقش کهنه را باید زدود
نو نگردهد کعبه را رخت حیات	گر ز آفرنگ آیدش لات و منات
ترک را آهنگ نو در چنگ نیست	تازه اش جز کهنه ی آفرنگ نیست
سینه ی او را دمی دیگر نبود	در ضمیرش عالمی دیگر نبود
زنده دل خلاق اعصار و دهور	جانش از تقلید گردد بی حضور
چون مسلمانان اگر داری جگر	در ضمیرش خویش و در قرآن نگر
صد جهان تازه در آیات اوست	عصر ها پیچید در آتات اوست
یک جهانش عصر حاضر را بس است	گیر اگر در سینه دل معنی رس است
بنده ی مومن ز آیات خداست	هر جهان اندر بر او چون قباست
چون کهن گردد جهانی در برش	می دهد قرآن جهانی دیگرش

(دیوان اقبال ، جاوید نامه ، ص ۳۰۶)

۲۴۱- اقبال گذشته پرافتخار مسلمانان را به اتاترک گوشزد می کند

اقبال در جولای ۱۹۲۲ میلادی خطاب به ژنرال مصطفی کمال پاشا که اولین جمهوری ترکیه جدید را پس از سقوط دولت عثمانی تشکیل داد از او می خواهد که به حکمت و راهنمایی هایی که حضرت رسول برای اداره کشوری دارد برگردد و از رفتن بسوی غرب پرهیز کند و رشد کشور ترکیه را در رعایت این نکته داشته باشد. اقبال در این سروده آنچه را که در عصر اسلام برای ما بوجود آمده بود با مشکلات بعدی جهان اسلام مقایسه می کند و تأسف می خورد که چقدر از آن ارزش ها فاصله پیدا کرده ایم و آنگاه به او پیشنهاد می دهد و توصیه می کند که به بر اساس این رهنمودها به پیشرفت خود ادامه دهد :

آنچه را که ملت های ما دارند از حکمت ها و دانش های محکم آن مرد اُمی (رسول خدا) بود که فهمیدیم که برای مردم ما در نهانخانه تقدیر و سرنوشت چه چیزی رقم خورده است. ما در اصل و ریشه مانند یک شعله کوچک آتش بودیم که رنگ و خاصیتی نداشت ولی با نظر و نگاه او به خورشیدی تبدیل شدیم که توانست به همه مردم جهان حرارت و گرمی بدهد. حضرت رسول اکرم (ص) که پیر حرم بود با عشق که اساس دعوت او بود درون ما را پاکیزه نمود ولی بعد به تقصیرها و کوتاهی هایی که از ما بروز کرد در جهان خوار و ذلیل شدیم!! باد صحرای حوادث روزگار با فطرت و شخصیت ما می ساخت و ما را متذلل نمی نمود ولی با این نسیم صبحگاهی هنوز نتوانستیم که غنچه های دلگیری و غم و اندوه را باز کنیم!!

ما در تاریخ بزرگی ها و غلغله ها در زیر گنبد افلاک ایجاد کردیم ولی بعضی حوادث روزگار همه آن عظمت ها را به ناله تبدیل کرد!! مردم جهان بدون اینکه ما کاری بکنیم به میل و علاقه خود به اسلام می گرویدند ولی در این زمان با اینکه تیر و کمان که وسایل شکار است و در بغل داریم متأسفانه خودمان در دام غریبان شکار شده ایم و مرده ایم. تو تا آنجائیکه لازم است و اسب تو توان دویدن و رفتن دارد برو که ما هر وقت خواستیم که دست بکاری بزنیم مات شدیم و شکست خوردیم و از تدبیر و ابتکار عمل خبری نبود!!

اُمی ای بود که ما از اثر حکمت او	واقف از سر نهانخانه تقدیر شدیم
اصل ما یک شرر باخته رنگی بود است	نظری کرد که خورشید جهانگیر شدیم
نکنه عشق فروشت ز دل پیر حرم	در جهان خوار به اندازه تقصیر شدیم
باد صحراست که با فطرت ما در سازد	از نفس های صبا غنچه ی دلگیر شدیم
آن همه غلغله کز گنبد افلاک گذشت	ناله گردید چو پیا بند بم و زیر شدیم
ای بسا صید که بی دام به فتراک زدیم	در بغل تیر و کمان، کشته نخچیر شدیم
هر کجا راه دهد اسپ بران تا ز که ما	بارها مات درین عرصه به تدبیر شدیم

۲۴۲- هند، چاره ای جز انقلاب در سایه یک مرد زنده دل را ندارد

اقبال خود یک هندی است و حتی بدان تعلق خاطر دارد و اشعارش که همه حماسه و ارزش و انقلاب است زبانزد مردم هندوستان است و اقبال گر چه یک مسلمان است و در دل عشق به حضرت رسول (ص) و قرآن دارد ولی قلبش برای آینده هندوستان که اکنون (سال های قبل از استقلال) لگدکوب استعمارگران شده است مملو از درد و غم است او در این سروده خطاب به مردم هندوستان می گوید:

زندگی شما بی آب و رنگ است و پیرمردان شما فراست و زیرکی ندارند و جوانان شما از محبت بی نصیب شده اند و شرق و غرب ما را شکار خود قرار داده اند و هستی ما سرمایه تقویت اجانب شده است و این زندگی به مرگ شبیه تر است مرگی که کسی از حضور او پی نمی برد و کسی جامه اش را برای فقدان او چاک نمی گرداند و از او متأثر نمی شود. در این شرایط هندی ها به جان هم افتاده اند و غریبان بر ما مسلط شده اند. اقبال به مردم خود (قبل از استقلال هند) گوشزد می کند که تنها چاره ی کار انقلاب است، انقلابی که به رهبری زنده دلی که دارای صلابت و قاطعیت است صورت گیرد و به جوانان می گوید که دامان چنین انسانی را محکم بگیرند. اقبال در این سروده خود خطاب به کوه هیمالیا که بلندترین قله ها را دارد می گوید:

ای کوه هیمالیا، ای اटक و ای رود مقدس هندوان گنگ! تا کی می خواهید همچنان بی آب و سنگ و نقش زندگی کنید. پیر مردان شما از زیرکی و فراست بهره ای ندارند و نوجوانان شما از محبت و عشق چیزی نمی دانند. شرق و غرب عالم به استقلال رسیده و آزاد از قید استعمار شده اند ولی صید دیگران هستیم چرا باید آجر و مصالح ساخته شده کشور من صرف بنای کشور دیگر شود. زندگی بر اساس خواسته دیگران یک خواب سنگین نیست بلکه یک مرگ جاودانی است. این مرگ با مرگ آسمانی فرقی دارد چون تخم آن از اعماق جان آدمی رشد می کند. وقتی به آن مرگ در حین زندگی رسیدی نه مرده شور نیاز داری و نه گوری برای دفن کردن. و نه در آن هجومی از دوستان و یاران دور یا نزدیک دیده می شود. کسی از آن ناراحت نمی شود و جامه خود را پاک نمی کند. و دوزخی برای او در آنسوی افلاک در نظر گرفته نشده است. هندیان بجان هم افتادند و با هم در گیر شدند و فتنه های کهن را دوباره زنده کردند.

تا اینکه در این اختلاف و درگیری داخل هند، فرنگی داور شد که بعنوان شخص ثالث وارد کارزار شود و خواست که بین کفر (هندو) و دین (مسلمان) قضاوتی داشته باشد! ای افرادی که در هر لحظه به فکر مسائل مادی هستید و آب و گل را می بینید از خدا بخواهید که یک رهبر حق طلب را برای شما بفرستد (بعد از این آرزو مهاتما گاندی آن مرد آزاده رهبری استقلال هند را بعهده گرفت). هر چند آشیان آن رهبر در این آب و گل زندگی است. در حالیکه ۹ فلک دور دل و خواسته چنین شخصی می گردد و مطیع امر اوست. تا تو اینگونه تصور نکنی که هم از همین آب و خاک است که ما هستیم. بلکه از آنسوی افلاک آمده است. این جهان برای او در حکم رسیدن به کوی دوست را دارد از گلبرگ هالی گل لاله برای خود قبای روی دوست می سازد. او در هر نفس با روزگار در ستیز و نبرد است سنگ راه ها از گام برداشتن او ریز ریز شده است. ای جوان دامن او را محکم بگیر اگر در بندگی و استعمار بزرگ شده ای با وجود او آزاد زندگی کن و بمیر. دست به تصورات نزنید و از سراب، آب طلب نکنید بلکه تنها راه این ملت انقلاب است و بس.

زیستن تا کی چنان بی آب و رنگ	ای هماله، ای اटक ای رود گنگ
نوجوانان از محبت بی نصیب	پیر مردان از فراست بی نصیب
خشت ما سرمایه ی تعمیر غیر	شرق و غرب آزاد و ما نخچیر غیر
جاودان مرگ است نی خواب گران	زندگانی بر مراددیگران
تخم اومی بالذ از اعماق جان	نیست این مرگی که آید ز آسمان
نی هجوم دوستان از نزد و دور	صید او نی مرده شو خواهد نه گور
دوزخ او آن سوی افلاک نیست	جامه ی کس در غم او چاک نیست
فتنه های کهنه باز انگیختند	هندیان با یکدیگر آویختند
ثالث آمد در نزاع کفر و دین	تا فرنگی قومی از مغرب زمین
از حضور حق طلب یک زنده دل	ای ترا هر لحظه فکر آب و گل
نه فلک سرگشته این یک دل است	آشیانش گر چه در آب و گل است
از بلندی های افلاک است او	تا نه پنداری که از خاک است او

این جهان او را حریم کوی دوست از قبای لاله گیرد روی دوست
هر نفس با روزگار اندر ستیز سنگ ره از ضربت او ریز ریز
ای جوان! دامن او محکم بگیر در غلامی زاده ای، آزاد میر
کس نداند جلوه ی آب از سراب انقلاب، ای انقلاب، ای انقلاب
(دیوان اقبال، پس چه باید کرد، ص ۴۰۳)

فصل بیست و هشتم

نگاه انتقادی به غرب
نگاه انتقادی به غرب

۲۴۳- اقبال بدون تعصب و کینه به نقادی غرب می پردازد

اقبال یکی از غرب شناسان بزرگ است و از آنجائیکه شرق و فرهنگ آن را نیز خوب می شناسد و خود یکی از مصلحین و انقلابیون بزرگ هند محسوب می شود که در عصر انقلابات بزرگ با سروده های سراسر شور و شوق خود آتشی در جان انقلابیون آن عصر ایجاد کرده است بهتر از هر کسی دیگر فرهنگ، تمدن و استعمار غرب را به درستی می شناسد و چون خود در سرزمینی زندگی می کرده است که بطور مستقیم با حیلہ گری ها و سلطه ی ظالمانه آنان روبرو بوده است. در این زمینه در اکثر مواقع از غرب به زشتی یاد می کند و مردم را از آلوده شدن به ترفند های آن برحذر می دارد و آنان را برای مقابله با هجوم فرهنگی و استعمار غرب به خودی بویژه به فرهنگ غنی و اتحاد اسلامی دعوت می نماید و جوانان را به قرآن و انقلاب فرا می خواند.

باید بدانیم که این نقادی اقبال نه از روی کینه و تعصب و خامی است بلکه در سال های حضور در غرب، تصاویری از زندگی و مقاصد آنها را دیده است و دردانشگاه های معتبر آنان درس خوانده است و اکثر دانشمندان و متفکرین غربی را می شناسد و در دیوان خود در جاوید نامه از آنان یاد نموده و یا افکار و اندیشه های آنان را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده است که در نوع خود ارمغان بزرگی برای نسل جوان است.

۲۴۴- اروپا (غرب، فرنگ، استعمار انگلیس) گرگ هایی در پوستین بره ها!!

بی شک اگر مسائلی که در روزگار ما از جانب سیاستمداران اروپا و آمریکا می گذرد نگاهی بیندازیم نظرات و پیش بینی های اقبال را تحقق یافته می بینیم:

آدمیت از دست ستم های استعمار اروپا زار و گریان است. و زندگی بساط خود را از دست فرنگیان جمع کرد و آسایشی بخود نمی بیند. پس ای کشورهای شرقی، چه کاری باید کرد؟ چون امید است که دوباره روز شرق روشن شود و آزادی بسراغ مردم آن بیاید. در ضمیر و سرنوشت او انقلاب و تحولات اجتماعی رقم خورده است و باید که شب بگذرد و بجای آن آفتاب روشنایی و درخشنده بیاید. اروپائیان با شمشیری که در دست دارند خودشان را به مسلخ نابودی برده اند. و در زیر این آسمان رسم بی دینی را بنا نهاده اند. آنان گرگانی هستند تا آن را بدرند. مشکلاتی که انسان ها در این عصر دارند همه از اوست و اگر آدمیت غم پنهانی دارد باز هم از اوست. در نظر و نگاه اروپائیان انسان فقط در بعد مادی در آب و گل خلاصه می شود و کاروان زندگی بدون اینکه هدف و مقصودی داشته باشد در ناکجا آباد حرکت است.

آدمیت زار نالید از فرنگ زندگی هنگامه بر چید از فرنگ

پس چه باید کرد ای اقوام شرق باز روشن می شود ایام شـُـرق

در ضمیرش انقلاب آمد پدید شب گذشت و آفتاب آمد پدید
 یورپ از شمشیر خود بسمل فتاد زیرگردون رسم لادینی نه‌فاد
 گرگی اندر پوستستین بره ای هر زمان اندر کمین بره ای
 مشکلات حضرت انسان از اوست آدمیت را غم پنهان از اوست
 در نگاهش آدمی آب و گیل است کاروان زندگی بی منزل است
 یورپ: اروپا بسمل فتاد: قربانی شد. (دیوان اقبال، پس چه باید کرد، ص ۴۰۹)

۲۴۵-اهداف غرب پنهان و برای کسب منافع بیشتر است

اقبال بعنوان یک کارشناس برجسته به غرب نگاه دقیقی انداخته است و چون خود در آستانه ی قرن بیستم ایستاده است با دقت ترفندها و مکر و فریب های کشورهای غربی را بر ملا ساخته است. اصولاً اقبال می گوید که هدف غرب در برخورد با مسلمانان کسب سوداگری و بدست آوردن سود و سرمایه بیشتر است و منظور از آنان که بر جهان مسلط می شوند این است که کالای تولیدی خود را به تو بفروشند ولی به این شکل که در زبان آنان خیر است ولی دردل و مقاصد خودشر و پلیدی را پنهان نموده اند. اقبال این سوداگری را سحر و جادوگری می داند و مردم مسلمان را از خرید متاع آنان بر حذر می دارد و اصرار دارد که بگوید: خودتان تولید کنید و وابسته به غیر نباشد.

آیا شما فرنگ و کاری که فرنگ در انجام آن است اطلاع دقیقی دارید؟ تا کجا شما در قید اطاعت از فرنگ هستید؟

♦ **زخم هایی که شما دارید از اوست.** نیشتر و سوزن هم او می زند. در حالیکه ما جوی خون را در میان خود می بینیم و در فکر اصلاح امور به انتظار نشسته ایم!! تو خودت می دانی که پادشاهی یعنی سیطره و تسلط یافتن است در حالیکه قاهری و اقتدار در این عصر سوداگری و سیاست و معامله گری است.

♦ **کاسب و کسب در آمد** در تخته ها و پیشخوان مغازه ها شبیه تخت و تاج شاهی در صدد بدست آوردن ثروت و منافع خود هستند. و منظور از تجارت بدست آوردن سود و نفع است و از پادشاهی هم گرفتن باج و خراج و مالیات و کسب در آمد بیشتر منظور است!!

♦ **آن قدرت جهانی** که شغل دیگرش سوداگری و کسب تجارت و کاسبی است در ظاهر در بیان خیر و صلاح تو می گوید ولی در حقیقت درون خود شر و بدی مخفی کرده است. اگر تو متوجه این محاسبات اقتصادی در رفتار او هستی باید بدانی که تولیدات تو که کرباس است از حریر او بهتر است.

♦ تو بدون اینکه نیازی به کارگاه و تولیدات او داشته باشی از **کارگاه او بگذر** و وقتی زمستان فرا رسید پوستین او را برای گرم نگهداشتن خود خریداری نکن.

♦ او بدون جنگ و نبرد رو در رو و بدون ضربه زدن تو را می کشد و نابود می سازد. و **مرگ های زیادی** از گردش ماشین های تولیدات او برای انسان ها اتفاق می افتد.

- ◆ **آن حصیری** که در خانه می بافی را **بر قالی رنگارنگ** او ترجیح بده . و بیدق (پیاده شطرنج) خود را بر فرزین (وزیر شطرنج) او معاوضه نکن.
 - ◆ آنچه ارائه می دهد سالم و بی عیب نیست ، **گوهرش** مشکل دارد و یکدست نیست و در **لعلش** رگه های ناخالصی دیده می شود.
 - ◆ **مُشک** که ماده معطری است این سوداگران غربی از نافه سگ تهیه می کنند!!
 - ◆ **خواب و آسایش و راحتی** او توجه و چشم ترا متوجه خود می کند و آن ظاهر سازی های او و رنگ و گوناگونی جلوه ها ترا خواهد ربود.
 - ◆ در کاری که برای تو می کند **صد مشکل** بوجود می آورد ، از پارچه او برای خود دستار مساز.
 - ◆ **اگر هوشمندی** از خم او شراب نخور و هر کسی هم که بخورد در همانجا خواهد مرد.
 - ◆ **موقع معامله** با تو می خندد و کم هم می فروشد و چون خریدار مانند یک طفل بی تجربه است ولی او مثل یک شیرینی (شکر) فروش است که کودکان به کالای او علاقه نشان می دهند.
 - ◆ **قلب و نگاه مشتری** چیزی از کالای او نمی داند و معلوم نیست خدایا که این سحر و جادوست یا معامله و تجارت است!! آنان که در حرفه تجارت بودند سود بردند ولی خریداران بی تجربه کور و کر بودند.
 - ◆ **ای مرد آزاده!** آنچه را که در مملکت توست و آنچه از خاک تو رشد می کند همان را خریدار کن و از آن استفاده کن. افرادی که بدرستی می نگرند و به استعداد خود پی بردند گلیم خود را خود بافتند.
 - ◆ **ای کسی که** از کار عصر حاضر و ترفندهای آنان بی خبری و چرب دستی ها و حيله گری های اروپا را در حین معامله و برخورد با دقت بررسی کنید. همان قالی ابریشمی که از تو خریده اند به شکل دیگری دوباره آن را به تو با قیمت بالا می فروشند و سود می برند!! چشم تو وقتی آن را می بیند با افسون آنان متوجه نمی شود و رنگ و بوی جدید که به او داده است ترا فریب می دهد و جان ترا می برد.
 - ◆ **وای به حال آن قومی** که دریایش از امواج کمتری برخوردار است بی شک آن قوم مروارید اعماق آن دریا را باید از غواصان بخرد چون قادر به صید آنان نیست.
- | | |
|------------------------------|------------------------------|
| دانی از افرنگ و از کار فرنگ | تا کجا در قید زَنار فرنگ |
| زخم ازو نشتر ازو سوزن ازو | ما و جوی خون و امیدرفو |
| خود بدانی پادشاهی قاهری است | قاهری در عصر ما سوداگری است |
| تخته ی دکان شریک تخت و تاج | از تجارت نفع واز شاهی خراج |
| آن جهانبانی که هم سوداگر است | بر زبانش خیر و اندردل شر است |
| گر تو می دانی حسابش را درست | از حریرش نرم تر کرباس توست |

بی نیاز از کارگاه او گـنـذر
 کشتن بی حرب و ضرب آئین اوست
 بوریای خود به قالیشش مده
 گوهرش تَف دارودرلعلش رگ است
 رهنز چشم تو خواب مـخـمـلش
 صد گره افکنده ای در کار خویش
 هوشمندی! از خُـم او می نخور
 وقت سودا خند خند و کم فروش
 محرم از فلـب و نگاه مشتری است
 تاجران رنـگ و بو بردند سود
 آنچه از خاک تو رُست ای مرد خُر
 آن نکو بینان که خود را دیده اند
 ای ز کار عصر حاضر بی خبر
 قالی از ابریشم تو ساختند
 چشم تو از ظاهرش افسون خورد
 وای آن دریا که موجش کم تپید

درزمستان پوستین او مَحَر
 مرگ ها درگردش ماشین اوست
 بیدق خود را به فرزندش مده
 مُشکک این سوداگرازانف سگ است
 رهنز تو رنگ و آب مخملش
 از قماش او مکن دستارخویش
 هر که خورد اندر همین میخانه مُرد
 ما چو طفلانیم و او شگرفروش
 یارب این سحرست یاسوداگریست
 ما خریداران همه کور و کبود
 آن فروش و آن بهوش و آن بخور
 خود گلیـم خویش را بافیده اند
 چرب دستی های یورپ را نگر
 باز او را پیش تو انداختند
 رنگ و آب او ترا از جان برد
 گوهر خود را ز غواصان خرید

۲۴۶- ظاهر غرب جذاب و زیباست، مبادا در جلوی بتخانه او سرنگون شوید!!

آیا می دانید که زرق و برق و جاذبه های ظاهری کشورهای فرنگ ناشی از چه چیزی است؟ تهذیب و ظاهر غرب جز جهانی که رنگ ها و شکل های گوناگون مانند باغ های پر رنگ آن را تشکیل داده اند چیز دیگری نیست؟! همین جلوه های ظاهری او خانه و کاشانه خیلی ها را ویران کرده است. شاخ و برگ و اساس آن زندگی ها را سوزانده است. ظاهر این تمدن پر نور و روشن است و انسان را گرفتار و جذب می نماید. انسانی که دارای دل و درون ساخته شده ای ندارد با اولین نگاه بنده و تسلیم آن می شود. و زمانی که چشم آن دنیای پر رنگ و لعاب ظاهری را ببیند دل و تمایل انسان هم به همان طرف می لغزد و گرایش می یابد. و مانند یک بت پرست خود را در جلوی این بتخانه غرب سرنگون می یابد.

می شناسی چیست تهذیب فرنگ؟
 جلوه هایش خانمان ها سوخته
 در جهان او دو صد فردوس رنگ
 شاخ و برگ و آشیان ها سوخته
 دل ضعیف است و نگه را بنده ای است
 چشم بیند دل بلغزد اندرون
 پیش این بتخانه افتد سرنگون

(دیوان اقبال - جاوید نامه)

۲۴۷- نقدی بر جمهوریت و دموکراسی غربی

وای بر آن قوانین جمهوری و دموکراسی که در غرب متداول شده است! از این غوغاها و صداهایی که بنام دموکراسی در غرب به راه افتاده است مرده، مرده تر می شود! حقه بازان و فریبکاران که بر سیاست های غرب تکیه زده اند سرزمین وسیع انسان ها را در زیر این گنبد نیلگون آسمان مانند تخته نرد به آن شکلی که

خواسته اند مهره هایش را چیده اند و بر اساس این تقسیم بندی های جدید بر آنان حکومت می کنند و بازی های سیاسی خود را اعمال می نمایند. نتیجه و حاصل این بلوک بندی ها این شد که صاحبان اصلی آن کشورها در رنج و عذاب باشند و خود این تقسیم کنندگان به سود و گنج فراوانی برسند! در زمان منازعات و درگیریها برای تصاحب یکدیگر در کشمکش و چالش باشند. این حکایت پیش آمده را باید مانند عشق و عاشقی راست گفت که ما متاعی و کالای شدیم که غرب با هجوم خود برای داد و ستد آن در تلاش است!!

یکی از نتایج حاصل از آن این شد که عاطفه از وجود همه رفته و حب و دوستی پول و طلا بجای آن در دل مردم نشسته است. و مادران فرزندان خود را به دوش (پشت) حمل می کنند! اوای به حال آن قوم و کشوری که برای آنکه درخت باغشان میوه ندهد آب را بسوی آن درخت جاری نمی سازند. (کشوری که از تولید و خلاقیت دور شده اند و به نتیجه ای نرسیده اند!!) چنین ملتی مانند آن است که بر تار وجود خود زخمه ای نمی زند و صدایی تولید نمی کند و آن استعدادها را خدادادی را مانند یک فرزندی که هنوز متولد نشده است در درون خود نگهداشته است و به فعلیت در نیاورده است!! گر چه غرب شیوه ها و روش های نو و جدیدی که بسیار متنوع و رنگارنگ است در خود دارد ولی من در برخورد با غرب جز به این دستاورد رسیده ام که باید از تجربیات آنان عبرت گرفت و آنانرا برای کشور خود تکرار نمود. ای کسی که از راه تقلید جذب و اسیر آن شده ای از چنگال آن آزاد شو و برای رسیدن به آزادی واقعی دامن قرآن را محکم بگیر.

وای بر دستور جمهور فرنگ	مرده تر شد مرده از صور فرنگ
حقه بازان چون سپهر گردگرد	از امم بر تخته ی خود چیده نرد
شاطران این گنج ور آن رنج بر	هر زمان اندر کمین یک دگر
فاش باید گفت سر دلبران	ما متاع و این همه سوداگران
دیده ها بی نم ز حب سیم و زر	مادران را بار دوش آمد پسر
وای بر قومی که از بیم ثمر	می برد نسیم را ز اندام شجر
تا نیارد زخمه از تارش سرود	می کشد نازاده را اندر وجود
گر چه دارد شیوه های رنگ رنگ	من بجز عبرت ندارم از فرنگ
ای به تقلیدش اسیر، آزاد شو	دامن قرآن بگیر آزاد شو

(دیوان اقبال - جاوید نامه)

فصل بیست و نهم

پس چه باید کرد ای اقوام شرق!!
پس چه باید کرد ای اقوام شرق!!

۲۴۸- برای استقلال واقعی باید به آگاهی هایی که ریشه در وحی دارند روی آورد

اقبال در سال ۱۹۳۴ میلادی مثنوی **پس چه باید کرد ای اقوام شرق** را سرود. اقبال که دلبسته آیات قرآن است و مولوی که چند قرن قبل از او در قونیه می زیسته است بعنوان رهبر و مقتدای حل بغرنج های دنیای قرن بیستم است بدنبال راه هایی می گردد تا ملل آسیا و کشورهای اسلامی که در داخل آن هستند از چنگال استعمار نجات یابند. رومی ابتدای کار را نشان می دهد و جرقه آغاز بیداری را در اقبال بوجود می آورد و این اقبال است که با چراغ فلسفه خودی این شاهراه را طی می کند.

برای رهایی باید آگاهی و دانش داشت و حکمت که دانش های محکم و اصیل و استوار است مورد نیاز است. و تا انسان ها در این مجموعه آگاه و دانا نشوند و راه حق را در نیابند و مسیر درست آن را نشانند به هیچ تحولی نخواهند رسید. اقبال ما را به **حکمت کلیمی** که ریشه در وحی الهی دارد دعوت می کند که چگونه از این دانش های محکم در تشکیل یک جامعه سالم و بالنده استفاده نمود و **حکمت قرآنی** که از آموزش های جبریل امین است و عقل و عشق که موتور آن است باید انسان و آنگاه جامعه ای ساخت که حق طلب باشد و طاغوت های زمان را نفی کند و بسوی الله برود و دل به حق و حقیقت بسپارد و صدق و اخلاص و نیاز و سوز و درد داشته باشد و هنر او همه وسعت آسمان را فرا گیرد و عشق و قاهری را با هم در آمیزد و با حکمت خود هر تهی علم و عقلی را از دانش و هدایت مشحون نماید.

بر عکس **حکمت فرعونی** آن بخش از دانش هاست که اقبال ما را از گرایش بدان ها نهی می کند. چون آن دانش ها باعث از خودبیگانگی می شود ابتکار و همت و تلاش را از انسان ها می گیرد انسان را به خود وابسته و مطیع می سازد. مریبان و مدیران جامعه را گمراه می کند و وحدت را متلاشی می سازد. و حجاب و حیا را از زنان ما می گیرد و جامعه را از داشتن اولاد غیور و شجاع محروم می سازد.

اقبال برای رهایی ملت های آسیا به تفسیر لا اله الا الله می پردازد و آن را به این شکل معنی می کند که باید از هر گونه وابستگی به غیر ویگانه که برای تسخیر سرزمین ما آمده اند برحذر بود. و حیات واقعی در این نفی استکبار و قدرت های مسلط و استعماری نهفته است. و تا این مرحله بطور کامل حل نشود به استقلال واقعی نمی رسیم. و راه رشد در پیش ما گشوده نخواهد شد. اقبال به اوضاع سیاسی هند و عدم استقلالی که اعراب بدان دچار شده اند می پردازد و راه حل هند را داشتن یک رهبر زنده دل می داند و برای رفع نگرانی از اعراب مسلمان آنها را متوجه صدر اسلام می کند که باید به آن گذشته سرشار از پیروزی و ایمان و اعتقاد سالم برگشت و فریب غرب را نخورد و به جمع مسلمان آمد و اتحاد را تقویت نمود و به نقش و کسب شایستگی های جهانی نائل آمد.

۲۴۹- رهنمودهای اقبال به ملل آسیا در پرهیز از غرب

اقبال چند راه حل که خلاصه آن چنین است به ملل آسیا نشان می دهد:

- (۱) از غرب که گرگی در پوستین بره است دوری کنید و بر حذر باشید.
- (۲) به حکمت واقعی که در آن حق باشد روی آورید و از نگاه مادی غرب و دانش های مادیگرایی آن که تیغی کشنده است و فاقد یقین است نزدیک نشوید.
- (۳) در سازمان ملل در ژنو (آن زمان مقرر ملل متحد در ژنو بود) که غیر از مکر و حقه نیست در دام او نیفتید.
- (۴) به خودتان ایمان بیاورید و جمعیت خود را محکم کنید. اهل حق با استحکام زندگی می کنند. و اقتدار خود را در اتحاد افراد خود به نمایش بگذارید.
- (۵) آسیا همه چیز دارد، هنر و صنعت ریشه در آسیا دارد و نیازی به غرب نیست.
- (۶) ترفندهای غرب را بشناسید و کالاهای خود را بر کالاهای او ترجیح دهید.
- (۷) هنرهای خود را نشان دهید و بدانید که غرب در زبان خیر می گوید و در دل نقشه های شر و بدی برای شما دارد!!
- (۸) باید روح شرق و شریعت اسلام را در تن غرب دمید تا نجات یابد. و کلیدی باشد بر قفل تمام مشکلاتی که در غرب پدید آمده است.
- (۹) وقتی عقل با دل یکی شود راه یزدان را می رود و چون آزاد باشد شیطان او را به دام خود فرو می اندازد.
- (۱۰) از طریق عشق می توان آدم نمونه ای ساخت که مایه رشک و حسادت عالم باشد.

۲۵۰- ریشه و آغاز دین و هنر از آسیاست

اقبال از بررسی های تاریخی خود مدعی است که و تحولات بوجود آمده در عرصه های هنر و صنعت و تمدن مغرب زمین عالم جدید از فرهنگ و تلاش مردم آسیا بویژه جهان اسلام رونق گرفته است حاصل فعالیت هایی است که پدران ما در گذشته داشته اند:

سوختن در ظلم و ساختن با اشغالگری استعمارگران و درد و ناراحتی و داغ و مشکلات همه کشورهای آسیایی را فرا گرفته است. در حالیکه در کنار مشکلات، حل مشکلات هم وجود دارد. عشق و محبت را ما مسلمان دلبری آموختیم و با زندگی عجین کردیم و از طریق عشق در آدمی تحول بوجود آوردیم. بطور کلی زادگاه اصلی هنر و دین خاک خاور زمین (آسیا) است و آسمان از خاک پای گردون و سپهر در رشک و حسرت است. چون آنچه را که در حجاب بود آشکار نمودیم و آفتاب از زمین ما طلوع می کند که شرق عالم است و ما هم از آفتاب پاک و پرنور هستیم. هر گوهری که در فصل بهار از صدفهای دریا گرفتیم از سرزمین ماست. و اگر دریا امواج شوکتی دارد از طوفان ماست. روح و حیات خود را در بلبل مشاهده نموده ایم و خون آدم را در رگ های گل دیده ایم.

همه فکر ما این است که اسرار خلقت و وجود را درک کنیم بهر حال این فکر ما بود که برای اولین بار زخمه بر تار وجود زده است و آن را به صدا در آورده است. ما هم در این میان یک سینه داغ و عاشقانه داشتیم و برای روشنی

راه مردم در سر راه گذاشتیم. ای کسی که امین و مورد اعتماد دین و ملت هستی پس کو آن ید و بیضا و معجزات موسایی تو که از آستین بیرون آوری و هنرمندی های خود را نشان دهی و کاری بکنی. پس بلند شو و اقدامی بکن و مشکلات ملت های آسیایی را حل کن. مشکلات و مصائبی که فرنگیان برای مردم آسیا ایجاد کرده اند. در هر صورت نقشی از مردم خاور زمین از خود نشان بدهید و خود را پس از سال ها از دست اهریمنان استعمارگر نجات بدهید و آزاد شوید.

سوز و ساز و درد و داغ از آسیاست	هم شراب و هم ایاغ از آسیاست
عشق را ما دلبـــــــغری آموختیم	شیوه ی آدم گیری آموختیم
هم هنر، هم دین ز خاک خاور است	رشک گردون خاک پاک خاور است
و انمودیم آنچه بود اندر حجاب	آفتاب از ما و ما از آفتاب
هر صدف را گوهر از نیشان ماست	شوکت هر بحر از طوفان ماست
روح خود در سوز بلبـل دیده ایم	خون آدم در رگ گل دیده ایم
فکر ما جویای اسرار وجود	زد نخستین زخمه بر تار وجود
داشتیم اندر میان سینه داغ	بر سر راهی نهـــــادیم این چراغ
ای امین دولت تهــــذیب و دین	آن ید و بیضا بر آر از آستین
خیز و از کار اُمم بگشاگره	نشأی افرنـــــگ را از سر بنه
نقشی از جمعیت خـــــاور فکن	واستان خـــــود را ز دست اهرمن
	(دیوان اقبال، پس چه باید کرد، ص ۴۱)

۲۵۱- علت پیشرفت غرب چراغ علم و فن است!!

کشورهای شرقی و آسیایی تحت تأثیر غرب قرار دارند و جذب آن شده اند. باید که این کشورهای شرقی خود را از قید و بند غرب جدا سازند. قوت و توانمندی غرب در عرصه های گوناگون هیچگاه از چنگ و رباب و یا از رقص دختران بی حجاب آنان نیست!! او هرگز ناشی از زنان زیباروی آنان که چهره آنان مانند گل لاله قرمز است نمی باشد و نه هرگز از پاهای عریان و موهای کوتاه شده سرشان نیست!! آن استحکام و استواری که آنان رسیده اند از بی دینی نیست و آن فروغ و درخشندگی هایی که هم دارند از خط لاتینی آنان نیست!! باید بدانید که قدرت غرب از علم و هنر است و از همین آتش علم و هنر است که چراغش روشن می باشد. بدست آوردن حکمت و دانش های محکم و اساسی نمی تواند ناشی از بریدن و کوتاه نمودن جامه و دامن زنان باشد و همچنین خواه آن لباس مثل عمامه که بر سر می گذارند مانع اصلی پیشرفت نیست!! ای جوان شوخ و شنگ و عزیز بدست آوردن علم و هنر با مغز متفکر و سالم خواهد بود نه اینکه لباس غربی به تن کنیم و خود را دانا و فهمیده قلمداد نمائیم!! برای وارد شدن در این راه باید نگاه خود را عوض کنیم و دیدگاه مطلوبی بدست آوریم در صورتی که این کلاه با آن کلاه فرنگی بسر کردن نه مطلوب است و نه نتیجه ای در بر خواهد داشت. اگر دارای افکار و اندیشه های چالاک و زرنگی هستید و یا دارای طبع و استعداد های درک کننده و مطلوبی هستید به راحتی می توانید به شکا اطمینان بخشی به همان دانش ها و هنر برسید.

شرق را از خود برد تقلید غرب	باید این اقوام را تنقید غرب
قوت مغرب نه از چنگ و رباب	نی ز رقص دختران بی حجاب

نی ز سحر ساحران لاله روست نی	ز عریان ساق و نی از قطع پوست
محکمی او را نه از لادینی است	نی فروغش از خط لادینی است
قوت افرنگ از علم و فن است	از همین آتش چراغش روشن است
حکمت از قطع و برید جامه نیست	مانع علم و هنر عمامه نیست
علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ	مغز می بایسد نه ملبوس فرنگ
اندرین ره جز نگه مطلوب نیست	این گُله یا آن کله مطلوب نیست
فکر چالاکی اگر داری بس است	طبع دراکی اگر داری بس است

۲۵۲- حکمت و عرصه های علم و هنر تنها با مجاهدت بدست می آید

کسی که شب ها دود چراغ می خورد و زحمات فراوانی را تحمل می کند تنها او می توان علم و حکمت و هنر را بدست آورد. شما باید بدانید که کسی نمی تواند سرزمین معانی و دانش ها را محدود کند و راه رسیدن به آن را ببندد. چون دانش با جهاد و مجاهدت مدام و پیوسته حاصل می شود. کشور ترکیه در زمان مصطفی کمال اتاترک به طرف غرب رفت و مست و جذب فرنگ شد. و از دست غریبان زهر نوشین و کشنده نوشید!! در حالیکه باید ترکیه به فرهنگ اسلامی روی می آورد و با تریاق عراق به پادزهری بر علیه زهر غرب پیدا می کرد. در این باره سخن دیگری نمی توان گفت که امید است خداوند راهنما و پشتیبان ترکیه باشد!!

کسی که در حلقه جذب و اسیر غرب شده است همه ذوق و استعداد خود را متوجه ظاهر و نمود های غربی می کند و فقط رقصیدن و سرود و آواز خواندن را از آنان فرا می گیرد!! و سرمایه وجود خود را در لهو و لعب و خوشگذرانی بهدر می دهد و چون کسب علم دشواری هایی دارد به لهو و خوشی که انجام آن آسان و در دسترس می باشد روی می آورد. و چون به سختی خو نگیرد به آسانی ها روی می آورد و به تدریج و بر حسب عادت فطرت و سرشت او به تنبلی و رفتن راه سهل عادت می کند و باید دانست که بدنبال کار و راه حل سهل و آسان گشتن در این دیر کهن و جهان کهنسال دلیل بر آن است که به تدریج به مرگ و جدا شدن جان از بدن نزدیک و نزدیک تر بشویم!!

گر کسی شبها خورد دود چراغ	گیرد از علم و فن و حکمت سراغ
ملک معنی کس حد او را نه بست	بی جهاد پیهمی ناید بدست
تُرک از خود رفته و مست فرنگ	زهر نوشین خورده از دست فرنگ
زانکه تریاق عراق از دست داد	من چه گویم جز خدایش یار باد
بنده ی افرنگ از ذوق نمود	می برد از غریبان رقص و سرود
نقد جان خویش در بازده به لهو	علم دشوار است می سازد به لهو
از تن آسانی بگردد سهل را	فطرت او در پذیرد سهل را
سهل را جستن درین دیر کهن	این دلیل آنکه جان رفت از بدن

(دیوان اقبال - جاوید نامه)

۲۵۳- باید روح شرق را در کالبد غرب دمید!!

علم پی بردن به اشیاء و عناصر موجود در خاک کیمیایی است برای تبدیل آن عناصر به چیزهای مورد نیاز است. و آه و افسوس که از همین علم برای ساختن چیزهایی که دارای تأثیر جداگانه ای است در غرب استفاده می کنند. در حالیکه عیار و میزان سنجش در عقل و اندیشه های آنان اخلاق و رعایت معیارها و مرز بندی بین خوبی ها و زشتی ها نیست. و در چشم و نگاه او نم و آثار عاطفه دیده نمی شود. و دل و احساس او مانند سنگ و خشت بی روح و سخت است!! علم و دانش از دست افراد اروپایی در شهر و دشت به رسوایی و فضیحت رسیده است. و آنگاه از صحبت و همنشینی او جبرئیل امین به ابلیس لعین تبدیل شده است!! دانش غربی شمشیری بر دوش گرفته و در صدد هلاک انسان سخت کوش است. افراد پست و دون صفت در این جهان خیر و شر با علم و هنری که عاشقانه باشد نمی سازد و جور در نمی آید!!

آه و افسوس از غرب و آئین و روشی که در آنجا جاری است. و آه و افسوس از اندیشه هایی که در آن دین و دیانت دیده نمی شود!! علمی که باید بر مسیر حق و حقیقت باشد به روش گوساله سامری برای فریب و گمراه نمودن مردم تبدیل ساخته اند. البته نه ساحری بلکه راه کفر و انکار خدا و نفی دین را در آن قرار داده اند. حاصل این دیدگاه و رفتار آن شد که از این اندیشه ها در جهان صدای صد فتنه و آشوب از هر گوشه عالم بگوش برسد. ای مسلمان باید که این تیغ نابود کننده را از قبضه آن راهزنان و شیخون زندگان بستانی!! ای کسی که ارزش جان و روح آدمی را نسبت به تن می شناسید تأثیر جادوگرایانه و ظاهری این بت علوم غربی را که نشانی از دین خدایی در آن نیست بشکنید!! باید در تن این علوم روح و حیات شرقی را دمید تا کلیدی باشد برای قفلی که بر خزائن معانی خورده است. باید از این قاعده تبعیت نمود که هر گاه عقل و قوه تشخیص انسان بر اساس احکام و دستورات الهی باشد و در مدار تقویت و جهت یابی قرار گیرد عقل یزدانی است و هر گاه عقل و خردورزی از تأثیرات دل و ارزش های عاطفی و معنوی جدا شد و شکل مادی و خاکی قرار گرفت عقل شیطانی

علم اشیاء خاک ما را کیمیاست	آه! در افرنگک تأثیرش جداست
عقل و فکرش بی عیار خوب و زشت	چشم او بی نم، دل او سنگ و خشت
علم ازو رسواست اندر شهر و دشت	جبرئیل از صحبتش ابلیس گشت
دانش افرنگیان تیغی بدوش	در هلاک انسان سخت کوش
با خسان اندر جهان خیر و شر	در نسازد مستی علم و هنر
آه از افرنگک و از آئین او	آه از اندیشه ی لادین او
علم حق را ساحری آموختند	ساحری نی، کافری آموختند
هر طرف صد فتنه می آرد نفیر	تیغ را از پنجه رهن بگیری
ای که جان را باز می دانی ز تن	سحر این تهذیب لادینی شکن
روح شرق اندر تنش باید دمید	تا بگردد قفل معنی را کلید
عقل اندر حکم دل یزدانی است	چون ز دل آزاد شد شیطانی است

(دیوان اقبال - پس چه باید کرد)

فصل سی ام



راه رشد و موانع آن

راه رشد و موانع آن

۲۵۴- همواره رشد و موانع آن در روند شکل گیری یک جامعه وجود دارد

یکی از ویژگی های اقبال در بعد سیاسی و اجتماعی تفکر و اندیشه ی وی پیرامون راه رشد و ترقی ملت های مشرق زمین است و در این باره همواره این مسیر را به مسلمانان نشان می دهد که از انحطاط طولانی بدر آیند و راه پیشرفت و ترقی را با تشکیل یک جامعه ی منسجم استحکام بخشند و بیهوده نیست که سراسر سروده های اقبال انقلاب و تحول است. و سروده ی اسرار و رموز خودی وی که تئوری سیاسی برای ملت های اسلامی است از رشد و تعالی سخن می گوید و این برداشت ها غالباً از قرآن و بزرگان علم و عرفان علی الخصوص اندیشه ایرانی است که بیشتر نظام فکری خود را از اسلام اخذ نموده اند.

اقبال که با حضور خود در اروپا روند پیشرفت علمی و صنعتی را دیده است همواره یکی از آرزو های او این بوده است که جوامع اسلامی از پیشرفت علمی و آگاهی اجتماعی و جامعه ی متمدن دور نمانند و لذا در طرح خودی اقبال به پیشرفت مسلمین می اندیشد و پس از خودسازی فردی او را جلوی چشمان خودش قرار می دهد و این بخاطر آن است که یک اندیشمند هیچگاه از فعالیت های اجتماعی و سیاسی خود نمی تواند به راه رشد و بالندگی نیندیشد. و موانع آن را نشان ندهد. هر چند اقبال در طول سروده های خودی این راه را نشان داده است ولی بعضی از نکات مهم آن حائز اهمیت و تأمل بیشتری است.

۲۵۵- چراغ آرزو ، می تواند راه پیشرفت و رشد ملتی را روشن گرداند

راه رشد و تعالی یک ملت از آرزوها و خواسته های آن ملت شناخته می شود و ملتی که در دوره ی انحطاط بسر می برد هیچگونه خواسته ای ندارد چون در راه رشد و ترقی قرار نگرفته و نیازمندی های خود را نمی شناسد و این موضوعی است که اقبال به صراحت و تأکید ، اهمیت آن را بارها در سروده های خود بازگو کرده است: خون گرمی که در رگ های آدمی در جریان است از داغ آرزوهاست و آن آتشی که خاک وجود انسان را روشن نموده و او را در تاریخ درخشان کرده است از چراغ آرزویی است که او در دستان خود گرفته است. و از تمنا و آرزوی بشر است که حیات وی به تحرک و پویایی رسیده است و توانسته به زندگی خود معنی ببخشد و گام های استوار و سریع حیات خود را در مسیر درستی به حرکت در آورد. پایداری و بقای زندگی در هدفمندی ها و ادعاهای ماست و درای کاروان زندگی که با صدای دلنواز خود در پیشاهنگ حرکت بشری راه را می نمایاند از مدعای ماست. اصل زندگی در جستجو و کندو کاو ما نهفته است و تا آرزوهای بزرگ نباشد محوریت زندگی رشد و بالندگی ندارد و شناخته نمی شود.

سعی کنید تا همواره آرزوها و ادعاهای بزرگ در دل شما زنده باشد تا مشت خاک شما مزار شما نگردد . در واقع رنگ و بوی این جهان را آرزو تشکیل می دهد و اصولاً آفرینش هر شیئی به آرزو بستگی دارد تا به تعالی برسد. از تمنا و خواسته هاست که انسان در درون خود احساس سعادت می نماید و از تابش شعاع های پرنور آرزو هاست که در دل انسان چون آئینه حقایق منعکس می شود. این آگاهی باطنی به خاک وجود ما طاقت و توان پرواز می بخشد و به ادراک ما تأثیر و وسعت خاصی می دهد. دل آدمی از سوز و تأثیر آرزوها حیات و حرکت می گیرد و چون درون حیات داشته باشد غیر حق جسارت به میدان آمدن ندارد . و آنگاه دروازه های خلایق و نوآوری به روی انسان بسته می شود که آرزویی نداشته باشد و در آن زمان شهپرش شکسته خواهد شد و از پرواز باز می ماند.

گرم خون انسان ز داغ آرزو	آتش این خاک از چراغ آرزو
از تمنا می به جام آمد حیات	گرم خیز و تیز گام آمد حیات
زندگانی را بقا از مدعاست	کاروانش را درا از مدعاست
زندگی در جستجو پوشیده است	اصل او در آرزو پوشیده است
آرزو را در دل خود زنده دار	تا نگردد مشت خاک تو مزار
آرزو جان جهان رنگ و بوست	فطرت هر شیء امین آرزوست
از تمنا رقص دل در سیبینه ها	سینه ها از تاب او آئینه ها
طاقت پرواز بخشد خاک را	خضر باشد موسی ادراک را
دل ز سوز آرزو گیرد حیات	غیر حق میرد چو او گیرد حیات
چون ز تخلیق تمنا باز ماند	شهپرش بشکست و از پرواز ماند

اقبال می فرماید که برای تحقق آرزوها و به حیطة ی عمل و اجرا رساندن آن، بایستی آن را از شکل خواسته و تئوری بیرون آورد و لازم است این حصار محدودیت و محاصره شکسته شود و از درون، پا به بیرون گذارد تا به شکل موجود مؤثری صورت واقعیت بخود گیرد.

آرزوی تو به زور خود شکست سر زدل بیرون زد و صورت بیست

ما در این آرزو ها و مدعاهایی که داریم باید به دنبال امور و کارهایی باشیم که خوب و زیبا و جمیل باشند و این دلیل خوبی است که چون در پی زیبایی های عالم هستیم و خوبی ها را می خواهیم همواره بایستی از طلب و خواستن دست بر نداریم. هر چقدر طلب و اراده ی خواستن قوی باشد نقش بهتری برای یک زندگی بهتر و ارزشمند در ذهن و قلب ما می نشیند و آرزوهای عالی تری برای ما فراهم می آورد. بهر آرزوها و خرمی ها و بهبودی های آن زمانی است که چیزهایی نو و جدیدی که مشحون از زیبایی است بوجود آید. و در اهمیت و نقش پذیری آرزو ها همین بس که اقبال می فرماید: اگر زندگی بر پایه های غیر آرزومندی و قطع تمناها برنامه ریزی گردد نوعی مرگ و نابودی است در حالیکه زندگی موقعی محکم است که در آن یاس و ناامیدی راهی نداشته باشد.

مرگ را سامان ز قطع آرزوست زندگی محکم از لاتقنطوا است

در مکتب فکری اقبال طلب و خواستن و جستجوگری رمز و راز بقا و ماندگاری است و راه رشد و ترقی در این است که آب حیات و پایداری و زندگی پر سعادت را از دم خنجر طلب نمائیم و آب کوثر را از دهان اژدها بدست آوریم. سنگ حجر الاسود که سنگ مقدس و آسمانی است بایستی از بتخانه ها بخواهیم و نافه ی عنبر آسای مُشک را از سگ دیوانه طلب کنیم. پس آرزوها بدون کوشش و تحمل سختی و طلب در مسیر رشد قرار نمی گیرند و این یکی از بزرگ ترین آموزش های اقبال است.

آب حیوان از دم خنجر طلب از دهان اژدها کوثر طلب
سنگ اسود از در بتخانه خواه نافه ی مُشک از سگ دیوانه خواه

۲۵۶- برای رسیدن به بقا دست به خودسازی و تعمیر خود بزنید

اقبال مانند عرفا وحدت وجود برای انسان آن خودی ای که او را از یاد خدا دور می سازد و به شیطان نفس نزدیک می سازد و زمینه ی تکبر و خودخواهی و حرص و ولع او را بر می انگیزد بر حذر می دارد و نظیر شیخ محمود شبستری (۷۲۰-۶۸۷ق) در مثنوی گلشن راز که فرموده است:

خراباتی شدن از خود رهایی است خودی کفرست اگر خود پارسایی است

اقبال هم می گوید: اگر فنا فی الله واتصال به حق می خواهی بایستی از خود آزاد شوی و اگر به دنبال بقا و پایداری می گردی، لازم است در خود تحولی ایجاد نمایی و دست به عمران و آبادانی خود بزنی. پس معلوم می شود که خودی اقبال که اقبال فلسفه و جهان بینی خود را بر اساس آن تدوین نموده است متوجه ی استعداد های انسانی است تا از پیمودن این صراط مستقیم و کشف توانمندی های خود، انسان ها بر عناصر طبیعت مسلط شوند و در جهان عدل و داد بگسترانند در حالیکه خودی شبستری متوجه آن بخش از خودی منفی انسان است که او را به صفات پست سوق می دهد و دروازه های انحطاط را به روی او می گشاید!

گر فنا خواهی ز خود آزاد شو گر بقا خواهی بخود آباد شو

اقبال که قهرمان کشف خودی است و در این رهگذر انسان و جامعه و آینده او را هدفمند و آرمانگرا می خواهد و در صدد است تا او را از دوره انحطاط بدر آورد و تصویری از جامعه برادری و عدالت را به او نشان دهد به او توصیه می کند که راه بقا را فراموش نکند و حتی اگر قطره ی ناچیزی هم که هست راه دریاها را در پیش گیرد و بی شک چنانچه رشته ی این خودی را محکم بگیرد در این سوداگری به خواجگی و سروری و سود فراوان خواهد رسید.

از خودی مگذر، بقا اندیش باش قطره ای می باش و بحر آشام باش
تو که از نور خودی تابنده ای گر خودی محکم کنی پاینده ای
سود در جیب همین سوداستی خواجگی از حفظ این کالاستی
هستی و از نیستی ترسیده ای ای سرت گردم غلط فهمیده ای

۲۵۷- جنگ و صلح

در فرهنگ خودی همواره صلح و مسالمت بر جنگ و کشور گشایی ترجیح دارد چون در صلح بهتر می توان در راستای فلسفه ی خودی استعدادهای بشری را شکوفا نمود. و اقبال معتقد است که چنانچه جنگ برای

تسخیر کشورها و سرزمین دیگران باشد در دین اسلام مردود است و صلح و جنگ اگر برای رضای حق و قرب حق باشد در این صورت انجام آن خیر و سعادت در پی خواهد داشت. در اینجا جهان بینی خودی با جهان بینی توحیدی یکی می شود و یک هدف را تبیین می نماید و از اینکه اقبال منشأ صلح و جنگ را کلمه ی حق و تعالی بخشیدن مکتب توحید دانسته است از همین بینش ناشی می گردد.

اقبال می فرماید اگر از نبردها و شمشیر های ما کلمه ی حق حاصل نشود و نتیجه پیکارها خداپرستی و اعلا ی کلمه ی الله نباشد جنگ بهر شکلی نارجمند و نامیمون است و برای بشریت دارای خسارت فراوانی خواهد بود و اصولاً هر کسی جنگ و جدال را برای رسیدن به مقاصد مادی و اهداف غیر الهی به راه اندازد سرانجام زیان آن سلاح ها متوجه ی او خواهد شد و سینه ی او را هدف خواهد گرفت.

این دیدگاه اقبال را که ناشی از مکتب اسلام است اگر ملاک عمل سیاستمداران قرار گیرد تسلیحات فوق مدرنی که در اختیار دارند برای به زیر سلطه بردن مردم جهان و به بازیچه قرار دادن آزادی و استقلال آنان بکار نمی گیرند بلکه اقتدار نظامی و جنگاوری را برای احقاق حق استفاده خواهند نمود تا روح عدالت و مساوات همه ی بشریت را در بر گیرد و انسان ها در سایه ی مسالمت آمیز و صلح و آرامش به ارتباط و زندگی با هم پردازند و این یکی از مقاصد اصلی جنگ و صلح در اسلام بویژه در نگاه دقیق اقبال است.

قرب حق از هر عمل مقصود دار	تا ز تو گردد جلالش آشکار
صلح شر گردد چو مقصود است غیر	گر خدا باشد غرض جنگ است خیر
گر نگردهد حق ز تیغ ما بلند	جنگ باشد قوم را نارجمند
هر که خنجر بهر غیر الله کشید	تیغ او در سینه ی او آرمید

۲۵۸- سؤال و احتیاج

هر چیزی که خودی را ضعیف نماید مانع رشد و ترقی آدمی می گردد و انسان هر چقدر به سؤال از دیگران پایبند باشد و احتیاجات خود را برای دیگران مطرح سازد از خود اتکایی و ارزشمندی خودی دور افتاده است و این حالت باعث می گردد تا در مسیری قرار گیریم که نتوانیم نیازمندی های خود و جامعه ی خود را رفع نماییم. البته در این ارتباط باید توجه داشته باشیم که تأثیر ملت ها و دولت ها و ارتباطات اقتصادی و فرهنگی و سیاسی و غیره بقدری نزدیک شده است که نمی توان بدون تولیدات و حتی مساعدت های دیگر کشورها بهبودی در روند اقتصادی کشور ایجاد نمود و این در اصطلاح امروزی وابستگی نیست.

اقبال بر اساس فلسفه ی خودی که اصول تفکر و آینده نگری وی است سؤال نمودن و خواستن از دیگران و وابستگی به تولیدات آنها را مخالف خودی و رشد و آزادگی یک ملت می داند و حتی المقدور می خواهد که ملت اسلام در مسیر اقتدار و شکوهمندی خود به خود کفایی در بخش های گوناگون برسد و دست احتیاج و نیاز او به سوی بیگانگان دراز نگردد و اگر چنین وضعیتی اتفاق افتد یک حرکت انقلابی و متحولی در صحنه ی بین المللی اسلامی است و بی شک کشور های اسلامی از چنین امکانات فرهنگی و اقتصادی و منابع حیاتی انسانی و معدنی و جغرافیایی بر خور دارند.

اقبال می گوید متکی به دیگران بودن و صرفاً بدون مراجعه به استعدادها و توانمندی‌ها از آنان خواستن شما را از اقتدار و عظمت خارج ساخته و روباه مزاج می سازد. درحالیکه فرسودگی و خستگی‌های تو را نداشتن است و این یکی از دردهای اساسی تو است که تو را محتاج دیگران نموده است. در صورتی که اگر فکر بلندی داشته باشی و خیال و ابتکارات تو روشن باشد به بی‌نیازی می‌رسی و نیازی به دیگران نخواهی داشت. باید سعی نمائی که از گذرگاه زمان زندگی بهره برداری نمایی و نقد خود را از کیسه‌ی او باز ستانی. حتی اگر آفرینش تو در آسمان با کرامت باشد چون سؤال نمایی و احسان دیگران را دریافت داری، پست و حقیر می‌گردی!

از سؤال افلاس گردد خسوارتر	از گدایی گدیه گـر نادارتر
از سؤال آشفسته اجزای خودی	بی تجلی نخل سینای خودی
وای بر منست پذیر خون غیر	گردنش خم گشته‌ی احسان غیر
خویس را از برق لطف غیر سوخت	با پیشیزی مایه‌ی غیرت فروخت

۲۵۹- امید و ناامیدی

اقبال می‌فرماید که انسان از داشتن آرزوهای درست پایه‌های امیدواری و اراده و همت را در خود محکم می‌سازد و ناامیدی سم مهلکی است که اساس زندگی را تهدید می‌نماید و شالوده‌ی آن را فرو می‌ریزد. هر چند که مانند کوه الوند بلند و استوار باشید چون ناامیدی و یأس را در خود راه دهید مثل قبر (وفشار قبر) شما را تحت فشار و ذلت قرار می‌دهد. و چون ناامید شدید بتدریج ناتوان و ضعیف خواهید شد و ابتکار انجام هر عمل و ابتکار و خلاقیتی از شما سلب می‌گردد و بی‌هدفی و نامرادی از نتایج این ناامیدی و ناتوانی است. یأس و ناامیدی مانند داروی خواب‌آوری است که زندگی آدمی را به خواب و غفلت فرو می‌برد و این بخاطر آن است که تن آدمی عنصر سست و ضعیفی است که این رویکرد را می‌پذیرد. و اگر سرمه‌ی یأس را بر چشمان خود بکشید دیدگان شما را کور می‌سازد و روز روشن شما را تار و بی‌فروغ می‌گرداند. از دم سرد و مرگ آور ناامیدی قوای زندگی به نابودی می‌رود و چشمه‌های جوشان ابتکارات و نوآوری‌های انسان خشک می‌شود.

نا امید از آرزوی پیهم است	نا امید زندگی را سم است
نا امید همچو گور افشاردت	گر چه الوندی ز پا می‌آردت
ناتوانی بنده‌ی احسان او	نا مرادی بسته‌ی دامان او
زندگی را یأس خواب آور بود	این دلیل سستی عنصر بود
چشم جان را سرمه اش اعمی کند	روز روشن را شب یلدا کند
از دمش میرد قوای زندگی	خشک گردد چشم‌های زندگی

و لذا با قاطعیت می‌توان گفت که با امید، رشد و پیشرفت در هیچ رشته و موضوعی امکان پذیر نیست و دشمن به راحتی صف‌های محکم یک جامعه را می‌شکند و در آن نفوذ می‌نماید و طرح‌های خود را به عمل در می‌آورد و این تسلط، وحدت آنها را به تفرقه و سعادت‌مندی آن‌ها را به ذلت تبدیل می‌سازد.

۲۶۰- خنجر بیم و هراس

یکی از موانع بسیار بزرگ در سر راه مسلمانان برای رشد و تعالی در ابعاد گوناگون زندگی، داشتن بیم و هراس دروغین است. و ترسیدن و خوف داشتن که دستگاه استبداد برای حکومت بر مردم در طول تاریخ ایجاد نموده است و مثل یک فرهنگ در دل و دماغ مسلمین ریشه دوانیده است خسارات فراوانی بر آن ها و روند رشد آنان وارد نموده است که دوران انحطاط نتیجه ی این ترسیدن می باشد که متأسفانه هنوز ادامه دارد!

همانطور که معلوم است بیم و ناامیدی از ابعاد ضد و مخالف خودی است و هر چیزی که بر علیه خودی وارد میدان شود عظمت و پیشرفت آدمی را زیر سؤال می برد در نتیجه انسان قدرت تفکر و سلامت خود را از دست می دهد و آزادی و اختیار که بزرگ ترین هدیه ی الهی به اوست به بوته ی فراموشی می سپارد و مسخ می گردد و به عنصری تبدیل می شود که راه حق و باطل را نمی شناسد و زیبایی های حیات و داشتن جامعه ی متعالی را از یاد می برد. که این برای او درد ناک و کشنده است.

اقبال که خود راه رشد را نشان می دهد از موانع آن سخن می گوید و بویژه از عوامل مهمی چون بیم و ترس که پایه و اساس واپس گرایی و انحطاط است همه را بر حذر می دارد و زیان و ضررهای آن را بر می شمارد و حتی خوف را شرک پنهان می نامد که بتدریج شبکه ی وجودی فرد و جامعه را در خود در می نوردد و همه ی تار و پود آن را به فساد و تباهی می کشاند.

قوت ایمان حیات افزایش دهد **ورد لاخوف علیهم** بایست
هر که رمز مصطفی فهمیده است شرک را در خوف مضمحل دیده است

اقبال می فرماید خوف هم مانند ایمان از ابعاد گرایشات درونی آدمی است و در باطن انسان نهفته و شکل گرفته است ولی تا **عصای لا اله الا الله** که اقتدار توحیدی و خداپرستی است در دست نگیرید نمی توانید بر خوف علبه یابید و طلسم آن را بشکنید.

طرح تعمیر تو از گل ریختند	با محبت خوف را آمیختند
خوف دنیا، خوف عقبی، خوف جان	خوف آلام زمین و آسمان
حب مال و دولت و حب وطن	حب خویش و اقربا و حب زن
تا عصای لا اله داری بدست	هر طلسم خوف را خواهی شکست

مسلماً برای کسی که حق و حق پرستی مانند جان در تن او باشد و با او زندگی کند و اساس برنامه ریزی های خود را آن قرار دهد پیش هیچ باطلی گردن او خم نمی شود و ذلت و اسارت را نمی پذیرد. در این شرایط خوف و ترس از دشمن که ریشه در جهل و نادانی دارد در او راه نخواهد داشت و فکر و خاطر او از قدرت های پوشالی غیر خدایی که چند صباحی در حال نشو و نما هستند و بعداً شبیه حباب های روی آب در فضای زندگی نیست و نابود می شوند مرعوب و مظلوم نخواهد بود.

هر که حق باشد چو جان اندر تنش خم نگردد پیش باطل گردنش
خوف را در سینه ی او راه نیست خاطرش مرعوب غیر الله نیست

۲۶۱- نقش غم و اندوه

اقبال غم را مانند نیشتر می داند که در بدن انسان فرو می رود و او را بیدار می سازد و خطرات و موانع را به او نشان می دهد و از طرفی می گوید کسی که آگاهی ندارد و خفته محسوب می شود چنانچه غم به سراغ او رود هیچ تأثیری نمی پذیرد چون مانند کسی است که در ته ی چادر به خواب عمیقی فرو رفته است .

اقبال به انسان توصیه می کند که در زندان غم اسیر نشود و این درس بزرگ را از پیامبر اسلام (ص) بیاموزند که فرمودند: **لا تحزن** ، یعنی نباید چون در میدان غم و اندوهناکی قرار گیرید حزن و اندوه بخود راه دهید و آنگاه غصه و ناراحتی امنیت و آسایش شما را بر باید و از صحنه ی زندگی کردن، شما را دور سازد . بهر حال در زندگی انسان غم و کمبود وارد می شود ولی نایستی حتی طوفان غم انسان را از پای در آورد و کشتی او را مانند چند قطعه تخته ی سرگردان روی آب به ساحل اندازد بلکه باید در برابر حوادث تبسم بر لب داشته باشد و از رضامندی خارج نشود.

خفته با غم در ته یک چادر است	غم رگ جان را مثال نیشتر است
ای که در زندان غم باشی اسیر	از نبی تعلیم لا تحزن بگیر
این سبق صدیق را صدیق کرد	سرخوش از پیمانہ ی تحقیق کرد
از رضا ، مسلم مثال کوب است	دره ی هستی تبسم بر لب است
گر خدا داری ز غم آزاد شو	از خیال بیش و کم آزاد شو

واژه نامه

الف

آئین وصل: وحدت و همبستگی

آئینه فام: صاف و زلال مثل آئینه

آئینه ی اسکندر: اسکندر مقدونی پسر فیلیپ در سن ۲۰ سالگی پس از مرگ پدر بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد. وی مردی باهوش و مطلع از آداب و علوم عصر و دارای عزمی قوی و همتی بلند بود. و توانست متصرفات زیادی را که از مصر تا پنجاب گسترده بود در اختیار بگیرد. اسکندر در جنگی که با داریوش سوم داشت او را شکست داد. ایران را فتح نمود و دختر داریوش سوم را به زنی گرفت. و پس از تسخیر پنجاب هندوستان به ایران باز گشت و آنگاه به بابل رفت و در سن ۲۲ سالگی در قصر نیوکه ی نصر در بابل در گذشت. جنازه ی او را به اسکندریه بردند. وی به انتشار تمدن و زبان یونانی در شرق کمک کرد و متجاوز از ۶۰ شهر به اسم اسکندریه در نقاط مختلف بنا نهاد. بندر اسکندریه در شبه جزیره ای تشکیل شده، شامل جزیره ی عمدیه ی فارس بود. در رأس شمال شرقی فارس منارة البحري بزرگی قرار داشت و آن توسط بطلمیوس بنا شده بود و و آن را یکی از عجایب عالم قدیم تلقی می کردند. نویسندگان تازی آن را مناره یا منار نامیدند. و آئینه ی اسکندریه بر فراز مناره س شهر اسکندریه نصب شده بود.

آب چشم خویش در کالاکنم: رنج ها و زحماتی که کشیده ام و شب زنده داری ها را بهدر نخواهم داد بلکه حفظ خواهم کرد.

آب حیات در ظلمات: آبی که نوشیدن آن به انسان پایداری و ابدیت می بخشد و فقط در ظلمات بدست می آید.

آب حیوان: آب حیات، آبی که در ظلمت یافت می شود و خوردن آن به آدمی ابدیت می بخشد.

آب زد: مانند آب رونده اشک های من جاری شد.

آدینه: جمعه

آذار: از ماه های سریانی و رومی، اول بهار، مطابق با ماه مارس فرنگی.

آزر: نام پدر ابراهیم که در آیه ی ۷۶/سوره ی انعام آمده است. نام حقیقی او تارخ است. در مآخذ عبری آزر خادم وفادار ابراهیم بود.

آستان: آستانه، درگاه، جلوی در

آشوب: فتنه، شور و غوغا، انقلاب و شورش

آشوب: نوآوری، انقلاب و دگرگونی

آشیان: آشیانه، لانه ی پرندگان، مسکن

آغوش: نامی از نام های غلامان ترک

آفاق و انفس: دنیای بیرون (طبیعت). و دنیای درون (انسان)

آفاق: جمع افق، ناحیه ها، کرانه ها، و افق در اصطلاح جغرافیا دایره ای است که در امتداد آن چشم انسان کره ی زمین را می بیند.

آلات: جمع آلت، ابزارها

آلام: جمع الم، دردها و مصیبت ها

آلام: جمع الم، دردها و رنج ها

آتکه دوش: در آیه ی [انا عرضنا الامانة علي السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً،

[۱۷۲/احزاب]

آوازه: شهرت، خوشنامی

آهن گداز: ذوب کننده ی آهن

آهوی ختن: آهوی مُشکین، آهوی تاتار، آهویی که مُشک می دهد و بیشتر در کوه های هیمالیا پیدا میشود. دو دندان دراز به طول چند سانتی متر شبیه به دندان فیل دارد. زیر شکمش کیسه ی کوچکی است که در آن ماده ی غلیظی به شکل دُمَل جمع می شود و هر وقت آن کیسه پر شود حیوان احساس درد و خارش می کند و شکم خود را به سنگ می مالد تا دُمَل پاره شود و ماده ای که در آن هست به زمین بریزد. این ماده ها روی زمین خشک می شوند و مردم آنها را جمع می کنند و این همان مشک معروف است.

آیه [بالعدل و الاحسان]: در آیه [ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی، ۹۰/نحل] یعنی به راستی که به عدل و احسان امر می کند و نیز کمک به خویشاوندان.

ابدال: جمع بدیل، مردان نیکوکار و صالح

ابرا: جمع برّ، نیکوکاران

ابراهیم: پیغمبری از بنی سام ملقب به خلیل. جد اعلای بنی اسرائیل و عرب مستعربه و انبیاء یهود. در روایات اسلامی او را پسر آزر بت تراش دانسته اند. وی در حدود دو هزار سال پیش از میلاد مسیح در قریه ی اور از توابع کلدان در مشرق بابل به دنیا آمد. ابراهیم طائفه ی خویش را به خدای یگانه دعوت کرد و نمرود

فرمان داد آتش بزرگ افروخته او را در آتش افکندند ولی آتش بر وی سرد شد و وی سالم ماند. خداوند به ابراهیم قربان کردن پسر خود اسماعیل (به روایت مسلمانان) و یا اسحاق (به روایت یهود) را امر فرمود و آنگاه که به اجرای امر خدا می پرداخت به ذبح گوسفندی به جای پسر فرمان داده شد. ابراهیم در سن ۱۷۰ سالگی در گذشت. او دو پسر داشت: اسحاق از ساره پدر بنی اسرائیل و اسماعیل از هاجر جد اعلاى عرب عدنانی.

ابریشم: ماده ای که کرم ابریشم از غده های خود به شکل نخ باریک ترشح می کند. و با آن لانه بیضی شکل برای خود می سازد. که پيله نامیده می شود. پيله ها را بوسیله ی بخار آب نرم می کنند تا سر رشته ها پیدا شود و سپس رشته ها را بوسیله ی ماشین مخصوص دور دوک می پیچند. یک پيله از ۶۰۰ تا ۱۰۰ متر رشته ی ابریشم می دهد و چند لا تا نخ ابریشم به ضخامت معین برسد.

ابو تراب: ابو(پدر) و تراب(خاک)، لقب حضرت علی(ع)

ابو عبید: فرمانده سپاه اعراب مسلمان بر علیه ساسانیان.

ابودر: جندب بن جناده متوفای ۳۲ ق. یکی از صحابی حضرت رسول اکرم(ص) و از جمله کسانی بود که در ابتدا ایمان آورد. به تقوی و راستگویی معروف است. احادیث زیادی را از حضرت رسول (ص) نقل نموده است. بعد از وفات پیامبر به شام رفت و در آنجا بر علیه معاویه و کاخ سبز او و مال اندوزی های وی نطق های آتشینی نمود و لذا فقرا و نیازمندان به دور او جمع شدند و معاویه او را به مدینه برگرداند و عثمان او را به ربه که زادگاه او بود تبعید نمود و تا آخر عمر در آنجا بود و این دوران سختی برای او بود(المنجد)

آیکم: بخشی از آیه ی ۷۸/حج، که می فرماید: [ملء ابراهیم] یعنی مانند آتین پدر شما ابراهیم خلیل است. که نشانه رهبری معنوی و فکری حضرت ابراهیم بر مسلمین می باشد.

اتی الرحمن عبداً: بخشی از آیه ی مبارکه ی [ان کُلُّ من فی السموات و الارض الا اتی الرحمن عبداً، ۹۳/مرتم] یعنی هیچ موجودی در آسمان و زمین نیست جز اینکه خدا را بنده و فرمانبردار است.

اجتهاد: اجتهاد در لغت از جهد و کوشش می آید و در اینجا یعنی پیروی از رأی و نظر شخصی که در وحدت مسلمین در دوران انحطاط خلل وارد می سازد و یک مفهوم دیگر اجتهاد استنباط احکام شرعی است از چهار منبع قرآن، سنت، عقل و اجماع. (در باره منابع فقهی بین مذاهب اسلامی تفاوت دیدگاه وجود دارد)

اجزا آفرید: جزو جزو ب وجود آورد، تکرر ایجاد کرد

آجم: بیشه ها، نیستان ها جمع اجمه

اجمال: سخن کوتاه و مختصر

احتساب: حساب کردن، شمردن

احرام کردن: جامه احرام پوشیدن و آهنگ حج کردن.

احمر: سرخ رنگ

اختبار: در لغت به معنی آزمایش و امتحان کردن است. ولی در بیت یعنی حیثیت و عظمت.

اخگر: آتش، پاره ی آتش

اخلاقش عظیم: در آیه ی: [انک لعلی خلق عظیم، ۴/قلم] منظور خلق عظیم محمد مصطفی (ص) است.

از: اگر

ارباب عشق: بزرگان عشق و عرفان

از تقاء: رشد و ترقی، تعالی

ارشادی نمود: راهنمایی کرد، دستور داد

از دل خالی بودن: از احساس و عواطف انسانی و عشق و محبت دور بودن.

اسباب خسران: دلایلی که به زیان و آسیب انسان منجر می شوند

اسباب و علل: سبب ها، علت ها

اسباب: جمع سبب، علت ها

استبداد: خود رأیی و خود سری، به رأی و نظر خود بر مردم حکومت کردن.

استقلال: برداشتن و بلند کردن، بدون مداخله کسی کار خود را اداره کردن.

استکبار: خود را بزرگ پنداشتن، تکبر و خود نمایی نمودن

استیلا: غلبه و تسلط بر چیزی یافتن

اسرائیل: منظور بنی اسرائیل فرزندان یعقوب (ع)، قوم بنی اسرائیل است.

اسرا: جمع سر، سخنان مهم که حاوی نکات معنوی برای آدمی است.

اسراف: از حد در گذشتن، در گذشتن از حد میانه، زیاده از حد خرج کردن

أسقف: پیشوا و خطیب و واعظ عیسوی، بالا تر از کشیش است.

اسلاف: جمع سلف، گذشتگان

اسم اعظم: بزرگ ترین اسم خداوندی که در باره آن اختلاف است. بعضی ها آن را در خفا می دانند و بعضی ها همه ی اسما را اسم اعظم دانسته اند.

اسوار کردن: سوار کردن، مسلط شدن

اسود و احمر: سیاه و سرخ

اسوه: نمونه

اشتعال: شعله ور شدن

اشراق: روشن شدن، حکمت اشراق، فلسفه ای که مبتنی بر وصول به حقایق از طریق کشف و شهود و اشراق است.

اصفهان: یکی از شهر های پر رونق ایران که شاه عباس اول آن را در سال ۱۰۰۶ ق پایتخت خود قرار داد از نظر آثار باستانی و صنایع دستی معروف است.

اصنام: جمع صنم، بت ها

اطوار: جمع طور، اندازه و حد، هیأت، حال و وضع

اعتبار: عبرت گرفتن، قدر و منزلت

اعتصام: دست انداختن به چیزی، چنگ در زدن.

اعجاز: جمع عجز، کارهای مهمی که دیگران قادر به انجام آن نیستند

اعداء: جمع عدو، دشمنان

اعمی: کور، نابینا

اعناق اعداء خاضعین: گردن دشمنان از شکست و ذلت پائین بودن. اشاره به آیه ی ۴/الشعراء است.

اعیان نامشهود: پدیده هایی که دیده نمی شوند.

اغیار: جمع غیر، بیگانگان

افروزد: از مصدر افروختن، روشن می کند

افسون تسخیر: راه حل ها و روش هایی که ما را به تسخیر طبیعت می رساند

افشا: آشکار، ظاهر

افعال: جمع فعل، رفتارها، کردارها

افلاطون: ولادت افلاطون در سنه ی ۴۲۷ پیش از میلاد. عمرش نزدیک به هشتاد، نسبش عالی و بزرگ زاده بود. و در حدود ۱۸ سالگی به سقراط بر خورده و ده سال در خدمت او بسر برده و بعد از شهادت استاد یک چند جهانگردی نموده سپس تعلیم حکمت پرداخته است. وی معاصر داریوش دوم و اردشیر دوم است و در بیرون آتن باغی به نام آکادمی داشت که وقف تعلیم و حکمت شاگردان خود نمود. افلاطون با آنکه شعر و صنعتگری را نسبت به حکمت و معرفت خواری می پنداشت خود ذوق و قوه شاعری سرشاری داشت مقام علمی او نیز مخصوصاً در ریاضیات عالی بوده و گفته اند که بر سر در باغ آکادمی نوشته بود هر کسی هندسه نمی داند وارد نشود. افلاطون در حکمت جمع میان طریقه ی استدلال و تعقل و شاعری و تخیل نموده بود با آنکه اعراض از دنیا و احتراز از الایش های انرا بر حکیم واجب می دانست در امور معاشی و سیاسیات نیز تحقیق بسیار می کرد بلکه غایت اصلی حکمت را حس سیست می دانست و عمل سیاست را تنها در خور حکیم می پنداشت و مایل بود آرا و عقاید سیاسی خود را به مورد عمل بگذارد و برای ایجاد و استقرار عدالت که جزو ثمره ی حکمت نتواند بود می کوشید. اساس حکمت افلاطون بر این است که محسوسات ظواهرند نه حقایق و عوارضند و گذرنده نه اصل و باقی که علم بر آن ها تعلق نمی گیرد عالم معقولات است (سیر حکمت در اروپا)

افلاک: جمع فلک، آسمان، جهان

افیون: تریاک

اقتدا: پیروی، تبعیت

اقربا: نزدیکان، جمع قریب

الوند: کوهی در جنوب همدان به ارتفاع ۳۷۴۶ متر که جنس آن از سنگ خارا و کوارتز می باشد. الوند دارای دره های سبز و خرم و آب های فراوان است. و در دامنه خود معدن متعدد دارد.

اکبر: از سلسله ی تیموریان هند. وی مملکت خود را به یاری وزیر خویش ابوالفضل منظم کرد. و توسعه بخشید و جلوس او مبدأ تاریخ اکبری است. در سال ۱۵۴۲ میلادی متولد و در سال ۱۶۰۵ میلادی (۱۰۱۴-۹۶۳ ق) وفات یافت. وی در دین بدعت گذاشت و جهات تلیق اسلام و هندو نیسم اعمال بی نتیجه ای کرد و مسلمانان او را ملحد دانستند. او به همراه ابوالفضل بن مبارک دین الهی را پدید آورد. این دین اسلام بود که از ادیان دیگر آنچه را که پسندیده بود داخل کرده بود. بردباری نسبت به ادیان دیگر توصیه می شد. ازدواج اطفال و زناشویی با اقربا و تعدد زوجات ممنوع بود. کشتن حیوانات و خوردن گوشت مکروه بود. سوزاندن زنان بیوه که رسم هندوان بود مذموم، صرف مشروبات الکلی مشروط، قمار و فحشا محدود، و روزه و حج ممنوع شده بود. پس از اکبر شاه این دین متروک شد.

اکتساب: بدست آوردن

اکرم او نزد حق اتقای او: اشاره به آیه ی: [انْ اَکْرَمُکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اتَّقَاکُمْ، ۱۳/حجرات] یعنی گرامی ترین شما در نزد خدا با تقواترین شماست.

اکسیر: کیمیا، در اصطلاح کیمیاگران جوهری است که ماهیت جسمی را تغییر دهد مثلاً جیوه را نقره و مس را طلا کند. البته چنین جوهری هنوز کشف نشده است.

التباس: پوشیدن کار بر کسی، پوشیده شدن، مشتبه شدن.

ام الكتاب: عقل اول (تعریفات جرجانی)، لوح محفوظ (آیه ی ۱۳/رعد)، تمام قرآن

أمّ گیتی: مادر جهان

امتزاج امهات: اختلاط عناصر

امت عادل: ملتی که براعتدال است و مسئولیت بزرگی برعهده او گزارده شده است، در آیه ی: [و کذالک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس،

امومت: مادر بودن، وظائف نادری را بعهده داشتن. [۱۴۳/بقره]

أمی: امی ای، منظور حضرت رسول خدا (ص) است که آموخته های او از جبریل امین بود.

ان یطفنوا: در آیه ی: [یریدون ان یطفنوا نور الله بافواههم والله متم نوره و لو کره الکافرون، ۸/صف]

انجم: جمع نجم، ستارگان

انحطاط: فرود آمدن، پست شدن، به پستی گرائیدن

اندام گرفتن: آراسته شدن، سامان گرفتن

انگاره: پندار، تصور، فکر و خیال، افسانه، سرگذشت

انگیزد: هیجان و تحریک ایجاد می کند.

آنی جاعل: خداوند به ملائکه فرموده است [انی جاعل فی الارض خلیفه، ۳۰/بقره] یعنی می خواهم در روی زمین خلیفه ای برای خود قرار دهم. منظور اقبال این است که انسان را به درجه ی جانشینی خدا روی زمین برساند.

اولاد خلیل: فرزندان و پیروان معنوی ابراهیم خلیل (ع)

اهرام: مشهور ترین فراغته مصرسه پادشاه از سلسله ی چهارم اند موسوم به کنوپس و کفرن و میکریئوس که در حدود ۲۸ قرن قبل از میلاد می زیسته اند. این سه پادشاه اهرام ثلاثه را برای خوابگاه ابدی خود ساخته اند. هرم کنوپس ۱۴۶ ذرع و هرم کفرن ۱۳۶ ذرع و هرم می کریئوس ۶۶ ذرع است. سطح خارجی اهرام پوشش از سنگ آهک داشته که بخوبی بر یکدیگر سوار شده و صیقلی نیز بوده است ولی امروز بکلی ریخته است.

اهل ذوق: افرادی که دارای استعدادند و در جستجوی حقیقت در تلاشند.

ای ز بطن چرخ گردان: هندو ها عقیده دارند که سرچشمه ی رود گنگ از آسمان است

ای معشر خیر الانام: ای پیروان بهترین انسانها (خیر الانام: حضرت رسول) **ایجاب:** پذیرفتن، قبول

ایوب: از انبیائی است که نام آن در تورات آمده است. وی به شکیبائی در بلاها و محنت ها معروف است. ذکر او در قرآن آمده است. سفر ایوب یکی از اسفار عهد عتیق که در آن قصه ی ایوب و تجارب و صبر او و مجادلاتش با دوستان به تفصیل حکایت شده است.

ب

بئس القرار: بدترین جایگاه، در آیه ی مبارکه ی: [الم تر الی الذین بدلو نعمت الله کفراً و اهلوا قومهم دار البوار، ۲۸/ابراهیم]

با پنبه چیدن باده اش: بدون زحمت به اسرار چیزی پی بردن. **باب:** دروازه ی گشوده

باج: خراج، مالیات، آنچه که در قدیم پادشاهان از مردم دریافت می کردند **باده ی دیرینه:** شراب قدیمی و کهنه

باده ی شبخون: باده ای به رنگ سیاه (شب). که منظور همان مرکب است که با آن می نوشتند که خود نوعی هنر نویسندگی و مهارت در بیان حقایق است. در

واقع شروع طرح خودی است.

باربار: چندین بار، تعداد مکرر

باک نیست: ترسی نیست **بالید:** رشد کرد و بزرگ شد

بالیدگی: رشد و بزرگ شدن **بام:** بامداد، نزدیک طلوع آفتاب

بانگ سعاد: مربوط به قصیده ای است که کعب در حق رسول سروده است. **بانگ رحیل:** صدای بلند شدن و حرکت کردن کاروان

بتول: پارسا، پاکدامن، لقب فاطمه زهراء علیها السلام **بحر:** دریا

بر سر گردون رساندن: در جهان پخش کردن و به شهرت رساندن. **بر گیرد عنان:** مسیر را عوض کند.

بَر: ساحل، خشکی **برات گرفتن:** نامه ی آزادی گرفتن، آزاد شدن

برات: برگه ی آزادی و خلاصی انسان. **بر خوری:** بر خوردار شوی

بُرنا: جوان **برهمن:** روحانی و پیشوای مذهب برهمنی

بزم: جشن و مهمانی، مجلس عیش و خوشی **بزگیر:** دزدگیر

بستان: باغ **بسکه:** از بس که، آنقدر که

بشیر و نذیر: مژده دهنده و هشدار دهنده **بطحا:** مجرای وسیع آب، وادی مکه که مقامی است در نزدیکی مکه معظمه.

بطن: شکم، میانه ی چیزی، درون چیزی **بطون:** جمع بطن، منظور درون و باطن شریعت است.

بغی: ستم و تعدی کردن، نافرمانی **بقا:** تداوم و پایداری

بلال: بلال بن رباح حبشی که در سال ۱۸ یا ۲۰ ق وفات یافت. مؤذن و خازن و از یاران خاص و صمیمی پیغمبر اسلام بود. مادرش حمامه نام داشت. وی پس از اسلام آوردن از طرف مشرکین و منافقین آزار و اذیت بسیار دید و صبر و شکیبایی و خلوص بسیار به خرج داد.

بلبل: پرنده ای کوچک و خوش آواز شبیه به گنجشک، عندلیب، هزارستان **بنات:** جمع بنت، دختران

بنارس: شهری در هند (اوتارپرادش) در ساحل گنگ، شهر مقدس برهمنان که مرکز فرهنگی است.

بنمایدت: آن را به تو نشان بدهم **بنیاد:** اصل، شالوده، پایه

بو علی: ابو علی قلندر

بود اندر آب و: در حدیثی این مطلب آمده است که گفت: [كُنْتُ نَبِيًّا و آدم بین الماء و الطین]

بود و نابود: هستی، نیستی
بهاد: نقاش و مینیاتور ساز مشهور اواخر عهد تیموری و اوایل دوره صفوی، اینجا اشاره به استعدادها و هنرمندی های انسان است.
بی پرده: بدون پوشش و لباس
بی ندرت: کم و اندک
بیاض مو: سفیدی موی سر و صورت که در اکثر مواقع نشانی از ضعف و پیری است **بیت الحرام:** خانه ی مسجد الحرام، کعبه
بیت: خانه، سرا
بید مجنون: نوعی از درخت بید که شاخه های باریک و دراز آن به طرف زمین آمیزان است و آن را بید معلق و بید نگون هم می گویند.
بیدار رست: به سبزی و رشد رسید
بیضاتر: سفید تر، درخشان تر

پ

پا راه سپو: پا + ره + سپر، قدم هایی که مسیر راه را طی می کنند.
پات: پای ترا، کوهپایه ها و دامنه های اطراف ترا، اورنگ، تخت
پاک از هوی: دوراز هوی و هوس. منظور سخن حضرت رسول (ص) است که از هر گونه هوی و هوس خودخواهانه و دنیاگرایانه بدور بود. در آیه ی: [ما ينطق عن الهوى، ۳/ النجم]
پاخته گردد: به حداکثر برسد
پرد: پرواز می کند و خود را به نمایش می گذارد.
پرده: هر یک از آوازاها و آهنگ های موسیقی
پرکاله: پرگاله، پاره از چیزی، وصله، پینه
پشیز: پول خرد فلزی کم ارزش، پول سیاه، سکه ی مسین کم ارزش که در زمان ساسانیان رایج بوده است.
پنجاب: منطقه ای در آسیای جنوبی که به وسیله پنج رودخانه (جلال، شتاب، راوی، سوتلج، بیاس) آبیاری می شود. این منطقه در سال ۱۹۴۸ میلادی میان دو کشور هند و پاکستان تقسیم گردید. گندم و پنبه ی در این منطقه بوفور کشت می شود.
پنجه کن: دست دراز کن و بگیر
پور بتول: منظور امام حسین (ع) است. فرزند زهرای مرضیه (س)
پولاد دست: دست فولادی و قوی
پی سپر: پی سپرنده، رونده
پی تبریزی: شمس تبریزی، محمد بن علی بن ملک داد ملقب به شمس الدین عارف معروف (۶۴۵-۵۸۲ ق) شمس ابتدا مرید شیخ ابو بکر زنبیل باف (سله باف) تبریزی بود و در اقطاب مختلف به سیاحت پرداخت و به خدمت چند تن از ابدال و اقطاب رسید. بعضی او را از تربیت یافتگان بابا کمال خجندی نوشته اند و وی با برخورد و تجربیات عرفانی و سیر و سلوک خود انقلاب درونی در مولوی ایجاد کرد.
پیر حق سرشت: پیردانی و عقل که طبیعت وجودی او از حق و حقیقت سرشته شده است، منظور جلال الدین مولوی است.
پیر روم (پیر رومی): منظور جلال الدین محمد بلخی است صاحب مثنوی معنوی (۶۷۲-۶۰۴ ق)
پیر سنجر: خواجه معین الدین چشتی (۶۳۳-۵۳۷ ق) مدفون در اجمیر هند که از قصبه ی سنجر سیستان است.
پیر گردون: با سکون رای اول به معنی جهانی است که کهنه گشته و تجارب فراوانی در دل خود انباشته نموده است و با کسره ی رای اول به معنی کسی که دارای تجارب روزگار است و خردمند و دانا می باشد.
پیرایه: زیب و زینت، آرایش
پیش خیز: خدمتکار
پیهم: پی هم، پشت سر هم، پی در پی

ت

تاب دمیدن: توانایی دمیدن و رشد نمودن
تاب: طاقت و توانایی

تابد: می تابد، روشنی می بخشد

تاتار: تتر، تتر، نامی که سابقاً در مغرب به قوم مغول اطلاق می شده است. و نام بعضی از طوایف ساکن سیبری و غازان و آستراخان و کریمه است. در زبان اروپایی تارتار نیز می گویند.

تاج کسری: تاجی که پادشاهان ساسانی در ایران قبل از اسلام به سر می نهادند.

تاجدار هل اتی: منظور علی علیه اسلام است. که خود، فاطمه، حسنین، و فضه بر اساس روایات عامه و خاصه غذای افطاری خود را به مسکین و یتیم و اسیر اهداء نمودند و خدای متعال به آنان وعده بهشت داد و نعمت های بی حساب آنجا را پادشاه عمل آنان قرار داد. این موضوع از آیات ۸ الی ۲۲ سوره الدهر آمده است.

تار افغانم: دستگاه تازی که صداها و افکار و اندیشه های مرا آشکار می سازد. **تار و پود:** تار (رشته های افقی) و پود (رشته ای عمودی) یک پارچه است.

تار: یکی از آلات موسیقی که دارای سیم و پرده و دسته ی دراز و کاسه است و از چوب درخت توت ساخته می شود و آن را با مضراب می نوازند. تار سابقاً پنج سیم داشت و درویش خان یک سیم بدان افزود.

تارک آفل: منظور ابراهیم خلیل (ع) است. که می گفت من غروب شوندگان را دوست نمی دارم. در آیه ی: [فلما جنّ علیه اللیل رأی کوکباً قال هذا ربی، فلما اقل قال لا احبّ الاقلین]

تارک اللحم: کسی که از خوردن گوشت حیوانات پرهیز می کند. **تافت:** درخشید

تافت: روی برگرداند **تاک:** درخت انگور

تُب علینا: (وظیفه ی بندگی) را بر ما سهل و آسان گیر، در آیه: [و اُرنا مناسکنا و تب علینا انک انت التواب الرحیم]

تبار: اصل و نسب، نژاد و خاندان **تبدین موج:** جذر و مد داشتن دریا

تجلی زار: مکان و جلوه گاه ابتکارات معنوی **تجلیگاه:** محل تابش نور محبت و هدایت الهی قرار گرفتن (قلب سلیم)

تحلیل: مشکلات را حل کردن و گره ها را گشودن

تخت خسروی: تخت پادشاهی خسرو پرویز که در آستانه ی بعثت رسول اکرم (ص) یکی از شاهان ساسانی بود.

تخلیق: بر وزن تعیل، اقبال از این کلمه بعنوان تولید و خلق نمودن استفاده کرده است در صورتی که در لغت نامه های فارسی به معنی خوشبو ساختن چیزی است. (باید به دنبال آن معنی که اقبال عزیز منظور دارد باشیم)

تخلیق تمنا: ایجاد آرزو، تخلیق در لغت نامه ها به معنی بکار بردن بوی خوش است، در اینجا معنی ایجاد بکارمی برد.

تخلیق مقاصد: بوجود آوردن آرزو ها و اهداف **تخم خصومت کاشتن:** کینه و جنگ را توسعه و گسترش دادن

تخم سجده ریخت: توحید و خداپرستی را رواج داد **تخیل:** به خیال آوردن، پندار و گمان

تدبیر: به پایان کاری نگرستن و در آن اندیشیدن. **تذرو:** قرقاول، خروس صحرائی، پرنده ای حلال گوشت، نر آن دم دراز و پره های خوش رنگ دارد و ماده ی آن کوچکتر و دمش کوتاه است.

توجیبین: پیشانی خیس، انسانی که از خجالت و شرمساری عرق بر پیشانی او نشسته است.

تو دماغ: خوش فکر و با شعور و دانا **توسازاده ای!**: می ترسی

تورک آفل: این روش ابراهیمی است با تمام پدیده ها و مظاهر دنیایی که زوال پذیر و غیر حق تلقی می شوند.

تورکش: جعبه یا کیسه ای که در آن تیر می گذاشتند و به کمر می بستند **توسلس:** پیوسته مثل زنجیر بهم بودن.

تشکک: به شک افتادن، منظور نقد و تحلیل فلسفه های یونانی است که مبتنی بر شک و تردید نهاده شده است.

تعمیر کرد: ساخت و بنا نمود **تّف:** حرارت

تّف دار: معیوب و عیب دار **تقدیر:** سرنوشت انسان، قضا و قدر الهی که برای انسان مشخص شده است.

تقویم: سرنوشت انسان، قضا و قدر الهی که برای انسان مشخص شده است. **تقویم مهم:** استواری و بقای امت ها

تقویم: راست کردن، کجی چیزی را راست کردن **تقویم:** روز شمار و لحظات زندگی

تکبیر: گفتن الله اکبر با صدای بلند که نشانه ی ایمان و قدرت معنوی است. **تکریم ارحام:** احترام گزاردن رحم ها، حرمت مادران را حفظ کردن.

تکش: تک+ش، تک او، شتاب و دویدن او **تکمّه:** دکمه

تل: تپه، پشته، توده ی بزرگ خاک **تلاطم:** خروشیدن و به یکدیگر خوردن امواج دریا

تلاوت: تلاوت مخصوص پیروی کردن از کتب نازل شده الهی است. که گاهی با قرائت آنها و زمانی با فرمانبرداری از محتویات آنهاست. مانند امر و نهی و ترغیب و باز ایستادن یا هر چیز که از معانی این احکام بیان شود. زیرا تلاوت و پیروی اخص از قرائت و خواندن است پس هر تلاوتی قرائت است و هر خواندن و قرائتی تلاوت نیست. و در قرآن هر چیزی را که قرائت می کنی پیروی از آن واجب است.

تمثال : تصویر، نقاشی	تمکین : پا بر جایی و قدرت
تمنا : آرزو، خواهش، درخواست	تندر : رعد، صدایی که پس از صاعقه و بر خورد ابرها به گوش می رسد.
تُنک آبی : کم آبی، بی آبی	تنگ تاب : کم توانایی، بی قدرتی
تنگ روز : فقیر، مستمند	توأم : همزاد، دو قلو، همراه، باهم
توجیهات عقل : دلایل و براهینی که برای عقل مورد پسند و قبول است.	توسیع : وسعت دادن
توکل : کار خود را به خدا وا گذاشتن و به امید خدا بودن.	تولا : تولی، دوست داشتن، امری را به گردن گرفتن، به کار کسی قیام کردن.
تهذیب : پاکیزه کردن، پاک کردن نفس از پلیدی های اخلاقی	تیز گام : تند رو، پیشگام
تیز تر : پیش برنده تر و مؤثرتر	تیغ و خنجر : شمشیر و دشنه

ث

ثریا: ستاره پروین که آن را عقد ثریا نیز می گویند چون مجموع چند ستاره است مانند گردنبند

ج

جبان: یکی از فرماندهان لشکر ساسانی در نبرد بین سپاه ساسانی با اعراب مسلمان که در صدر اسلام در خلیفه دوم اتفاق افتاد.

جام جم: جامی که جمشید پادشاه پیشدادی در ایران قدیم داشته است و همه ی جهان را در آن می دیده است، در شاهنامه این جام به نام کیخسرو است که صور نجوم و هفت کشور بر آن نقش داشته است.

جام می: پیاله شراب، اصولاً شراب در لسان عرفا از نوع مادی و مُسکر نیست بلکه عرفانی است و انسان را از شخصیت کاذب خودخواهانه دور ساخته و به سوی حق هدایت می کند. و به قول شیخ شبستری در گلشن راز انسان را به عظمت هستی گره می زند.

جامی: نورالدین عبد الرحمن ابن نظام الدین احمد بن محمد شاعر و نویسنده ی معروف ایرانی که در ۸۱۷ق در خرگرد جام خراسان متولد و در ۸۹۸ق در هرات در سن هشتاد و یک سالگی وفات یافت. وی به مناسبت مولد خویش جام و نیز ارادت باطنی به شیخ الاسلام احمد جام که در ۵۳۶ق وفات یافت جامی تخلص نمود. او همراه پدر به هرات و سمرقند رفت و در آن دیار به کسب علم و ادب پرداخت و در علوم دینی و ادب و تاریخ کمال یافت و سپس به سیر و سلوک افتاد و پیروی سعد الدین محمد کاشغری و خواجه علی سمرقندی و قاضی زاده ی رومی کرد. و به مرتبه ی ارشاد رسید و در سلک بزرگان طریقه ی نقشبندی در آمد. پس از وفات سعدالدین کاشغری که خلیفه نقشبندی بود خلافت این طریقت بدو تعلق یافت و شهرت وی شایع شد. و مورد احترام بزرگان عصر گردید. جامی از بزرگ ترین شاعران و ادیب قرن نهم هجری محسوب می شود. کتاب های زیادی دارد از آن جمله هفت اورنگ، لیلی و مجنون و سلسله الذهب، سلامان و ابسال، تحفة الاحرار، سبحة الابرار، بهارستان.... وی با سلطان محمد خان ثانی (فاتح) پادشاه عثمانی مکاتبه داشت.

جان گسل: جدا شدن حقیقت جان و روح آدمی از تن او، روز مرگ

جبر: ضد اختیار و تفویض، استخوان شکسته را بستن، نام طریقه ای است که پیروان آن جبریه یا مجبره نامیده می شود.

جبرئیل: فرشته ی امین و وحی الهی به رسول اکرم (ص)

جبین بر زمین زدن: پیشانی را بر زمین زدن، تحمل رنج نمودن

جوس: زنگ، درای، زنگی که به گردن چهارپایان می بندند.

جوره: شجاعت و قدرت

جلوت: آشکار شدن، در اصطلاح عرفان عبارت است از تابش انوار الهی بر دل عارف که او را واله و شیدا سازد.

جلوه اش: نمودش، آنچه را که از او به نمایش در می آید و ظاهر می شود.

جلوه: آشکار شدن، نمایش دادن، خود را به کسی نمودن

جلی: آشکار

جم: مخفف جمشید، چهارمین پادشاه پیشدادی جام جمشید که شاهنامه آن را جام کیخسرو می داند جامی است که نقش جهان روی آن بوده و هر چه می خواسته است در آن می دید.

جمعیت: جمع شدن، الفت و وفاق، وحدت و یگانگی

جمازه: تند رو

جنت: بهشت، باغی که از درختان پوشیده شده است.

جمیل: خوب و زیبا

جنگ آزما: آماده جنگ شدن

جنت الفردوس: یکی از بهشت های هشتگانه

جوال: بسیار گردش کننده

جنگاه: محل پنهان

جوع: گرسنگی
جولان: گردیدن، دور زدن، تاخت و تاز کردن در میدان.
جولانگاه: محل فعالیت و تلاش و حرکت
جوهر دار: اصل، هر چیزی که دارای جلا و درخشندگی باشد، شمشیر آبدار
جیب: گریبان، یخه ی پیراهن، سینه، قلب
جوع الارض: تسخیر ممالک و داشتن حرص در فتح خاک ها و سرزمین ها
جولانگاه: محل فعالیت و تلاش و حرکت
جوهر: چیزی که قائم به ذات باشد مقابل عرض، ذات

چ

چرخ بلند: آسمان که سیارات در آن در حال حرکتند
چرخ نیلی فام: منظور آسمان است که سیارات و اجرام در آن در حرکتند و به شکل کبود دیده می شوند.
چشمه ی حیوان: چشمه ای که هر کس از آن بنوشد به حیات ابدی می رسد. **چشمه ی زمزم:** نام چشمه ای است در نزدیک مسجد الحرام
چلیپا: صلیب، داری که حضرت عیسی را بر آن مصلوب کردند. آن را از جنس طلا یا نقره درست می کنند و برگردن می آویزند.
چنگ: از سازهای سیمی قدیمی که ۴۶ سیم دارد.
چویدار: محافظینی که با چوب در اطراف امراء و سلاطین حرکت می کردند و مردم را دور می نمودند.
چوگان: چوب گوی زنی که دسته ی آن راست و باریک و سر آن اندکی پهن و خمیده است.

ح

حادثات: جمع حادثه، چیزهایی که به تازگی پدید آمده باشند.
حبل الوریث: رگ گردن، در آیه: [و نحن اقرب الیه من حبل الوریث، ۱۶/ق]
حتی تنفقوا: اشاره به آیه ی مبارکه ی ۹۲/آل عمران [لن تنفقوا البر حتی تنفقوا مما تحبون] یعنی به نیکی و بر نمی رسید مگر اینکه از آنچه که دوست می دارید در راه خدا انفاق نمایند.
حجاز: منطقه ی غربی شبه جزیره ی عربستان است که در امتداد بحر احمر قرار دارد. شهر های مهم و قدیمی آن مکه و مدینه است و اکنون قسمت آباد و پرجمعیت کشور عربستان سعودی است.
حدوث و قدم: پدید آمدن چیز تازه و دیرینگی
حدود مصطفی: فکر و اندیشه و راه و سنت و احکامی که پیامبر (ص) مشخص فرمودند.
الحذر از منت غیر، الحذر: از بیان احتیاجات خود در پیش دیگران و پذیرفتن منت آنان بر حذر باشید.

حرا: در اطراف مکه بلندی های متعددی قرار گرفته است که اعراب آن ها را جبل می نامند. یکی از آنها ثبیر است و همانجاست که گفته اند ابراهیم می خواست فرزند خود اسماعیل را به فرمان خدا قربانی کند. ثبیر هرمی شکل است و بلند. در مقابل آن کوه نور (جبل النور) قرار گرفته است که از مکه همچون قله مخروطی تیزی در افق شمال شرقی مشاهده می شود. و در طرف دست چپ کسی است که به عرفات می رود. در دو فرسنگی مکه است. دوست گز ارتفاع دارد. با تخته سنگ ها و صخره ها و بوته های خاردار که دارد صعود بر آن دشوار است و پیمودن این کوه از پائین تا بالا تقریباً یک ساعت طول می کشد. از آنجا تا خانه ی رسول خدا (ص) چند کیلومتری بیشتر فاصله نیست. غار حرا بر روی همین کوه واقع است و در نزدیکی غار دو تخته سنگ بزرگی چسبیده بهم است که باید به زحمت از گشادگی اندک میان آن دو گذشت. این غار بر اثر فرو ریختن مقداری از تخته سنگ ها به وجود آمده است و دیوارها و سقف آن سنگی و خوش تراش است و ارتفاع آن به اندازه یک قامت متوسط و فضای آن به قدری است که یک نفر می تواند در آن بخوابد. عار طوری قرار گرفته که وقتی انسان در آن می نشیند یا دراز می کشد کعبه را میبیند گفته اند بودن در حراء سه امتیاز دارد: خلوت است و تعبد و نظر به خانه خدا. (تاریخ قرآن دکتر رامیار)
حرای دل: غار دل، منظور دل است که مرکز خاطرات و عواطف انسانی است.

حربا: آفتاب پرست، سوسمار هفت رنگ
حربه: سلاح و آلت جنگی مثل شمشیر و خنجر و سریزه و غیره

حرز: جای محکم و استوار، پناهگاه، دعایی که بر کاغذ بنویسند و همراه خود نگهدارند.
حرف اقرأ: خواندن، منظور راهیابی به علوم و فنون زندگی است که برای اولین بار در اولین آیه خطاب به رسول مکرّم اسلام (ص) در غار حرا نازل گردید.
حرف پهلوی: زبان فارسی، منظور زبان مثنوی است که به فارسی سروده شده است. **حرم:** مسجد الحرام (مکه)
حرم: شمشیر
حرم: بازداشتن و منع کردن، نومیدی
حس: خوب و جمیل
حسن انداز بیان: زیبایی و نیکویی سخن
حشو: جمع کردن مردم در جایی، روز قیامت که مردم برای حسابرسی جمع می شوند **حصن:** قلعه، پناهگاه

حکم: قضاوت کننده ، داور

حضر: خلاف سفر ، در شهر و منزل ماندن

حلب: شهری در سوریه(شام) ، سرزمین حلب از ۱۹۲۲ الی ۱۹۲۴ میلادی دولتی به همین نام تشکیل داد . شهر حلب در عصر مولوی مرکز درس و بحث اسلامی و محل سکونت علما و عرفا بود و در آن فرهنگ غرب و شرق به مصاف هم می رفتند. **حلقه ی زنجیر جُست:** (او را) به زنجیر بست و زندانی نمود
حنا: درختی به بلندی دو متر ، دارای برگ های شبیه انار، برگ های آن را نرم می ساینند و برای رنگ دست و سر استفاده می نمایند.
حی و قیوم: همیشه زنده و پابرجا و متکی به خود(دو اسم مبارک حضرت حق)

خ

خاتون: بانو، زن بزرگ منش، بانوی عالی نسب

خاتم اقوام: کامل ترین قوم در شایستگی و لیاقت

خارا: خار ، گرانبه ، نوعی سنگ سخت

خاک را آب شو: برای خاک پدر باش. بر تن خاک وجود خود مسلط باش. ابوتراب باش.

خالد: خالد بن ولید متوفای ۲۱ ق. از صحابی مخزومی قرشی است . در سال ۶ هجری به اسلام گروید و در فتح مکه در رکاب حضرت رسول (ص) بود. پیامبر او را سیف من سیوف الله نامید. مردی آگاه به فنون جنگ بود و از سرداران اسلام در زمان خلافت ابو بکر بود وی در جنگ های شام با رومیان موفقیت هایی بدست آورد.

خامشی: خاموشی و سکوت

خامه: قلم

خامه: نی یا چیزی که با آن بنویسند، قلم نی

خامی: بی تجربگی ، جهل

خانقاه: خانقاه ، معرب خانگه ، ساختمان خانقاه از قرن چهارم هجری در کشور های اسلامی آغاز شده و بیشتر به این منظور بوده که صوفیان و درویشان که به سیر و سیاحت می پرداختند در هر شهری جایی برای اقامت موقت داشته باشند. در این خانقاه درویشان مسافرا را با روی خوش می پذیرفتند. و آنان را طعام می دادند.

خاور: مشرق زمین، محل طلوع خورشید

خانه زاد: خدمتگزاری که در خانه ی سرپرست خانواده زاییده شده است

ختم المرسلین: آخرین فرستاده ی خدا رسول معظم اسلام(ص)

خُجَند: یکی از شهر های فعلی جمهوری ازبکستان در کنار سیحون ، سکنه ی آن غالباً تاجیک و فارسی زبان هستند.

خدنگ: درختی است دارای چوب سخت و محکم که از آن نیزه و تیر و زین اسب می سازند.

خراج: مالیاتی که از زمین و حاصل مزرعه یا در آمد دیگر گرفته شود. مالیاتی به میزان عشر یا نیم عشر

خرام: رفتار ناز و آهسته، وقار و زیبایی

خرام پیهیم: حرکت بدون وقفه و ایستادن

خرده ی مینا: منظور آن چیزی است که در داخل مینا می ریزند و می خورند.

خرده گرفتن: نقاط ضعف را آشکار ساختن، ایراد گرفتن

خرقه: جامه ای که از تکه های گوناگون دوخته شده باشد. جُبه مخصوص صوفیان و درویشان، در فارسی آن را خستوانه و شولاهم گفته اند. در عالم تصوف هر گاه صوفی همه اصول طریقت را موافق ارشاد پیررعیایت کند و از عهدہ آنها برآید در حضور جمع با آداب مخصوص ازدست پیرخرقه می پوشد.

خرزان ، شجر ، ریاض: پائیز ، درخت ، باغ

خرمن: توده ی غله که هنوز نکوبیده و گاه آن را جدا نکرده باشند.

خس: خاشاک ، پست و ناچیز

خزف: سفال ، ظرف گلی که در کوره پخته شده است ع واحدش خزفه است.

خستن: رنجور کردن ، مجروح کردن

خست: آزرده شد.

خسته: رنج دیده ، مجروح

خسته لب: گزیدن لب از تعجب و شگفتی

خشت خُم: گلی که از آن کوزه می سازند

خسک: خارو خاشاک

خشت: آجر خام ، گلی که در قالب بزنند و بگذارند خشک شود.

خشک چوبی: منظور ستون های چوبی مسجد النبی مدینه بود که در فراق پیامبر می گریستند.

خصومات: جمع خصومت ، دشمنی ها

خضر: نام یکی از انبیا که در کتب و داستان ها یاد شده است. در باره زمان وی اختلاف است بعضی او را معاصر ابراهیم و برخی معاصر موسی و بعضی معاصر اسکندر مقدونی دانسته و گفته اند با اسکندر به طلب آب حیات رفته و در ظلمات چشمه ی حیوان را یافته و از آن آشامیده و عمر جاویدان پیدا کرده و گاهی گمشده گان را یاری و راهنمایی می کند و نیز گفته اند نام اصلی او تالیا یا ایلیا یوهن بوده و از آن جهت خضر نامیده شده که همواره بر سیزه زار می نشسته یا آنکه هر گاه بردرختی خشک یا زمینی بایر توقف می کرده است آن درخت یا زمین سبز و خرم می شده است . محققین اروپایی می گویند که دو شخصیت ایلیای نبی و جرجیس قدیس به صورت خضر در آمده است.

- خطاب أنظری:** در قرآن آیات فراوانی وجود دارد که انسان را برای دیدن و فکر کردن دعوت می نماید از جمله در آیه ی: [فانظر الي آثار رحمة الله كيف تحيي الارض بعد موتها، ۵۰/ روم]
- خطه:** ناحیه، شهر بزرگ، کشور
- خطیب:** ابوبکر احمد بن ثابت، مورخ معروف (۴۶۳-۳۲۹ق) نویسنده ی الکفایه فی علم الروایه، الفوائد المنتخبه (حدیث) و تاریخ بغداد در ۱۴ جلد می باشد.
- خفت:** خواری و ذلت، سبک شدن
- خفی:** مخفی، پنهان
- خلاق:** بوجود آورنده، خلق کننده
- خلعت:** جامه ی دوخته و با ارزش که از طرف شخص بزرگی به کسی بعنوان جایزه یا انعام داده می شود.
- خلق و تکمیل:** بوجود آوردن و کامل و تمام کردن چیزی
- خلیل آوازه شو:** مانند حضرت ابراهیم خلیل الرحمن (ع) شهرت پیدا نمایی.
- خم گردون:** آسمان، جهان
- خُم:** ظرف سفالی بزرگ که در آن آب یا سرکه یا چیز دیگر می ریزند.
- خמוש:** خاموش و ساکت
- خواب شست:** مانع خواب گردید، بیداری عاشقانه بخشید.
- خواجگی:** آقایی، بزرگی
- خواجه:** آقا، سرور، منظور حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص) است.
- خوان مهر:** سفره ی گسترده ی خورشید (ماه نور خود را از خورشید می گیرد)
- خوانسار:** شهری بین اصفهان و گلپایگان، دارای هوای مطبوع
- خود افزا:** بر خود افزودن و اضافه کردن، رشد نمودن
- خود حساب:** منظور زندگی است که حسابگر است.
- خود گذاری:** خود را سوزاندن و ذوب نمودن.
- خودداری:** صبر و شکیبایی
- خوف عقبی:** ترس از حسابرسی آخرت
- خوگر:** خوکننده، عادت کننده
- خوی خودی:** عادت و روش خودی
- خوی گرگی:** خصلت حمله ور شدن به دیگران، مثل گرگ به دیگران هجوم بردن. **خوی منت:** عرق بدن که ناشی از کار و تلاش است.
- خیالات عجم:** تصورات بیگانه و بی اساس
- خیبر:** قلعه ای واقع در نزدیکی مدینه که مقر یهودیان بود و در آغاز اسلام در سال هفتم هجری بدست علی (ع) گشوده شده است. و خیبر تن پروری در این بیت یعنی حصار محکم و قدرت بدن می باشد
- خیر الامم:** بهترین امت ها
- خیر البشر:** بهترین بشر، منظور حضرت رسول اکرم (ص)
- خیر المیلل:** بهترین انسان در میان ملت ها، وجود مبارک رسول خدا محمد مصطفی (ص)
- خیز:** بلند شو، اقدام کن
- خیزد:** بلند شود و دست به اقدام می زند.
- خیل شیران:** گروه شیران



دارا شکوه: محمد بن شاه جهان بن جهانگیر (۱۶۵۹-۱۶۱۵ میلادی) وی برای تصرف تاج و تخت جنگید و مغلوب شدو به اتهام زندقه محاکمه و اعدام شد. دارا شکوه مردی عالم و متقی بود از مؤلفات او در عرفان اسلامی سفینة الاولیاء و سکینة الالیاء و حق نما و حسنات العارفين و در عرفان هند مجمع البحرين سرالاسرار یا سراکبر است. دیوان شعری به نام اکسیر اعظم از وی بجا مانده است.

- دارا و جم:** دو تن از پادشاهان پیشدادی ایران باستان.
- دبیر:** نویسنده، منشی
- دُخ:** مخفف دختر (دو شیزه)
- در خورد:** مناسب و شایستگی دارد.
- دُر معنی سفتن:** حقیقت و حق کلام و مطلب را ادا نمودن و آن را به بهترین شکل بازگو کردن
- دُر بوزه:** طلب چیزی نمودن، گدایی و اظهار فقر و نیازمندی
- دُر:** مروارید
- درا:** جرس، زنگی که بر گردن چهار پایان کاروان می بندند.
- دُرد:** آنچه که از مایعات در ته ظرف رسوب کند

درفش کاویانی: اختر کاویانی. درفش شاهنشاهی که ایرانیان آن را در جنگ پیشاپیش سپاه می بردند. و پس از هر پیروزی گوهرهایی بر آن می افزودند. در داستان های قدیم این درفش را متعلق به ادوار باستانی ایران دانسته و گفته اند در عهد ضحاک که مردم از جور و ستم او بجان آمده بودند آهنگری کاوه نام پیشدامن چرمی خود را بر سر نیزه کرد و مردم را بر ضحاک شورانید و او را از تخت فرود آورد. و فریدون را به پادشاهی ایران برگزید. از آن زمان پیشدامن چرمی کاوه درفش پادشاهان ایران گردید. بعضی از محققان گفته اند که درفش کاویانی یعنی درفش شاهی.

دروازه شهر علم: در شأن علی (ع) است که پیامبر فرمود: انا مدینة العلم و علی بابها

دُرود: درو کرد، بدست آورد	درویش زی: مثل درویش زندگی کن
دریا بار: دریای پر آب	
دست سفید: اشاره به نعجزه ید بیضاء حضرت موسی(ع) است که چون دست در بغل می کرد و بیرون می آورد نوری از آن ساطع می شد.	
دستار: دستمال ، شال دور سر	دستان: مکر و حيله ، حکایت و افسانه
دستور: شریعت ، قوانین و مقررات	
دکن: ناحیه ای است به شکل شبه جزیره ای مثلث در جنوب هندوستان که پایتخت آن حیدر آباد است که بعد از استقلال ایالتی از هند شده است.	
دل به ذوق تن پرستی بستن: آسایش را بر کار و فعالیت ترجیح دادن	دل فکار: دل افکار ، آزرده دل ، دلخسته
دلبر: برنده ی دل ، کسی که با زیبایی خود دیگری را فریفته و دلباخته خود کند ، محبوب	
دلّؤل: نام استری است که گفته اند مقوقس امیر مصر به پیغمبر اسلام (ص) هدیه کرده است و حضرت علی بر آن سوار می شد و از این رو آن حضرت را شاه دلدل سوار خواندند.	دلربا: دل رباینده ، کسی یا چیزی که بواسطه زیبایی خود ، دل انسان را بریاید.
دلستان: دل ستاننده ، معشوق	دلگران: ملول ، آزرده ، رنجیده ، دلتنگ
دم: نفس ، نشانه ی حیات	دماغ: مغز سر ، در فارسی بینی هم می گویند.
دمد: از مصدر دمیدن، می دمدم	دَمَش: نفس او
دودمان: خاندان ، خانواده	دوده اش: اهل بیت علی(ع) ، خاندان عصمت و طهارت
دور حاضر: عصر و روزگار حاضر ، بیشتر اشاره به غرب و ترفندهای آن است.	دولت: آنچه که به گردش زمان و نوبت از یکی به دیگری برسد ، دارایی ، ثروت
دور همتان: افراد پست و بی ارزش	دون فطرتی: پستی ، زبونی
دو بیچه: مقدمه، منظور وجودی است که مقدم بر خلقت و برتر از آن است	دهریت: مادیت ، مادگرایی
دیده ی ادراک: چشم ، درک اشیا از طریق دیدن آنان	دیده مخمور: دیده ای که مست و خمار آلوده است.
دیرینه: آنچه را که مربوط به گذشته است، کهن و گذشت	دیده ی بی نور: چشمی که قدرت دیدن ندارد
دیو و پری: زشت و زیبا	دیلمی: مانند خطیب یکی از محدثین است.

ذ

ذات: عین و جوهر و حقیقت چیزی	
ذبح عظیم: قربانی و شهید بزرگ سرور شهیدان امام حسین(ع) ، در آیه ی : [و فدیناه بذبح عظیم ، ۱۰۷ / صافات]	
ذبح کن خود را: در اینجا اشاره به کشتن نفس سرکش درون است	ذروه: بلندی ، اوج ، جار بلندی مثل کوه
ذمانم: جمع ذمیمه ، زشت و ناپسند	ذو فنون: صاحب هنر های زیاد.
ذوالفقار حیدر: شمشیر معروف حضرت علی علیه السلام . نام شمشیر منبه بن حجاج (یا عاص بن منبه) که در روز بدر کشته شدو آن شمشیر را رسول(ص) برای خویش بر گزید. و سپس آن را در غزوه ی احد به ۸۱ بن ابیطالب (ع) عطا فرمود. بعد ها این شمشیر بدست خلفای عباسی افتاد . گفته اند که چون بر پشت ذوالفقار خراش های پست و هموار بود آن را بدین نام خواندند. بعضی محققان بر آنند که ذوالفقار مانند غالب شمشیرهای قدیمی دارای دو دم بود(دایرة المعارف اسلامی) و اینکه گمان برند که ذوالفقار دارای دو تیغه یا دو زبانه بوده است بر اصلی نیست . مع هذا در هنرهای تزئینی بهمین صورت (دو تیغه) مصور گردیده است.	
ذوالنور: صاحب روشنایی	ذوق بی تابی: حالت جستجو گری نا آرام و کنجکاوانه
ذوق حیات: زیبایی ها و علاقمندی های حیات و زندگی	ذوق عمل: علاقه و توانایی عملی را در خود داشتن
ذوق: چشیدن ، قوه ای که طعم چیزها فهمیده می شود .	

ر

راغ: مرغزار ، صحرا، دامن کوه که وصل به صحرا باشد	رامسگر: نوازنده ، خواننده، خنیاگر، مطرب
راهب: ترسنده ، عابد، دیر نشین مسیحی	رجعت: بازگشت و بررسی و دقت
رحمة للعالمین: رحمت و برکتی برای همه ی مردم جهان.	رخت بست: دور شد، جدا شد
رخت ناز: جان و شخصیت عزیز و دوست داشتنی.	رَخْس: اسب رستم ، اسب قوی و چابک

رخشدگی : درخشدگی

رخصت : آسانی ، سبکی

رداء : چادر زنان

ردای انکسار: جبه و لباس دوران پیری و شکستگی

رسالت: پیام و پیامبری حضرت رسول(ص)

رست : نجات پیدا کرد

رستاق زاده : روستا زاده ، کسی که در روستا تولد یافته است، روستایی

رستخیز: روز قیامت که همه ی انسان ها برای حسابرسی از گور بیرون آیند.

رسته ام : نجات یافته ام ، رها شده ام.

رسوا کردن: اعمال زشت کسی را برای دیگران افشا نمودن و باعث شرمندگی او شدن.

رسوم: جمع رسم، رسم یعنی طریق، آئین، روش ، عادت

رشت: از مصدر (رِشتن) ، بافت ، دوخت

رعشه: لرزشی که از پیری و یا بیماری در بدن انسان پدید آید

رعنا : زیبا و رشید

رعنای حیات: منظور زندگی زیباست که چون سرو بلند بر پا ایستاده است.

رعنایی : زیبایی در قد و قامت

رقت: جا رو کرد ، دور ریخت

رفع و تمکین: بلندی و پا بر جا بودن

رفعت: بلندی و قدر و منزلت

رم خوی: گریزپا

رم دیدن: از روی ترس گریختن

رم: حرکت و گریختن

رمد: از مصدر رمیدن، می گریزدو دور می شود.

رندان حجازی: اشاره به مردان معتقد و حماسه آفرینی است که درکنار رسول خدا(ص) در راه اسلام شمشیر می زدند.

رو شناس: شناسنده ی صورت ها و شخصیت ها

روبه مزاج: طبیعت و خصلت روباه داشتن، از نیم خورده ی دیگران خوردن.

روح نیکان: جان مردان صالح و نیکوکار

رود گنگ: رود مقدس هندوها که پاره ای از اعمال مذهبی رادر آن انجام می دهند.

روز محشر: روز قیامت و حسابرسی که همه ی مردم جمع می شوند

روز هیجا: روز جنگ ، زمان نبرد

روزن: سوراخ ، شکاف و دریچه

روم تبریز : منظور مولوی(ملای رومی) و پیر و مرشد او شمس تبریزی است.

روم: یکی از کشورهای جنوبی اروپا که سابقاً وسعت زیادی داشت و پس از مرگ تنو دسیوس کبیر به دو قسمت تقسیم شد(۳۹۵ میلادی) روم شرقی و روم غربی

اکنون ایتالیا جانشین کشور روم قدیم است.

رهین: مرهون ، گرو ، گرو گذاشته شده

ریاض امهات: باغ های مادران (چون مادران مثل باعبانان انسان ها را چون گل پرورش می دهند)

ریاض: جمع روضه، باغ ها

ریب و تبدیل: تفسیر و تعبیر باطن کلام

ریسیدن: تایید، پشم یا پنبه را تاب دادن و به شکل نخ یا ریسمان در آوردن.

ز

زاد: متولد شد

زُور ، **شیء نُکور**: در آیات: [فتقطعوا امرهم بینهم زیراً، ۵۳/ مومنون] [فتول عنهم یوم یذع الداع الی شیء نکر، ۶/ قمر]

زخمه: آلت کوچک فلزی که با آن سیم های ساز را به صدا در می آورند، مضراب

زرتشتیان آتشم: کسانی که افکار مرا چون آتش زرتشتیان مقدس می دانند و درک می کنند.

زُرچک: یک نوع بازی است که درهند است و آن به این شکل است که پس از انفجار، گلهایی در هوا دیده می شوند.

زُکوة: در اصطلاح فقه مقدار معینی از مال است که باید به فقیران داده شود ع زکات در ۹ چیز واجب است گندم ، جو، خرما، کشمش(غلات اربعه) طلا، نقره و

شتر، گاو و گوسفند(انعام ثلاثه)

زمام: دهنه و افسار شتر، عنان اسب

زمزم ، **تاک**: چشمه ای در نزدیک کعبه ، درخت انگور

ژنار: کمربندی که مسیحیان به کمر می بندند و گاهی با صلیبی که به گردن می بندند از مسلمانان شناخته می گردمند.

زور خودی: قدرت و توانایی های اجرایی و عملی خودی

زور کلام: اقتدار و تأثیر هنرنمایی و نوآوری اشعارم.

زورق صحرا: کشتی صحرا(شتر)

زهره شکافته شدن: ترسیدن

زیب سر: آرایش و زینت سر، تاجی که از زیور ساخته شده و بر سر می گذارند.

زیب: زینت، زیور، آرایش

زیر پای :.... در حدیث رسول (ص) که فرمود [الجنة تحت اقدام الامهات] یعنی : بهشت زیر پای مادران است

زیست: زندگی انسان ها ، حیات

زیر و بم: پائین و بالا ، نوسان و حرکت

ژ

ژاله: شبنم، قطره‌ی شبنم که بر روی برگ و گیاه می‌نشیند.

س

ساجد و مسجود: عبادت‌کننده و عبادت‌شده

ساربان: ساروان، شتردار، شتربان

ساز پرداز: سازنده‌ی ساز موسیقی

ساسانیان: سلسله‌ای از شاهنشاهان که از ۲۲۴ تا ۶۵۲ میلادی در ایران سلطنت کردند. کانون خاندان ساسانی ایالت فارس بود یعنی همان سرزمین باستانی جنوب غربی ایران که قریب به هزار سال پیش نخستین قبائل قوم پارس در آن مستقر شده بودند. تعداد پادشاهان ۳۷ تن بودند که اولین آن‌ها اردشیر اول فرزند بابک و آخرین آن‌ها یزدگرد سوم فرزند شهریار بود که بدست اعراب مسلمان سقوط نمود و بساط ساسانیان با فتح مسلمین برچیده شد.

ساعد: ساق دست، دست انسان از مچ تا آرنج

ساعز: جام، ظرفی از بلور یا طلا و نقره یا چیز دیگر. در اصطلاح صوفیه چیزی که در آن مشاهده‌ی انوار غیبی و ادراک معانی کنند، دل عارف **ساقی بطحا**: منظور حضرت رسول اکرم (ص) است.

ساقی: آنکه در مجلسی جام دیگران را پر می‌سازد. به اصطلاح صوفیه پیر کامل که به مریدان فیض برساند.

سالمات: اجزای ترکیبی (سالم + ات)، سالم‌ها

سامان: اندازه، ابزار کار

سبحان الذی اسرى: بخشی از آیه‌ی مبارکه‌ی ۱/ اسراء [سبحان الذی اسرى عبده لیلأ من المسجد الحرام الی المسجد الاقصا.....] یعنی پاک و منزّه است خدایی که در شبی بنده خود محمد را از مسجد الحرام به مسجد الاقصا سیر داد.

سبق: پیشی گرفتن، گذشته، پیشی

سپند: اسپند، گیاهی خودرو، دارای گل‌های سفید کوچک و دانه‌های ریز سیاه که برای دفع چشم زخم در آتش می‌ریزند.

سخر: نزدیک صبح، سپیده دم

سحر: جادو، نیرنگ

سر عیش: معنی و مفهوم واقعی زندگی

سخره: ذلیل و مقهور، کسی که مردم او را ریشخند کنند

سر مکتون: راز پنهان

سر فتراک بستن: مهجوز و آماده بودن

سراب: زمین شوره و جایی در بیابان و سطح جاده که در تابش و روشنایی آفتاب از دور مثل آب به نظر می‌آید.

سرخ شد: پر خون شد

سردار طی: حاتم بن عبد الله بن سعد مکنی به اوسفانه از قبیله‌ی طی، در دوره جاهلیت در سخا و کرم ضرب المثل بود.

سرگران: ناخشنود، ناآرام

سرو: درختی است مخروطی شکل. دارای شاخه‌های کوتاه و پوشیده از برگ‌های باریک و سوزنی. همیشه سبز است و چوب آن محکم و با دوام است، سرو آزاد و سرو سهی و سرو ناز هم گفته‌اند.

سریر: تخت پادشاهی، اورنگ

سطوت: قهر و غلبه، وقار و ابهت

سطوت: حمله کردن و بر کسی غلبه یافتن، ابهت

سفاک: خونریز

سفارت: میانجیگری کردن، اصلاح کردن امور، واسطه صلح بودن

سفتن: سوراخ کردن، سائیدن

سفته در یک رشته شدن: مثل دانه‌های تسیح در یک رشته قرار گرفتن. متحد و یگانه شدن.

سکته: باز ایستادن و توقف

سفته گوش: غلام و مطیع حلقه به گوش

سکه سیمین: سکه‌ی نقره‌ای

سکو: حالت مستی بعد از نوشیدن مایعات مست‌کننده

سلطان دین: منظور حضرت رسول اکرم (ص) است.

سلاطین: جمع سلطان، پادشاهان

سلک: رشته، نخ، رشته‌ای که چیزی به آن بکشند مثل رشته‌ی مروارید.

سلمان: سلمان فارسی از خواص اصحاب رسول اکرم (ص) است. بعد از هجرت مسلمان شده است. پیامبر او را از خاندان خود دانسته است (السلمان منا اهل البیت) در غزوه احزاب حفر خندق به اشاره‌ی او صورت گرفت. از سال ۳۵ ق وفات یافت.

سُم: ناخن دست و پای حیوانات از قبیل اسب، الاغ و استر

سلماتی عرب: آرامش و طمأنینه‌ای که در زندگی مردم عرب وجود دارد

سمن: یاسمن، یاسمین، گلی است خوشبو به رنگ زرد یا کبود یا سفید. اسانس آن را می گیرند و بوته ی آن بزرگ، گاهی به شکل درخت است. یک قسم آن دارای شاخه های ریز با گل های ریز سفید.

سمنند: اسب زرد رنگ

سنت: سخن و روش زندگی پیامبر(ص) است. که مورد اطاعت و احترام مسلمین است.

سنگ اسود: سنگ سیاه، حجر الاسود که سنگ مقدسی است و در کنار کعبه است.

سنگ سفتن: تراشیدن سنگ

سواد سر گذشت: تاریخ گذشته

سواد کعبه: شهر مکه که معبه در آن واقع است.

سوار اشهب: کسی که سوار بر اسبی است سیاه و سفید که سفیدی بر سیاهی غالب باشد. منظور حضرت حجت علیه السلام است.

سودا: در اصطلاح طب قدیم یکی از اخلاط چهارگانه ی بدن، مرض مالیخولیا، فساد فکر و خیال بافی، در فارسی یعنی عشق و جنون و هوی و هوس هم می گویند معامله، داد و ستد، تأثیر گزاردن.

سوز پیه: چراغ پیه سوز، چراغ فیتله دار که به جای نفت با پیه می سوزد. ظرف سفالی یا فلزی که در آن پیه و روغن کرچک بریزند و فیتله ی پنه ای در آن قرار دهند و روشن کنند. (استفاده از این چراغ در گذشته متداول بوده است).

سوزد: مانند شمع می سوزد

سوفار: بن چوبه ی تیر که در چله کمان گذاشته می شود.

سومنات: بتخانه ای بوده در ملک گجرات هند، گویند سلطان محمود غزنوی آن را خراب کرد. و منات را که از بت های مشهور است و در آن بتخانه می بود شکست. بعضی گویند که قریش منات را از مکه گریزانیده بودند و از طریق دریا به آنجا آورده بودند. می گویند این لغت هندی است و آن نام بتی بود و معنی ترکیبی آن (سوم + نات) است یعنی صنمی است نمونه ی قمر. چه سوم به هندی قمر را گویند و نات تعظیم است (برهان قاطع)

سید هجویر: ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری که در لاهور معروف به دانای گنج بخش. متوفای سال های ۴۶۵ و ۴۶۹ هجری است و صاحب کتاب کشف المحجوب که در طبقات و مراحل و مقامات تصوف است. او نخستین عارف مسلمان است که در لاهور اقامت گزید و در همان شهر در گذشت مزارش زیارتگاه مردم است.

سیرت: روش، خلق و خو

سیم: نقره

سیف مسلول: شمشیر برکشیده شده از غلاف، شمشیر برهنه

سیم ساعد: ساق دستی که ضعیف و لاغر است

سیماب: جیوه، عنصر فلزی نقره ای رنگ، در ۴۰ درجه ی زیر صفر منجمد می گردد. از ماده ی معدنی سرخ رنگی به نام شنجرف بدست می آید.

سینا: کوه طور، کوهی در شبه جزیره ی سینا که موسی بر آن مناجات می کرد و وحی خدا را دریافت می داشت.

سینای او: سرزمین معنوی شاعر، جایگاهی که فکر و خلاقیت شاعر شکل می گیرد. **سینه ریش:** دلریش، آنکه دلش از غم و اندوه آزرده باشد

سیوف الهند: شمشیر های هندی

سیوف الله: شمشیر هایی که در راه خدا کشیده می شوند.

ش

شاخ: شاخه ی درخت

شاخ نخل طور: شاخه ای از درخت بهشتی (طوبی)

شاذ: فقط یک نفر آن حدیث را نقل نموده باشد.

شافعی: محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع هاشمی قرشی مطلبی، مکنی به ابو عبد الله یکی از ائمه چهارگانه ی اهل سنت. که ولادت وی در غزه فلسطین ۱۵۰ ق و وفات وی در بغداد ۲۰۴ ق است. روش وی در فقه چنین است: اصل در فتوی کتاب و سنت و اجماع و آثار و قیاس بر آن هاست. و قیاس حز با علم به کتاب الله و اطلاع از اقوال و سنن گذشته و اجماع ناس و اختلاف آنان میسر نیست. مشهورترین کتاب وی الام است در ۷ جلد. المسند در حدیث. احکام القرآن، السنن، الرساله در اصول فقه. وی مؤسس فرقه ی شافعیه است.

شاهد علی الناس: الگویی برای مردم

شب اندیشه ام: اندیشه و افکاری که هنوز به حقیقت دست نیافته است و در هاله ای از ابهام و تاریکی واقع است.

شبخون: حمله ی ناگهانی به دشمن در شب، شیخون

شب یلدا: طولانی ترین شب زمستان، اول دی ماه

شبستان: خوابگاه، حرمسرا، آن قسمت از مسجد که دارای سقف است.

شبدیز: شب + دیز، اسب سیاه رنگ، اسب خسرو پرویز

شبیرو: لقب امام حسین (ع) که گاهی حضرت رسول (ص) او را به این نام می خواند.

شبنم: قطره ای شبیه به دانه باران که شب روی برگ گل یا گیاه می نشیند.

شرار: شرر، آنچه که از آتش به هوا بپرد، واحدش شراره

شرار افشان: چیزی که شر و بدی از آن منتشر و پخش می شود.

شرح رمز ما غوی: پیامبر هیچگاه به گمراهی و انحراف نرسیده و همواره در مسیر حق گام بر داشته است. در آیه ی: [ما ضلّ صاحبکم و ما غوی ۲/النجم]

شروزه شیری: شیر خشمگین

شور: شرار، آنچه که از آتش به هوا بپرد، جرقه

شرح: طریقه و روش و آئین
شعور: دانستن و دریافتن، حس کردن، فهم و ادراک
شق: چاک، شکاف، بیمه ی از هر چیز
شکوه، فر: عظمت و افتخار، رفعت
شکوه: شکایت.

شمشاد: درختی است دارای برگ های کوچک گرد که همیشه سبز است، چوب آن سخت و محکم می باشد. در جنگل های شمال ایران فراوان است اگر شاخه هایش را نزنند به شکل بوته نمو می کند.

شمع خودرا: شمع وجود خود را
شمیم: بوی خوش، بلند و مرتفع
شوخی رفتار: حرکت نا هماهنگ
شور: آشوب، غوغا و فریاد، هیجان و آشفتگی

شورش محشر: غوغا و سر و صدای مهیبی که موقع جمع شدن انسان ها در زمان حسابرسی در قیامت ایجاد می شود.
شوکت: قوه و قدرت، جاه و مرتبه و بزرگواری.

شهسوار: سوار دلاور، چابک
شیخ احمد سید: حضرت شیخ احمد رفاعی رحمه الله علیه
شیرازه بند: متصل کننده، وحدت بخشنده

شیرین: معشوقه ی ارمنی و زوجه ی خسرو پرویز (مرگ ۶۲۸ میلادی) طبق روایات، فرهاد نیز بدو عشق می ورزید
شیطان: از شطن است یعنی دور شدن و شیطان یعنی دور شده از رحمت حق
شیون: گریه و ناله و زاری در هنگام مصیبت، نوحه، فغان، فریاد

ص

صبح محشر: پگاه روز قیامت که همه برای حسابرسی جمع می شوند.
صردو: باد تند و سرد، اسب تیز رو

صغیر: سوت، صوت ممتد که خالی از حروف هجا باشد واز میان دو لب یا آلتی برآید.

صلا: آواز دادن، فریاد زدن

صلای عام دادن: دعوت عمومی از مردم نمودن

صنوبر: درختی است از تیره ی نازویان یا مخروطیان، دارای برگ های ضخیم و کوتاه یا سوزنی، همیشه سبز است و انواع مختلف دارد. یک قسم آن کوهی است که چوب آن چرب است و مانند مشعل می سوزد و یک نوع قطران از آن گرفته می شود.

صوفی: کسی که در طریقه ی تصوف باشد، پشمینه پوش
صید افکن: برای شکار حیوانات دام نهادن

ض

ضابط: حفظ کننده، نگهدارنده

ضمیر کن فکان: باطن عرفانی و معنوی آدمی

ضوء: روشنایی و نور

ط

طائف: طوف کننده، گردنده

طاعون: بیماری واگیر و خطرناک که میکرب آن در سال ۱۸۹۴ میلادی بوسیله ی یرسن کشف شد. و به باسیل یرسن معروف گردید. این بیماری از زمان های قدیم شناخته شده است. در سال ۸۱ ق در زمان خلافت عمر در شام شیوع یافت و بسیاری از صحابه تلف شدند. در اروپا در اوائل قرن ۱۴ میلادی بیماری طاعون ۲۵ میلیون نفر را هلاک کرد. در زمان محمد علی پاشا در کشور مصر ظاهر شد و یک سوم مردم قاهره را تلف کرد. بیماری طاعون به دو شکل بروز می کند، یکی به شکل دملی یا خیارکی، دیگری به شکل ریوی (ذات الریه) عوارض آن پس از ۵ روز ظاهر می شود عبارت از دردسر، لرز، تب شدید، هذیان و سرگیجه، التهاب

غدد لنفاوی، ورم کبد و طحال و کلیه ها. در کشاله ران یا زیر بغل یا گردن ورمی دردناک به اندازه ی گردو و یا پرتقال پیدا می شود که پس از یک هفته چرک می کند و بعد از معالجه رد آن باقی می ماند، فرم خونی آن که به طاعون سیاه یا برق آسا معروف است بسیار خطرناک است.

طبع مسلم: طبیعت و سیرت درونی یک مسلمان

طپیدن: تپیدن، لرزیدن، زدن نبض و قلب

طعنه: سرزنش

طرح آذری: منظور به راه انداختن بت جدید است.

طواف: گرد چیزی گشتن، دور زدن

طغیان: سرکشی و اطاعت نکردن.

طوف: طواف کردن، گرد چیزی گردیدن.

طور: کوهی در شبه جزیره سینا که حضرت موسی بر آن به مناجات می رفت.

طهرا بیتی: در آیه ی: [و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین و العاکفین و الرکع السجود، ۱۲۵/بقره] یعنی پیمان گرفتیم از ابراهیم و فرزندش اسماعیل که حرم خدا را از بت بردارید و از هر پلیدی پاکیزه گردانید برای اینکه اهل ایمان به طواف و عتکاف حرم بیایند و در آن نماز و طاعت خدا بجای آورند.

طی: تیره ای از قبیله ی کهلان عرب. مسکن ایشان یمن بود اما پس از بیرون رفتن قبیله ازد هنگام سیل عرم و پراکنده شدن آنان، تیره ی طی نیز از یمن خارج شدند و به نجد و حجاز نزدیک بنی اسد فرود آمدند و سپس در آغاز اسلام در اقطار دیگر پراکنده شدند و حاتم طائی مربوط به این تیره است.

طیب: بوی خوش

طیّار: پرواز کننده

طینت: خلقت، سیرت، خوی

ظ

ظلّ: سایه

ظفر: پیروزی

ظلام: تاریکی، تاریکی اول شب

ظلمت معقول: تاریکی هایی که از طریق عقل و استدلال ضعیف و گمراه کننده بوجود می آید.

ع

عاشور: عاشورای حسینی، روز دهم ماه محرم الحرام

عارض: صورت، چهره

عالم اسباب: منظور این جهان است که با قانون علت و معلول اداره می شود.

عاصیان: عصیان کنندگان، گناهکاران

عالم اعیان: همان عالمی است که افلاطون در ورای حس اثبات می نمود.

عالم امکان: عالمی که وجود و عدم آن ضروری نباشد مثل انسان، حیوان و نبات و جماد.

عامل و معمول: سازنده و ساخته شده

عالم: عالم اول با کسره (ل) و عالم دوم با فتحه ی (ل) می باشد.

عبده: بنده اش، بندگی او در مقابل خدای متعال

عامل: والی، حاکم، کسی که به امور ملکی و مالی حاکم رسیدگی می کند.

عدویت: شیرینی و روانی

عذر: بهانه، حجت، بهانه ای که برای رفع گله و شکایت بیاورند.

عراقی: از شعرای قرن هفتم است. (۶۸۸-۶۱۰ ق) متولد همدان که متاب لمعات را تألیف نموده و در جوار قبر ابن عربی در دمشق مدفون شد، اشعار فارسی او جمع آوری شده است.

عرش: هودج، تخت روان، و در روایتی است که آسمان و زمین با عرش الهی مثل حلقه ای در بیابانی می باشند.

عرفان: شناخت و آگاهی

عزم: آهنگ کردن، دل نهادن بر امری، ثبات و پایداری در کاری که اراده شده است.

عصر من: مردمان روزگار اقبال، جهان جدید. نظر اقبال اروپاست

عشوه: کار پوشیده، کرشمه

عطار: فریدالدین ابو حامد محمد بن ابو بکر ابراهیم بن اسحاق عطار نیشابوری (۶۱۸-۵۴۰ ق) یکی از شعرای بزرگ و عارف که دارای آثار برجسته ای مثل تذکره الاولیاء و منطق الطیر و دیوان اشعار و آثار فراوان دیگر که شهرت جهانی دارد. در حمله مغول بدست یکی از مغولان اسیر و سپس کشته می شود.

عقده ی دنیا: گره ها و مشکلات مردم جهان

عقده: گره، حالت سرکوفتگی و افسردگی

عقل کاردان: عقل کار آزموده، عقل زیرک

عقده: گره، مشکل

عقل: خرد، قوه تشخیص

عَلَمُ الاسماء: بخشی از آیه ی مبارکه ی ۳۱/بقره [و عَلَمُ آدَمَ الْاَسْمَاءِ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهَا عَلَی الْمَلَائِكَةِ ...] یعنی خداوند همه ی اسما را به آدم تعلیم نمود و آنگاه حقایق آن اسما را در نظر ملائکه پدید آورد.

عُمان: دریا، دریای منشعب از اقیانوس هند، در جنوب پاکستان، ایران و مشرق شبه جزیره ی عربستان که توسط تنگه ی هرمز از خلیج فارس جدا می گردد.

عُمَرُ: فرزند خطاب، از صحابه ی رسول(ص) و دومین خلیفه اسلام، از خلفای راشدین، در زمان خلافت او عراق و ایران و مصر و شام بدست مجاهدین اسلام فتح شد. وی مردی مدبر و باهوش بود و در مدت اندک خلافت خود فتوحات عظیمی را سبب شد و به تأسیسات مفیدی مانند تاریخ هجری، بیت المال، دفاتر مالیاتی به تقلید ایرانیان و بنای شهرهای تازه مانند کوفه و بصره اقدام کرد. وی بدست فیروز مکنی به ابو لؤلؤ کشته شد. (فرهنگ فارسی معین، ج ۵ ص ۱۲۱۰)

عنا: رنج و مشقت

عنده حسن المآب: بخشی از آیه ی مبارکه ی سوره ی ۱۴ آل عمران، سرانجام نیکویی و سعادت برای انسان در نزد خداوند است.

عناق: سیمرغ

عود: نام یک آلت موسیقی که به آن بریط هم می گویند تار که کاسه ای بزرگ تر و دسته آن کوتاه تر است.

عهد فارون: زمان عمر خلیفه دوم

عیش: زندگی، خوشی و شادمانی

غ

غازه: رنگ سرخی که زنان بر چهره ی خود می مالند.

غوناطه: از شهرهای مهم اسپانیای فعلی است و یکی از شهرهای اندلس که مرکز پیشرفت مسلمانان در پایان قرون وسطی بود.

غیش: خیانت، سیاهی قلب، تیرگی در هر چیزی

غفلت شعار: کسی که از روی جهل و غفلت از اطاعت حق دم می زند ولی عملی از خود نشان نمی دهد.

غلاف: غلاف شمشیر

غلامی: بندگی، نوکری

غنچه: گلی که بر شاخسار هنوز باز نشده است.

غوغا: صداهای درهم مردم در جنگ و ازدحام، داد و فریاد

غیب: در باره هر چیز نهفته ای که از حس و آنچه که از علم انسان پوشیده باشد بکار رفته است. و واژه غیب آن چیزی است که در تحت حواس واقع نمی شود.

غیر الله: منظور قدرت هایی است که بر خلاف نظام خداپرستی و توحید حرکت نمایند.

ف

فاران: بیابانی در وسعتی بین کنعان، خلیج عقبه، سوئز و مصر می باشد. یا اسم کوهی است در میان این دشت.

فارغ: آسوده، عام

فال: شگون و خوشبختی

فتراک: تسمه و دوال که از عقب زین اسب می آویزند و با آن چیزی را به ترک اسب می بندند، ترک بند

فتنه اندیشی: چاره جویی

فتنه ی تاتار: اشاره به فتنه مغول و حمله ی هلاکو به بغداد در سال ۶۵۶ هجری قمری و انقراض خلافت پانصد ساله ی عباسی است.

فتنه: گمراهی، ابتلاء، آشوب

فرو: عظمت، شکوه

فرائض: آنچه را از احکام که انجامش بر هر مسلمانی واجب است.

فردوس حیات: بهشت زندگی، جامعه سعادت مند.

فرسنگ: مقیاس مسافت قریب ۶ کیلومتر یا ۶ هزار ذرع.

فروغ: روشنی، پرتو، تابش آفتاب یا آتش

فزاید: اضافه کند، افزایش دهد.

فسون: افسون، حيله

فکر گردون رس و زمین پیم: فکری که از نظر قدرت و سیر به آسمان می رسد و در زمین به جولان می پردازد.

فلارنساوی : نیکولو ماکیاوول تاریخدان و سیاستمدار ایتالیایی ، اهل فلورانس (۱۴۶۹-۱۵۲۷ میلادی) وی در راه خدمت به وطن خود فداکاری ها کرد. و آثاری از خود بجا گذاشت. که عبارتند از تیتلیو ، شاهزاده ، هنر جنگ ماکیاوول معتقد بود در امور سیاسی باید تنها رسیدن به هدف را در نظر داشت. و رعایت اصول اخلاقی در این مورد ضرورتی ندارد . روش وی به نام ماکیاولیسم معروف است.

فلسفی : کسی که با عقل و اصول بدیهیات به استدلال موضوعات می رود و در ادبیات شعری فارسی ، فلسفی بیشتر کسی است که دچار شک در خدا پرستی است و مادی است اطلاق می شود

فن : هنر

فی القصاص آمد حیوة : اشاره به آیه ی : [ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب، ۱۷۹/بقره] یعنی ای صاحبان خرد و دانایی در انجام قصاص برای شما حیات و زندگی است.

فیض : سخنان معنوی و نفس گرم روحانی و عرفانی ، بخشش و جود

ق

قائد : رهبر ، فرمانده ی لشگر

قاطع نسل : قطع کننده و کشنده ی نسل

قالوا بلی : اشاره به آیه ی : [اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ ؟ قَالُوا بَلٰی ، ۱۷۲/اعراف] پیمانی است که انسان قبل از خلقت در عالم الست با خدا بسته است. و آن پیمان اینگونه بود که خدای عالم از انسان پرسید ، آیا من پروردگار تو نیستم؟ او جواب داد آری. و لذا خدا باوری در فطرت انسان نقش بست و راه او را در زندگی مشخص نمود.

قانون اخوت : ایجاد روابط برادرانه بین مسلمانان است.

قاهر : غلبه و سیطره داشتن

قبای خسروی : لباس پادشاهی

قدسیان : جمع قدسی ، فرشتگان ، صالحان و نیکوکاران

قسیم کوثر : قسمت کننده چشمه ی کوثر در بهشت، لقب و مقام علی مرتضی(ع)

قضا : فرمان الهی ، تقدیر

قضای مبرم : نیاز مبرم ، نیاز جدی

قعر مذلت : پائین ترین مرحله ی پستی و ذلت

قفا : پشت سر

قلب سلیم : قلب سالم ، حقیقت وجودی انسانی که دچار انحطاط و شرک و انحراف نشده است.

قُلُوم : در قدیم نام بندری در ساحل بحر احمر نزدیک مصب نیل بوده است و بحر احمر را به مناسبت آن شهر، دریای قلزم گفته اند. به معنی دریا و دریای بزرگ هم می گویند.

قُم : بر خاستن ، فعل امر(بلند شو)

قماش : خرده و ریزه ی چیزی ، اسباب خانه ، پارچه

قُمری : پرنده ای خاکی رنگ و کوچکتر از کبوتر که گوشت لذیذی دارد.

قنبر : از تابعان و خدمتگزار خاص علی بن ابیطالب (ع) که به امر حجاج بن یوسف ثقفی حاکم جبار کوفه به قتل رسید.

قوأل : کسی که همراه گروهی آواز می خواند ، نغمه گر ، آواز خوان

قوت تدبیر : تواناییی که انسان از طریق اندیشیدن در پایان کار بدست می آورد.

قوت شبیری : قدرت و حماسه ای که حضرت سید الشهداء در مقابل یزید در کربلا از خود نشان داد.

قوس حیات : منحنی تولد و فراز و نشیب های آن

قوم حی : قبیله ای که مجنون از آن بود

قوم کذاب آش : گروهی که در دروغگویی ی باک هستند. اقتباس از آیه : [بل هو کذاب آش، ۲۵/قمر]

قومیت : ملیت ، تشکیل کشور

قهر : چیره شدن ، غلبه کردن

قهستان : معرب کهستان ، کوهستان

قیاس : چیزی را با چیز دیگر سنجیدن

قید بو : مهار بوی (گل)

قید وطن : داشتن سرزمین مشخص و کشوری متحد و مستقل

قیس : مجنون، قیس بن ملوح عامری که بر طبق روایات افسانه ای از طفولیت به دخترعموی خود لیلی محبت سرشاری داشت و چون پدر لیلی از ملاقات آن دو ممانعت می کردند قیس دچار جنون شد. و سر به بیابان گذاشت و با حیوانات محشور گردید. لیلی از دوری مجنون بیمار شد و جان داد. وقتی خبر مرگ لیلی را به مجنون دادند به سر قبر معشوق رفت و آنقدر شعری را که دوست می داشت خواند و ندبه کرد تا همانجا بمرد. مجنون را بین سال های ۶۵ یا ۶۸ یا ۸۰ هجری نوشته اند..

قیصر : لقب امپراطور روم قدیم

ک

کشد : به جانب خود جذب می کند

الکاسب حبیب الله : کسی که برای روزی حلال تلاش می کند دوست خداست. **کامکار** : خوشبخت

کامل بسطام: ابویزید طیفوربن عیسی سروشان صوفی مشهور قرن سوم است که جدش زرتشتی بود و اسلام آورد وی اهل بسطام بود و در سال ۲۶۱ هجری فوت شد و در همانجا در خانقاه خودش مدفون گردید و هنوز مزار او زیارتگاه خاص و عام است.

کاملی: صاحب‌دلیع مرد خدا که در قرب به حق به کمال دست یافته است **کان:** معدن

کاوش ایام: در جستجو و تعقیب حوادث روزگار بودن، که باعث غم و اندوه و دل‌تنگی می‌گردد.

کاهن: رهبر روحانی یهود و مصر قدیم. **کاهید:** کاسته شد، کم شد.

کاهیده: کم شده، ضعیف شده **کاید:** ک+آید، که آید

کبک: پرنده‌ای به اندازه‌ی کبوتر، دارای دم کوتاه و پرهای خاکی رنگ، بال‌هایش دارای لکه‌های سرخ و سیاه است. گوشت لذیذی دارد و بیشتر در دامنه‌ی کوه‌ها و دره‌هاست و تخم‌گذاری می‌کند.

کرآر: بازگردنده، بسیار حمله‌کننده به دشمن، لقب مولای متقیان علی(ع) **کرپاس:** کرپاس، یک قسم پارچه که از نخ پنبه‌ای که با دست بافته می‌شود

کرمک تابنده: کرم شب تاب، حشره‌ای است از راسته‌ی قاب‌بالان، نوع ماده‌ی این حشره بی‌بال است و دارای فسفر سانس مخصوص می‌باشد که شب‌ها در تاریکی می‌درخشد و موجب جلب حشرات ریز می‌شود. **کسری:** لقب پادشاهان ساسانی ایران.

کسوت: لباس، جامه، پوشاک

کعب: کعب بن زهیر متوفی سال ۶۴۵ میلادی است. و از شعرای دوره‌ی جاهلی است. کعب پیغمبر را رنج می‌داد و بعد از فتح مکه به طرف طائف گریخت. و اما قصیده‌ای ساخت و از گناهان گذشته عذر خواست. و پیغمبر گرامی‌ترین مبارک خود را بدو صله داد و او در قصیده‌ی خود سیف من سیوف هند گفته بود. اما خاطر پیغمبر به اقلیمی راضی نشد و آن را سیف من سیوف الله تصحیح کرد.

کعبه: بیت الله الحرام، بیت العتیق، خانه‌ی خدا که در وسط مسجد الحرام قرار گرفته است.

کَلْفَت: سختی و مشقت **کلیم:** همسخن، همصحبت، که منظور کلیم الله (حضرت موسی) است.

کم غوغا: کم سر و صدا، بی‌سر و صدا

کمند: رشته‌ی دراز و ضخیم که برای به دام انداختن انسان و حیوان استفاده می‌شود. **کمند:** طناب و رشته‌ی دراز برای گرفتن حیوانات

کمین: کسی که به قصد از پادر آوردن دشمن یا شکار در جایی پنهان شود.

کُن حَق: در آیه‌ی مبارکه‌ی: [انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون، ۸۲/یس]

کُنّام: آشیانه حیوانات چرنده و پرنده **کنشت:** آتشکده، معبد یهود

کو: کوی و برزن، محله **کوته دستی:** در انجام کاری رغبت و علاقه‌ای نشان ندادن

کور ذوقان: کسانی که از ذوق و هنر بهره‌ای ندارند. **کوس:** طبل بزرگ

کوکب رم خوی: ستاره‌گریز یا، بخاطر نور کمی که ستارگان دارند به نظر می‌رسند که از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر می‌گریزند!

کونین: دو جهان (دنیا و آخرت)

کوهکن: فرهاد کوهکن، که سنگتراش معاصر خسرو پرویز بود که داستان عشق او و شیرین معشوق خسرو پرویز معروف است و از آن داستان‌ها ساخته‌اند.

کیمیای احمر: منظور آتشی است که از نظر و اراده‌ی شمس در کتاب‌های مولوی افتاده است.

کین: کینه، دشمنی

کیوان: زُخُل، یکی از سیارات منظومه‌ی شمسی، خادم پیر، پاسبان فلک نیز گفته‌اند.

گ

گام: قدم، فاصله‌ی میان دو پاهنگام راه رفتن

گبو: پیرو دین زرتشت

گدیه: گدایی، خواهش

گدیه‌گر: گدا، فقیر

گران خیز: کسی که تحرک و پویایی ندارد و دست به ابتکار نمی‌زند. **گران سیری:** به سختی حرکت کردن.

گردش تقدیر: حوادث و مسائلی که در طول روزگار برای کسی یا چیزی پیش می‌آید.

گردون تاز: به سیر و حرکت در جهان می‌پردازد. **گردون جناب:** مشهور بین عام و خاص بودن

گردون سیرو: گردون (آسمان) و سریر(تخت)، کسی که بر جهان حکومت می‌کند.

گردون: چرخ، هر چه دور خود یا گرد محوری بچرخد، به معنی آسمان نیز می‌گویند.

گَرگ باران دیده: کسی که از ایام تجربه‌اندوخته‌ودانا و آگاه شده است. **گرم خیز:** چیزی که دارای شور و حرارت است.

گرم رو: پر شتاب و پر حرارت که نشانه ی خوشحالی و علاقمندی انسان است . **گریبان:** آن قسمت از جامه که دور گردن را بگیرد، یقه **گفتار دری:** منسوب به دربار ، درباری، زبان فارسی که بعد از پهلوی متداول گردیده است و با اندک تغییری بصورت زبان فارسی کنونی در آمده است. زبان دری پس از اسلام زبان رسمی و ادبی مردم ایران شده است.

گل رعنا: در اینجا اشاره به شعری است که ابو علی قلندر از گل رعنا سخن گفته است: **مرجا ای بلبل باغ کهن** از گل رعنا بگو با ما سخن **گلشن:** باغ و گلستان **گلفام:** به رنگ گل ، هم رنگ گل سرخ **گوهر سفتن:** سوراخ کردن و ساییدن گوهر، حقایق را در قالب نیکویی بیان کردن **گیرا:** جذاب ، دلربا

ل

لا تحزن: خمگین مباش. سخن حضرت رسول است که فرمودند: [لا تحزن ان الله معنا، ۴۰/توبه] **لا تخف:** ترس ، در آیه ی: [یا موسی لا تخف انی لا یخاف لدی المرسلین ، ۱۰/نمل] **لا تسبوا الدهر:** حدیث نبوی که فرمود روزگار را ناسزا نگوئید **لا تعد:** بیشمار ، زیاد **لا تقنطوا:** ناامید نشوید، در آیه ی مبارکه ی ۵۲/ زمر، [قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله] یعنی ای رسول! بدان بندگانم که اسراف بر نفس خود کرده اند ، بگو هرگز از رحمت حق ناامید نباشید .

لا قوم بعدی: امت برتری بعد از امت من نیست. (مسلمان در جامعه ای زندگی میکند که آن جامعه برترین جامعه است) **لا موجود الا هو:** لا اله الا الله

لا نبی بعدی: رسول خدا(ص) به علی مرتضی گفت: [انت منی بمنزلة هارون من موسی ، الا انه لا نبی بعدی] یعنی نسبت تو به من مثل منزلت هارون است به موسی. مگر اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود.

لا به و کین: ناله و زاری و کینه توزی **لا ینفک:** جدایی ناپذیر

لات و عزی: دو بت معروف که مورد پرستش اعراب دوره ی جاهلی بوده است که با ظهور اسلام بساط بت پرستی برچیده شد. **لاتزیب:** متأثر و شرمگین نباشید شما را عفو نمودم. این کلمه در آیه ی ۹۲/یوسف می باشد که یوسف خطاب به برادران خود گفت [قال لاتزیب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین] یعنی امروز هیچ خجل و متأثر نباشید که من عفو کردم ، خدا هم گناه شما را ببخشد که او مهربان ترین مهربانان است ولی منظور اقبال فرمان عفو عمومی رسول خدا در فتح مکه است. **لاستی:** هیچ است ، چیزی به حساب نمی آید.

لاله پی: چراغ های روشنایی که در گذشته استفاده می شد و مواد سوخت آن پیه و چربی بود. **لاهور:** مرکز پنجاب خاوری. شهر قدیمی که بر سر راه تاریخی نجد ایران به هندوستان قرار گرفته است. در دوره ی غزنویان یکی از مراکز حکومت آنان و کانون انتشار زبان و ادبیات فارسی بوده است . هم اکنون یکی از دو مرکز پاکستان است که زادگاه اقبال نیز می باشد.

لب قرآن سرا: با لب آیات قرآن را زمزمه می کرد. **لعل عنابی:** سنگ قیمتی به رنگ انگور **لعل:** یکی از سنگ های قیمتی به رنگ سرخ

لم یزل: هرگز زوال و نابودی در او راه ندارد. **لی مع الله:** حدیثی است از رسول خدا(ص) که فرمودند برای عبادت خدای متعال، وقت مخصوصی را در نظر گرفته ام که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل به آن راه ندارد: [لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل] **لیبای شکیب:** منظور آرامش انسان است.

م

ما سوی: منظور همان ما سوی الله است به معنی آنچه که غیر از خداست. **ماء و طین:** آب و گل **مامک:** مصغر مام ، مادر **ماه نو:** باریکه ی هلال شب اول ماه **ماهار:** مهار ، کنترل **مایه ی غیرت:** سرمایه ی تعصب و جانبداری **مایه:** مقدار ، اندازه **مبین:** واضح و آشکار کننده

متن: بناف ، از تنیدن یعنی بافتن و تاییدن ع تار بافتن عنکبوت و کرم ابریشم . **مثنوی:** شعری که هر دو مصراع آن قافیه داشته باشد و قافیه مصراع دوم آن نظیر قافیه ی مصراع اول باشد مانند اشعار فردوسی و مثنوی معنوی ، در اینجا منظور اشعاری است که اقبال به شکل مثنوی سروده است. **مجموع:** بخوردان ، عود سوز ، ظرفی که در آن آتش می ریزند.

محرم : خودی ، آشنا	محرم راز : آشنا و لایق اسرار و پنهانی های جهان و زندگی.
محرومی نم : بدون باران و نم	مخسود : کسی که به او رشک و حسد ببرند.
محصور : حصر شده ، زندانی شده	محفل : جای جمع شدن دوستان، انجمن، مجلس
محمد : محمد بن عبد الله ، مادر آن حضرت آمنه است تولد ۱۷ ربیع الاول و به قولی ۱۲ ربیع الاول بوده است . سرپرستی محمد(ص) را ابتدا جد وی عبدالمطلب سپس عمویش ابو طالب عهده دار بود. در سن ۱۵ سالگی با خدیجه دختر خویلد که ۴۰ سال داشت ازدواج کرد. در سن چهل سالگی هنگامی که در غار حذرا نزدیک مکه به عبادت مشغول بود جبرئیل بر او نازل شد و بدو گفت تو پیغمبر خدایی و باید مردم را به خدای یگانه بخوانی.	
مَحْمِلٌ : کجاوه ، هودج ، پالکی	محمل بستن : تکیه کردن ، امیدوار بودن.
محمل : هودج، پالکی، کجاوه، محامل جمع	محنت : بلا، آزار، اندوه، آزمایش
محو تک و دو بودن : بسیار جدی و پر تلاش بودن.	مخدوم اُمَم : خدمتگزار امت ها، کسی که در خدمت مردم است.
مدعا : درخواست و آرزو	مدعی : ادعاکننده
مذموم ، محمود : ناپسندیده ، پسندیده (بد و خوب)	مرتضی : پسندیده ، خشنود، لقب علی(ع)
مردم : مردمک چشم	مُرسِل : حدیثی که از یکی از تابعین که از نسل دوم صحابه است به ما رسیده باشد.
مرسل حق : فرستاده ی حق ، رسول اکرم محمد مصطفی(ص)	مُرسِل : پیغام آور ، فرستاده شده
مرضی : پسندیده ، چیزی که مورد پسند و خشنودی واقع شده است.	مرفقات : پلکان ، نردبان
مرکب : اسب سواری	مرکب کردن : سوار شدن کودک کان بر یک چوب و ادای اسب سواران را در آوردن
مرو : یکی از شهرهای خراسان قدیم که مرکز حکومت مأمون عباسی بود.	
مرویم : مریم عذراء مادر عیسی و دختر عمران و از نسل داود نبی است. بر طبق قرآن کریم مادر او پیش از ولادت کودک نذر کرده بود که او را در صومعه بخدمت گمارد سپس زکریا تکفل او را عهده دار شد چون به هجده سالگی رسید روح القدس بر او ظاهر گردید و مریم ، عیسی را حامله گشت. پروتستان ها معتقدند که عیسی فرزند یوسف نجار است.	
مزار : قبر، مقبره	
مستحب : عمل و حکم شرعی است که انجام آن توصیه شده و دارای ثواب و اجر نیکوست. ولی عدم انجام آن خلاف شرع تلقی نمی شود و عیبایی ندارد.	
مستحکم : استوار ، محکم	مستنیر : روشن شونده ، مثل ماه که نور خود را از ماه می گیرد.
مستور : پنهان	مسحور : سحر زده ، جادو شده ، فریفته شده
مسحور : فریفته شده و سخت تحت تأثیر قرار گرفته	مسکن آباء : سرزمین پدران ، منظور مکه است.
مسلك : راه و روش و طریقه	
مسلم زفار دار : نقد حال مولوی است از زبان شمس در ابتدای برخورد با وی. منظور این است که تو در عین مسلمانی راه و روش استدلال تو غیر مسلمانی است.	
زنار کمربندی است که مسیحیان با صلیب به خود می بستند)	مسموم : کسی که زهر به بدنش وارد شده است
مسند خاقان : تخت و مقام پادشاهی ، خاقان لقب پادشاهان چین و ترکستان بود.	مسند دیبا : پارچه ی ابریشمی رنگارنگ
مسند : مقام و مرتبه ، تکیه گاه	
مشائین : مشاء در لغت به معنی راه رونده است. فلسفه ی ارسطو را حکمت مشاء گفته اند زیرا وی عقاید خود را در حال راه رفتن بیان می کرد و مشائین پیروان عقیده ارسطو می باشند.البته در این بین تحلیل دیگری هم وجود دارد که می گویند چون فلسفه ارسطو بر حرکت و تحول استوار است به این نام نامیده شده است.	
مُشکین : آنچه که بوی معطر مشک بدهد.	
مشیر : مشورت کننده ، منظور اقبال این است که همت یک مرد آزاده می تواند قضای الهی را تغییر دهد.	
مصاف : جمع مصف، جای صف بستن و میدان جنگ.	
مصر : کشور مصر شامل زمین های حوضه ی سفلی نیل در شمال شرقی اروپا و نیز شبه جزیره ی سینا در شمال دریای احمر می باشد. آبادی مصر مرهون رودخانه ی نیل است. در عهد کمبوجیه مصر بدست ایرانیان فتح شد و مدت ها در عهد هخامنشیان مستعمره ی ایران بود سپس اسکندر آن را گشود و بطالسه در آنجا سلطنت کردند. در زمان خسرو پرویز شاهین یا شهرو راز سردار ایرانی در سالهای ۶۱۵ و ۶۱۶ میلادی مصر را به تصرف در آورد. پس از شکست خسرو پرویز از هرقل مصر از تصرف ایران خارج شد. پس از چندی در ۲۴ هجری قمری بدست مسلمانان گشوده شد. و به ترتیب متوالیاً تابع خلفای راشدین ، اموی ، عباسی ، فاطمی گردید.	
مصراع : بیتی که در مصراعش قافیه دار باشد(مصراع: یک نیمه از یک شعر) ، یک لنگه در	

مصطفی: برگزیده، برگزیده ی خدا برای هدایت مردم، یکی از القاب رسول اکرم (ص)

مضرب ساز: سازنده، بوجود آورنده

مضربی به تار او رساندن: او را به صدا در آوردن

مضمون: پنهان و پوشیده

مضمون: موضوع کلام، معنی، مطلب

معدوم: نیستی

معراج: نربان، شبی که پیامبر (ص) به آسمان ها عروج نمود.

معمور: تعمیر شده، آباد شده

مفتی: فقیه و عالم دینی که صاحب فتوی است.

مقالات: سخنان، جمع مقاله

مقامات خودی: مراحل و منازلی را که برای رسیدن و آموختن خودی لازم است. و اقبال آن مراحل را در طی اسرار خودی توضیح می دهد.

مقدّر: آنچه تقدیر شده، نصیب و قسمت

مقصد: جایی که قصد و آهنگ آن کنند

مکارم: جمع مکرمه، بزرگی، کرم، جوانمردی

ملت بیضا: ملت سفید بخت و سعادت مند که طرح آن ملت توسط اقبال در خودی آمده است.

ملک بیلی: کشوری که از دستبرد حوادث دور است

منصب: مقام، رتبه، پایه، شغل رسمی

منکر: کسی که امری را باور یا اقرار نکند.

موردراز: کسی که به روش صوفیه موهای درازی دارد و آن را نشانه ای از عدم علاقه به دنیا می داند.

موجه ی دود: امواجی از دود

موسی: پدرش (عمران بن قهاث بن لاوی بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم) و مادرش (بوحا بخت بنت لاوی بن یعقوب) بود. پیغمبر بنی اسرائیل که در زمان فرعون به دنیا آمد و مادرش تا سه ماه او را مخفیانه نگهداشت و بعد از ترس فرعون وی را در زنبیلی قیر اندود گذاشت و در میان نی زار رود نیل رها ساخت. موسی در داخل کاخ فرعون بزرگ می شود و در سن چهل سالگی به رسالت از طرف خداوند برگزیده شد. ومدت چهل شبانه روز در کوه سینا به راز و نیاز با خداوند مشغول بود و از این نظر او را کلیم الله لقب داده اند. عمر موسی را صد و بیست سال نوشته اند.

مولای کل: آقای و سرور همه، منظور حضرت رسول (ص) است.

موتاب ریز: مانند نور ماه روشنائی بده

مهر عالمتاب: خورشید که با درخشش خود جهان (منظومه) را روشن می کند.

مهمات عظیم: امور و کارهای بزرگ

می آمد سوار: سوار بر اسب از راه می رسید.

میر عسکر: رئیس و فرمانده ی سپاه

میش: گوسفند ماده و دنبه دار

مینا: آبگینه یا چیز دیگری که آنرا با لاجورد و طلا و نقره نقاشی کرده باشند..

می نازی: فخر و مباهات می کنی

میرد: می میرد و نابود می شود.

می لاد اتم: پیدایش ملت ها و قوم ها

می ناستیم: من یک طرف شیشه ای شکننده هستم.

می نای خلیل، صهای خلیل: منظور توحید و خداپرستی است که ابراهیم بنا نهاده است.

می نو سواد: سرزمینی که مانند بهشت سر سبز و خرم است.

ن

نا پروا: بی صبر و بی قرار، بی ترس

نادر نواست: ابتکاری و همراه با نوآوری است.

نازاد: اشیاء و پدیده هایی که هنوز پا به عرصه ی وجود نگذاشته اند.

نا سزا: نالایق

ناب: خالص، بدون هیچ اشکال و ناخالصی

ناز: فخر، کرشمه، لطف

نازان شدن: نازیدن، افتخار کردن، به خود بالیدن.

ناشکیب : بی صبرانه

نافه ی آهو کردن: مثل نافه ی آهوی ختن خوشبو و معطر ساختن.

نافه: شتر ماده

نامحمود: ناپسند ، زشت

ناموس : شرف ، عفت ، عصمت

ناوک: ناو کوچک ، تیر ، تیری که با کمان انداخته شود.

نیاض حیات: خداوندی که حیات را تداوم بخشیده است و نبض یعنی طپش قلب ، ضربان قلب

نبی انس و جان: پیام آور خداوند برای موجودات آشکار و پنهان ، حضرت رسول اکرم(ص)

نجد: فلاتی است کوهستانی در کشور عربستان که ارتفاع آن بین ۷۵۰ الی ۱۵۰۰ متر کی باشد. از شمال به عراق و کشور اردن و از جنوب به ربع الخالی و از مشرق به احساء و از مغرب به حجاز محدود است . در اینجا بیشتر منظور مکه و مدینه است **نجست**: بیرون نیامد، خارج نشد

نحن نزلناستی: در آیه ی: [انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون ، ۹/الحجر]

نخچیر : نخجیر ، شکار

نخل : درخت خرما ، واحدش نخله است ، از درختان گرمسیری است..

نخل سینا: وقتی موسی با اهل خود از وادی ایمن در صحرای سینا میگذشت از دور آتشی دید به خانواده اش گفت همینجا باشید تا من از آن آتش به اینجا بیآورم. وقتی بدان نزدیک شد درختی دید که پیام خدا را به او ابلاغ می نماید و این سرآغاز پذیرفتن رسالت موسی برای هدایت مردم بود (سوره ی طه آیات ۱۰ به بعد)

نخیل : واحد نخيله ، درخت خرما ، خرما بن

ندرت کوش بود: (ذهن آن برهن) خلاقیت و ابتکار کمی داشت و یا منظور عقلی است که به سختی تلاش می کند تا به حقیقت برسد.

ندیم: همراه و همنشین

نرگس: چشم عاشق مقصود است که از شور حال و مستی عشق به خواب رفته است و جهان اطراف خود را به دقت نمی بیند.

نرگس: گل سفید و کوچک و خوشبو، نرگس مست: کنایه از چشم معشوق است. **نرگسم** : چشم عاشقانه ی من

نومک: خلی آرام و آهسته **نساء** : زن ، بانو

نستون: گلی است خوشبو . کوچکتر از گل سرخ . به رنگ سرخ یا سفید. درخت آن خاردار است.

نسل افزا: افزاینده ی نسل، اضافه کننده نسل **نشأه** : نشأه ، جهان ، پرورش یافتن ، زنده شدن

نشتر: مخفف نیشتر است، آلت رگ زدن که نوک آن تیز است. **نشیمن**: جای نشستن، محل اقامت و زندگی

نظاره ام: دو چشم **نظاره**: کسی که جایی را نگاه می کند ، در اینجا منظور دو چشم است.

نعم : بلی ، آری

نعم الجمّل : بهتر از همه ، در حدیث حضرت رسول(ص):[نعم الجمل جملکما و نعم العذلان انما]

نغمه : آواز خوش ، سرود، آهنگ، ترانه، نوا **نغمه ساز فم**: منظور ملک قمی است.

نغمه و ناله: آهنگ موسیقی و آواز سوزناک

نغمه ی زن ساز مرد : اشاره به آیه مبارکه ی: [الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض ، ۳۴/النساء]

نغمه: آواز خوش ، سرود ، آهنگ **نقی تمنا**: بی هدفی ، بی آرزویی

نقد : مال ، پول ، دارایی **نقد خود**: شناخت استعداد های خود

نقد دین : هستی و وجود دین **نقصان سوز**: کمبود سوخت (مواد نفتی و غیره)

نکبت: بوی خوش **نگاه محشر**: نگاه های عاشقانه و پر عشوه و ناز

نگین: آنچه بر انگشتری سوار کنند ، سنگ قیمتی و گوهر که بر روی چیزی نصب کنند.

نمرود: لقب پادشاه کلد (بابل) زندگانی او با افسانه آمیخته است ، نوشته اند نام او نینوس و مردی بود دلیر و شجاع. او را قهرمان و فرمانروای روی زمین می دانستند و بنای شهر بابل را به او نسبت می دهند. بطوریکه بابل مدت ها زمین نمرود خوانده می شد. حضرت ابراهیم با نمرود معاصر بوده است.

نمود: نما، نشان، رونق **نوا**: آواز ، آهنگ، نغمه

نوح: یکی از پیمبران اولوالعزم که نسبتش به آدم می رسد. سال ها قوم خود را به راه راست خواند اما آنها همچنان بر کج رفتاری اصرار ورزیدند. آنگاه خداوند نوح را از طوفانی عظیم باخبر ساخت و نوح با ساختن کشتی پیروان و خاندان خود و انبوهی از جانداران را از هلاکت نجات بخشید . در قرآن آمده است که نوح مردم را به مدت ۹۵۰ سال به سوی خدا دعوت نمود.

نوشینه: نوشین ، شراب و نوشیدنی گوار **نوم**: خواب

نیسان: ماه هفتم از ماه های سریانی ، ماه دوم از فصل بهار **نیستان** : مزرعه ای که نی در آن رشد می کند

بیشتر: آلت رگ زدن، آلتی نوک تیز که با آن رگ می زنند.

نیلگون: نیل + گون ، کبود ، سیاه

و

وابوسد: بیوسد و کنار بگذارد

وادی: سرزمین ، گشادگی میان دو کوه ، اودیعه جمع

وارفتن: گذاخته شدن ، آب شدن

وارفته: باز شده ، گذاخته ، وا شده ، از هم در رفته.

واقف: آگاه ، مطلع

وجد: ذوق و خوشی، عشق و محبت و شیفگی

ورد لاخوف علیهم: ذکر (ترسی بر آنان نیست) در آیه: [فمن آمن واصلح فلاخوف علیهم ولا هم یحزنون، ۴۸/انعام]

ورد: ذکر ، دعا، سخن

وضو: دست نماز، شستن دست و صورت برای نماز (قبل از نماز باید وضو گرفت)

وعظ: پند دادن ، نصیحت کردن

وغا: جنگ ، شور و غوغای جنگ

وفور: بسیاری ، فراوانی، بسیار شدن

وقت هیجا: زمان جنگ و کار زار

والا جناب: جلیل القدر و صاحب مقام معنوی

ولا: محبت و دوستی

ه

هارون: برادر موسی، که به امر خدا هر دودر لباس پیامبری به سوی فرعون شتافتند و حرکت از روی رودخانه ی نیل با کمک او صورت گرفت.

الهام: در دل افکندن امری یا مطلبی

هجرت: کوچ کردن از جایی به جای دیگر ، منظور هجرت رسول خدا(ص) از مکه به مدینه است.

هل من مزید: آیا کس دیگری هم هست؟ بخشی از آیه ی ۲۹/ق

هزبران: شیران

هلال: ماه نو، ماه از شب اول ماه قمری تا سه شب که در آسمان به شکل کمان دیده میشود و در غیر این صورت قمر میگویند.

هماله: کوه هیمالیا که اورست بلند ترین قله ی آن است.

همگری: همگرایی ، با هم متحد و یکپارچه نمودن.

هنگامه آرا: آرایش دهنده و زیبا سازنده

هنگامه ی محشر زدن: منظور این است که از نظر ذهن و قلب دگرگون شدن و تحولات درونی یافتن.

هنگامه: معرکه، جمعیت مردم ، فریاد و غوغا و هیاهو، وقت و زمان

هیبت چشم: ترس و بیمی که در نگاه کردن چشم بوجود می آید.

هیبت: ترس و بیم ، شکوه و بزرگی

ی

یثرب: قبل از هجرت حضرت رسول اکرم (ص) شهر مدینه به نام یثرب معروف بود و چون هجرت نبوی اتفاق افتاد به مبارکی قدوم پیامبر خدا(ص) آن شهر را مدینه النبی نامیدند و همه با هم مسلمان و برادر شدند.

ید الله: دست خدا، لقب حضرت علی(ع) یعنی کسی که دست او دست خداست. و اگر شمشیر می زند برای خدا و عظمت دین حق شمشیر می زند.

یزد جرد: یزد گرد سوم فرزند شهریار آخرین پادشاه ساسانی.

یکی بالا و پست: بالا(متمول) و پست(فقیر) یکی است.

یمن دامت: امنیتی که برای خانه و آشیانه ی تو است.

یمن: دریا

یوم نحس مستمر: روزگار بدی که در آن بسر می بریم.

یوز شبنم: نگهبان شبنم

یهدی من یرید: هر کسی را که بخواهد به راه راست هدایت می نماید.

پایان کتاب جامعه آرمانی و سبک زندگی مسلمانی